کتاب

تذکرة الشعراء

از تصنیف

امیر دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی

السمرقندی

که بتاریخ ۸۹۲ هجری باتمام رسید وحالا بتاریخ ۱۳۱۸ هجری

مطابق ۱۹۰۰ میلادی بسعی واهتمام وتصحیح اقل عباد

ادوارد برون انکلیسی

معلم زبان فارسی در دار الفنون کمبریج در ممالک محروسهٔ انکلستان

بزیور طبع آراسته کردید

طبع فی مطبعة بریل فی مدینة لیدن

التی هی من مداین ممالك فلمنك المحروسة

(مقدّمهٔ مصحّح)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بعد از حمد و ثنای حضرت یکتای بی همتا و درود نامحدود بر جمیع رسل و انبیا چنین گوید اقلّ عباد ربّ الصّمد و مُعاد ادوارد براون انگلیسی عفی الله عنه و ستر عیوبه که از عنفوان جوانی و ایّام شباب تحصیل السنه و علوم مشرق زمین مشتاق بل دلبسته و کتب بسیاری مطمح نظر خود ساخته بودم تا در سنه ۱۸۸۷ مسیحی مطابق سنه ۱۳۰۵ هجری سفر ایران میسّر شد و در سال مذکور در ماه محرّم از راه طرابزون و ارضروم وارد تبریز شدم و از آنجا بطهران و اصفهان و شیراز و یزد و کرمان رفتم و در هر شهری جویای ملاقات علما و فضلای آنجا شدم و درک صحبت بسیاری غنیمت بزرگ ساختم و از خرمن فضائل و معارف هر یک خوشهٔ بردم و فراخور حال خود توشهٔ اندوختم تا بعد از یک سال در ماه محرّم سنه ۱۳۰۶ از راه طهران و مازندران وطن مألوف خود مراجعت نمودم و در دار الفنون کمبرج که مسافت یازده فرسخ از لندن است معلّم زبان فارسی گشتم و بتدریس آن لسان شیرین بجان اشتغال ورزیدم و حالا تقریبًا سیزده سال میشود که این شغل شریف بر عهدهٔ این بنده موکول است و در اوان تدریس اسباب و کتب تحصیل طلّاب را بغایت غیر مکفی دیدم و غیر کتابهای شاهنامه و گلستان و بوستان و دیوان حافظ و بعضی کتب دیگر از این قبیل که بارها درین صفحات چاپ شده است و در همه جا بسهولت یافته میشود سائر کتب مفیده اگرچه در ایران و ممالک عثمانیه و مصر و هندوستان و سائر بلاد اسلام چاپ شده باشد در فرنگستان کمتر پیدا میشود و آنهم با صد اشکال و زحمت بدست میآید چون اکثر فهرست ندارد کسیکه طالب مطلبی

آن کتب شریفه تنی منهی شده بپردازند و بعد بزیور طبع آرند تا فوائدِ
آنهارا عام ساخته موردِ ثنای ذوی الافهام گردند، پس چون بحمد الله
فرصت و فراغتی داشتم از برای این کار و رغبتی تمام بمطالعه و استنساخ
این نوع تواریخ و سِیَر و آثار چنانچه کلثوم بن عمرو العتابی میگوید شعر

لنا ندماءُ ما نَمَلُّ حدیثَهم • أمینون مأمونون غیبًا و مشهدًا
یُفیدوننا مِن علمهم عِلمَ ما مضی • و رأیًا و تأدیبًا و امرًا مسدّدًا
بلا عِلّةٍ تُخشی و لا خوفِ ریبةٍ • و لا نتّقی منهم لسانًا و لا یدًا
فإن قلتَ هُم أحیاء لستَ بکاذبٍ • و إن قلتَ هُم موتی فلستَ مفنّدًا

لهذا عزم من برآن ثابت و مصمّم گردید که اوّلاً طرحِ چنین کتابخانه
آثار اُدبای فُرس‌را بیفکنم تا هم بطلّاب فرنگستان که بزبان فارسی
اشتغال دارند خدمتی کرده باشم هم بقدر مقدور احیاء علوم قرونِ ماضیه
نمایم و هم از عهدهٔ منّتی که صنادید عجم‌را برگردن منست بدر آیم، ولی
بعد از آنکه رأی بنده برین کار قرار گرفته مدّتی متردّد بودم که از
اقسام کتب نفیسه که در نظر داشتم کدام‌را برگزینم تا بآخر چون
دیدم که میل اکثر طلبهٔ زبان فارسی بآثار اشعار شعراست خیال کردم
که یکی از تذکره‌هائیکه از احوال این طائفه حاکیست نزد ایشان خوبتر
و مرغوبتر خواهد بود و چون مناقب الشعراء ابو طاهر الخاتونی که
معاصر سلاجقه بود بکلّی از میان رفت و لباب الالباب عوفی بغایت
نادرست و در آن وقت در دستم نبود مصلحت چنان دیدم که تذکرة
الشعراء دولتشاه که معاصرِ مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدّس الله
سرّه بود و کتاب خودرا در سنه ۸۹۶ نوشت بدوًا اختیار افتد تا درین
کتابخانه نخستین جلد باشد با وجود آنکه یک مرتبه در سنه ۱۳۰۵ در بمبی
چاپ شده‌است و بیشتر مضامین آن در جلدی ترکی العبارة مسمّی بسفینة
الشعرا که در سنه ۱۲۵۹ در اسلامبول چاپ شد مندرج است چراکه
این تذکرهٔ دولتشاه کتابیست سلیس العبارة مشتمل بر احوال صد و پنجاه

مخصوص باشد نمی تواند بسرعت و سهولت بمطلوب خود نائل آید و اوقات خودرا در تفحّص منصود ضایع و تلف میکند، گذشته ازین بسیار کتب خیلی نفیس و مفید بچاپ نرسید نه در مشرق و نه در مغرب و بعضی از آنهائیکه در مشرق با سنگ چاپ شده است چون بخطّ شکسته است چندان بکار مبتدیان خصوصًا طالبان فرنگی که خطّ نسخرا بهتر از سائر خطوط میدانند و بدان مأنوس اند نمیخورد، درین خصوص حال طالبان زبان فارسی خیلی بدترست از حال طالبان زبان عربی که از بذلِ جهد و همّت علمائیکه بدآن زبان گرانمایه پرداخته‌اند چه در مشرق و چه در مغرب بیشتر تواریخ و سِیَر معتبره مثل تاریخ طبری و دینوری و مسعودی و یعقوبی و ابن الاثیر و مقریزی و ابن خلّکان و ابن خلدون و غیره بطریق اجمل و اکمل مطبوع گشت و حال آنکه کتب و آثارِ اکثر مورّخینِ فُرس مثل تاریخ جهان‌گشای جوینی و جامع التواریخ رشید الدین و تاریخ گزیدهٔ حمد الله مستوفی قزوینی و تذکرة الاولیاء شیخ فرید الدین عطّار و تذکرة الشعراء عَوْفی کـه مسمّی است بلباب الالباب و خیلی کمیابست چنانچه گویـا بیشتر از دو نسخهٔ خطّی در همهٔ عالم موجود نیست و بسیار تاریخهای دیگر که خیلی مُفید و عزیز بلکه طالب اطّلاعات کامله‌را بر احوال فرس لازم و ناگزیرست تا بحال در زاویهٔ نسیان افتاده است و استفاضه از آنها ممکن نیست جز در کتبخانه‌های بزرگ لندن و پاریس و سائر مدائن معتبرهٔ فرنگستان، بعد از مدّتی تأمّل درین خصوص و تلهّف این فقدان و تأسّف بر قحط کتب مفیدهٔ عالیه چاره‌را منحصر بر این دیدم که کسانیکه مولع و راغب بزبان و فنون فرس شده اند چه از آن قوم شریف باشد چه از گروهی دیگر فراخورِ قدرت همّت خودرا برآن صرف نمایند کـه ازین آثار متقدّمین که بطریق امانت بمـا وا گذاشته‌اند و ودیعت نهاده آنچه‌را مفیدتر و مرغوب‌تر میدانند بگزینند و هر قدر میسّر باشد از نسخه‌های صحیح قدیم جمع نموده بمقابله و تصحیح و تهذیب

و هم در اول مقدمهٔ همین نسخه که در سنه ۹۸۷ استنساخ یافت و حالا در کتبخانهٔ بزرگ لندن محفوظست آن امیر جلیل تذکرهٔ دولتشاه‌را مذکور دارد و میگوید

و امیر دولتشاه کیم خراسان ملکی بیگ اصیل میرزاده‌لاریدین و فضل و دانش ربوری بیرله بهره‌مند و فقر و قناعت تاجی بیرله سربلند دور هم سلطان صاحب قران تبعه تذکره الشعراء آتلیغ کتاب تتبیب دور واقعا بسی زحمت تارتیب دور و تو طایفه نی بحثی جمع قیلیب دور و تو بابدا ایا دغی رسائل و کتب بار امّا بارچه سیدا بوروں اوتکان شعرا و اوزبه کیچیکلاری فصحا بیگ آنی مذکور و صنایی مسطور دور انتهی کلامه

در بعضی مواقع این کتاب هم بعضی از احوال دولتشاه بمراتب معلوم میشود چنانچه بر حسب جائی که در مقدمهٔ آن درج کرده است (ص ۱۱–۱٤) مستفیم که در سنّ پنجاه سالگی بتألیف این کتاب شروع نمود و بحال خودش شخص اوّل بوده که حالات و مقامات شعراء زمان‌را نوشته یعنی که بر کتابهای ابو طاهر خاتونی و عوفی که چند صد سال قبل ازو از بن قبیل تألیفها ساخته بودند مطّلع نبود و از جائی دیگر (ص ۳۲۷ ۳۲۹) معلوم میشود که پدرش علاء الدوله از معتمدان و ندمای شاهرخ سلطان بود و از جای دیگر (ص ٤٥٥ ٤٥٦) معلوم میشود که برادرش امیر رضی الدین علی هم از ندمای سلاطین و امرا بوده‌است چنانچه ندیم سلطان بابر و امیر محمّد جدیدد بود و از خاتمهٔ کتاب (ص ۵۴۳ –۵۴۴) معلوم میشود که دولتشاه در جنگ چکمن سرای که میان ابو الغازی سلطان حسین و شاهزاده سلطان محمود واقع شد حاضر بود.

در سائر مواقع که باحوال خود اشاره میکند بیشتر شکایت میکند چنانچه (ص ۸) بعد از وصف سخاوت سلاطین سلف نسبت بشعرا میگوید کنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار سعم طلب کند خبر ندهند،

کتابش از مشاهیر شعراء متقدمین و متوسطین و علاوه بران اطلاعات
کثیره دارد از تاریخ سلاطین ماضیه و دول حالیه بطوریکه مقدمه و مدخل
خوبی است از برای هر کسی که بخواهد این قسم معلومات‌را بهم برساند
و چون خود کتاب حاضرست و محاسن آن واضح و ظاهر در وصف آن
اطناب‌را صواب نشمردم ولی در بارهٔ مؤلف آن چند کلمه گفتن روا باشد
در کتاب مجالس النفایس تصنیف امیر علی شیر نوائی که ممدوح و مُربّی
دولتشاه بود در التنجی مجلس ششم چنین نوشته است

راقم التحفی مجلس غه . التحفی مجلس خراسان بیک و بعضی بزرگ میر
زاده‌لاری و سایر آزاده‌لاری ذکر قیلدیکیم طبع سلامتی و ذهن استقامتی
الارغه باعث نظم بولور امّا مذکور قیلماس‌لار عزّ شان و رفعت مکان
دین اول جمله دین میر دولتشاه فیروزشاه بیک‌نینک عمّ زاده‌سی امیر
علاء الدّوله اسفراینی بیک اوغلی دور فیروز شاه بیک‌نینک مکنت و
عظمتی خود عالم اهلی غه فاش دیک توش دین روشن راق دور تعریف غه
احتیاج ایرماس امیر علاء الدوله دغی اهل کیشی ایردی امّا دماغی
خفت بیله قلبی ضایع بولدی و لیکن امیر دولتشاه درویش وش و خوش
طبع و خوب صلاحیت لیغ کیشی دور آتا و جدّی طریقه‌سین کیم
امارت و ظاهر عظمت و تجمّل و دغدغه ایردی ترک توتوب حسار قیلدی و
فقر و دهقنت بیله قناعت قیلیب فضایل و کمالات اکتسابیغه مشغول
بولدی . اوشبو مضمون کیم بو مختصر‌ده دیلادور مجمع الشعراء تصنیف
قیلیب دور هر کیشی آنی مطالعه قیلسه مصنّفی‌نینک کمال و استعدادی
معلوم قیلور امّا بادین دا خبر تاپدی کیم فنا عالمی دین رحلت قیلیب دور
واقع بولسه تنگری تبارک رحمت قیلغای و مطلع سنگ دور کیم مطلع

زهی از آفتاب عارضت شمع جهان روشن
ز چشم آن روشنی کرده دلم‌را جان و مان روشن

انتهی کلامه .

سنه ۱۳۱۴ انجام پذیر شد و در جمادی الاولی سنه ۱۳۱۵ چون در یازدهم مؤتمر (یعنی انجمن علماء) مستشرقین که در پاریس منعقد شد حاضر بودم قصد و نیّت خودرا در چاپ کردن این کتاب و افتتاح این کتبخانه که آثار تصنیفات اُدبای فُرس باشد پیش سائر مستشرقین معروض داشتم و استمداد نمودم و همچنین در دوازدهم مؤتمر مستشرقین که در جمادی الثانی سنه ۱۳۱۷ در روما بوقوع پیوست در همین خصوص نطقی کردم و نیّت خودرا بعرض حُضّار رسانیدم تا فی الجمله مقرّر شد که کتاب در مطبعهٔ بریل در شهر لَیدَن در ممالك فلمنك که ولاندیز هم میگویند چاپ شود بجهة آنکه در همهٔ فرنگستان قومی نیست که مثل ایشان در دویست سال گذشته بلکه بیشتر در تحصیل السنه و علوم شرقیّه و طبع و نشر کتب عربی و فارسی بذل جهد کرده باشد بلکه دریں خصوص در مغرب زمین ید بیضا نموده‌اند و گوی سبقت‌را از سائر ملل غرب ربوده و لهذا هیچ مطبعهٔ نیست در همهٔ فرنگستان که چنان شایسته و ارزان باشد از برای چاپ کتب شرقیّه، پس معیّن شد که کتاب آنجا چاپ شود با حروفات خوب پاکیزه مثل آنهائیکه در بیروت شام در مطبعه‌ها بکار میبرند و در تحت حمایت انجمن علوم شرقیّهٔ انگلیسی در لندن که مشوّق آن کار بود نشر شود و قیمت آن از برای اشخاصیکه پیش از انتشار آن مشترك و مُعیِن باشند دوازده شلنگ انگلیسی که پانزده فرانك فرانسه باشد محسوب شود و از برای سائرین که بعد از چاپ شدن و انتشار یافتن آن طالب باشند هژده شلنگ یا بیست و دو فرانك و بهِ الّا در بلاد شرق که آنجا قیمت اوّل فروخته شود تا نفعش اعمّ باشد و چون این مقدّمات مقرّر شد پیش از آنکه نسخهٔ مصحّحهٔ خودرا بدست صاحب مطبعه بدهم با چند نسخهٔ دیگرش مقابله نمودم که یکی از آنها در سنه ۹۸ در جهرُم فارس نوشته شد و یکی از رفقا و اصدقای بنده اعنی دکتر راس که حالا معلّم زبان فارسی است

و منّت دارند که تحقیق تصدیع میکند و در جائی دیگر (ص ۱۷۹ – ۱۸۰) شکایت میکند از آنکه مردم فرومایهٔ دون که کار ایشان و پدران ایشان گاو بندی بود اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و تحصیلداری مشغول میشوند که درین کار نقصان دین و ملّت و شکست شرع و سنّت است و در جائی دیگر (ص ۴۳۲) علما و شعراء وقت خودرا زجر و ملامت میکند که چرا از کلمهٔ الحقّ خاموش می مانند و زبان نصیحت بزرگان نمی گشایند و در دو جای دیگر (ص ۲۹۱ – ۲۹۲ و ۴۳۷) از فقر و بی چیزی و قرصداریٔ خود و سنگدلی و درشتی و خونخواریٔ عمّالداران که بقول خودش شیوهٔ ایشان طمع مال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان شکایت میکند و ازین همه معلوم میشود که با وجود اصالت و نجابت و حسب و نسب و فضل و عرفان و تقرّب بارگاه سلطان و تربیت وزیر امیر علی شیر بارگاه کافی مبتلای زحمت و مشقّت میشد و در صحبت عرفا و شعرا و مطالعهٔ دواوین شعر و کتب تواریخ و سیر تسلّی میجُست چنانچه خواجه حافظ میفرماید بیت

درین زمانه رفیقی که خالی از خللست ، صراحیٔ می ناب و سفینهٔ غزلست

و چون بنده باستنساخ و تهذیب و تصحیح این کتاب مستطاب پرداختم غیر از چاپ بمبی سه نسخهٔ خطّی که در کتبخانهٔ دار الفنون کمبریج محفوظ است پیش نظر داشتم، ازین سه نسخه یکی که علامت (Add 831) را دارد در سنه ۹۷۹ استنساخ یافت دوم که علامت Add 813 را دارد در سنه ۱۱۰۴ سوم که علامت (Oo 6 47) را دارد در سنه ۹۸۴، پس از روی این چهار نسخه متن کتاب‌را استنساخ نمودم و هر جا که اختلافی بود آنچه‌را که اصحّ بنظر می آمد اختیار کردم و در تحقیق اسماء رجال و اماکن جهدی بلیغ نمودم تا متن کتاب از تحریفات و تصحیفات و خطایا و نقایصی که بمرور زمان و غفلت کُتّاب عارض اکثر نسخه‌های آن گردیده است مصّفا و مبرّا گردد. این کار استنساخ در شب جمعه نهم رمضان

الملك در ایّام الپ ارسلان و در سخاوت دارای خصائل و شمائل آل برمك است فرمودند تا بطریق عصوبت افتخاری و فوق العادتی از اجزای انجمن مشار الیه شوند تا این نشان مکرمت سلطانی و هنرپروریٔ بندگان خاقانی باعث مزید شوق مستشرقین که اُطْلُبُوا ٱلْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّینِ شیوهٔ حال خود ساخته‌اند گردد و این بنده هم بطریق خاصّ مظهر مراحم شاملهٔ ملوکانه گردید چنانچه در ماه جمادی الاوّل درین سال یك قطعه نشان شیر و خورشید از درجه سوم خارجه برین دعاگو ارزانی داشتند تا قرین مفاخرت و مباهات گردیده و آنرا زیب صدر اعتبار خود ساخته مباهی و سربلند باشم،

پس بر فحوای اَلنَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ از ایرانیان مخصوصًا و سائر اهل شرق عمومًا توقّع چنین دارم که بیّت بنده‌را در احیای اسماء و آثار کبار مورّخین و اصحاب سِیَر ایران زمین که بمرور دهور در گوشهٔ نسیان افتاده تحسین فرمایند و هرگاه بر سهوی یا خطائی واقف گردند آنرا بستر عفو بپوشند و در تصحیح آن بکوشند تا بر فحوای مَنْ صَنَّفَ اَسْتَهْدَفَ هدف تیر ملامت خرده‌گیران نگردم امّا هرگاه این کتاب مقبول نظر دانش پژوهان شرق و مستشرقین غرب افتد نیّت آن دارم که بتدریج بقدر فرصت و امکان کتابهای دیگر ازین قبیل بزیور طبع در آرم تا بدین کتبخانه که برای آثارِ تصانیف اُدبای فُرس موسّس داشته ام ملحق گردد، از آن جمله آنچه در نظر دارم تاریخ گزیده است از تصنیف حمد الله مستوفیٔ قزوینی که در سنه ۷۳۰ نوشته شد و لباب الالبابِ عوفی که قدیم‌ترین تذکره‌های شعرای فُرس است که تا این ایّام مخطوط مانده‌است و تاریخ طبرستانِ محمّد بن حسن بن اسفندیار که این هر دو کتاب در قرن ششم هجری تألیف شد و تذکرة الاولیاء شیخ فرید الدّین عطّار که در قرن هفتم نوشته شد و جمعی از سائر تواریخ مرغوبهٔ مفیده، و بالله التوفیق علی کلّ حال و هو المستعان المتعال،

در دار الفنون لندن آنرا دو سه سال قبل از این در بخارا خریده بود و هرجائیکه اشکالی و شبههٔ بود با نسخه‌های دیگر که قدیم‌تر و صحیح‌تر بود چه در لندن و چه در پاریس و چه در سائر جاها مقابله نمودم و این کار مقابله تا ۲٦ ربیع الاوّل سنه ۱۳۱۸ که امسال باشد طول کشید، اتفاقًا هنگام فراغ این کار وقتی بود که موکب همایون اعلیحضرت شاهنشاهی السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان مظفّر الدین شاه قاجار خلّد الله ملکه و شیّد ارکان دولته در شهر پاریس شرف نزول ارزانی داشتند و امید آن بود که این مملکت‌را هم بقدوم مبارك خود مشرّف و مربّی فرمایند و چون عاقل این بودیم که بجهة بعضی موانع غیر مترقّبه این امید صورت نخواهد بست هر کسیکه خیرخواه ایران و دعاگوی آن سلطان جوانبخت کامران بود بقدر امکان باظهار مراتب اخلاص و امتنان خود میکوشید تا مملکت انگلستان هم در ادای مراسم هیبت و اکرام نسبت بآن مهمان همایون و آن خاقان مامن مفتون از سائر ممالك فرنگستان عقب نماند، از آن جمله رأی رئیس و اعضای مجلس مشورت انجمن علوم شرقیّهٔ انگلیسی بر آن قرار گرفت که تبریکنامهٔ با آنچه ازین کتاب تا آن وقت چاپ شده بود معروض خاك پای مبارك همایون گردانند و اگرچه بسبب موانعی که حاصل شد خاك انگلستان بقدوم موکب همایون مشرّف نشد بار بخشش توسّط بعضی از اولیای دولت ابد مدّت آن تبریکنامه با این کتاب معروض خاك پای همایون گردید و اعلیحضرت شاهنشاهی چون دیدند که تشویق اهل غرب بعلوم و آداب شرق باعث تسدید روابط اتحاد و اتفاق و سبب ازالهٔ خلاف و نفاق تواند بود تبریکنامه و کتاب‌را قبول فرمودند و انجمن مشار الیه و بنده‌را مظهر مراحم ملوکانه گردانیدند حتّی حضرت مستطاب اجلّ ارفع اشرف اتابك اعظم و صدر اعظم امین السلطان و دستور همهٔ کشور ایران ادام الله بقاءه الشریف و اعلی مقامه المنیف که حقیقةً فی یومنا هذا مثابهٔ بزرجمهررا دارد در عهد نوشیروان با نظام

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بر ساحت و فضای کبریای آن طیران نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قلّهٔ قاف عقول انسانی بسدرهٔ عزّت و عصمت آن بال نیارد کشود حضرت با رفعت واجب الوجودی‌را سزاوار است جلّ شانه و عظم کبریاؤه که از خواصّ آباء همگانهٔ علوی و آثار امّهات چهارگانه سفلی موالید سه‌گانه‌را بحیّز وجود موجود ساخت و هر یک‌را از افراد کائنات بر حسب استعداد و قابلیّات بنه محلّی و مرتبتی لایق مرتّب و ممهّد گردانید،

شعر فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ . يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدُ

و از بدو فطرت نوع انسان‌را از جملهٔ اجناس موجودات و تمامت مکوّنات بمعدلی مزاج مشرّف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایتِ وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا بر تارک میمون و فرق همایون انسان نهاد و رقبهٔ زمین و زمان و نبات و حیوان‌را در ربقهٔ تسخیر این جنس خطیر در آورده قوّت ناطقه‌را که مفتاح کنوز حقایق و کنجور رموز دقایق است در جیب بانرجسب آن جماعت مودَع ساخت

شعر قدرت اوست که پرورده تبیرش کاری

طوطیِ ناطقه‌را در شکرستان مقال

حکمت اوست که پروانهٔ دس داد نعقل

تا بهد شمع هدایت بسبستان ضلال

لا جرم جمع انسان عظیم الشان شکرانهٔ این نعمت منیع و موهبت بدیع‌را در شاهراه بیان و معانیِ کُنهِ جلالش میپویند و بنطق کلام لَاَ أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ تنسیر تربیه و تقدیس ذات بیمثالش میگویند و علی الدوام بحبل متین کرمش تمسّک می جویند،

بیت

سپهر از کمر بستگان درش • ظفر یک سپاهیست از لشکرش
کجا لشکر عزم او سیر کرد • رود چرخ گردنده آنجا بگرد
بر آفاق گسترده ظلّ همای • در آن سایه آسوده خلق خدای
ز یک سوی ظلمت زنگ سوامان • چو بدبست شمشیر او در میان
ز بیر دروس درفشان ظفر • چو از خانهٔ شیر سازنده خور
به بند نصر روی او حر بخواب • به بند نظیرش نظر حر در آب
گر از کوه زیبی که در بحر و بر • که رسد که بندند پیشش کمر
بسط صد باج آید ز کوه • که سلطان حسیب آسمان شکوه
لا بے جهاندار فیروز بخت • سروار شاهی و زیبای تخت
سر فرقدان سایه تخت بست • شد آسمان سایهٔ تخت بست
کش بست خورشید بر فسرت • حمایت ناهید در ساعرت
زمین و زمان کامر تو باد • همه پادشاهان غلام تو اسد
ست مملکت را مه و اختری • بن سلطنت را سر و افسری
زهی در بن مملکت جودان • وجود تو چون جان و حکمت روان
کسی را که کس بوش داد ناب • بددش حر از چشمهٔ تیغ آب
گر خمه بر کوه خارا کنی • چو خاشاک از جای خود بر کنی
بگرد تو شهزادگان جهان • همه خسروان بدیع الزمان
زکان شرف هر یکی گوهری • چو خورشید ایشان و حتّ هری
درین علم از هرچه ناسسبت • بکوز ز فرزند شاسته بست
بدند ز شهزادگان شاد باش • ز اندوه آسده آزاد باش
صبوح سعادت صباح تو باد • خود ملائک جناح تو باد
کسی را که نا بست در سر غرور • کلاه از سر و سر ز تن باد دور

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت ٭

بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از مکمن عالم غیب و از گنجینهٔ

شکر کدام فضل بجای آورد کسی ۰ حیران بماند هرکه درین افتکار کرد
نحن عاجزین فأنّا بشر ۰ ما عرفناك حقّ معرفتك

و آلاف تحیّت و رضوان و اصناف محمدت و غفران از دل و جان روشن روان ایمان نثار روضهٔ منوّر و مرقد معطّر رازدار سرّ مآ اوحی و مسند نشین دنی فتدلّی شرف کلام و ما ینطق عن الهوی حامل بار کرامت ان هو الّا وحیٌ یوحی ذرة التاج سروران ملک اصطفا ابو القاسم محمّد مصطفی صلّی الله علیه و سلّم باد که قال الله تعالی انّ الله و ملآئکته یصلّون علی النّبی یا ایها الّذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیماً، فصیحی که منبع از مهد عزّت محامد او زبان می کشاد و ملیحی که عزیز مصر حلاوت در ملاحت بقدیم ممدد، بیت

نبی که تا کرده قرآن درست ۰ کتبخانهٔ چند ملّت بشست

فی صفت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین، ابو نیف الکتاب،

اساس شرع را گردیده بنی ۰ بچار ارکان اقلیم معانی
نخست آن صادقی کو کرد بنیاد ۰ اساس شرع و دین از صدق و ارشاد
دوم آن عادل معمر دین دار ۰ که دائم هست مرد شهر این دار
سوم آن شمع جنّت زیب عرش ۰ که افکند از حیا این خانه را فرش
چهارم عالی کز علم محمود ۰ در این خانه را بر خلق بگشود
مسیحا کو بخت جاریین است ۰ بر اساس در فضیلت ہمچنین است
صلّی الله علیه و علی آله و اصحابه و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین،

ذکر محامد پادشاه اسلام خلّد الله ظلال سلطنته و شیّد ارکان مملکته،

پس از حمد خدا زیب نعت بشست ۰ وزان پس دعائی که فرصت جیست
دعای شهنشاه دیهیم و گاه ۰ پدر بر پدر خسرو و پادشاه
فرازندهٔ پایهٔ سروری ۰ فروزنده تاج بیک اختری
ز آب کفش ابر گریان شده ۰ ز تاب تفش مهر بریان شده
۲۵ فشانندهٔ گنج دریا بنرم ۰ درانندهٔ قلب خارا برزم

وجوه ساخت و ساحت کرده‌اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده‌اند و از غوص این بحر لا یتناهی بدرّ دانه رسیده اند، بیت

ز آتش فکرت چو پریشان شوند . با ملک از جملهٔ خویشان شوند

بیان تخصیص شعراء از فرقهٔ فصحا و بلغاء

عرفان و فضلای معانی غریبه و معارف دقیقه‌را مثل عروسی تصوّر کرده‌اند و بسوء نظر را بر عرایس ابکار افکار زیوری دانسته‌اند، هرچند حسن و لطف محبوب بی زیور تمام است امّا کار عود بی وجود مجمره خام است،

قطعه

عیسی مشاطه است رنگ آمیز . که حسنت کند برنگ نگار

تا بدام آورد دل محمود . بطرازد بشانه زلف ایاز

مشاطگان عرایس افکار و نافذان بساتین اسرار شعرای نامدارند که غواص طبع کریم و سیّاح ذهن مستقیم ایشان در لجهٔ از لجّهٔ لا مکانی هر زمان درّ معنی بساحل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معانی فشانند، تحسین بهتار معنی مقیّد دام این جمع و بوستان بکنه رام این فرقه‌است، دل الشّائی فی هذ المعنی بیت

شاعران‌را از شمار راویان مشمر که هست

جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

علماء آثار و رواهٔ اخبار اتفاق کرده‌اند که از زمان هبوط آدم پاک بدین بودهٔ خاک بهر وقتی نوعی از علوم بین النّاس جلالتی و قدری می یافته است و حکماء آن اقوام و علماء آن ایام بدان علم می کوشیده اند و مهاج نبوّت‌را بدان استدراج می پوشیده‌اند چنانکه بعهد نوح علیه السّلام علم دعوت و عزیمت و بروزگار ابرهیم علیه السلام علم آتش کاری و بروزگار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا و بدور عیسی علیه السلام حکمت و طبابت و مهرهٔ این فنون عن عمی العیون بدین علوم دعوی نبوّت می کرده‌اند و این علوم‌را معجزه می دانسته اند، پس قدرت بی

مقرون لا ریب مجموعهٔ همچون وجود انسانی بصدر ظهور بیاورده و در حدائق حقائق و شکرستان دقائق بجان فرائی و دلگشائی و شیرین زبانی چون نطق انسانی نطفهٔ نطق آدمی طوطی از جملهٔ مرغان اولی اجنحه به نبات حسن بپرورده، بیت

محسنین فطرت پس شمار • بوی خویشرا باری بقدر

اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمتست که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ از آن عبارت است و اسفل سافلین آدمی جهل و حماقت است که ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ بآن اشارت است، پس از فحوای این کلام کریم مقرّر شد که از حضیض حقارت بمهالک باوج مراتب ملائکی جز باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید، بیت

تو ز ادمی خلقت بگیر • قوت حواس را بعقل آور

نطق و فصاحت انسانی را کنند ابواب معانی بهاده‌اند بلکه طلسم کنوز دقائق را بدین مفتاح گشاده اند آدمی بقوّت نطق و تمیز از حیوان ممتازست و گرنه در وجود با جمیع خلائق انبازست، زبان بهائم و دواب بیرون از صوت و حجاب محسوسست و گرنه همه اشیاء بیزدشان محسوس است، عارف رومی قدّس سرّه درین باب میفرماید بیت

حس حیوانی ببند ازرد اعتبار • ای اخی در کوی قصّابان گذر

فربهی حیوان کند از خورد و نوش • می شود انسان قوی از راه گوش

دریغ باشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مدل محروم ماند و مأسف بسید که مثل این بلبلی از گلستان آمل معدوم گردد، غم ارواح که شناف و صدقست فیض آن ارباب فصاحترا وافی و کافیست، بیت

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند • آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

صاحبدلی را از آنجا که قدم و حال اوست لا شکّ شاهد عدل قول و مقال اوست، پس برین تقدیر سیّاحان بوادیٔ حقیقت و سبّاحان بحار طریقت

 به ترغیب در بادیهٔ جانگداز حکمت و معرفت و در بحار خونخوار اندیشه

و مکرم داشتی و بر زبان مبارک حضرت گذشته که إِنَّ مِنَ ٱلشِّعْرِ لَحِكْمَةً و باتفاق جمهور علما در مجلس حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم و اصحاب عظام ایشان شعرا شعر گفته اند و مدیح گذرانیده‌اند و صله و تربیت یافته اند و قبل از مبعث حضرت رسالت صلّی الله علیه و سلّم شعرارا حکما می نوشته اند و هر کس در علم شعر ماهر می بوده امیر قبیله و قومی می شده و امرؤ القیس که یکی از استادان شعراست پادشاه بوده‌است بیمامه و اورا ملک الشعراء لقب بوده، صاحب کتاب شرف النبیّ می آورد که حسّان بن ثابت رضی الله عنه یکی از شعرای حضرت رسول صلعم بوده و همواره مدح حضرت رسول کردی و جواب اشعار شعرای کفّار کفتی و ماریه قبطیه‌را و خواهر اورا که شیرین نام بود ملک شام بهدیّه پیش رسول صلعم فرستاد و ماریه‌را رسول بخدمت خود قبول کرد و ابرهیم فرزند رسول از آن جاریه است و شیرین‌را حضرت رسالت بصله شعری که حسّان بزور غرای حدق جمیع رسول صلعم گفته بود بدو بخشید، و نیز حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و ائمهٔ معصومین علیهم السلام و تابعین و اکثری از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بکسب شعر اشتغال نموده اند قیاس باید کرد که علمی که علم قرآن عظیم تابع آن علم شده باشد در مرتبه و پایه کم علمی و عملی نباشد، (حکایت) حکایت کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس‌را که بدست خود زدی آن کس‌را دیگر هیچ آفریدهٔ نتوانستی زدن و گفتندی که همچون محمود کسی باید که ورا زند، حتی که حرمت مخلوقی بل بندهٔ و بنده‌زادهٔ بدین نوع است پس علمی که شکننده آن قرآن عزیز باشد هیچ علمی آنرا نتواند شکست، و بروزگار قدیم شعرارا تعظیم و تکریم بلا غایت کرده‌اند و ملوک و اعیان و صدور و وزرا صلهٔ شعرارا بر ذمّت خود فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند. (حکایت) حکایت کنند که روزی که حضرت رسالت پناه صلعم مدینهٔ مبارکه‌را بعزّ قدوم شریف خود مزیّن و مشرّف می‌

علّت الهی بر فحوای وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ اقتضای آن
کرد که انبیاء اولو العزم‌را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین جهة ابطال آن
ادیان و گوشمال سروران آن زمان مبعوث کرد، چنانکه معجزهٔ نوح علیه السلام
دعای او بود که رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً و معجزهٔ ابرهیم
۵ علیه السلام دخول او در آتش بود که قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَى
إِبْرَهِيمَ و معجزهٔ موسی علیه السلام عصاء مبارک او بود که جمیع آلات و
ادوات سحره را فرو برد که قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى
و معجزهٔ عیسی علیه السلام حکمت بود و طبابت که بدم جان بخش او مرده
زنده شد که وَ أُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَ الأَبْرَصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتَى و وقت ظهور
۱۰ حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت بنوعی
شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوّت میکرده‌اند و امیّه
بن ابی الصلت که پیشوای شعراء مشرکان بوده‌است و آیه کریمهٔ وَ الشُّعَرَاءُ
يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ در حقّ آن گمراه نزول کرده دایم دعوی باطل کردی و
قرآن عظیم و فرقان کریم که حروف آن ظروف بلاغت است معجزه
۱۵ حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم گشت که قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنْسُ وَ
الْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
ظَهِيرًا قرآن که کلام شعاعش سحبای است مبطل مزخرفات شیطانی گشت،
چون قدم قرآن بذروهٔ عیّوق رسید فصحای عرب سر در زیر گلیم
خمول و ادبار کشیدند، کرمِ شب‌تاب پیش چشمهٔ آفتاب و پارهٔ قصب
۲۰ پیش ماهتاب چه تاب آورد، شیخ عارف سنائی رحمه الله علیه مناسب این
حال میفرماید بیت

عرش و شرع و شعر از هم خواستند ٭ کار عالم زین سه پس آراستند
گر بُدی گوهری ورای سخن ٭ آن فرود آمدی بجای سخن

غرض ازین اطناب آنست که پایهٔ فصاحت و بلاغت رفیع و منیع است و
۲۵ حضرت پناه رفعت رسالت صلّی الله علیه و سلّم همواره شعراء اسلام‌را عزیز

نصیحت که از گنج شایگان نزد من بهتر است و در آن یک روز سه هزار گوسپند و دو هزار شتر سلیم اعشی نمود و اعشی و ابناع و دختران نامدار در دیار عرب مشهور شدند، و انوری درین باب میگوید

بیت

مرا بشعر مجرّد مفاخرت نکنم ز شاعری چه نه آمد جریر و اعشی را

(حکایت) و امام سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت که روزی بقبیلهٔ بنی اسد رسیدم و بخانه‌های اولاد طلحة بن خبیر اسدی که از امراء بنی اسد بودند نزول کرده، مرا صادقی چنانکه رسم بزرگان باشد نمودند، اطوار آن ابرار مرا بدل خوش آمد، گفتم لا بدّ است مدیحی جهت این قوم گفتن و این سه بیت در مدح آن جماعت انشا کردم

شعر

ابناء طلحة طالوا بالنّدی کرماً . قد طبّب المجد و العلیاء مجدهم
فامسهم فاصرٌ عن یومهم شرفاً . و یومهم حاسدٌ عن فصلهم غدهم
صغیرهم ککبیر فی الثناء غنیّ . من تلق منهم تقل لاقیت سیّدهم

و بنی عم ایشان سه هزار گوسفند با سه غلام خوبان بمن همراه کردند، بعد از آن در مجلس هارون الرشید ذکر فضائل و کرم و ایادی و نعم آن قوم مکرّم میکردم، هارون گفت حق باشد که مجلس قوم فاضل از خدمت درگاه گردون اشتباه من عاطل باشد، فی الحال بحضور ایشان مثال فرستاد و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبه امارت یافتند و هرگاه که مرا دیدندی گفتندی که ما بزرگی را از تو نکوبید شاعری چند خریده‌ایم،

(حکایت) صاحب نرجمان البلاغة آورده است که صاحب سعد مکرّم بن العلا بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کریمان کرمان بود و وزیری با استقلال بوده، شبل الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلاست باوازه سماحت وکرم مکرم از نشابور عزیمت کرمان نمود و بمدح وزیر قصیدهٔ انشا کرد که مطلعش اینست

شعر

دع العیس تذرع عرض الفلا . الی ابن العلاء و الّا فلا

فرمود انصار و اعوان در آن روز جملگی مُبْتَهِج و مسرور بودند و کنیزکان شاعره بر سر راه رسول اشعار بهیئت بدین منوال میخواندند شعر

طَلَعَ ٱلْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ ٱلْوَدَاعِ . وَجَبَ ٱلشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لِلّٰهِ دَاعِ

چون رسول ربّ العالمین بخانهٔ ابو ایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود اوّل سخنش این بود که کنیزکان که بقدوم ما مسرور بودند و مدح و تهنیت میگفتند لا بدّ است که از انعام تام خود ایشان‌را محظوظ گردانیم و از راه‌آورد شریف خود آن مسوران‌را حصّهٔ رسانیم و از حسب ما ترحیب خود هر یکی‌را قراضهٔ بخشید، (حکایت) حکایت کنند که اعشی از بزرگان شعراء عرب بود و او از یمامه است، روزی بمجلس احنف بن قیس درآمد، دید که احنف بن قیس و حنظله بن شبث که ابناء اعمام بودند نشسته‌اند و با هم در باب فضیلت و کرم و نیکوکاری و حلم و حشم در مناظره و مفاخره اند و بارنامه و شکوه خود بیان میکنند، در آخر هر دو اتّفاق کردند که اعشی مردی منصف و فاضل است میان ایشان حکم باشد، اعشی فی الحال روی بحنظله کرد و این شعر برو خواند، سعر

کُمَيْتُكَ مِنْ وَرْدِهِ أَقْرَهُ . وَ دَارُكَ مِن دَارِهِ أَبْرَهُ

وَ قَوْلُكَ أَنْفَسُ مِنْ ثَوبِهِ . وَ إِسْمُكَ مِنْ إِسْمِهِ أَنْبَهُ

وَ لٰكِنَّمَا ٱلصَّدْرُ أَوْلَىٰ بِهِ . وَ فَعَالُهُ بِٱلْعُلَىٰ أَشْبَهُ

حنظله در هم زده شد و از مجلس بیرون رفت و احنف خرّم شد و اعشی‌را در کنار گرفت و بوسه‌ها بر روی او داد و در اثنای آن حال اعشی گفت ای امیر اگر در بدیری نصیحتی کنم، گفت بگو، گفت زنهار که در مجالس بمفاخرت خود سخن مگوئی و مناظره نکنی که این شیوهٔ طریق بزرگان نیست، بیت

اگر مشک خالص تو داری مگوی . که ناچار مشهور گردد بسوی

احنف گفت سه هزار گوسپند ترا بخشیدم صلهٔ شعر و هزار شترت بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شتر دیگرت دادم بدین

رسان معنی ایشان کو نظم • دهان ارگفته صورت فرو بست
همه غوّص دریای کمالند • که در بحر حقیقت افکند شست
مس یکسان که در اشعار این قوم • ورای شاعری چیزی دگر هست

حسب حال مؤلف و سبب تحریر این تالیف •

مسوّد این سواد نورانی و مصوّر این صورت بر معانی اقلّ عباد الله الملک الغنی دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی رحم الله له بالحسنی بر ضمیر جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت معروض میگرداند که من بنده روزگار شباب و ایام فضل و کسب را در جهالت و ضلالت بسر بردم و دو سه روزه زندگانی که سرمایه سعادت جاودانی بود بما لا یعنی صرف کردم، چون از روی محاسبت و مراقبت بروزنامه حساب نظر نمودم دیدم که کاروان عمر گرانمایه در سه کمرهی بیگاه مرحله قطع نموده بود، از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبلة العارفین نور الملّة و الدین مولانا عبد الرحمن جامی ادام الله تعالی برکات انفاسه الشریفه این رباعی را مناسب مآل و بر حسب حال خود یافتم

(رباعیه)

بی ده بودم بسی برون افتاده • با مستی و بی زره برون افتاده
درجهل وعمی داده چهل سال بباد • در پنجه پنجه سکون افتاده

با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعهٔ کمالات است حرفی نخوانده و از رتبه و مراتب آگاه و آحدد بی بهره مانده، اینچنین عمر صرف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه غرض، بعدما که زخم شمشیر نشو زخوردم و ساعتی ندامت بسر بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار حالت تأخیری نه، بیتی از قصهای شیخ با اخلاص آذری بیادم آمد بیت

آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت
آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب

صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد. شاعر گفت چهل بیت زیاده‌است وزیر خادم‌را فرمود تا بدرهٔ زر تسلیم شاعر کرد و عذر خواست که هر بیتی‌را از ابیات قصیده تو بدرهٔ زر صله میباید داد و در خزانهٔ من چهل بدره زر نیست، و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طائفهٔ شعراء بصدور رسیده زیاده بر این ایراد شود موجب اطناب می شود، و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده‌اند و از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر مُعِزّی‌را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید، امّا درین روزگار پایه قدر این فرقه شکست یافته و منزّل شده سبب نیست آنکه با اهلان و بی استعدادان مدّعی این شغل شده اند، هرجا گوش کنی زمزمهٔ شاعریست و هرجا نظر کنی لطفی و ظرفی و باطریست امّا شعر از شعیر و ردف از ردیف نمی دانند، وگفته اند که (ع) هر چیز که بسیار شود خوار شود. و گمان غلط برده اند که مقصود از شعر نظم است و بس و ندانسته‌اند که در حجاب این حجلهٔ ابکار سرّاریست و در درون این حجره مخدّرات افکار، بیچارگان ساده‌نظم ساده‌دل جهت خاطر ساده‌رویان رنجی میبرند، حکیم فاضل اوحد الدین انوری از روی غصّه و رنج بن طائفه این بیت گوید

بیت

شعر در نفس خویشتن بد نیست . ناله من ز خسّت شرکاست

وما این داوری و گله‌مندی‌را بقطعهٔ از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم وآن جماعت‌را بر بدیهه دانند و بتوانند معذور داریم

(نظم)

اگرچه شاعران از روی اشعار . ز یک جامند در بزم سخن مست

ولی با بادهٔ بعضی حریفان . فریب چشم ساقی نیز پیوست

که هر چند کاملان گیتی گفته اند . بر و بوم دانش همه رُفته اند
عقد دین داد آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق
گشوده اند ، شیخ عطّار که مرقد او از ریاحین انوار معطّر باد در تذکرة
الاولیاء چند تصنیفی نمود و مورّخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا
مجلّدها پرداخته اند و کتابها ساخته و همچنین در معرفت بلاد و مصلحت
عباد نخبه تألیفی ست فضلا درآن کار جهد نموده اند و یادگاری
گذاشته اند ، ست

نخبه مجهول مانده در عالم . ذکر تاریخ و قصّه شعراست

چه که علما با وجود کمال و فضل بدین فن شریف محترم رغبه نکرده
اند و بدین همّت فرو نیاورده اند و دیگران را توفیقات مساعدت نکرده
که صنعت این بدیعه نموده اند ، القصّه تاریخ و تذکره و حالات این طائفه را
هیچ [illegible] و [illegible] فضلا ضبط ننموده ، گر رقمی بر وجه صواب درین ابواب
بود [illegible] حقّا که بر وجه صلاح خواهد بود ، این شکسته خوی از جاری
نخبه معنی [illegible] رموز صفا بودم دیدم که این صید از قید صیّادان
[illegible] صنعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از آنچه
شکسته بنده در مدّت عمر دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده
بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدّمین و
متأخّرین و از رسائل متفرّقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و
حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور و
مذکورست جمع نمودم و از عهد اسلام الی یومنا هذا نیز شمّهٔ از
تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طائفه بوده اند درین
تذکره نیز آوردم و از مسائل اکابر و لطائف اعاظم و تحقیق معرفت
آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و
چون این عروس حقائق از حجلهٔ غیب روی نمود تأمّل نمودم که در
حضرت شبستان کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر این مخدّرهٔ عصمت

(ع) کی عمر رفته کس بدویدن گرفته‌است، آخر مصلحت آن دانستم که
پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود (ع) دست
بکاری زنم که غصّه سر آید. علم‌را پایهٔ بلند ومایهٔ ارجمند یافتم امّا دیدم
که مشاهدهٔ آن عروس جز مجاهدهٔ روزگار صبا نفس نپسندد که اَلْعِلْمُ فِي
۵ اَلصِّغَرِ كَالنَّقْشِ فِي اَلْحَجَرِ، اگرچه طفل راهم امّا قرین پنجاهم و شاهراه سلوک
حقیقت اگرچه طریقهٔ واصلان و وظیفه کاملان است امّا ست
تا حال یکی چون نخوری پنجه سال. از قبل برا ره سماسد بحال
من گمراه که بعد از صنع واتلاف سجاده مالی رسیده باسم بحال رسیدن
محال باشد، قصّه و غصّه ملازمت درگاه سلاطین‌را چه گویم، اگرچه این
۱۰ طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمند است امّا نفس‌را در مراسم آن
خدمت نا مؤدّب دیدم بضرورت پای از این کرّ‌ش منع در کشیدم،
نکته بر جای بزرگان سوار‌رد بکرف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
عاقبت سودا در فکر این زمان بود دماغ ضعف مرا در ربود و قوّت
۱۵ متخیّله بدین رباعی مترنّم می بود رباعی
در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل • نه علم و کمال و وجد وحالی حاصل
مردان در مردان زده‌اند ارچه مراست • چون نا مردان خواب و خیالی حاصل
آخر از حسرت و بیسپایی و اندوه و بر سالی بزاویهٔ ادبار مجاور گشتم و
بگوشهٔ تنهائی معتکف نشستم از بضاعت ملالت بر خاطرم مستولی شد
۲۰ (ع) هاتف عقل این ندا در داد • بیت
عاطل مشین ورقی میخراش • ور هوائی همی میتراش
چون گنج معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو
زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح گنج دانش بتو مشورت میکنم که سعیٔ
سان من و بدیدن تو کدام رقم است، قلم بصدای صریر سا من تقریر
۲۵ کرد بیت

(المؤلف الکتاب)

در زمانش خوب و زیرا نمی رسد اثر
چند از بس وسواس و سودا میکند توجه کری

یادگاری که بخوبی افکار معانی قناعت نموده و عیبی صفت از آلایش ضعف مجرد بوده خیرات حسان یادگار اوست و الباقیات الصالحات موجب روزگار او ست

إنّ آثارنا تدلّ علینا . فانظروا بعدنا إلی الآثار

دعای دولت این امیر کبیر صاحب همّت بر ذمّه خلق فرض است — نظم

زعمر شاها دلت شاد باد . بنعمت مسمی بنیاد باد
خدیو همه خیر شایسته داد . جوانمردی و دانش و دین و داد
ز وصفت خراسان فرخنده بوم . شرف برده از خاک یونان و روم
ز وصل رحمت و حسن طریق . همین کس که توفیق یادت رفیق
مرد ز جهان نام نیکست و بس . بجز نام نیکو نماند ز کس
ز خیر و احسان و نیکی و نام . بماناد تا جاودان و السلام

زهی والی نیکونفس صادقست که تحفهٔ حقیر این فقیر که تحقیق بردن شبه بدو کان جوهریست و عرض نور شمها در حسب مشتری در نظر قبول جلوه دهد و بی مردود نگردد — بیت

پای ملخی نزد سلیمان بردن . عیبست و لیکن هنرست از موری

بیان آئین این کتاب و تعیین طبقات و ابواب آن

بر شمردن مقامات و حالات شعرا امری متعذّرست چه از روزگار قدیم بن طریق بین الناس متداول بوده و از جهت تغییر لغات که بمرور دهور و عوام از حالی بحالی و امری بامری مبدّل میگردد اسامی اکثر این جماعت در ستر خفاست و امّا از آنها که اسامی سامی ایشان در تواریخ و رسائل مذکورست و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی‌را اختیار نمودم که جمله فضل و درین علم ماهر بودند و نزد سلاطین مقبول و محترم، و این

که دامن طهارت این آلوده خبث خبائث نیست کدام معصوم خواهد
دانست و این دُرّ معانی قابل گوش کدام صاحب هوش است عقل دانا
مُلهَم ساخت که (ع) قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری . از رموز
ملهم دولت مفهوم شد که این خدمت جز صدر رفیع کریمی را شایسته
نیست که امروز عقود فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از هیبت و
جلالت او منهدم است .

ذکر محامد صاحب دولتی که این خدمت وقف خیرات و احسان اوست .

اعنی الامیر الکبیر الاعظم و الدستور الاعدل الاکرم ناصب رایات العدالة و
النصفة و الکرم امیر الامراء و الحکّام والی ولاة الانام ناظم دواوین الملوک
والخواقین الاعدل من حمل الماء و الطین نظام الملک محیی الضعفاء من
ورطات المهالک ذی المفاخر و المآثر جامع کمالات الاوائل و الاواخر مؤسّس
بنیان المکارم مجدّد مراسم الاکابر و الاعاظم معین العلماء و مربّی الفضلاء
و مقوّی الشعراء افضل الامراء العظام ولیّ النعم و الایادی لحسام ناقد
فنون العلم معیار الطبع السلیم عرف المعارف میزان ذهن المستقیم بیت
محیی ممالک رقاب کلک وشمشیر . نظام الملّة و الدین علیشیر
زیّن الله سرایر العزّ بوجوده و افاض علی المسلمین سحاب معدلته و جوده
بزرگی که ممدوح اکابر آفاقست و مظهری که مجموع مکارم اخلاقست ، ذات
ملک صفاتش عنصر کرم و مروّت و همّت کیمیا خاصیّتش عین شفقت و
رأفتست ، ارباب فضل را بذل مغفرت مُعین و اصحاب علّت فاقه را
دار الشفاء کرمش مزوّی مبین ، عمارت یکی از جمله ظاهراً شعار اوست امّا
تحقیقت عمارت دل نیز پیشه و کار اوست ، ایزد سبحانه و تعالی دراین هر دو
طریقش ثابت قدم و راسخ دم گرداند که شیوهٔ اوّل سبب معموریٔ بلاد و
شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد معمار
سعیٔ جمیلش ویرانیٔ ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران سَتَم را
مسرور گردانید ،

طبقهٔ ثانی در ذکر بیست فاضلست ،

۱ حکیم ازرقی ، ۲ عبد الواسع جبلی ، ۳ ابو المفاخر رازی ، ۴ افضل الدین خاقانی ، ۵ اوحد الدین انوری ، ٦ رشید الدین وطواط ، ۷ ادیب صابر ، ۸ عثمان مختاری ، ۹ شیخ سنائی غزنوی ، ۱۰ حکیم سوزنی سمرقندی ، ۱۱ فلکی شیروانی ۱۲ سید حسن غزنوی ، ۱۳ فرید کاتب ، ۱٤ سیفی نیسابوری ، ۱٥ حکیم روحانی سمرقندی ، ۱٦ ظهیر الدین فاریابی ، ۱۷ مجیر الدین بیلقانی ، ۱۸ جوهری زرگر ، ۱۹ اثیر الدین اخسیکتی ، ۲۰ سیف الدین اسفرنگی ،

طبقهٔ ثالث در بیان طبقه ذکر شانزده فاضلست ،

۱ شیخ نظامی گنجوی ، ۲ سید ذو الفقار شروانی ، ۳ شاهفور اشهری نیسوری ، ٤ جمال الدین محمّد عبد الرزّاق ، ٥ کمال الدین اسمعیل اصفهانی ، ٦ شرف الدین شفروه اصفهانی ، ۷ رفیع الدین لنبانی ، ۸ سعد هروی ، ۹ قاضی شمس الدین طبسی ، ۱۰ امامی هروی ، ۱۱ فرید احول ، ۱۲ اثیر الدین اومانی ، ۱۳ رکن الدین قبائی ، ۱٤ مجد الدین همکر ، ۱٥ نور بهای جاجی ، ۱٦ عبد القادر نائینی ،

طبقهٔ رابع در بیان طبقه ذکر بیست فاضلست ،

۱ شیخ فرید الدین عطّار ، ۲ مولانا جلال الدین رومی ، ۳ شیخ سعدی شیرازی ، ٤ شیخ اوحدی مراغهٔ ، ٥ شیخ فخرالدین عراقی ، ٦ خواجه همام تبریزی ، ۷ بدر جاجرمی ، ۸ شیخ پور حسن اسفرائنی ، ۹ امیر سیّد حسینی ، ۱۰ ابن نصوح فارسی ، ۱۱ محمّد بن حسام ، ۱۲ فخر ساکنی ، ۱۳ جلال جعفر فراهانی ، ۱٤ حکیم نزاری قهستانی ، ۱٥ سراج الدین قمری ، ۱٦ رکن صاین ، ۱۷ امیر خسرو دهلوی ، ۱۸ خواجه حسن دهلوی ، ۱۹ خواجوی کرمانی ، ۲۰ میر میران کرمانی ،

کتاب‌را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر
طبقهٔ ذکر بیست فاضل عمداً مسطور باشد و مقدّمهٔ و خاتمهٔ برین طبقات
افزودیم که مقدّمه تذکرهٔ شعراء عرب باشد با بعضی فوائد و خاتمه ذکر
حالات فضلا و شعرائی که امروز جهان بذات شریفشان آراسته‌است مقرّر
نمودیم، امید که فضلا چون بدین حرکت صاحب وقوف شوند ذیل عفو
و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند و در قدح نکوشند بیت

مگر عادتم بزرگان در پذیرند • بزرگان خرده بر خردان نگیرند
وَ عَيْنُ الرِّضا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ • وَلٰكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَساوِيا
که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست • درخت بلندست در باغ و پست
قبا گر حریرست و گر پرنیان • بناچار حشوش بود در میان

مقدّمه

در تذکره شعرای عرب و درین محلّ ذکر ده فاضل ثبت است،

١ لبید، ٢ فرزدق، ٣ دعبل بن علی خزاعی، ٤ ابن الرومی، ٥ متنبّی،
٦ ابو العلاء المعرّی، ٧ حریری، ٨ ابو الفتح بُستی، ٩ معین الدین
طغرائی ١ کعب بن زهیر،

طبقات هفتگانه

طبقهٔ اوّل و درین طبقه ذکر بیست فاضلست،

١ استاد رودکی، ٢ استاد عضائری رازی، ٣ استاد اسدی طوسی،
٤ استاد ابو الفرج، ٥ منوچهری شصت کله، ٦ بندار رازی، ٧ استاد
عنصری، ٨ عسجدی بخاری، ٩ مسعود سعد سلمان، ١ فردوسی طوسی،
١١ فرّخی، ١٢ امیر معزّی، ١٣ نظامی عروضی سمرقندی، ١٤ حکیم
ناصر خسرو، ١٥ عمعق بخاری، ١٦ قطران بن منصور اجلی،
١٧ فصیحی جرجانی، ١٨ فرخاری، ١٩ ابو العلاء گنجوی، ٢ ملک
عماد زوزنی،

۱۷ طاهر بخاری، ۱۸ مولانا ولی قلندر، ۱۹ امیرزاده یادگار بیگ،
۲ محمود برسه،

خاتمه

در ذکر اکابر و افاضل که الیوم جمال روزگار بحلیّ فضل و کمال ایشان آراسته است مدّ الله تعالی ظلال فضائلهم و ابّد دولتهم و درین محلّ ذکر شش تن از فضلا و امرا ست مشود و الله اعلم معدمهم،

۱ نور الملّة و الدین مولانا عبد الرحمن جامی، ۲ امیر کبیر نظام الحق و الدین علیشیر، ۳ امیر شیخ احمد سهیلی، ٤ خواجه افضل الدین محمّد وزیر، ۵ خواجه عبد الله مروارید، ٦ خواجه آصفی،

مقدّمه

در تذکرهٔ شعرای عرب،

پوشیده نیست درآن که فصاحت و بلاغت حقّ اعرابست و اهل عجم درین فنّ متابع عرب‌اند تخصّص در علم بدیع شعر که اعراب‌را درین مهارتی کاملست و شعرای عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده‌اند و دواوین و ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته و میان فضلا مذکور گردیده ساربد و این تذکره تحمّل ایراد تمامی و ذکر توابع ایشان نمیکند و شك نیست از آن در گذشتن بر نقص این کتاب بود و چون این تذکره حصّهٔ شعرای عجم است از ذکر اعراب چندان فائده متصوّر نبود بذکر ده فاضل از شعرای عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه فهرست اسامیٔ آن جماعت در مقدّمه تحریر پیوسته بود،

علماء آثار اتّفاق کرده‌اند که اوّل کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی بود علیه السلام و سبب آن بود که چون فرمان ربّ الارباب آن مطهر پاك نهاد را بعالم خاك هبوط فرمود ظلمت این زندان فانی بچشمش ناخوش نمود

طبقهٔ خامس

۱ خواجه عماد فقیه کرمانی ، ۲ خواجه سلمان ساوجی ، ۳ مولانا مطهّر هروی ، ٤ مولانا حسن متکلّم کاشی ، ۵ ناصر بخاری ، ٦ امیر یمین الدین محمود طغرائی فریومدی ، ۷ ابن یمین فریومدی ، ۸ عبید زاکانی ، ۹ سیّد جلال عضد یزدی ، ۱۰ مولانا حسن کاشی ، ۱۱ جلال طبیب شیرازی ، ۱۲ خواجه حافظ شیرازی ، ۱۳ شرف الدین رامی ، ۱٤ شیخ کمال تبریزی ، ۱۵ مولانا لطف الله نیشاپوری ، ۱٦ ابن عماد ، ۱۷ شیخ کمال خجندی ، ۱۸ خواجه عبد الملك سمرقندی ،

طبقهٔ سادس

۱ امیر سیّد نعمت الله ولی ، ۲ مولانا معین جوینی ، ۳ امیر سیّد قاسم انوار ، ٤ خواجه عصمت الله بخاری ، ۵ بساطی سمرقندی ، ٦ ابو اسحق شیرازی ، ۷ مولانا رندق سمرقندی ، ۸ خواجه رستم خوریانی ، ۹ مولانا بدر شیروانی ، ۱۰ مولانا شرف الدین علی یزدی ، ۱۱ مولانا علی استراابادی ، ۱۲ مولانا کاتبی ترشیزی ، ۱۳ مولانا علی شهاب ترشیزی ، ۱٤ شیخ آذری اسفرائنی ، ۱۵ مولانا سیمی نیشاوری ، ۱٦ مولانا یحیی سیبك نیشاپوری ، ۱۷ مولانا کمال الدین غیاث شیرازی ، ۱۸ مولانا بدخشی ، ۱۹ مولانا خیالی بخاری ، ۲۰ بابا سودائی ابیوردی ، ۲۱ طالب جاجرمی ،

طبقهٔ سابع

۱ امیر شاهی سبزواری ، ۲ مولانا حسن سلیمی ، ۳ مولانا محمّد بن حسام ، ٤ مولانا عارفی هروی ، ۵ مولانا جوینی ، ٦ مولانا یوسف امیری ، ۷ خواجه اوحد مستوفیٔ سبزواری ، ۸ امیر امین الدین نزلابادی ، ۹ درویش قاسمی توبی ، ۱۰ مولانا صاحب بلخی ، ۱۱ خواجه منصور قراسوقهٔ ، ۱۲ مولانا طوسی ، ۱۳ سیّد شرف الدین رضای سبزواری ، ۱٤ حافظ حلوایی ، ۱۵ مولانا طوطیٔ ترشیزی ، ۱٦ قنبری نیشاپوری ،

ـ ـحت و معارف و حقائق حتّی لغز و معمّا و مطایبات جهت نیش و ... ز اشعار آنحضرت که جواهریست مأخوذ از معدن ولایت و نبوّت دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد مینمود و زیاده ازین حدّ ادب ... و چه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشأ و منبع جمیع ... و علوم است و اینست معمّای که اسم مبارك حضرت رسالت ... صلّعم را بجا اخراج مینمود شعر

ا ... وَعْدَ مُوسَى مُرَتَّبٌ • وَضَعْ نَصْلَ الصَّابِعِ تَحْتَ ذَيْلِ

و ... مِن شَعْرِ مُحَدها • وَ أَذرِجْهَا خِلَالَ الدَّرْجَتَيْنِ

... اسمُ مَنْ ... فَتَى • و منب جمیع من فی الخافقین

و در قضا و قدر در مقطعات

رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللّهُ لِي • وَ فَوَّضتُ أَمرِي إِلَى خَالِقِي

لَقَد أَحْسَنَ اللهُ فِيمَا مَضَى • كَذَلِكَ يُحْسِنُ فِيمَا بَقِي

و در رضی الله عنه

رَضِينَا قِسمَةَ الجَبَّارِ فِينَا • لَنَا عِلْمٌ وَ لِلاَعْدَاءِ مَالُ

فَإِنَّ المَالَ يَفْنَى عَن قَرِيبٍ • وَ إِنَّ العِلْمَ بَاقٍ لَا يَزُولُ

(۱) ذکر امام الشعراء لَبِید بن اَسْوَد البَاهِلِي

... اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و همکنان بر تقدّم او درین فنّ معترف و معترف و پیشتر از مبعث حضرت رسالت صلّعم شعرارا رسم چنان بود که جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی و لبید این قصیده که مطلعش اینست شعر

أَلَا كُلُّ شَيءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلُ • وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ

بر در خانه کعبه شرّفها الله تعالی بیاویخت و مدّتی آویخته بود کسی‌را از فصلاء عرب مجال جواب آن قصیده نبود، چون آیات سوره إِقْرَاء نزول کرد حضرت رسالت صلّعم فرمود تا آیات إِقْرَارا در مقابل قصیدهٔ لبید

کردِ عالم ندامت وماتم میکردند و رُبَّمَا ظَلَمْنَا گویان خوبای عفو کریم منّان میبود و بعد از خلعت غفران بدیدار روح و بعد از آن بدیدار اولاد کرام مسلّی شد ، در آن حال هابیل مظلوم‌را قابیل مشئوم بکشت و آدم‌را بار داغ غربت و ندامت باره شد ، در مذمّت دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابو علی مسکویه رحمه الله علیه در کتاب آداب العرب ۰ و الفرس این قصّه‌را بدین موال بیان میفرماید ، قال امیر المومنین الحسین بن علی رضی الله عنهما کان ابی علیه السلام بالکوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المومنین انّی اسألك عن اوّل من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال و ما کان شعره قال لمّا نزل ۰ من السماء فی الارض فرأی تربها و سعتها و هواها و قتل قابیل هابیل فقال الشعر

شعر

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَ مَنْ عَلَيْهَا • فَوَجْهُ الْأَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبِيحٌ
تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي لَوْنٍ وَ طَعْمٍ • وَ قَلَّ بَشَاشَةَ الْوَجْهُ الْمَلِيحُ
فَوَا أَسَفِي عَلَى هَابِيلَ اِبْنِي • قَتِيلٍ قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ
۱۰ وَ جَاوَرَنَا عَدُوٌّ لَيْسَ يَفْنَى • لَعِينٌ لَا يَمُوتُ فَنَسْتَرِيحُ

فاجابه ابلیس علیه اللعنه

تَنَحَّ عَنِ الْبِلَادِ وَ سَاكِنِيهَا • وَهَا فِي الْخُلْدِ ضَاقَ بِكَ الْفَسِيحُ
وَ كُنْتَ بِهَا وَ زَوْجُكَ فِي قَرَارٍ • وَ قَلْبُكَ مِنْ أَذَى الدُّنْيَا مُرِيحٌ
فَلَمْ تَنْفَكَّ مِنْ كَيْدِي وَ مَكْرِي • إِلَى أَنْ فَاتَكَ الثَّمَنُ الرَّبِيحُ
۱۰ فَلَوْلَا رَحْمَةُ الْجَبَّارِ اضحى • بِكَفِّكَ مِنْ جِنَانِ الْخُلْدِ رِيحٌ

و پیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته ‌اند امّا آنچه حالا مشهورست نحتهای شعراء اسلام است ، قال النبی صلعم زَيِّنُوا مَجَالِسَكُمْ بِذِكْرِ عَلِيِّ بْنِ ابی طالب ، هر چند نسبت شعر بحضرت سلطان ولایت کردن محض بی ادبیست امّا چون آن حضرت‌را بدین فنّ التفاتی بوده و دیوان ۲۵ مبارك آنحضرت متعارف و مشهوراست مشتمل بر قصائد و توحید و

مومنان بر فرزدق آفرین کردند و هشام برو متغیّر شد و اورا محبوس ساخت و تا آن ملعون زنده بود فرزدق در زندان ماند و بعد از وفات هشام ولید بن عبد الملك باطلاق او اشارت فرمود،

(۳) ذکر دعبل بن علیّ الخزاعی

بفضل و بلاغتی زیاده از وصف داشت و متکلّم و ادیب و شاعر و عالم بود و در روزگار هارون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هارون اورا محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس و الجنّ علی بن موسی الرضا علیه التحیّة و الثناء بخراسان آمد و حضرت امام با شیخ محمّد بن اسلم طوسی در محاوره انس بودند و یحیی بن راهویه الحنظلی مهار شتر می کشید و درآن سفر دعبل امامرا بنوادر و امثال و اشعـار مسلّی می گردانید و دعبل‌را مرثیه ایست در حقّ امام موسی کاظم علیه السلام شبی آن مرثیه‌را پیش امام رضا بخواند چون بدین بیت رسید که   شعر

قَبْرٌ بِبَغْدَادِ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ • تَضَمَّنَهَا ٱلرَّحْمٰنُ لِلْغُرُفَـاتِ

امام فرمود که یك بیت دیگر من میگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیدهٔ تو درست شود و این بیت‌را فرمود   شعر

وَ قَبْرٌ بِطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ • تَوَقَّدَتِ ٱلأَحْشَا مِنَ ٱلْحُرُقَاتِ

دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیزست و این قبر که خواهد بود، امام فرمود که آن قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعهٔ اجداد من شود، دعبل بگریست و امام نیز در گریه شد، دعبل صاحب دیوانیست مشتمل بر لطائف و قصائد و دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار اورا در تاریخ خود بایراد می آورد،

(٤) ذکر ملك الشعراء و الفضلاء ابن الرومی

اورا ادیب ترك نیز میگویند، مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و

بیاویختند، چون لبیدرا خبر شد آمد وآن آیات‌را قراءت نموده مقرّ و
معترف شد که این کلام مخلوق نیست بلکه سحر حلال است و فی الحال
از جاهلیّت تبرّا نمود و بدین اسلام مشرّف شد و در حلقهٔ اصحاب رسول
منتظم شد و مندرج گشت و حضرت رسول صلّعم اورا تحسین فرمود و
۵ گاهی اورا بر جواب هجو شعرای کفّار رخصت میداد و امرؤ القیس‌را هجو
میکرد که پیشوای شعراء کفّار و مشرکانست و امام همّام محمّد بن
ادریس الشافعی فرماید شعر

وَلَوْ لَا ٱلشِّعْرُ بِٱلْعُلَمَاءِ يُزْرِي • لَكُنْتُ ٱلْيَوْمَ أَشْعَرَ مِنْ لَبِيدِ

(۳) ذکر فرزدق التمیمی

۱۰ از کبار تابعین و از فضلای عربست و دیوان اورا در حجاز و عراق
گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مدّاح خاندان طیّبین و طاهرین
است، نقلست که سالی هشام بن عبد الملك بن مروان بحجّ آمد و امام
الهمام علی زین العابدین علیه السلام نیز درآن سال بحجّ آمده بود،
روز طواف هشام دید که مردم بشخصی سلام و اکرام میکنند و چون
۱۵ میل استلام حجر الاسود کرد مردم راه‌را خالی کردند و کوچه دادند،
یکی از شامیان پرسید از (هشام بن) عبد الملك که این چه کس است که
مردم اورا بدین نهج تعظیم میکنند و حرمت میدارند، (هشام) با وجودی
که می شناخت از رشك و خصومت تجاهل کرد و گفت که نمیدانم،
فرزدق شاعر حاضر بود، گفت من میشناسمش و بدیهه قصیدهٔ در منقبت
۲۰ امام و فضیلت خاندان مبارکش انشا کرد و این از جملهٔ آن قصیده‌است،
شعر

هَذَا ٱلَّذِي تَعْرِفُ ٱلْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ • وَ ٱلْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَ ٱلْحِلُّ وَ ٱلْحَرَمُ
هَذَا ٱبْنُ فَاطِمَةٍ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ • بِجَدِّهِ أَنْبِيَاءُ ٱللّٰهِ قَدْ خُتِمُوا
۲۴ فَلَيْسَ قَوْلُكَ مَنْ هَذَا بِضَائِرِهِ • ٱلْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرْتَ وَ ٱلْعَجَمُ

و در مدائح خاندان عبّاس ابو العلارا قصائدست، حکایت کند که ابو سعد رستمی شاگرد ابو العلا بود و ابو سعید از اکابر و اعیان شعراء و فضلاست و در نهایت حال ابو العلا نابینا شد و اورا ابو العلای ضریر بدان سبب گویند، هرگاه ابو العلا مدحی جهت خلیفه انشا کردی ابو سعید رستمی قائد او شده اورا بمجلس خلیفه آوردی گویند دار الخلافه‌را دروازه‌ها چنان شد بودی که علمداران علمرا در آنجا خم با کرده در آوردندی که در خم شدن علم مثال سر می بود، هرگاه ابو سعد رستمی ابو العلارا بدروازه رسانیدی گفتی یا ایّها الاستاد دوتا شو، ابو العلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی احسنت رهی شاگرد خلف، و معرّی این قطعه در ناسانی خود و نکوهش اهل روزگار خود گوید شعر

يَا ٱلعَلَاءُ ٱبْنَ سُلَيْمَانَا ۔ عَمَاكَ قَدْ أَوْلَاكَ إِحْسَانَا
إِنَّكَ لَوْ أَبْصَرْتَ هَذَا ٱلْوَرَى ۔ لَمْ يَرَ إِنْسَانُكَ إِنْسَانَا

و قال ایضاً

أَلَا إِنَّمَا ٱلْأَيَّامُ أَبْنَاءُ وَاحِدٍ ۔ وَهَذِي ٱللَّيَالِي كُلُّهَا أَخَوَاتُ
فَلَا تَطْلُبَنْ مِنْ عِنْدِ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ ۔ خِلَافَ ٱلَّذِي مَرَّتْ بِهِ ٱلسَّنَوَاتُ

و قال ایضاً

مَنْ رَاعَهُ سَبَبٌ أَوْ هَالَهُ عَجَبٌ ۔ فَلِي ثَمَانُونَ حَوْلاً لَا أَرَى عَجَبَا
ٱلدَّهْرُ كَٱلدَّهْرِ وَٱلْأَيَّامُ وَاحِدَةٌ ۔ وَٱلنَّاسُ كَٱلنَّاسِ وَٱلدُّنْيَا لِمَنْ غَلَبَا

(٧) ذکر ملك الفضلاء و زبدة الشعراء حریری

کنیت او ابو منصور و نام او حسینست و بصریست امّا در بغداد بودی، مردی ذو فنون بوده و در انواع علوم مشار الیه است تخصص در علم معنی و بدیع و شعر که درین علوم سرآمد روزگار خود بوده و اورا در علم معانی و بیان تصانیف مرغوبست و بزرگواری اورا کتاب مقامات

موطن او شامست و در حمص بودی و دیوان اشعار او در عرب مشهورست و شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله تعالی درجته اورا معتقد بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته، قال ادیب الترك، شعر

اِذَا مَا اَكَلْنَا نَمْلَةً وَكُسَيْرَةً . وَ بِتْنَا عُرَاةً فَوْقَ حِصٍّ مُرَشَّشِ

٥ تَمَنَّا امِيرُ ٱلْمُؤْمِنِينَ مَكَانَنَا . بِمُلْكِ ٱلعَلَا وَ ٱلْفِرَاشِ ٱلْمُنَقَّشِ

(٥) ذکر استاد الشعراء متنبّی نوّر مرقده

کنیت او ابو محسن است، در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده استاد طائفهٔ شعراست، فضلی و بلاغتی زیاده از تصوّر داشت، رشید وطواط علیه الرحمة میفرماید که در اقتباس معارف و دقایق و متانت جمیع شعراء ١٠ اسلامیّه عیال متنبّی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان اورا عزیز میدارند و اورا در مدح آل حمدان که سلطانان دیار بکر بوده‌اند قصائد بسیارست و از ایشان صلات کرامنامه بسیار یافته و عظیم القدر بوده است، گویند که ابو المظفّر بن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه حاکم اصفهان و فارس بود و او مردی رذل و دون بوده ١٥ واصلی کریم نداشته، متنبّی در مدح او قصیدهٔ گفت و ازو صله جائکه مجوابست نیافت، روزی ابو المظفّر با جامه‌های فاخر مطلّا و کلاه زر اندوده از جامع اصفهان بیرون آمد، متنبّی در هجو او این قطعه‌را بدیهه انشا کرد شعر

لَا يَشْرُفُ الرَّذْلُ بِانْ يَكْتَسِي . مِنَ الْغِنَى تَاجًا و دِيباجَا

٢٠ و هل يَرى هُدهُدُ من تَيهِ . بِلُبسِه الدِّيباجَ و التاجَا

(٦) ذکر ابو العلا بن سلیمان المعرّی

معرّه از جملهٔ بلاد شامست در جوار حمص و ابو العلا از آنجاست، فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و اورا در علم معانی و بیان تصانیف است ٢٤ و اورا امیر المومنین القائم بامر الله العبّاسی اعزاز نمودی و مرتبهٔ او بودی

دارد و اکابر عرب دیوان اورا معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحیدست و ملك الفضلاء ملك عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید،

قطعه

شیخ عالی قدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود
مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام
چار صد با سی چو از تاریخ احمد درگذشت
در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

(۹) ذکر ملك الکلام مولانا معین الدین ابو نصر احمد بن عبد الرزّاق الطغرائی،

از اکابر علماء بود و در روزگار شمس الکفاة خواجه نظام الملك در مدرسهٔ نظامیّه بغداد مدرّس بوده، لا شكّ فنّ شعر او از ادنی مراتب ویست و اورا اشعار عربی بسیارست مشتمل بر صنایع و بدایع از آن جمله قصیدهٔ ترجیع میکوید در مدح خواجه، نظام الملك مخمّس و ذو قافیتین و سایر صنایع در آن قصیده بکار برده، چون در مقدّمهٔ شعراء عرب اطناب رفته این قصیده من اوّله الی آخره ایراد میشود در آخر تذکره ان شاء الله،

(۱۰) ذکر کعب بن زهیر بن ابی سُلْمَی

از صحابهٔ حضرت سیّد المرسلین و شیعهٔ امیر المؤمنین عم بود و علوّ همّت کعب و فصاحت و بزرگی او بر اهل دلول و صعب ظاهر و هویداست، نقله آثار روایت کرده‌اند که کعب قبل از انکه بشرف اسلام فایض گردد زبان بهجو بعضی از خدّام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوّث کرده و حضرت رسالت پناه صلّعم خون اورا مهدر ساخته بود، چون کعب از این معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز ظلال رحمت بیدریغ او که بحکم وَ ما أَرسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلعاَلَمِينَ ذات وجود عالمرا شاملست پناه نتوان آورد، قصیدهٔ غرّا که بزیور نعت کمال

گواهی میدهد، حکایت کند که حریری کتاب مقامات‌را تصنیف کرد و پیش مقتدر خلیفه برد، خلیفه اورا نوازشها نمود، و او دآء الثعلب داشتی و پیوسته محاسن خودرا کندی و اقرباء و فرزندان او دائما اورا ازآن منع کردندی تا غایتی که دست اورا در خریطهٔ دوختندی، روزی خلیفه ٥ گفت اگر حکومت ولایتی خواهی پیش ما مبذول شود، حریری گفت یا امیر المؤمنین مرا بر محاسن من امیری ده تا مرا بر ریش من فرزندان و اقربا حاکم ناشند و مرا بر ریش خویش بار گذارند، خلیفه این لطیفهٔ اورا پسند فرمود و اورا مراعات و اکرام نمود، و اوراست این قطعه

قطعه،

۱ قَنِعْتُ مِنَ ٱلدُّنْیَا بِقُوتٍ وَ شَمْلَةٍ ۰ وَ شَرْبَةِ مَاءٍ کُوزُهَا مُنْکَسِرُ،
فَقُلْ لِبَنِي ٱلدُّنْیَا اعْزِلُوا مَنْ اَرَدْتُمْ ۰ وَ وَلُّوا و حلّوں من ٱلْعَدِ اَطْرُ،

(۸) ذکر الشیخ الجلیل ابی الفتح البُستی،

از اکابر و فضلاء روزگارست و در زمان دولت سلطان محمود بن سبکتگین بوده، دو لسانیست اشعار فارسی‌را هم بغایت مصنوع و متین میگوید ١٥ و ایراد اشعار او در جریده شعرای فارسی زبان خواهد آمد و این مطلع از قصیدهٔ اوست،

زِیَادَةُ ٱلْمرءِ فِي دُنْیَاهُ نُقْصَانُ ۰ وَ رِبْحُهُ غَیْرَ مَحْضِ ٱلْخَیْرِ خُسْرَانُ

و این قصیده قریب هشتاد بیت غرّاست مجموع معارف و زهدیّات و ترك دنیا و ملك الشعراء بدر الدین جاجرمی تغمده الله بغفرانه این ٢٠ قصیده‌را ترجمه بفارسی کرده و آن ترجمه بجایگاه خود خواهد آمد،

تَصَحَّنَکُمْ یَا مُلُوكَ ٱلْأَرْضِ لَا تَدَعُوا ۰ کَسْبَ ٱلْمَکَارِمِ بِٱلْإِحْسَانِ وَ ٱلْجُودِ
وَ انْفِقُوا بعضکم وَ ٱلْحُمْرِ فِي شَرَفٍ ۰ لَا یَنْتَهِي بِاخْتِلَافِ ٱلْبِیضِ وَ ٱلسُّودِ
هٰذَا ذَخَائِرُ مَحْمُودٍ قَدِ انْتُهِبَتْ ۰ وَ لَا انْتِهَابَ لَنَا فِي ذِکْرِ مَحْمُودِ

٢٤ و شیخ ابو الفتح‌را اشعار مختار بسیارست و در میان مردم شهرتی و احترامی

بود که اورا دلآرام چنگی میگفته اند و آن مطوره طریفه و نکته دان و رست طبع و موزون حرکات بود و بهرام برو عاشق بود و آن کنیزک‌را دایم بشکار و تماشا همراه بردی، روزی بهرام بحضور دلآرام در بیشه شیری در آویخت و آن شیررا دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تحیر بدین دلاوری بزبان بهرام بگذشت که ع

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله،

و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی، بهرام گفت که جواب این سخن من چه داری، دلارام مناسب آن بگفت، ع

نام بهرام ترا و پدرت بو جبله،

پادشاه‌را طرز این کلام بدقت موافق افتاد و حکما این سخن‌را عرض کرد، در نظم قانونی پیدا کردند واما از تکلف بسیار زیاده نمی کنندی. ابو طاهر خاتونی گفته که بعهد عضد الدوله دیلمی که هنوز قصر شیرین که بنواحی خمین است بالکلّ ویران نشده بود در کتابهٔ آن قصر این بیت نوشته شد که بدستور فارسی قدیم است بیت

هژبرا بکیهان انوشه بزی . جهان‌را بدیدار توشه بزی،

پس ازین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملك اکاسره و عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارك بدین اسلام و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و رسم عجم‌را می پوشیده می شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت قرأت شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیّه و خلفای بنی عبّاس خود حُکّام این دیار عرب بوده‌اند و شعر و انشاء و امثله بزبان عرب بوده، خواجه نظام الملك در سیر الملوك حکایت کند که از زمان خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین تا وقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته اند و بپارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود، چون وقت وزارت عمید الملك ابو نصر کندری رسید که او وزیر

حضرت ختمیّت شعار محلّی است ترتیب نمود و برسم عرب بر شتری تیزرو سوار شده طیّ مراحل کرده خودرا بآستان ملائك پاسبان رسانید، بعد از اسلام ابتدا بانشاد قصیدهٔ نمود و در آن ابیات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود، چون حضرت رسالت صلّعم استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ ۵ هفوات او کشیده و برد یمانی که بمن آن ستجاح امانی توان یافت از تن روح پرور و جسد مطهّر بیرون کرد و باو حواله فرمود و اورا در سلك بندگان مقبل منخرط گردانید و آن برد یمانی که حضرت رسالت باو ارزانی داشت معاویه آنرا از اولاد کعب بچهار هزار درم ابتاع نمود و همان بردیست که خلفای بنی اُمیّه و بنی عبّاس در ایّام عید میپوشیده‌اند و چون ۱۰ اختصار مطلوبست باین حد بیت ازین قصیده اقتصار نمود،

وَ قَالَ كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ آمُلُهُ ۔ لَا أُلْهِيَنَّكَ إِنِّي عَنْكَ مَشْغُولُ
فَقُلْتُ خَلُّوا سَبِيلِي لَا أَبَا لَكُمْ ۔ وَكُلُّ مَا قَدَّرَ ٱلرَّحْمٰنُ مَفْعُولُ
نُبِّئْتُ أَنَّ رَسُولَ ٱللّٰهِ أَوْعَدَنِي ۔ وَ ٱلْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ ٱللّٰهِ مَأْمُولُ
لَا تَأْخُذَنِّي بِأَقْوَالِ ٱلْوُشَاةِ وَ لَمْ ۔ أُذْنِبْ وَ إِنْ كَثُرَتْ فِيَّ ٱلْأَقَاوِيلُ
۱۵ إِنَّ ٱلرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ ۔ مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ ٱللّٰهِ مَسْلُولُ

طبقهٔ اوّل از طبقات شعراء فارسی

حوادث‌آباد عالم مقامی است منقلب که بهر حادثه سوئی بگردد و قرنی و قوی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید، بیت

شاهد دهر فرسوده عروسیست و لیك
بس معلوم که کاوس کس دارا بود ۲۰

طوفانات و حوادث و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از زمان اسلام شعر بیافته‌اند و ذکر اسامئ شعرا ندیده‌اند امّا در افواه افتاده که اوّل کسی که ۲۴ شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن بود که اورا معشوقهٔ

دو بیتی میگفتند تا فصلا لفظ دو بیتی‌را بکو بدیدند گفتند که این چهار مصراعی است رباعی می شاید گفتن و چدگاه اهالیٔ فصابل برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصاف محوری مشغول شدند (ع) گل بود بسره بیر آراسته شد، امّا بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودگی درس علم سر آمد بود، قبل ازو شاعری که در دریبی صاحب دیوان باشد نشوده‌ام، پس واجب بود که ابتدا از استاد رودگی بمایم،

---

(۱) ذکر مقدّم الشعراء استاد ابو الحسن رودکی بغمده الله تعالی بغفرانه،

استاد ابو الحسن رودگی در روزگار دولت ملوك سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بود، وجه تخلّص رودکی گویند بدان جهت است که اورا در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربطرا نیکو واختی و بعضی گویند که رودك موضعی است از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست، فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فنّ شعرست و کتاب کلیله و دمنه‌را در قید نظم در آورده و امیر نصررا در حقّ او صلات گرانمایه است چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام در قصائد خود میگوید، خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد سامانی‌را چون ممالك خراسان مسلّم شد و بدار الملك هرات رسید باد شمال و هوای با اعتدال آن شهر جنّت مثال امیررا ملایم طبع افتاد، نوبهار سرخس و نمور کوهسار بادغیس و خزان پر نعمت حوالیٔ شهر مشاهده میکرد و امیررا دار الملك بخارا که تختگاه اصلیٔ آن خاندان است از خاطر محو شد، امرای دولت و ارکان سلطنت‌را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایّام در بخارا بود از مکث امیر در هرات ملول شدند و بهیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد، آخر الامر استعانت باستاد رودگی بردند تا امیررا در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریض کند و مال

الپ ارسلان بن چغر بیگ سلجوقی بود از کم بضاعتیٔ خود فرمود تا آن قاعده‌را بر طرف ساختند و احکام و امثله از دواوین سلاطین فارسی بوشیدند، و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که بروزگار خلفای عبّاسی امیر خراسان بود روزی در نشابور نشسته بود، شخصی کتابی آورد ۵ و تحفه پیش او نهاد، پرسید که این چه کتابست، گفت این قصّهٔ وامق وعذراست و خوب حکایتی است که حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده‌اند، امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم تعبیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نخواهیم مارا ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف مغانست و پیش ما مردودست، فرمود تا آن کتاب‌را در آب انداختند و حکم کرد ۱ که در قلمرو من هر جاکه از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله‌را بسوزانند، ازین جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم‌را ندیده‌اند و اگر احیانًا نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده‌اند، حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفّار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی‌عبّاس خروج کرد او بود پسری داشت کوچك و اورا بغایت دوست میداشت، روز عید ۱۵ آن کودك با کودکان دیگر جوز میباخت، امیر بسر کوی رسید و بتماشای فرزند بایستاد، فرزندش جوز بینداخت و هفت جوز نیکو افتاد و یکی بیرون جست، امیرزاده نا امید شد، پس از لحظهٔ آن جوز نیز بر سبیل رجع القهقری بجانب گو غلطان شد، امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت که،

۲ غلطان غلطان همی رود تا لب گو،

امیر یعقوب‌را این کلام بمذاق خوش آمد، ندما و وزرارا حاضر گردانید و گفت که این شعر خوب هست و این از جنس شعراست، ابو دلف عجلی و ابن الکعب باتّفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند، این مصراع‌را نوعی از هزج یافتند، مصراع دیگر بتقطیع موافق آن بزین مصراع افزودند ۲۴ و یك بیت دیگر موافق آن ضمّ کردند و دو بیتی نام کردند و چند گاه

هنرمند هنر پرور بوده، ما وراء النهر و خراسان‌را مستخلص ساخت و بنی
آل بعدل و داد و نشر ایادی و قهر اعادی روزگار گذرانید و آخر
بدست غلامان خود بسعادت شهادت استسعاد یافت در شهور سنه
خمس و ثلاثین و ثلاثمائه، و استاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان
میفرماید گوید رباعیه

نُه کس بودند زآل سامان مذکور
هایم بامارت خراسان مشهور
اسماعیل است و احمدے و نصرے
دو نوح و دو عبد الملك و دو منصور

(۲) ذکر عصایریٔ رازی رحمه الله علیه

از اکابر شعراست، در روزگار سلطان محمود بن سبکتکین بوده از ولایت
ری بعزم ملازمت متوجهٔ غزنین شده با شعراء دار الملك غزنین بمشاعره و
مناظره مشغول شده در مدح سلطان قصیدهٔ انشاء کرد که مطلع آن
قصیده است،

اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال
مرا ببین که بدین هر دو یافتم اقبال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند
هر آنکه بر سر یك بیت بر نویسد قال

درین قصیده اعرابی هست که سلطان محمود عصایری‌را صلهٔ آن اعراق
شش بدره زر بخشیده که از چهارده هزار درم مملو بود، است آن اعراق

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگر نه هر دو ببخشیدی او بروز سخا
امید بنده نماندی بایزد متعال

بسیار استادرا منّت کردند، روزی امیررا در مجلس شرب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملك جنّت آسا بر زبان گذشت، استاد رودگی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید، للّه درّ قائله

قطعه

بوی جوی مولیان آید همی • یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی با درشتیهای او • زیر پا چون پرنیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای او • خنگ مارا تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی • شاه زیرت میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان • ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان • سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده ایست طویل افراد مجموع آنرا این کتاب تحمّل نیاورد، گویند امیررا این قصیده بخاطر چنان ملایم افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود، عقلارا این حالت بخاطر عجب می نماید که این نظمیست ساده و از صنایع و بدیع و متانت عاری چه که اگر درین روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود، امّا می شاید که چون استادرا در ادوار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و بآهنگ اغانی و ساز این شعررا عرض کرده و در محلّ قبول افتاده باشد، القصّه استادرا انکار نشاید کرد بمجرّد این سخن بلکه اورا در فنون علوم و فضائل وقوفیست و از اقسام شعر قصائد و مثنوی‌را نیکو میگوید و استاد رودگی عظیم الشان و مقبول خاصّ و عامّ بوده، نقلست که چون رودگی در گذشت دوست غلام هندو و ترك ترکه گذشت، قیاس اموال دیگر ازین توان کرد، این قطعه از اشعار اوست،

قطعه

دردا و حسرتا که مرا دَوْرِ روزگار • بی آلت و سلاح برد راه کاروان
چون دولتی نبود مرا مختفی فرود • بی کردن شگفت نبودست گرزمان

امّا امیر ولی ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی پادشاهی عادل

سی سال بحرب کنّار حوت تعظیم شرع حاندں مصطفی صلّعم رورکار
کدر ىده ىاشد اکوں ىك ىف ىصد هرار درم میجرد، خلیفه که ثمرهٔ
شجرهٔ مروّت و فتوّت است اکر ىك حرف ىصد هرار درم ىفروشد و
مسامحه کند کمال بی مروّتی ىاشد، چوں رسول سلطاں مال و مکتوب‌را
ىدر خلافه رساید اکاىر و فضلا ىعرض خلیفه رساىدىد که مقصود
محمود ار حرىدں ىك حرف الحاق الّی است در لقب که ولیّ امىر المؤمىیں
ولی امیر المؤمىیں شود و مصّة طرف دوم ىر طرف ىاشد، خلیفه ار کمال
نفس و کیاست سلطاں متعجّب کرد و ىالفاب والی ساها امیه و ماشیر ار
در الخلافه در حق سلطاں صادر میشد، وفات سلطاں محمود در شهور
سنه احدی و عشرں و ارىعمائه ىوده و شصت و ه سال عمر ىافت و
سی و چهار سال اکثر سلطىت ارزاں ىدو معطی ىود،

---

(۴) دکر اسدی طوسی رحمه الله علیه،

رحمهٔ متقدّماں سعرا‌ست، طبعی سىم و دهنی مستقیم داشته و فردوسیٔ
طوسی شاکرد اوست و در رورکار سلطاں السلاطیں محمود عرىوی استاد
ىوده شعرای خراساں ىوده‌است و اورا ىکرّات تکلیف نظم شاهنامه
کرده‌اند و استعفا خواسته و پیری و ضعیف‌را بهانه ساخته، حالا دیواں
و معارف نیست امّا در مجموعها سخن او مسطورست و کتاب کرشاسب
نامه که ىر وزں شاهنامه ست ارو مشهورست و مناطره‌ها ىغایت ىیکو
کفته و ار طرز کلام او معلوم میسود که مرد فاضلی ىوده و فردوسی‌را نظم
شاهنامه دایما اشارت میکرده که این کار ىدست تو درست خواهد شد،
ىقلست که چوں فردوسی ار عرىین فرار کرده ىطوس آمد و ار طوس
ىرستمدار افتاد ىعد ار مدّتی که ار رستمدار و طالقاں مراجعت کرده
ىوطں مألوف آمد در آں حیں چوں وفاتش نردىك رسید اسدی‌را طلب
کرد و کفت ای استاد وقت رحیل نردىك رسید و ار شاهنامه قلیلی

و عصایری‌را فنّی کامل در فنّ شاعری هست خصوصاً در صنعت اغراق
و اشتقاق و فضلاء و شعراء اورا درین دو صنعت مسلّم میدارند، امّا مآثر
و مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب
روشنتراست، پادشاهی بود موفّق بتوفیق یزدانی و عدلی شامل و فضلی
۵ کامل داشته علمارا معزّز داشتی و با فقرا و صلحا و زهّاد در مقام خدمت
و شفقت زندگانی میکرد لا جرم همچو نام شریفش عادت او محمودست و
در تاج الشروح چنین آورده‌است که چون سلطان محمود ملك غزنین و
خراسان‌را مستخلص ساخت اورا ذوق آن شد که از دار الخلافه لقبی
معیّن مشرّف گردانند، امام ابو منصور ثعالبی‌را برسالت جهت تعیین لقب
۱۰ بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یك سال بجهت این مهمّ در دار الخلافه
تردّد میکرد و میسّر نمیشد، آخر الامر امام این صورت‌را بعرض خلیفه
رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهی است بزرگ منش و با شوکت و
در إعلای أعلام دین می کوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد
شده و چندین هزار کفّار بمجادلش بشرف اسلام مشرّف شده‌اند، نشاید
۱۵ چنین پادشاهی مجاهد غازی دیندار‌را از لقبی محروم کردن، خلیفه از سخن
امام متأمّل شد که این شخص بنده زاده‌است اورا لقبی از القاب سلاطین
چگونه توان داد و اگر مضایقه کنم مردیست بزرگ و پر شوکت مبادا که
قصدی و عصیانی ازو در وجود آید، با اکابر حضرت درین امر مشاورت
کرد، اتّفاق کردند که اورا لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذمّ داشته
۲۰ باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین، ولی در لغت
هم دوست‌را گفته‌اند و هم بنده و مملوك‌را پس این کلمه بر هر دو جانب
شامل بود، چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام منصور
کیفیّت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد، سلطان از غایت
زیرکی و کیاست احتمال طرف دوم‌را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار
۲۵ درم بحضرت خلافت پناهی روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود که مدّت

قمر چرخ بشب کرد محمّد بدو نیم
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
هر مهی باشد سی روز و بقرآن شب قدر
بهتر از ماه هزارست ز بس فضل و شیم
سترپوش است شب و روز نماینده عیب
راحت افزاست شب و روز فزاینده الم
هست در روز ز اوقات که پنجست نماز
ور نماز همه شب فخر نبی بود و امم
سیم آن شاه که بخشم زمی است ایوان چرخ
مه سپهدار و همه انجم سیّاره خدم
هر مهِ سالِ عرب‌را عدد از ماه مست
بر سر ماه مست از پر جبریل رقم
بر رخ ماه من آثار درستست پدید
بر رخ و چهرهٔ خورشید تو آثار سقم
راست خورشید تو چندانکه بسالی برود
کم ز ماهی برود ماه من از کیف و ز کم
روز از شب بشنید این و بر آشفت و بگفت
خامشی کن چه درائی سخن نا محکم
روز‌را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش
روز‌را پیش ز شب کرد ستایش بقسم
روزهٔ خلق که دارند بروزست همه
محرم نیز بروزست حج از ربّ حرم
عید و آدینهٔ فرّخ عرفه عاشورا
همه روزست چو بینی بهم از عقل و فهم

مانده است، می ترسم که چون رحلت کنم کسی‌را قوّت آن نباشد که باقیٔ شاهنامه‌را بقید نظم در آورد، استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل‌را باتمام رسانم، فردوسی گفت ای استاد تو پیری، مشکل که این کار بدست تو کفایت شود، اسدی گفت ان شاء الله تعالی شود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقیٔ شاهنامه‌را بنظم آورد و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات‌را مطالعه نمود، بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت، و آن نظم از اوّل استیلای عرب بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقّاص بملوك عجم و ختم کتاب شاهنامه، و فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و نظم اسدی رسیده ظاهرًا بتراست معلوم نمی توان‌کرد، و از مناظرات استاد اسدی مناظرهٔ شب و روز‌را نوشتیم درین کتاب ودرین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند،

مناظرهٔ شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجّت گفتار شب و روز بهم
سرگذشتی که ز دل دور کند شدّت غم
هر دورا خاست جدل از سبب بیشیِ فضل
در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنك
روزرا ساز ز شب کرد خداوند قدم
برد سجدان ز پرستنده و از عابد روز
ساجد و عابد شب‌راست فزون قدر و قیم
قوم‌را سوی مناجات بشب برد کلیم
هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم

ماه نو از ضوء خورشید من افزاید نور
ور نیئ خدمت خورشید کند پشت بخم
گر ز خورشید سکتر رود او بیلکِ وست
سک البتّه سکتر نهد از شاه قدم
از فریضه سه نمازست بزور و دو نسب
ز آن سه ز بو کم آمد که ز من هستی کم
ور بقولم سوی راضی و خواهی که بود
در میان حکم کی عدل خداوند حکم
تا ببند آن بکسار شهِ عادل راد
تا رضا ده برتس الورزا کانِ کرم
راد بو نصر جلیل احمد کرا نصرت و جود
افسر جاه و جلالست و سر ملک و نعم

(٤) ذکر ملک الکلام استاد ابو الفرج سجزی طاب ثراه،

استاد ابو الفرج سجزی در زمان حکومت امیر ابو علی سیمجور ظهور یافته و مدّاح آن خاندانست، مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فنّ است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تألیف کرد و ملك الشعراء عنصری شاگرد وست و او سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها اورا عروی نیز نوشته اند و بعد ازو ابو الفرج بلخی نیز بوده امّا الفضل للمتقدّم، دیوان او معارف نیست امّا در مجموعها شعر اورا نوشته دیدم. اکابر در رسائل خود اشعار استاد ابو الفرج را استشهاد می آورند و این قطعه از می فرماید   **قطعه**

چندین معرفست دریں دَوْر خرّمی • خاص از برای محنت و رنجست آدمی
چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم • غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی

روز خواهد بود بر خاص خلق محشر
زور شد بر وجود همه مردم ز عدم
تو بعاشق به برهی و ساطنال بهیب
در بن دو دلی بر دل بیمار ستم
بوم و خفاش نسب مرغ و سبه خی و دیو
درد اکثر همه شب گرد و همه اهل بهم
من ناصل از خور چرخم تو نحس از دل خاك
من چو ناباب صوز سازم تو چو سارك محم
روی آفاق ز من خوب بماند ز تو رشت
دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم
مر مرا گوشهٔ اسلام و ترا گوشهٔ کفر
مر مرا جامهٔ شادیست ترا جامه غم
تو بچهر از حبشی محر نحس ار چه کبی
حبشی‌را چه رسد حس اگر هست صنم
سپه و حیل نجوم تو چه باشد که بتك
نگریزند جو خورشید من افراخت علم
چه زبان کت نه ی سخن ز من داشت خدی
در پی بیر هم از بس سمعست اصم
حتی ٱلموتَ بخوان گرچه حیات از بس اوست
به ز موست بهر حال حیات آخر هم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب
ز قیاسم همه دانند مه و سال عجم
گرچه زرد آمده خورشید هم او به ز مهست
گرچه زرد آمده دینار هم او به ز درم

او بوده و اورا در مدح استاد عنصری قصائد غرّاست و از آن جمله قصیدهٔ میگوید و خطاب بشمع میکند بر طریق لغز و تخلّص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از آن قصیده وارد میگردد، قصیده

ای نهاده بر میانِ فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
گر نهٔ کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب
ور نهٔ عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری و لیکن آسمانِ تست موم
عاشقی آری و لیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست
هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی بی نو بهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی
آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

هرکس بقدر خویش گرفتار محنتست . کس‌را نداده‌اند برات مسلّمی
حکایت کنند که امیر ابو علی سیمجور پیشتر از حکومت آل سبکتگین
از قبل سلاطین سامانیّه حاکم خراسان بوده ، چون امیر ناصر الدین
سبکتگین بر خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتگین منازعت
٥ افتاد و درآن فتنه خراسان خراب شد ، عاقبت امیر ابو علی بر دست
سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهئ خراسان باستقلال و انفراد بید
تصرّف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابو الفرج‌را میفرموده‌اند
که هجو آل سبکتگین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و
چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار
١٠ گرفت سلطان محمود بطلب از اسد ابو الفرج در خشم بود ، خواست
تا اورا هلاك سازد و عقوبت فرماید ، او در خفیه التجا بات باستاد
عنصری برد و عنصری شفیع شده جریمهٔ اورا از سلطان درخواست ،
سلطان از جریمهٔ او درگذشت و اورا باموال و جهات باستاد عنصری
بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از سعدد استاد ابو الفرج نقل
١٥ آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نصف اموال‌را باو الفرج
بخشید و استاد ابو الفرج عنصری‌را دعا کرد و در مدح شاگرد قصاید دارد ،

(٥) ذکر فخر الافاضل استاد منوچهرئ شصت کله نوّر الله مضجعه ،

منوچهری در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست
امّا در غزنین بودی و اورا از شعرای سلطان محمود شمرده‌اند ، شاعری
٢٠ ملایم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابو الفرج سجزی است و
از اقران ملك الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلاست و
دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است ، بغایت متموّل و صاحب
مال بود و شصت کله از آن شهره شده و جمع اموال اورا بسبب شعر
٢٤ و شاعری حاصل شده استاد عنصری شعر اورا بسیار معتقدست و مربّئ

همسایان ری است صاحب اسمعیل بن عبّاد که کریم جهان بوده مربّیٔ
بدر رست و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش
بدر این بیت — بیت

در جهان خانهٔ طمع بنها شکر . تا ز هر زاویهٔ عرصه دم بدری

و بدر راست بزبان فارسی — قطعه

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

و این قطعه بنام مشهورست و بسیاری از اکابر اسناد میکنند امّا بتکرار
بر جدّ شیخ نام بدر نظر مه و اورا ست بزبان دیلمی در مذمّت
کدخدای

مرا گویند زن کن که اندر دل هلاك آئی
عروسك بر جهیزك بر ز خانه مضطرك آئی
بخواهی زن که شه مه نکدرد خانی
زند در زین تو کرچه ز خانه دلك و تك آئی

و مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت
کرد و در آن و سلطان محمود غزنوی نازع بود و مادر مجد الدوله
سیدهٔ دختر ابو دلف دیلمی بود صاحب اختیار مملکت پسر بود و چون
مجد الدوله طفل بود سیدهٔ نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود
... بر مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که خطبه
بنام من بر گردانید و باج اقبال و دولت بر بارك همایون من نهاد و بیشتر
... هند و ایران مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن
تا در رکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن و گرنه دو هزار
... سرآمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاك ری را بغربیل نقل کنند، سیدهٔ

روی تو چون شنبلید بر شکفته بامداد
وآن من چون شنبلید نا شکفته در چمن
از فراق روی تو کشتم عدوّ آفتاب
وز فراق تو شب بیداری شدستم ممتحن
٥ من دگر یاران خودرا آزمودم خاص و عام
بی طنکاری ز ملك بن بی وفا اندر دو تن
رازدار من توئی ای شمع بیدار من توئی
غمگسار من توئی من آنِ تو تو آنِ من
تو همی تابی چو نور و من همی کاهم بتن
١٠ هر شبی تا روز دیوانِ ابو القاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصر دین و دلش بی عیب و بی غش و فتن
شعر او چون فضل او هم بی تکلّف هم بدیع
فضل او چون شعر او هم پارسی و هم حسن
١٥ زین فرومایه شاعری دعوی بود لاف و گزاف
این حکیمان دگر کیش و او بسیار فن
در زغن هرگز نباشد فرّ اسپ راهوار
گرچه باشد چون صهیلِ اسپ آواز زغن
تا همی خوانی تو شعارش همی خائی شکر
٢٠ تا همی بوئی تو ابیاتش همی بوئی سمن
الحق این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او گواه عدلست و السّلام،

(٦) ذکر ملك الکلام بندار رازی نوّر الله قبره و دولته،

شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلمی بوده و سخن متین و
٢٤ طبعی قادر داشته، بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از

مقامات و غزوات سلطان‌را بقید نظم در آوردی و اورا قصیده‌ایست مطوّل قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان‌را درآن قصیده نظم در آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری‌را مثال ملك الشعرائیِ قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالك هرکجا شاعری و خوش گوئی باشد سخن خودرا بر استاد عنصری عرضه دارد تا استاد غثّ و سمین آنرا منقّح ساخته در حضرت اعلی بعرض رساند و همه روز مجلس استاد عنصری شعرارا مقصد معیّن بوده و اورا جاهی و مالی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی ورا در نظم شاهنامه تخسیس تشنیع میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و الله اعلم، و استاد عنصری گوید این قصیده در صفت سؤال و جواب در مدح امیر نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود

هر سؤالی کز آن لب سیراب • دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش خور بشب نشاید دید • گفت شید بشب بود مهتاب
گفتم از تو که برده دارد مهر • گفت از تو که برده دارد خواب
گفتم از شب خضاب روز مکن • گفت بر روز خون مکن تو خضاب
گفتم آن زلف سخت خوشبویست • گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بر آن رخت که فروخت • گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو نشانم روی • گفت کس روی تابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام • گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی راحت من • گفت هر دم ز روی خسرو تاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین • گفت آن مالكِ ملوكِ رقاب
گفتم اورا کفایت اندیست • گفت کافی ازو شدست آداب
گفتم آگاهی از فضایل او • گفت بیرون شد از حدود حساب
گفتم از وی بحرب کیست رسول • گفت نزدیك تیره دور شهاب
گفتم او در زمانه پاینست • گفت پاینده‌تر ز عمر و شباب

رسول‌را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مردی
غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران و زمین هند اورا مسلّم است
امّا تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود مدّت دوازده سال از تاختن و
خصومت سلطان محمود اندیشه‌ناك بودم، اکنون تا شوهرم بحضرت حق
٥ واصل شده آن اندیشه از خاطرم محوست چراکه سلطان محمود پادشاهی
بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پیره زنی نخواهد کشید و اگر
لشکر کشد و جنگ کند معزّرست که من نیز جنگ خواهم کرد و اگر
ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر اورا باشد مردم
گویند پیره زنی‌را شکست و فتح نامه‌ها بممالك چگونه نویسد (مصراع) چه
١٠ مردی بود کز زنی کم بود، من میدانم که سلطان مردی عاقل و فاضل
است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من در عُزِیِ این ناری
اسوده‌ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده، چون رسول سلطان محمود
پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیدهٔ آفرین کرد و
گفت که ما میخواستیم که شعبدهٔ بازیم امّا این زن‌را خرد و بینش بس
١٥ زیاده از مردانست و تا سیّده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله
نکرد و قتل مجد الدوله در شهور سنه ٤٢ بود،

(٧) ذکر ملك الشعراء استاد ابو القاسم الحسن بن احمد
العنصری رحمة الله علیه،

مناقب و بزرگواریٔ او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای روزگار
٢٠ سلطان محمود بوده و اورا ورای طور شاعری فضائل است و بعضی اورا
حکیم نوشته اند، چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود
انار الله برهانه همواره چهار صد شاعر متعیّن ملازم بودندی و پیشوا و
مقدّم طائفهٔ شعراء استاد عنصری بود همگنان بشاگردیٔ او مُقِرّ و معترف
٢٤ بودند، اورا در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضمّ بوده و پیوسته

و محمّد مسعودرا اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان اورا بکشت و صبح دولت آل سبکتکین بشام ادبار مبدّل شد و در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخّر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و با رای و تدبیر بوده امّا مصراع

با بخت کر خواهد و میسر نکند باشد،

(۸) ذکر ملک الشعراء عَمیدی علیه الرحمه

سخن او هروست، قصاید متین و ملایم میگوید و از جملهٔ شاگردان استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود بن سبکتکین بودی و دیوان عمیدی متعارف نیست امّا سخن او در مجموعها و رسایل بسیار مسطور و مذکورست و این رباعی اورست،

از شرب مدام و لاف مشرب توبه ۰ ور عشق بتان سیم غبغب توبه
دل در هوس گناه و بر لب توبه ۰ زین توبه نادرست یا رب توبه

(۹) ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نور الله مضجعه،

خوش گوی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی تمام دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده و اشعار عربی نیز بسیار دارد و در آخر عمر از مدّاحی سلاطین و امرا توبه نموده و قصاید در توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیّات و ترک دنیا، و فضلا و اکابر اشعار اورا معتقد اند چنانکه ابن سروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود میکند، بیت

گر این طرز سخن در شاعری مسعودرا بودی
بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش

و مسعودراست این قطعه رحمة الله علیه،

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق ۰ که جهان منزل فناست کنون

گفتم اندر جهان چو او دیدی. گفت نی و نخواندهام بکتاب
گفتم اندر کفش چه گوئی تو. گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم او لفظ شایگان شود. گفت باج دهد زر و ثیاب
گفتم آزاده‌را نبردش چیست. گفت جاه و جلالت و ایجاب
٥ گفتم از تیر او چه دانی باز. گفت همای صاعقه‌است و شهاب
گفتم آن تیغ چیست و دشمن چیست. گفت این آتش است و این سیماب
گفتم از حکم او برون چه‌راست. گفت اگر هست ضایع است و خراب
گفتم اعدای او دروغ رسد. گفت همون مُسْتَلِم کذّب
گفتم این قول‌را بدو بدهم. گفت خود کس خطا دهد بصواب
١٠ گفتم از جود او عطا برکیست. گفت بر خامه‌ساف و بر ضرّب
گفتم این کز همه شریفتر است. گفت دادنش اندرد وهّاب
گفتم او ملک‌را کجا دارد. گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او شناسائیم. گفت چون کند اولو الالباب
گفتم اورا چه خواهم از ایزد. گفت عمر دراز و دولت شاب

١٥ و از مقالات استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطّعات، و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملك غزنین و وفات نافس استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده،
٢٠ امّا سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمودست و سلطان محمّد بن محمود برادر کهتر سلطان مسعودست و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیّت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات آن سلطان مسعودرا باشد و غزنین و کابل و هند محمّدرا و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا اورا در خطبه شریك
٢٥ سازد، محمّد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت برادر لشکر برانگیز کشید

که بر عمل مستظام است تمهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که
او مردی عاقبت متکبّر بود و بدخو و بیشتر اکابر بر دست او هلاک
شده و او در ریختن خون حرص تمام داشت، عاقبت ارکان دولت از
وی مستوحش شدند و منوچهر را برو بیرون آوردند تا اورا گرفته محبوس
ساخت و در ابقای حبس قتل او رضا داد، گویند که در وقتی که
منوچهر قابوس را گرفت و بعبد الله جبّار سپرد تا اورا در قلعهٔ ماران
جرجان محبوس سازد و در راه قلعه میر قابوس از عبد الله سوال کرد
که جز ما این را چه بود دیشب که بر آزار من جرأت نمودند عبد
الله گفت ای میر تو مردم را بسیار کشتی ازین جهت ترا حبس کردم،
میر قابوس گفت که خلاف است من مردم را کمتر می کشتم ازین جهت
بدین بلا گرفتار شدم، اگر مردم را بسیار کشتمی اوّل ترا می کشتم و امروز
بدین خواری بدست تو گرفتار نمی شدم، و شیخ الرئیس ابو علی سینا
معاصر میر قابوس بوده است و اورا حجّة الحقّ گفته اند، اصلاً بخاریست
و پدر او و عبد الله سبب دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابو علی در
هژده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی،
در خوارزم هفت سال درس گفتی و از آنجا بجرجان و ری و بعد از آن
عزیمت بغداد و بعد با وزیر عضد الدوله دیلمی شد و در حضرهٔ اصفهان
مرتبتی سهل و مجمع درگذشت و این قطعه در حق ابو علی سینا فاضلی
نظم کرده است، قطعه

حجّة الحقّ ابو علی سینا • در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب جمله علوم • در تکز کرد این جهان بدرود

---

(۱) ذکر سخندان نجم فردوسی طوسی رحمه الله،

و افاضل متفق اند که شاعری در مدّت روزگار اسلام مثل فردوسی
قدم از عدم بپای معمورهٔ وجود ننهاده است و الحقّ داد سخنوری و فصاحت

راد مردان ملک مصررا • روی در برقع حیاست کنون
آسمان چون حرف سا مصحف • بر ره عشوه و دغاست کنون
طبع بیمار من ر سر آر • شکر برداں درست خاست کنون
ور عقاقیر حاسه نوسه • نوش داروی صدق خواست کنون
وس رسان جهان خدیو سرای • مادح حضرت خداست کنون
نفحه و وای حوش زحمه • بلبل ساغ مصطفاست کنون
عزّت خامه و قصب بر من • چون فرون شد خرد نکاست کنون
سر آسوده و س آراد • پیچ کر پیم و بیم‌راست کنون
مدّتی خدمت شما کردم • وقت خدمت خداست کنون

امّا امیر شمس المعالی قابوس بن وشمکیر والئ جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان بوده، پادشاهی دانا و عالم و عادل و فاضل بوده‌است و حکما و علمارا موقّر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنائی‌راست درین باب این بیت که دلالت بر فضل قابوس میکند،

بیت

فضل جوان لبك در جهت جاه • همچو قابوس وشمگیر مباش

میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد و فخر الدوله اورا از جرجان اخراج کرد و قابوس بنشاپور آمد و لجا بامیر ابو علی سیمجور و تاش حاجب آورد که والئ خراسان بودند از قبل نوح بن منصور سامانی و هشت سال در نشاپور بسر برد و علما و زهّاد و صُحَارا انعام و ادرار دادی و اوانئ مجلس‌را درین وجه صرف کردی و در مدّت غربت از قاعدهٔ که در دار الملك خود داشت درّهٔ تجاوز نکرد و امام ابو سهیل صعلوکی که درآن حین اقصی القضاة خراسان و سرآمد روزگار بوده در مدایح امیر قابوس قصائد و نصایح دارد، چون فخر الدوله وفات یافت بار قابوس قصد جرجان و ملکت موروث خود کرد و بدست آورد و درآن حین بدست خاصّان خود با سعی فرزندش منوچهر در قلعهٔ جاشك

طوس برو جور و بیدادی کرده بسکایت عامل طوس تعریض رفته و مدّتی درگاه سلطان محمود تردّد میکرد و مهمّ او میسّر نمی شد و بحرج الیوم در شیوهٔ شاعری نشسته ساخت قطعه و قصاید میگفت و از عام و خاص وجه معاش بدو میرسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری بود و از نسبت صحبت عنصری اورا این آرزو میسّر نمی شد تا روزی بحیله خودرا در مجلس عنصری رسانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری بودند حاضر بودند، استاد عنصری فردوسی‌را چون مرد روستائی دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمی گنجد، فردوسی گفت بنده‌را نیز از شعر اندک مایه هست، استاد عنصری جهت آزمون طبع او گفت ما هر یک مصرعی میگوئیم اگر تو مصرع دیگر گوئی ترا مسلم دارم، عنصری گفت – چون عارض تو ماه نباشد روشن، عسجدی گفت – مانند رخت گل نبود در گلشن، فرخی گفت – مژگانت گذر همی کند از جوشن، فردوسی گفت – مانند سنان گیو در جنگ پشن، همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و آفرین گفتند، استاد عنصری فردوسی‌را گفت زبان گیتی مگر ترا در تاریخ ملوک عجم وقوفی هست، گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم، عنصری وی‌را در مسائل و اشعار مشکله امتحان کرد و فردوسی‌را بر شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت، گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و اورا مصاحب خود ساخت، و سلطان محمود عنصری‌را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم‌را در قید نظم آورد و عنصری از کثرت اشتغال بهانه‌ها میکرد و میتوانید بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ شاعر در آن روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد، القصّه فردوسی‌را گفت که تو انی که نظم شاهنامه گوئی، فردوسی گفت بلی ان شاء الله تعالی، بعد عنصری ازین معنی خرّم شده فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخن دری قادرست. گمان بنده

داده است و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که
در این پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را
یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچ کس را مسلّم
نبوده و نیست و این معنی محتاج حجّت نیست در حق فردوسی. قال بعض
۵ الافاضل فی حقه،

سکّه کاندر سخن فردوسیٔ طوسی نشاند
کافرم گر هیچ کس از مردم فرسی نشاند
اوّل از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

۱ و عزیزی دیگر میفرماید این قطعه را لله درّ قائله

در شعر سه تن پیمبرانند ٭ هر چند که لا نبیّ بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را ٭ فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که مثل قصائد انوری قصائد خاقانی را نوان گرفت باندکی
کم و زیاد و مثل غزلیّات شیخ بزرگوار شیخ سعدی غزلهای امیر خسرو
۱۵ خواهد بود امّا مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید
وگرا باشد و می تواند بود که شخصی این سخن را مسلّم ندارد و گوید شیخ
نظامی را درین باب ید بیضاست و درین سخن مضایقه نیست و شیخ
نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانی است امّا از راه
انصاف تأمّل در هر دو شیوه گوینگی و میزّ بوده حکم براستی گو در
۲ میان بیاور، امّا اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در
بعضی سخن ابن شرفشاه تخلّص میکند و از دهاقین طوس بوده، گویند
از قریهٔ رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن ابو معشر
که اورا عمید خراسان میگفته اند در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی
داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلّص
۲۵ فردوسی آنست و العهدة علی الراوی، ابتدای حال فردوسی آنست که عامل

بر در حق او بد گمان گردید، بهر کیفیّت که بود نظم کتاب شاهنامه
بپایان رسانید و اورا طمع آن بود که سلطان در حقّ او احسانی بزرگ بجا
آورد مثل ندیمیِ مجلس خاصّ سلطان و اقطاع، چون خاطر سلطان بدو
نگران شده بود اورا صلهٔ کتاب شهنامه شصت هزار درم نقره قرار دادند
که هر بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی نهایت این انعام را در نظر خود
حقیر دانست ملّا شد و بازار رفت و بحمّام در آمد و بیست هزار درم
بحریف حمّامی بداد و بیست هزار درم را فقّاعی خرید و بیست هزار دیگر را
بسبب [illegible] نمود و خودرا در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن نسخهٔ
کتاب شهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمّت
سلطان [illegible] الحاق کرد که این ابیات از آنجمله است،

بسی سال بردم بشهنامه رنج ٭ که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر چون دل هیچ خرم نبد ٭ نشد حاصل من ازو غیر باد
اگر شاه را شاه بودی پدر ٭ بسر بر نهادی مرا تاج زر
اگر مادر شاه بانو بدی ٭ مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود ٭ ندانست نام بزرگان شنود

این ابیات شهرتی عظیم دارد بتوضیحش تمام احتیاج نبود و فردوسی مدّت
چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانهٔ
ابو المعالی صحّاف چندگاه بسر برد، آخر رسولان سلطان تفحّص فردوسی
در رسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی بمشقّت تمام خودرا بطوس
رسانید و در آنجا نیز نتوانست بودن، اهل و عیال و اقربارا وداع کرد
و عازم رستمدار شد و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن
قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد و اسپهبد اورا مراعاتی میکرد و
از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از
شهنامه محو سازد و او اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری
بر او مستولی شده بود در وطن مألوف متواری می بود، وقتی سلطان در

آنست که از عهدهٔ نظم تاریخ عجم و شاهنامه بیرون تواند آمد، سلطان
گفت اورا بگوی که در مدح من چند بیتی بگوید، عنصری فردوسی‌را
بمدح سلطان اشارت کرد، فردوسی بدیهه چند بیت در مدح سلطان
بگفت که این بیت از آن جمله است، بیت

چو کودک لب از شیر مادر بشست • ز گهواره محمود گوید نخست

سلطان‌را این بیت بغایت خوش آمد و فردوسی‌را فرمود تا بر نظم
شاهنامه قیام نماید، گویند که اورا در سرابستان خاص فرمود تا حجره و
مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرّر کردند، مدّت چهار سال
دیگر در حدیقهٔ غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل
کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدّت چهار سال
دیگر در طوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ
شاهنامه‌را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر
سلطانی شد باز بطریق اوّل بکار مشغول شد سلطان گاه گاه اورا نوازش
و تفقّدی فرمودی و مربّی و شمس الکفاة خواجه احمد بن حسن میمندی
بوده و مدح او گاهی و التفات تا آنکه از جمله خاصان بوده نمیکرد و
ایاز ازین معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض
سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب
بغایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طائفه دشمن تر از رَفَضَه
نبوده‌است، خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیّر شد، روزی اورا
طلب کرده از روی عتاب با وی گفت تو قرمطی بودهٔ بفرمایم تا ترا
زیر پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه‌را عبرت باشد، فردوسی فی
الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنّت و
جماعتم و بر من افترا کرده‌اند، سلطان فرمود که مجتهدین بزرگ این
بدعت همه از طوس بوده‌اند امّا من ترا بخشیدم بشرط آنکه از این
مذهب رجوع نمائی، فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان

ربط مسافر پناه اشارت فرموده باندك مایهٔ روزگار دیوار آن چون سدّ سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلك معظّم شده امروز درین اقلیم مثل بی عدیلی نشان می دهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیارست، حق تعالی ذات ملك صفات این امیر نیك ضمیررا سالهای بسیار مستدام دارد،

فی تا جهان‌را آب و رنگست • فلك‌را دَوْر و گیتی‌را درنگست
ممتّع باد از عمر و جوانی • ز هر چیزش فزون ده زندگانی

(۱۱) ذکر ملك الکلام استاد فرخی برّد الله مضجعه،

اسعد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصری است، ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط می گوید که فرخی عجم‌را همچنان است که متنبّی عرب‌را و این هر دو فاضل شعررا سهل ممتنع میگویند و فرخی مدح میر کبیر ابو المظفّر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتکین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر ابو المظفّر این قصیده اوراست،

قصیده

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاك‌را چون ناف آهو مشك زاید بی‌قیاس
بید‌را چون پرّ طوطی برگ روید بی‌شمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبّذا باد شمال و خرّما باد بهار
باد گوئی مشك سوده دارد اندر آستین
باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤے بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

سفر هند نامهٔ بملك دهلی می نوشت، روی بخواجه احمد حسن میمندی کرد که اگر جواب هندو نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست، خواجه این بیت از شاهنامه برخواند

بیت

اگر جز بکام من آید جواب • من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان‌را رقّتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست، خواجه چون محلّ و فرصت یافت تعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجزست و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتررا نیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند، رسیدن شتران نیل بدروازهٔ رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان همان، بعد از آن آن جهات‌را خواستند که بخواهرش دهند، قبول نکرد از غایت زهد و گفت مرا بمال سلطان احتیاج نیست، و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمائه بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عبّاسیّه و الیوم مرقد شریف او معیّن است و زوّاررا بدین مرقد التجاست، چنین گویند که شیخ ابو القاسم گرگانی رحمه الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته، آن شب در خواب دید که فردوسی‌را در بهشت عدن درجات عالی‌است، ازو سؤال کرد که این درجه بچه یافتی، گفت بدان یك بیت که در توحید گفتم و آن اینست،

بیت

جهان‌را بلندی و پستی توئی • ندانم چه‌، هرچه هستی توئی

امّا سپهبد پسر جلال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب دربند شغّان است و بر سر راهی واقع‌است که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بناهای اوست و دیوار او چون عهد خوبان ستمکار درهم شکسته بود و سقف آن چون محبّت عاشقان برهم نشسته امروز از آن جز رسوم و طللی باقی نبود و معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤیّد مفضل نظام الحق و الدین علیشیر خلّد الله تعالی ایّام دولته بعمارت آن

خسرو فرّخ سِیَر بر بارهٔ دریا گذر
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان خورد ساله تاب خورد
همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بو المظفّر شاه با پیوستگان
شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار
هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند
گشت نامش بر سرین و شانه و روی نگار
هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
شاعران را با لگام و زایران را با فسار

و استاد فرّخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده‌اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جملهٔ مؤلّفات اوست و سخن اورا فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرّخی در ما وراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و متروکست،

(۱۲) ذکر ملك الکلام امیر معزّی رحمه الله علیه،

زیور فضلاست مدّتی تحصیل علم کرده و مرتبهٔ دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده، اصلش از ولایت نساست، در بدو حال سپاهی بوده در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان آمد و اورا مرتبهٔ امارت دست داد، نظامی عروضی سمرقندی که مؤلّف کتاب چهار مقاله‌است میگوید که سی سال با فضلا و اکابر صحبت داشتم، در مروّت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزّی ندیدم، اوّل سبب امیر معزّی و تعیین ملك الشعرائی او در درگاه سلطان ملکشاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رؤیت هلال عید بر بام قصر بر آمدند و باشکال تمام شکل هلال عید مرئی میشد تا اکابر و

تا بر آمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل
پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون نمای
آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
٥ راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرّم شود
کاندران از خرّمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
١٠ خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه‌است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه‌است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ و مطربان نغز گوی
خیمه‌ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
١٥ عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
٢٠ گرم چون طبع جوانان زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسّد یاقوت رنگ
هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
٢٤ مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار

خطبه بنام سلطان ملکشاه خوانده‌اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچو خواجه دنیا و آخرت نظام الملک تغمّده الله بغفرانه بدو ارزانی داشت که در علم و عدل و خیرات مثل او وزیر نشان نداده‌اند، و سلطان در آخر عمر و دولت خود بر خواجه نظام الملک متغیّر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابو الغنائم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بستد و یک سال و چهار ماه تاج الملک بی استحقاق وزارت کرد و خواجه مصادرها میداد و تحمّل میکرد تا در وقت یورش بغداد در حدود نهاوند ملاحده خواجه‌را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در وقت هلاک این قطعه‌را بسلطان فرستاد، قطعه

چل سال باقبال تو ای شاه جوانبخت
زنگ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدّت عمرم نود و شش
در حدّ نهاوند ز یک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
اورا بخدا و بخداوند سپردم

و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه سلطان در اثنای آن حال در حوالئ بغداد بعد از شهادت خواجه بچهل روز بجوار رحمت حق پیوست و امیر معزّی این رباعی‌را حسب الحال انشا کرده در تأسّف روزگار نظام الملک و مذمّت تاج الملک، رباعی

پرداخت ملک سعادت اختر خویش • در مقعد وزیر خدمت گر خویش
بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش • تا در سر تاج کرد تاج سر خویش

و هم او گوید در این مادّه این قطعه‌را قطعه

اعیان جمله از دیدن ماه عید عاجز شدند، ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک تمام آکاه نموده از غایت بهجت و سرور بامیر معزّی مثال داد که درین محلّ شعری بعرض رساند شامل برین صورت، استاد بدیهه این رباعی انشاء کرد و ماه نورا بچهار تشبیه رباعی

۵ مطلق بیان کرد

ای ماه کمان شهریاری گوئی ٭ یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی ٭ در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان این رباعی‌را پسند فرمود و مرتبهٔ امیر معزّی روی در ترقّی نهاد تا بدانجا که سلطان رسالت روم بدو فرمود و گویند که چهل قطار

۱۰ شتررا با قماش باصفهان برد، و دیوان امیر معزّی مشهور و متداول است و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزّی این قصیدهٔ مصنوع‌را نیکو گفته که بیشتر شعراء آن قصیده‌را تتبّع کرده‌اند، مطلع ایست مطلع آن

ای نازنین از برگ گل تازه تر بر ٭ پرورده ترا دایهٔ فردوس بر بر

۱۵ و ابو طاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشعراء که این قصیده‌را تقریباً صد کس از فضلا جواب گفته‌اند امّا مثل امیر معزّی هیچ کدام نگفته‌است، ابو طاهر میگوید که ظنّ من آنست که این قصیده‌را امیر معزّی محکمتر از امیر عنصری میگوید، و این خرابیات هم امیر معزّی بیت راست که مطلعش اینست،

۲۰ تا باد خزان خانه برون کرد ز گلزار
از آمد و بپیچید قصب بر سر کهسار

امّا سلطان جلال الدین ملکشاه ولی عهد امیر ابو شجاع الپ ارسلان است و خلاصهٔ دودمان سلجوق بوده، در روزگار دولت او ملک چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده‌اند از زمان آدم الی

۲۵ یومنا هذا در هیچ عهد نشان نداده‌اند، گویند که در حرمین شریفین

علیه الرحمة در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجته این صورت‌را منکر نیست و میگوید که از حکمت دور نیست و اوّل آنست که دهی باشد در یك فرسنگی مرو آمل نام همچنان که دهی است در سمرقند سبزوار نام و در خوارزم دهی است بغداد نام،

(۱٤) ذکر حکیم ناصر خسرو علیه الرحمه،

اصل او از اصفهان است و در باب او سخن بسیار گفته‌اند، بعضی گویند که موحّد و عارفست و بعضی برو طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته، العلم عند الله، بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلّص حجّت میکند چه اورا در آداب بحث با علما و حکما حجّت و برهان محکم بوده، در اوّل حال از اصفهان بگیلان و رستمدار افتاده مدّتی با علمای آن دیار بحث کرد و قصد او کردند، بطرف خراسان گریخت و در اثنای غربت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدّس الله روحه العزیز رسید و شیخرا از روی کرامت احوال او معلوم شده بود، باصحاب گفت که فردا مردی حجّتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید، اورا اعزاز و اکرام نمائید و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد بگوئید شیخ ما مردی دهقان و امّی است و آن شخص‌را پیش من آرید، چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرمودهٔ شیخ عمل کرده اورا بخدمت شیخ بردند و شیخ اورا اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم که ازین قیل و قال در گذرم و پناه باهل حال آورم، شیخ تبسّمی کرد که ای ساده دل بیچاره تو با من چگونه هم صحبتی توانی کرد که سالهاست که اسیر عقل ناقص ماندهٔ و من اوّل روز که قدم بدرجهٔ مردی نهاده‌ام سه طلاقِ ناقص بر گوشهٔ چادر این مکّاره بسته‌ام، حکیم گفت که چگونه شیخ‌را معلوم شد که عقل ناقص است بلکه اَوّلُ مَنْ

رفت در یك مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پیٔ او رفت در ماه دگر
ای دریغا آنچنان شاهی وزیری اینچنین
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

۵ وکان ذلك فی شهور سنة اثنی و ثمانین و اربعمائه،

(۱۴) ذکر مقبول الملوك نظامی عروضی سمرقندی رحمة الله علیه،

مردیٔ اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جملهٔ شاگردان امیر معزّی است و در علم شعر ماهر بوده داستان ویسه و رامین بنظم آورده وگویند که آن داستان‌را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از ۱۰ خمسه، و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه‌ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و دانستن آئین خدمت ملوك و غیر ذلك و این بیت از داستان ویسه و رامین که از نظم نظامیٔ عروضی است آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد، بیت

۱۵ از آن گویند آرش را کمانگیر ٭ که از آمل بمرو انداخت او تیر

و حقیقت این حال آنست که آرش برادر زادهٔ طهمورث است و اقالیم‌را قسمت کرده‌اند و آن دیواریست که حالا اثر و اطلال آن باقی است از حدود آمل تا ابیورد و مرو و آن طرف جیحون تا حدود فرغانه و خجند میکشد و آرش از عمّ التماس کرده که یك تیر پرتاب در قسمت ملك او ۲۰ عمّ مضایقه نکند و عمّ یك تیر پرتاب باو داد و حکما تیری مجوّف کرده از سیماب و ادویه پر کرده و قوّت داده تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخت و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و از حدود آمل بمرو رسید و در بعضی تواریخ این صورت‌را نوشته‌اند و این حالت از عقل ۲۴ دور مینماید که تیری مستعمل چهل مرحله برود امّا شیخ بزرگوار آذری

مُقرّم بمرگ و بحشر و حساب • کتابت ز بر دارم اندر ضمیر

و این قصیده‌ایست مطوّل که اعتقاد خود دران بیان میکند، چون قصیدهٔ اوّل بر زبان مبارك شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سرّه گذشت از این قصیده چند بیت نوشته خواهد شد،

قصیده

پروردگان دایهٔ قدسند در قدم • گوهر بیند گرچه باوصاف گوهرند

بی بال در مشیّت بی کشاده بال • بی پر بر آسمانهٔ علوی همی پرند

بیرون ز نعت و ز ازواج باخصائص • ز باختر مجاور و از بحر نابرند

هستند و نیستند و نهانند و آشکار • هم بی نوایند و با تو بسیك خانه اندرند

بی دست اگرچه نکوهش کنندشان • آخر مدوّران سپهر مدوّرند

و بعد ازبیان نفس کلّ و عقل کلّ چند بیت در نکوهش اهل روزگار بدین دستور میگوید،

گویی مرا که گوهر دیوان ز آتش است • دیوان این زمانه هم از گل مخمّرند

خر دیو زاده ز آدم درین جهان • اینها ز آدمند چرا جملگی خرند

دعوی کنند که براهیم زاده‌ایم • چون بنگری همه شاگرد آزرند

در مکهٔ مشك و طوف زبانی اند • این ابلهان که در طلب حوض کوثرند

حوضی کجا بود که در آنجا برادران • از بهر لقمهٔ همه خصم برادرند

[illegible] که سرشان نقض خدرست • حقا که دشمنان ابو بکر و عمرند

و آن که هست شان با بو بکر دوستی • چون دوستند چون همگی خصم حیدرند

و آن که هستند محبّان اهل بیت • مؤمن مخوان شان که کافر برابرند

ز دعوی ز هر دو جماعت بحق مگوی • بگذرشان بهم که نه افلح نه قنبرند

[illegible] زین گروه ساتی که در جهان • چون گاو میخورند و چو گرگان همیدرند

بی کافری بقاعده بی مؤمنی بشرط • همسایگان من نه مسلمان نه کافرند

و دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت باشد مجموع حکمت و موعظت و نعت محکم و متین و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر از مؤلفات اوست، و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود

خَلَقَ ٱللّٰهُ ٱلعَقْلُ گفته‌اند، شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست دلیری درآن میدان مکن امّا عقل ناقص عقل تو و پور سیناست که هر دو بدان مغرور شده‌اند و دلیل برآن قصیدهٔ است که دوش گفتهٔ و پنداشتهٔ که گوهر کان کن فکان عقل است، غلط کردهٔ که آن گوهر عشق است،
٥ و فی الحال مطلع آن قصیده‌را شیخ بر زبان مبارك گذرانید بدین منوال که

سالای همت طاق معرّس دو گوهرند
کز کائنات و هرچه درو هست برترند

حکیم ناصر چون این کرامت از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده‌را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده‌را بران اطلاعی نبود و
١٠ اعتقاد و اخلاص او بآستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بریاضت و تصفیهٔ باطن مشغول شد، امّا شیخ اورا اجازت سفر داد و او بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت، علمای خراسان هم بقصد او بر خاستند و در آن حین افضی القضاه ابو سهیل صعلوکی که امام و بزرگ خراسان بود و در
١٥ نشاپور بودی حکیم‌را گفت که تو مردی فاضل و بزرگی چون امتحانات بسیار مکنی و سخن تو بتندیر واقع شده چنین مشاهده میکنم که علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند، صلاح در آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی، حکیم از نشاپور فرار نموده بجانب بلخ افتاد و آنجا نیز متواری بود تا در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت
٢٠ اهل خراسان گوید،

قصیده

سلام کن ای قدم قدیر • ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند • همه خویش و بیگانه برنا و پیر
مقرّم بیزدان بپیغمبرش • به اسرار گفتم ترا بی نظیر
بامّت رسانید پیغام او • محمّد رسولت بشیر و نذیر
٢٥ قرآن‌را بپیغمبرش باورید • مگر جبرئیل آن مبارك سفیر

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان
رفت آن گل شکفته و در خاك شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر
بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

و این مرثیه‌را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلست، امّا مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است، پادشاهی بود صاحب دولت و مبارك پی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت، هفتاد و سه سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت ایران و توران کرد بیست سال نیابت پدر و برادران و چهل سال بامراد و استبداد، صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در زادگان در ملازمت سلطان بوده و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر ساباط سلطان آشیان کرده بیضه نهاد چون وقت رحلت از آن منزل رسید سلطان فرّاشی‌را متعهّد ـمه گذاشت تا آن وقت که آن گنجشك بچه بپرورد و بپرّاند چادر فرو نیارد و محافظت نماید غرض که پرستاری گنجشك‌را روا داشت لا جرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند، شعر

عدل کن عدل کز ولایت دل ◦ درِ پیغمبری زند عادل

و شعرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده‌اند و مدح سلطان گفته و تربیت و صله یافته‌اند ایشان اند ادیب صابرست و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و انوری خاورانی و فرید کاتب و ملك عماد زوزنی و سیّد حسن غزنوی و مهستی و پری که محبوبهٔ سلطان و طریفهٔ روزگار بوده، نقلست که شبی در مجلس سلطان بود، چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا میکرد و برف می بارید، مهستی این رباعی‌را بدیهه نظم کرد و بعرض رسانید، رباعیّه

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد ◦ وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرّین نعلت ◦ بر گِل ننهد پای زمین سیمین کرد

غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست، چنین گویند که هردو با هم صحبت داشته اند امّا سخن عوامّ است و در هیچ تاریخ و نسخه ندیده‌ام و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در دره یمگان است که آن موضع از اعمال بدخشان است و مردم کوهستان‌را بحکیم ناصر خسرو اعتقادی بلیغ‌است بعضی اورا سلطان می دانند و بعضی شاه و بعضی گویند نسب سیادت داشته و آن سخنان که میگویند که چندگاه در طاقی نشسته و سوی طعام ننگریسته سخن عوام است و اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت‌را از شاه شهید سعید شاه سلطان محمّد بدخشی تغمّده الله بغفرانه سؤال کردم، فرمودند که اصلی ندارد، وفات حکیم ناصر خسرو در شهور سنه احدی و ستین و اربعمائه بوده،

(١٥) ذکر ملك الکلام مولانا عمعق بخاری رحمه الله علیه،

از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده، قصّهٔ یوسف علیه السلام‌را نظم کرده‌است که در دو بحر بتوان خواند، استاد رشید الدین وطواط سخنان اورا در حدائق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر اوست که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی‌را هجو میکند،

دوش در خواب دیدمر آدم‌را ٭ دست حوّا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیره تست ٭ گفت حوّا بسه طلاق ار هست

و عمعق‌را در شیوهٔ مرثیه گفتن ید بیضاست، ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملك خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در خانهٔ سلطان محمود بن محمّد بن ملکشاه بوده سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمعق‌را از بخارا طلب کرد تا مرثیهٔ خاتون بگوید، عمعق پیر و عاجز و نابینا بود از قصیدهٔ مطوّل استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود، قطعه

قطعه

برهم بیع جهانگیر و گرز قلعه کشای • جهان مسخّر من شد چو تن مسخّر رای
بسی قلاع گشودم بیك نمودن دست • بسی مصاف شکستم بیك فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت • بقا بقای خدا ست و ملك ملك خدای

---

(۱۶) ذکر امام الشعراء قطران بن منصور ترمذی رحمة الله علیه،

از جملهٔ استادان شعراست و انوری شاگرد او بوده و ترمذی است امّا در بلخ می بوده است و دیوان او در عراق عجم مشهورست و در قوسنامه نسخه نظم کرده است بنام امیر محمّد بن قمّاج که در روزگار سلطان سنجر والیٔ بلخ بوده و رشیدی سمرقندی و روحی و لوایجی و شمس سیمکش و عدنانی و سرخجه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر شاگردان قطران بوده اند و در آخر حال قطران بعراق افتاد و آنجا اقامت کرد و در شعر ماهر و صاحب تصنیف است، رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلّم میدارم و باقی را شاعر میدانم از طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکله مثل مرصّع و مجنّس و دو قافیتین و غیر ذلك بسیار کوشیده و این مرصّع دو قافیتین او راست،

قصیدهٔ دو قافیتین

بافت از بن دریا دگر بار ابر گوهربار سار
باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد
مرغ شکیران سراسان بر سر گلزار زار
چون ز باریدنش هر دم این زمین خرّم شود
بر زمین هر دم ز چشم خویش گوهر بار بار
باد بفشاند همی بر سنبل و عبهر عبیر
ابر بپرورد همی بر لاله و گلنار سار

سلطان‌را این رباعی در محلّ قبول و ملایم طبع افتاد و من بعد مهینی مقرّب حضرت سلطان شد، امّا مولانای فاضل ابو سلیمان زکریای کوفی رحمه الله در کتاب صور اقالیم می آورد که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که زعم
٥ شیعه آنست که امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از ادای صلوة اسپی املق با زین طلا بر در غار مترصّد نگاه دارند و گویند یا امام بسم الله، چون سلطان این حال مشاهده کرد و کیفیّت پرسید اسپی دید بغایت رعنا و بی نظیر، پای بر آن مرکب نهاد و سوار شد و گفت این اسپ بدست من امانت است هرگاه امام علیه
١٠ السلام خروج کند تسلیم وی کنم، گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیامد و این بی حرمتی هر چند از ظرافت طبع سلطان خوش نمود امّا پسندیده نشد و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب زهّاد را بر بست و آن سبب زوال دولت او شده و غزّان برو خروج کردند و مدّتی محبوس و مقیّد بود و اکثر ولایات و ممالك خراسان و ما وراء
١٥ النهر و عراقین بلکه اکثر معمورهٔ عالم درآن غوغا خراب و بی آب شد و امیر خاقانی در آن وقایع میفرماید،
نظم

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمّد یحیی بباد داد
٢٠ محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد

امّا امام محمّد یحیی نیشاپوری تلمیذ امام غزّالی است و سر آمد علمای روزگار خود بوده و غزّان اورا در شکنجه کشیدند و بعقوبت هلاك کردند و سلطان بعد از آنکه از قید غزّان در قلعهٔ ترمد خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود و در دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمائه
٢٥ در مرو بجوار رحمت حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده،

عمزهٔ تو عـاشقـانرا دل بـدورد بر حگر
همچو حسرو بر رحل دورد بوك تیر تیر
تو الخلیل آن روی گیتی رو شـده موحود حود
حعفر آن کش چوب گشت ار طالع مسعود عود

(١٧) دکر افصح الفصحاء قصبجیٔ حرحانی رحمة الله علیه،

رحمه ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصهٔ وامق و عذرارا بنظم آورده و بسیار حوب گفته‌است و من ورقی چند از آن دیدم ابتر و در هوس باقی بودم بیافتم و این بیت‌را از آن داستان یاد داشتم بوشتم و او در آن داستان بیان حال حود و دکر ایّام حادثه ملك قابوس میکند و بتأسف این بیت میگوید،

بیت

حه فرّخ وحودی که ار همّتش ٭ بمیرد بپـای ولی نعمتش

امیر کیکاوس نبیرهٔ امیر قابوس است، مرد اهل فضل بوده و کتاب قابوسنامه از تصنیف کرده و هشت سال ندیم مجلس سلطان سعید مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده‌است و در آخر عمر روی از دنیا بگردانید در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شد و اورا هوس غزا در دل افتاد و همراه امیر ابو السوار که والی گنجه و بردع بوده بغزای گرجستان رفت و آنجا سعادت شهادت استسعاد یافت و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیك بمرگ رسیده این قطعه گفت،

قطعه

کیکـاوس ای عـاجز گرداب اجل را
آهنگِ شدن کن کاجل از بام در آمد
زورت بسمار دگر آمـد بهمـه حـال
شب رود در آید چو بمـار دگر آمد

(١٨) دکر مختار الاخیار فرخاری کساه الله ثیاب الغفران

فرخار موضعی است در بدخشان فوق طالقان و فرخار نام در ولایت

و له ایضًا (بیت)

تا ثمر گشت از صبا پرچین چو بزّ نار سار
ساغ معرود اندرو چون لعبت طنّار سار

ایضًا له (فی دو قافیتین)

٥ چون بطرف جوی سماند گل خود روی روی
جای با معشوق می خوردن کنارِ جوی جوی
برده از مرجان نکوسه لالهٔ نعمان سنق
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بسد از یاقوت و تُنّد لالهٔ گلرنگ رنگ
١٠ یافت از کافور و عنبر حیری و شب بوی بوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون فرفیر ساغ
ور دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمهٔ آموی گشت از هجر او
تن بخون در چون میان چشمهٔ آموی موی

١٥ و له ایضًا،

کور گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه
خون دل هر شب کند زین چشم من بی راه راه

و له ایضًا،

ای بخوبی بر شاه کابل و کشمیر میر
٢٠ ماندم از این کاوری در وعدهها تاخیر خیر
هست مردم‌را شب و شبگیر روے و موے نو
موی‌را شب دان مدام و روی‌را شبگیر گیر
لاله سرخی ساخته قسم از نو هنگام بهار
٢٤ آبی از من یافته زردے بماه تیر تیر

بجای تو بسیار کردم نکوئی * ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چرا حرمت من نداری که من خود * ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بس چند گوئی که گفتی سخنها * که من یك شي مر ترا خوش نگادم
و گر خیرگی میکنی بار گویم * کریسان سخنها بباشد بیادم
۵ بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم * نگادم نگادم نگادم نگادم

امّا ملك موچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده‌است، شعرارا دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او محترم بودندی، صیت کرم و بزرگیٔ او در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامیٔ ۱۰ گنجه و ابو العلاء و فلکی و خاقانی و سیّد دو الفقار و شاهفور، و فاضل الدهر قاضی ابو سعید عبد اللّه بیضاوی رحمة اللّه علیه در نظام التواریخ می آورد که ملوك شروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بیجند پشت باردشیر بابکان میرسد،

(۲۰) ذکر ملك عماد روزنی رحمة اللّه علیه،

۱۵ بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاگرد سیّد حسن غزنوی است، مدّتی مدید شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد، اورا ذوق صحبت امام حجّة الاسلام محمّد غزّالی رحمة اللّه علیه پیدا شد و بی وسیله نتوانست بصحبت امام رفتن، این قطعه‌را نظم کرد و بزیارت امام شد،

۲۰ خردرا دوش میگفتم که این کهنه جهان تا کی
شد از غوغای شیطان و ز سودای هوا خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی و میپرسی
بعهد علم غزّالی بعهد علم غزّالی

امامرا چون چشم بر ملك افتاد از روی فراست در یافت که صاحب

ختلان موضعی دیگر نیز هست و در میان خطا و کاشغر ولایتی است فرخار نام و غالبا فرخاری که شعرا اوصاف هوا و خوبان آنجارا کرده‌اند فرخار ترکستان است چنانچه خواجه سلمان گوید، بیت

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال

۵ بت ماچین نشنیدیم بدین شیوه و حال

و نیك معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده، شاعری استادست و این قطعه در باب اسب اوراست، قطعه

اسبی دارم که هرگز ایزد * قانع تر ازو نیافریند

تا روز ز عشقِ جَو همه شب * از خرمن ماه خوشه چیند

۱۰ گفتند که جو نماند ازین غم * میخواهد تعزیت گزیند

پوسیده پلاس و پارهٔ کاه * میخواهد تا درو نشیند

(۱۹) ذکر فاضل معنوی ابو العلاء گنجوی رحمة اللّه علیه،

اورا استاد الشعراء می نویسند و در روزگار شروانشاه کبیر جلال الدنیا و الدین اخستان منوچهر ملك الشعرای ملك شروان و مضافات آن ۱۵ بوده، عظیم الشان و صاحب جاه بوده‌است و خاقانی و فلکی شروانی هر دو شاگرد او بوده‌اند، و خواجه حمد اللّه مستوفیٔ قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلاء دختر خویش بخاقانی داد، فلکی‌را نیز طمع دامادیٔ استاد بود، چون دست نداد رنجید و میخواست که تا سفر کند، استاد جهت رضای او بیست هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند این بهای ۲۰ پنجاه کنیزك ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلاءاند و فلکی بدان راضی و خوشنود شد، و چون خاقانی جاه و شهرت یافت بخوت کرد و باستاد التفات نمینمود، ابو العلاء این ابیات در هجو خاقانی میگوید، قطعه

تو ای افضل الدین اگر راست پرسی * بجان عزیزت که از تو نه شادم

۲۴ درَوْگر پسر بود نامت نشروان * بخاقانیت من لقب بر نهادم

گر شاه سه شش خواست سه یك زخم افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
شش چون نگریست حشمت حضرت شاه
از هیبت شاه روی بر خاك نهاد

۵ امّا سلطان طغانشاه پادشاهی نیکو صورت و پاکیزه سیرت بوده، مقرّ سلطنت او در نیشابور بوده‌است، چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته نام نگارستان و امروز آن موضع از محلّات نیشابور است و اطلال آن قصررا تل طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه در آوان جوانی با ابرهیم بن ینال مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن رو سیاه کور باطن ۱۰ چشم جهان بین اورا آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت، بیت

تا دست قضا چشم مرا میل کشید * فریاد ز عالم جوانی بر خاست

طغرل بیگ که خال او بود بدین انتقام ابرهیم ینال‌را بکشت و چون این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش مرا میسّر شدی تا ۱۵ من یك چشم خود بدین جوان جهان با دیده دادمی و بیك چشم قناعت کردمی، پس طغانشاه از حال خود در خواست تا اورا ملول نگذارد و ندیمان خوش گوی و جلیسان خوشخوی با او مصاحب سازد و طغرل بیگ التماس اورا مبذول داشت و الله تعالی اعلم،

(۲) ذکر سلطان الفضلاء عبد الواسع جبلی اعلی الله درجته،

۲۰ اصل و منشاء او از ولایت غرجستانست در روزگار سلطان سنجر بوده و طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار گوید، در اوّل حال از جبال غرجستان بدار الملك هرات افتاد و از آنجا بغزنین رفت و بخدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود که سلطان غزنین و از آل محمود بن سبکتگین ۲۵ بوده است مشغول شد و مدّت چهار سال مدائح او گفته، چون سلطان

کمال و مدرکاست، گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت ریاست چرا بتصفیهٔ باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی، عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقهٔ اَلشُّعَرَآءُ یَتَّبِعُهُمُ ٱلْغَاوُونَ شمارند، ملكرا این سخن مؤثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و
۵ بدست امام توبه کرد و تعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام در خواست که املاك و جهات خود که میراث یافته بود وقف علماء و زهّاد کند، امام منع کرد که گِرد این آرزو مگرد که رعونتی ازین حسنات در دل تو پیدا شود که ماحئ جهد و کوشش تو شود، پس ملك امامرا گفت چه کنم این جهاترا، امام گفت سر آن مرو
۱۰ هرکه خواهد قبول کند و ملك همچنان کرد و اللّه اعلم*

طبقهٔ دویم و درآن ذکر بیست فاضل است،

(۱) ذکر فخر الحکماء استاد ازرقی رحمة اللّه علیه،

بسیار فاضل بوده و اورا حکیم می نویسند، از مروست ظهور او در روزگار دولت سلطان طغان شاه سلجوقی بود که در خاندان سلجوق ازو
۱۵ پادشاهی مستعدّتر نشان نداده‌اند، چند تصنیف بنام طغان شاه پرداخته و گویند که کتاب سندباد در پندیات و حکمت عملی از مصنّفات اوست، فخر ساکتی در تاریخ خود می آرد که طغان شاهرا قوّت رجولیّت کمتر بودی، اطبّا و حکماء روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند، مفید نیامد، حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه‌را تالیف کرد تا هرگاه که سلطان
۲۰ در آن کتاب و تصویر و اشکال آن نظر کردی قوّت شهوانی در حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاصّ شد، صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد می باخت و چندانکه سه شش میخواست سه یك می آمد، سلطان ازین صورت متغیّر میشد،
۲۴ استاد ازرقی در بدیهه این رباعی‌را گفت، رباعی

و تربیت اهل شود و قبول تعلّم در کودکی آسانست و در روزگار کهولت دشوار و این حال از عقل دور می نماید، امّا سلطان بهرام شاه پادشاه فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است، دار الملك غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه‌را ازو بهتر ۵ کس نکرده است و کتاب کلیله و دمنه‌را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمید استاد ابو المحامد غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرام شاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت درآن کتاب داده و شیخ عارف سنائی حدیقه‌را بنام او گفته، این بیت اوراست،

بیت

۱ گر فلك همچو بارگاهستی * شاه بهرام شاهِ شاهستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که ملك علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد و بهرام شاه با او درکنار آب باران مصاف داد با وجود آنکه دویست فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد و شب از شدّت سرما پناه بخرابهٔ برد، دهقانی دید گفت ۱۵ طعام چه داری، مرد دهقان فطیر و پودنهٔ لب جوئی پیش آورد، چون تناول کرد باستراحت مشغول شد و از دهقان پوشش خواست، دهقان گفت ای جوان خدای تعالی میداند که غیر از جُلِ گاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمائی بر تو پوشم، سلطان گفت که ای بد بخت نامش‌را چرا گفتی هلا بسك باش و بپوش، چون آن شب دهقان از سیرت و صورت ۲ سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سؤال کرد که بعزّت و جلال خدای که تو سلطانی، گفت بلی هستم، دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاده گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهوّر وشجاعت و لشکر جرّار و فیلان جنگی ترا چه افتاد که از غوری بد گهری بهزیمت شدی، سلطان دهقان‌را گفت بیل بر دار و یك چوبه تیر بر ۲۵ بیل دهقان کشاد داد که بی محابا از بیل دهقان گذشته تا سوفار بر خاك

سنجر بمدد و تقویت بهرام شاه که خواهر زادهٔ پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان سنجر گفت، للّه درّ قائله،

قصیده

ز عدل کامل خسرو و ز امن شامل سلطان
تذرو و کبك و گور و مور در گشتند در گیهان
یکی همخانهٔ شاهین دوم همخانهٔ طغرل
سه دیگر مؤنس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت
بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی بهروزئ دولت دوم فیروزئ ملّت
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بیان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق‌را باسط دوم ارواح‌را قابض
سه دیگر سعدرا مایه چهارم فتح‌را برهان
شد اندر قرن او باطل شد اندر عهد او ناقص
شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت او نقصان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر
سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

و آنچه مشهورست که عبد الواسع جبلی در اوّل حال خلف وعامی بوده و آنها که بر وی بستند که در اوّل چگونه شعر میگفته سخن عوام است و در هیچ تواریخ ندیده‌ام از آن جهت درین تذکره بقلم نیامد همانا اصلی ندارد چه شخصی که در سخنوری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد و اکنون از جملهٔ سخنوران پیداست که چند کس بمتانت و صنعت او سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که در اوایل شباب چنین عامی بوده باشد

ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالیٔ ری چهارپایان گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی می کردند، ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و سلطان لشکریان‌را از خرابی منع و زجر کلّی فرمود و آن قطعه این است، قطعه

۵ ای خسروی که سایس حکم تو بر فلك
برتر ز طاق و طارم کیوان نشسته است
ظلمت بآستین کرم پاك میکند
گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت
۱۰ در ملك چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ
بر گرد دخل و دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاك سالهاست
تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

۱۵ امّا ملك معظّم سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمّد بن ملکشاه پادشاهی دین دار مؤیّد موفّق سعادتمند بود و میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمّد قرار یافت، دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علماء روزگار گذرانید و در دین و مذهب و ملّت صلب بوده و هرجا بد مذهبی نشان دادندی در ۲۰ استئصال وی کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آن است که در قلع و قمع ملاحده کوشیدی و قلعهٔ شاه‌دزرا فتح کرد و عبد الملك بن عطاش‌را فرود آورد و بر گاوی نشانده در بازار و محلّات شهر اصفهان بگردانید و آخر بزاری زارش هلاك کرد و مسلمانان اورا درین کار دعاهای خیر کردند، چنین گویند که عبد الملك ملحد علم رمل نیکو ۲۵ دانستی بوقتی که سلطان قلعه‌را محاصره داشت بسلطان نوشت که درین

نشست، تسلّی کرد و گفت زخم اینست امّا بخت رو گردان است، و در آن هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غزنین‌را بعد از آنکه قتل و غارت کرده بود ببرادر داد و بهرات مراجعت نمود و سلطان بهرام شاه از هند باز گردید و برادر امیر علاءَ الدین‌را بر گاو نشاند و گرد محلّات

۵ غزنین گردانید، و شعرا که معاصر بهرام شاه بوده‌اند شیخ سنائی غزنوی و سیّد حسن و عثمان مختاری و علی فتحی و محمود ورّاق است، گویند که بهرام شاه بکرّات و مرّات گفتی لقمهٔ لذیذتر از فطیر دهقان در مدّة العمر خود نخوردم و بآسایش‌تر از جُلِ گاو هرگز پوششی نیافتم، و وفات سلطان بهرام شاه در شهور سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه بوده و اللّه اعلم،

۱ (۴) ذکر ملك الفضلاءَ ابو المفاخر رازی رحمة اللّه علیه،

در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمّد بن ملکشاه بوده و دانشمندی کامل و شاعر و ادیبی فاضل بوده‌است و در فنون علم بهرهٔ تمام داشت و اورا یکی از استادان میدانند، ورای شعر و شاعری اورا انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق لُغَز واقع شده و این صنعت اورا

۱۵ مسلّم است و در مناقب سلطان الجنّ و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرّضا علیه التحیّة و الدعاء چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین امّا آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبّع و جواب آن اقدام نموده‌اند مطلعش این است،

بیت

بال مرصّع نسوخت مرغ ملمّع بدن * اشك زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

۲۰ و اکابر مطلعها درین باب گفته‌اند غالبا در صفت طلوع نیّر اعظم بدین سیاق نگفته باشند و بعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته‌اند و جواب آکابر مر این قصیده‌را در ذیل ذکر فضلاء خواهد آمد، و شیخ ابو المفاخر رازی نزد سلاطین و حکّام جاه و قبول تمام یافته، ابو طاهر

۲۴ خاتونی صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمّد بن

شد و از خاقان کبیر ملك منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا خواست که بخدمت فقراء و اهل سلوك مشغول گردد و خاقان کبیر چون دل وابستهٔ صحبت او بود اجازت عزیمت نمیداد تا آن وقت که بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بیلقان آمد، گماشتگان شروانشاه اورا گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان اورا بند فرمود و در قلعهٔ شابران مدّت هفت ماه مقیّد و محبوس بود و از غایت ملالت و دلتنگی در قید قلعه این قصیده گفت و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکل است و شیخ عارف آذری علیه الرحمة شرح ابیات مشکلهٔ این قصیده‌را در جواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن قصیده اینست، لِلّٰهِ دُرُّ قَائِلِهِ،

قصیده

فلك کژروتر است از خطّ ترسا * مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تعلیم دین از هفت مردان * پس از تاویل وحی از هفت قُرّا
پس از میقات سعی و حجّ و عمره * پس از قربان و تعظیم مصلّا
مرا از بعد پنجه سال اسلام * نزیبد چون صلیبم بند بر پا
روم زُنّار بندم زین تحکّم * روم ناقوس بوسم زین تعدّا
وگر قیصر سگالد راز زردشت * کنم زنده رسوم زند و استا
بسرگین خر عیسی‌را ببندم * زعاف جاثلیق با شکیبا

و چون این قصیده موقوف بشرح است زیاده ازین در قلم نیامد، و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و درد طلب دامن گیر او گشته مشرب فقر دریافت و بعزیمت حجّ از شروان بیرون آمد و بهمراهیٔ موفّق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده‌را در راه مکّه میگوید و درین قصیده چهار مطلع درکار داشته که یکی از آن این است،

مطلع

سرحدّ بادیه است روان باش بر سرش
تریاق روح کن ز سموم معطّرش

هفته عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبهٔ شود که بوصف در نگنجد
و خواص و عوام بر من گرد آیند و مأمور من باشند، بعد از هفتهٔ که
گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت بر گاوی نشانده تشهیرش کردند سلطان
بدو گفت ای بد بخت حکم تو باری کارگر نبود، عبد الملك گفت ای
٥ سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد امّا بر طریق فضیحت نه بر
طریق حکومت و شوکت، سلطان تبسّمی کرد و گفت ای بد بخت ان
شاء الله تعالی که حکم مخدومان تو در الموت نیز بدین نوع کارگر آید و
سوگند یاد کرد که اگر خدای خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان
تو همان کنم که با تو بدبخت کردم و آخر الامر اجل امان نداد و سلطان
١٠ در گذشت والاّ سلطان بالکلّ ملاحدهرا مستأصل میساخت، و بعد از
وفات سلطان محمّد ملاحده قوّت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین تا
روزگار هلاکو خان بمسلمانان میرسید، و شعرائی که در زمان سلطان محمّد
بودهاند ابو المعالی نحّاس و ابو المفاخر و محیك و شبل الدوله بوده رحمهم
الله اجمعین،

---

١٥ (٤) ذکر سلطان الفضلاء افضل الدین خاقانی حقایقی رحمة الله علیه،

لقب و نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانی است، فضل و جاه
و قبول سلاطین و حُکّام اورا میسّر شد و در علم بی نظیر و در شعر
استاد و در جاه مشارٌ الیه بوده چنانچه استادان ماهر مدح او گفتهاند
و در قصیدهٔ که آنرا صفیر الضمیر نام کرده این بیت میگوید،

٢٠ ز دیوان ازل منشور کاوّل در میان آمد
امیری جملهرا دادند و سلطانی بخاقانی
برای حجّت معنی براهیمی پدید آمد
ز پشت آذر صنعت علی نجّار شروانی

٢٤ و در آخر حال اورا ذوق فقر وشکست نفس و صفای باطن دامن گیر

خرد خریطه کشِ خامهء بیان منست
سخن خبیثه برِ خاطر و بیانِ منست
بکردگار که دَوْرِ زمان ندید آورد
که دَوْرِ دَوْر منست و زمان زمانِ منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن
که میزبانِ گرسنه دلان زبانِ منست
بشرق و غرب رود نامهٔ ضمیرم از آنك
کبوتر فلکی پیكِ رایگانِ منست
ز رازخانئ هر ابلهی بترسم از آنك
هنوز در عدم‌است آنکه هم قرانِ منست
منم بوحْیِ معانی پیمبر شعراء
که معجز سخن امروز در بیان منست
توئی که صاحب قدح می اگر روزے
بنعش کشته شوی این شرف هم آن منست

و اثیر الدین این قطعه در جواب فرستاد، نظم

گره‌گشای سخن خامهٔ توان منست
خزینه دار روان خاطر روان منست
کشید زین من این دیرهٔ هلال رکاب
از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
کنار آستین جان چو بحر پُر دُر شد
که در ولایت معنی گدای کان منست
من ارسلان شهِ مُلْكِ قناعتم زین روی
جهانِ قیصر و جان صد یك جهان منست
کمان من بکشد دست و بازوی شروان
که تیر چرخ یك اندازی ازکمان منست

و در آخر این قصیده تخلّص بمدح جمال الدین موصلی میکند و جاه اورا متین میسازد درین بیت که

سلطان دل و خلیفه هم جوانمش از آنك
سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش

٥ صاحب خلاصهٔ ساکتی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرّب و مکرّم بودی و در اوّل حال حقایقی تخلّص داشت و خاقان کبیر اورا منصب خاقانی ارزانی داشت، از لطائف خاقانی یکی آن است که بوقتی این بیت بخاقان فرستاد، بیت

وشقی ده که در برم گیرد * یا وشاقی که در برش گیرم

١٠ وشق موئینه الثای را گویند و وشاق امرد نیك چهره است، چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی فرمود، چون این حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی فراست در یافت و مگسی را گرفت و بال بر کند نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است که با وشاقی را یا وشاقی ساخته، خاقان در یافت و با خاقانی دل خوش کرد، نازکی ١٥ آن است که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا هر دورا طلب نکرد همانا قصوری در همّت من ملاحظه کرده و خاقانی با وشاقی طلب کرده که هر دو طلبیده باشد، همّت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطائف طبع شعراء و فضلاء بدین مثابه و اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر نداند و منّت دارند که تخفیف تصدیع ٢٠ میکند، و فاضل زمان خود اثیر الدین احسیکتی رحمة الله تعالی علیه معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانهٔ ترکستان بآرزوی مشاعرهٔ خاقانی آهنگ ملك شروان کرد، در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست و ارسلان بن طغرل اورا تربیت کلّی کرد و اثیر همواره معارض خاقانی می بوده و سخن خودرا بر سخن خاقانی مقدّم میداشته و این ٢٥ قطعه‌را خاقانی نزد اثیر فرستاد بدین دستور، لله درّ قائله، قطعه

ین قصیده گفته‌اند، کمال میگوید، بیت

ای در محیط عشقت سر گشته نقطهٔ دل
وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل

سلمان فرماید، بیت

زنجیر سد زلفت زد حلقه بر در دل
خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل

و از شعرای بزرگ که در روزگار دولت سلطان ارسلان بوده‌اند خاقانی است و ظهیر فاریابی و اثیر الدین احسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخوانی و شاهفور نیشاپوری و ذو الفقار شروانی و سیّد عزّ الدین علوی است رحمة الله علیهم اجمعین،

---

(٥) ذکر ملك الفضلاء مفخر الشعراء حکیم اوحد الدین انوری طاب ثراه،

اوصاف سخن‌وری و فضیلت گستریٔ او اظهر من الشمس است، از شعرای روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بود، اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آنرا بدنه گویند بخش مهنه وآن صحرارا دشت خاوران میگویند و در اوّل حال انوری خاوری تخلّص میکرد و استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلّص کند و انوری در مدرسهٔ منصوریّهٔ طوس تحصیل علوم مشغول میبود، همچنانکه رسم است فلاکت و افلاس موالی بدو عاید شد و بحرج الیوم فرو ماند، در اثنای این حال موکب سنجری سواحیٔ رادکان نزول کرد و انوری بر در مدرسه نشسته بود، دید که مردی محتشم با اسب و غلام و ساز تمام میگذرد، پرسید که این کیست، گفتند مردی شاعر است، انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم من بدین بلندی و من چنین مفلوك و شیوهٔ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم، بعزّت و جلال ذو الجلال که من بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول خواهم شد و درآن شب شاعر

به من قرین وجودم سفیه بود گفتش
هنوز در عدمست آنکه همقران منست
زمان زمان زمین گستر خرد بخش است
محال باشد گفتی زمان زمان منست
۵ وگر زمان هنر می سراید این دعوی
بحکم عقل سجل میکنم که آن منست

و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیارست هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده‌اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه و در سرخاب تبریز آسوده‌است و
۱۰ مرقد او الیوم مشهور و مقرّر است و قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمّد فاریابی رحمة اللّه علیه و ملك الشعراء شاهفور بن محمّد اشهری نیشاپوری هر دو در پهلوی خاقانی است، رحمة اللّه تعالی علیهم اجمعین، امّا سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع و معاشر بود، شعرارا دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعراء و ندماء
۱۵ خالی نبودی، صاحب تاریخ آل سلجوق آورده‌است که یك روز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من درآن عید حاضر بودم و بر سر راهی که موکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار کمخاب و اطلس و دیبا پوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه می رفتند و در عهد او جامهٔ ابریشمی بهای تمام یافت، و سلطان با یوز و سگ
۲۰ شکاری دوقی تمام داشت و گویند چهار صد یوز داشت مجموع با قلادهٔ زر و جُلِ سقرلات، و او ممدوح اثیر الدین اخسیکتی است و این قصیدهٔ اثیر در حقّ اوست که مطلعش اینست، بیت

برافرخت رایت حق بر تافت دست باطل
الپ ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

۲۵ و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو در جواب

سلجوقی بوده‌است، مرد خیر اندیش متدیّن و عاقل و مدبّر و کاردان
بوده و خواجه نظام الملك در اوّل حال ملازم او بوده و گویند که
خویشاوند اوست، و خواجه ابو علی بعد از آنکه از وزارت استعفا
خواست بواسطهٔ پیری و ضعف خواجه نظام الملك‌را بجای خود بوزارت
٥ الپ ارسلان بن چغر بیگ نصب کرد و هرگاه که الپ ارسلان از
خواجه نظام الملك کفایتی و کاری نیکو دیدی بر روح خواجه ابو علی
دعای خیر کردی، امّا استاد اسعد مهنه از فحول علماء بوده و در مجلس
سلطان محمّد بن ملکشاه با امام حجّة الاسلام ابو حامد محمّد غزّالی مناظره
کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمّد
١٠ اوّل سؤالی که بر امام کرد آن بود که گفت تو مذهب ابو حنیفه داری
یا شافعی، امام در جواب گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در
شرعیات مذهب قرآن نه ابو حنیفه بر من خطّی دارد و نه شافعی بر من
براتی، استاد اسعد گفت که این سخن خطاست، امام گفت ای بیچاره
اگر تو از علم الیقین شمّهٔ میدانستی نمیگفتی که من خطا میگویم، اندر قید
ظاهر ماندهٔ و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدّمهٔ تو نبودی با تو
مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودمی، حکایت کنند که در روزگار انوری
بوقت و بعهد سلطان سنجر چنان اتّفاق افتاد که هفت کوکب سیّاره در
برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر
بناها و اشجار قدیم‌را باد بر کند و شهرهارا خراب کند، عوام الناس
ازین حکم متوهّم و ترسناك شدند و سردابها کندند و روز قِران در آنجا
خزیدند، اتّفاقًا در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر
سر منارهٔ مرو بر افروخت چندان باد نبود که چراغ‌را بنشاند، صاحب
سلطان سنجر انوری‌را حاضر کرد و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم
غلط میکنی، انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فُجأةً نمی باشد بلکه
بتدریج ظاهر می شود، اتّفاقًا در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای

سلطان سنجر قصیدهٔ گفت که مطلعش اینست ، بیت

گر دل و دست بحر و کان باشد * دل و دست خدایگان باشد

و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و آن قصیده‌را گذرانید و سلطان بغایت سخن شناس بود و طرز کلام اورا دانست که دانشمندانه و متین ٥ است ، بغایت مستحسن داشت و ازو سؤال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمدهٔ ، انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت ، بیت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست

سر مرا بجز این در حواله‌گاهی نیست

سلطان مشاهره و جامگی و ادرارش فرمود و در آن سفر تا مرو ملازم ١٠ درگاه بود و در آن حین چند قصیده عرض کرد مثل این قصیده که مطلعش اینست ،

باز این چه جوانی و جمالست جهان‌را

وین حال که نو گشت زمین‌را و زمان‌را

و این قصیده مشکل است و محتاج بشرح است و بغایت این قصیده‌را ١٥ خوش گفته ، و انوری در علم نجوم سر آمد روزگار خود بود چنانچه در نجوم مفید و چند نسخهٔ دیگر تالیف دارد و چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل خاسته‌اند که بنجم ایشان بوده چنانچه درین باب گفته‌اند ، قطعه

تا سپهر صیت گردان شد بخاك خاوران

٢٠ تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری

خواجهٔ چون بو علی شادان وزیر نامدار

عالمی چون اسعد مهنه ز هر شَیْبی بری

صوفیٔ صافی چو سلطان طریقت بو سعید

شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری

٢٥ امّا خواجه ابو علی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیگ بن میکائیل

(٦) ذکر سیّد الشعراء و افضل الفضلاء رشید الدین وطواط،

و هو رشید الدین محمّد بن عبد الجلیل الکاتب العمری، نسب او بامیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه میرسد، بزرگ و فاضل و ادیب و ذو فنون بوده و بزرگواری و فضل اورا همکنان مقرّ و معترف شده‌اند
٥ و ظهور او در روزگار اتسز بن قطب الدین محمّد خوارزمشاه بوده‌است، اصل او از بلخست امّا در خطّهٔ خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقهٔ شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای اطراف از نزدیك و دور قصد ملازمت او می نموده باستفادهٔ علم شعر و علوم دیگر مشغول می بوده‌اند، و اورا ورای طور شاعری جاه و مراتب عظمی دست داد و
١٠ مردی تیز زبان و فصیح بوده و بر سخن شعرای اطراف ایراد و تخطیه کردی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده‌اند و اکثر اورا هجوهای رکیك گفته‌اند از غایت حسد امّا ساحت او ازین افترایات مبرّا بوده و در فضل او هیچ سخن نیست، و او مردی حقیر الجثّه و تیز زبان بوده‌است ازآنجهت اورا وطواط نام نهاده‌اند و وطواط مرغکی است که اورا
١٥ فِرِشْتُرَك می نامند، نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزمشاه اتسز و رشید در آن مجلس حاضر بود، مناظره و بحث و تیززبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خُردی بحث بی حدّ و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات‌را بر دارید تا معلوم شود که
٢٠ از پس دوات کیست که سخن میگوید، رشید در یافت، بر خاست و گفت اَلْمَرْءُ مَرْءٌ بِأَصْغَرَيْهِ قَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ، خوارزمشاه‌را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و اورا محترم و موقّر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می ساخت و اورا در مدایح خوارزمشاه قصاید غرّاست
٢٤ و از آن جمله است این قصیده،

قصیده

مزارع مرورا پاك کند و تمامئ حرمها تا بهار دیگر در صحرا بماند ، انوری
ازین تشویر بگریخت و ببلخ افتاد و مدّت مدید در بلخ بسر برد و بعلم
نجوم مشغول بودی و بی آنکه آزاری از مردم بلخ یافته باشد هجو ایشان
کرده بود و آن مردم برو بیرون آمدند و معجر بر سر او کرده میخواستند
٥ که از شهرش بیرون کنند ، قاضی القضاة حمید الدین ولوالجی که فاضل
روزگار بود حامئ انوری شد و اورا از آن بلیّه خلاص داد و سوگندنامهٔ
درآن باب میگوید که مطلعش اینست ، بیت

ای مسلمانان فغان از دَوْر چرخ چنبری
وز نفاق تیر و حقد ماه و کید مشتری

و درین قصیده میگوید این بیت که بیت

بر سر من معجری کردی کله و آن در گذشت
بگذرد بر طیلسانم تیر دور معجرے

و فرید کاتب در بیان بطلان حکم حکیم انوری گوید . قطعه

گفت انوری که از جهت بادهای سخت
١٥ ویران شود عمارت و کهٔ نیز بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مُرْسِلَ الرِّیاح تو دانی و انوری

ایضًا

می گفت انوری که درین سال بادها
٢٠ چندان وزد که کوه بجنبد تو سگری
بگذشت سال و برگ نجنبید از درخت
ای مُرْسِلَ الرِّیاح تو دانا نه انوری

و وفات اوحد الدین انوری در بلخ بوده در شهور سنه سبع و اربعین و
خمسمائه و قبر او در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه
٢٥ قدّس اللّه تعالی روحه العزیز ،

آنم که چون بر اسپ فصاحت شوم سوار
در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد
از نظم من بخاك خراسان خرابهاست
گر شخص من بخاك خراسان نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است
در علم جز بقوّت و برهان نمیرسد
بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت
گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد

و دیوان رشید قریب بپانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصّع و دو قافیتین و غیر ذلك و قصیدهٔ گفته که تمامیٔ آن مرصّع و بعضی ابیات آن مرصّع مع التجنیس است و دعوی کرده‌که پیش از من هیچ آفریده قصیدهٔ نگفته است که تمامیٔ آن مرصّع بوده باشد خواه بعربی و خواه بپارسی و این است مطلع آن قصیده قریب هفتاد بیت است مجموع مرصّع، لله درّ قائله،

بیت

ای منوّر بتو نجوم جلال * وی مقرّر بتو رسوم کمال
حضرت تو معوّل دولت * ساحت تو مقبّل اقبال

و رشید عمری دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان دولت سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیات بود و سلطان شاه‌را آرزوی صحبت رشیـد در سر افتاد، گفتند پیر و مُنْحَنی و ضعیف شده‌است، گفت البتّه اورا بحضور من رسانید، رشیدرا در مِحَفّه نشانده بحضور او بردند، چون چشم او بر سلطان شاه افتاد بدیهه این رباعی انشا کرد،

رباعی

جدّت ورق زمانه از ظلم بشُست * عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست * هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

امّا خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمّد بن نوشتگین غرجه غلام‌زادهٔ

شاها بپایگاه تو کیوان نمی رسد
در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد
جائی رسیدهٔ بمعالیٔ مرتبت
کآنجا بجهد فکرت انسان نمیرسد
هر امر تو به مشرق و مغرب میرود ٥
هر حکم تو بتازی و دهقان نمیرسد
یک لحظه نیست در همه آفاق خافقین
کآنجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد
فریاد ازین جهان که خردمند را ازو
بهره بجز نوائب و حرمان نمیرسد ١٠
جُهّال در تنعّم و ارباب فضل را
جز صد هزار غصّه یکی نان نمیرسد
جاهل بمسند اندر و عالم برونِ در
جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد
آزرده شد بحرص درم جان عالمان ١٥
این خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر
وین حرص مرده‌ریگ بپایان نمیرسد
منّت خدایرا که مرا در پناه تو
آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد ٢٠
تا دامن جلال تو بگرفته‌ام مرا
دست بلا بریش و گریبان نمیرسد
یک روز نیست کز در تو صد هزار نوع
در حقِّ من کرامت و احسان نمیرسد ٢٤

انسز عارے بتخت ملک بر آمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و کینهٔ قدیم در دل سلطان بود و چون مدّت محاصره امتداد پیدا کرد
اتسز قوّت مقاومت نداشت شب از قلعه بگریخت و قلعهٔ هزار اسب
۵ بدست سلطان فتح شد و وطواط پنهان گشت، منادی و تفحّص حاضرش
کردند، سلطان فرمود که هفت پاره‌اش کنند، وطواط بشفاعت رقعهٔ پیش
منتجب الدین بدیع کاتب که منشئ دیوان سلطان بود و منصب ندیمی با
شغل انشا منضمّ داشت فرستاد تا گناه اورا از سلطان در خواهد، منتجب
الدین بسلطان عرضه داشت کرد که وطواط مرغکی است بسیار خُرد و
۱۰ ضعیف اورا هفت پاره نمی توان کرد، ای سلطان عالم بفرمای تا اورا دو
پاره کنند، سلطان بخندید و بدین لطیفه از سر خون وطواط در گذشت
و گفت بیار تا دو پاره‌اش هم نکنیم که آنرا نیز طاقت ندارد، و رشید
بترمد رفت و مدّتی در ترمد می بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید و
بوقت گرفتاریٔ سلطان سنجر بدست غُزّان اکثر ممالك خراسان‌را مسخّر
۱۵ ساخت و رشید از ترمد قصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بمعسکر
اتسز رسید و مدّتی مصاحب اتسز بود، ناگاه اتسز در خرّم درهٔ خبوشان
مفاجاة در گذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمائه و رشید بر
سر تابوت اتسز میگریست و این رباعی میخواند، رباعی

شاها فلك از سیاستت میلرزید * پیش تو بطوع بندگی میورزید
۲۰ صاحب نظری کجاست تا در نگرد * تا آن همه سلطنت بدین می ارزید

و وفات رشید در خوارزم در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه بود و عمر
او گویند نود و هشت سال بوده و قبر او در جرجانیهٔ خوارزم است و
اورا در علم معانی و بیان تصانیف مرغوب است و کتاب حدایق السحر
از مصنّفات اوست که در صنایع علم شعر کتابی از آن مفیدتر نساخته‌اند
۲۵ و ترجمهٔ صد کلمهٔ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه و رضی

سلطان ملکشاه سلجوقی است و مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بطشت
خانهٔ سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود، سلطان
اورا بحکومت خوارزم فرستاد، مردی متدیّن بوده و ولد او قطب الدین
محمّد مرتبهٔ خوارزمشاهی یافت، علمارا احترام نمودی و اتسز پسر اوست
۵ در خوارزم متمکّن شد و نزد سلطان سنجر جاهی و تقرّبی تمام یافت و هر
سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت
نمودی. اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان‌را برو بد گمان ساختند،
از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام
یافت و همواره با کفّار تتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبهٔ او
۱۰ بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان سنجر می گریختند و بدو می
پیوستند، سلطان بالضرورة لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید و انوری در
آن سفر ملازم بود، چون بنواحئ هزار اسپ رسیدند و قلعهٔ هزار اسپ‌را
محاصره کردند انوری این رباعی بگفت و بر تیری نوشته در قلعه
انداختند، رباعی

۱۵ ای شاه همه ملك جهان حسب تراست
ور دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر
فردا خوارزم و هزار اسپ تراست

رشید وطواط در قلعه بود در ملازمت اتسز، این بیت در جواب رباعئ
۲۰ انوری نوشت و بعوض فرستاد و در عسکر سلطان انداخت بدین
نسق که بیت

گر خصم تو ای شاه بود رستم گُرد * یك خر ز هزار اسپ تو نتواند بُرد

سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط
بدست من افتد اورا هفت پاره سازم و این قصیده‌را نیز سلطان شنیده
۲۵ بود که رشید گفته بیت

ملامتست ازین عشق و عشق بر مجنون
غرامتست ازین حسن و حسن بر لیلی
از آن قبل که عسل‌را حلاوتِ لبِ تست
خدای عزّ و جلّ در عسل نهاد شفی

۵ و در تهنیت آنکه سلطان سیّد ابو جعفررا برادر خطاب نمود قصیدهٔ میگوید و این بیت از آن قصیده است للّه درّ قائله، بیت

اگرچه بهترینِ خلقِ عالم‌را پسر باشد
بزرگی‌را پدر شد تا برادر خواند سلطانش

حکایت کنند که صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی، ۱۰ چون اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابررا بخفی بخوارزم فرستاد تا دایم متفحّص حالات و منهیِ اخبار باشد اتسز شخصی فدائی‌را فرستاد تا روز جمعه سلطان‌را زخم زند و هلاك کند، ادیب صابر صورت و هیئت آن شخص‌را بعینه بر کاغذی تصویر کرد و بمرو فرستاد، آن شخص‌را یافتند و سیاست کردند و ادیب صابر ۱۵ در خوارزم بود، اتسز خبر یافت که ادیب صابر چنین کاری کرده‌است، ادیب‌را دست و پا بسته در جیحون انداخت و غرق ساخت، و کان ذلك فی شهور سنه ستّ و اربعین و خمسمائه،

(۸) ذکر ملك الکلام عثمان مختاری طاب ثراه،

غزنوی است و از اقران شیخ سنائی است و در روزگار سلطان ابرهیم بن ۲۰ مسعود شاه شاعر دار الملك غزنین بوده است و خوشگوی بوده است و طبع قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع یك قصیده از آن جمله اینست، للّه درّ قائله، بیت

بود بیش دو خورشید و دو مه تاری تیر
که بود لمعهٔ از خاطر مختاری تیر

اللّه عنه او نوشته و بغایت نیکو گفته و چند نسخهٔ دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسّل تصنیف دارد، رحمة اللّه علیه،

(٧) ذکر ملك الشعراء ادیب صابر ترمدی طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه،

دانشمندی ماهر و ادیبی فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاد و اصل او از بخاراست فأمّا در خراسان نشو و نما یافته، معارض رشید وطواط است تا حدّی که یکدیگررا اهاجئ رکیکه گفته‌اند، ایراد آن هجویّات درین کتاب از حرمت دور نمود، خاقانی معتقد ادیب صابر و منکر وطواط است و انوری صابررا در شاعری مسلّم میدارد و الحقّ صابر بغایت خوشگوی بوده است و سخن او صاف و روان است و بطایع نزدیکتر از اشعار اقران او بوده، و مربّئ ادیب صابر سیّد اجلّ بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامهٔ موسوی است که اورا از تعظیم و قدر او رئیس خراسان می نوشته‌اند و سلطان سنجر سیّدرا برادر خود خوانده و مسکن و موطن سیّد نیشابور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده‌است و بغایت سیّدی مکرّم و مدبّر و صاحب ناموس بوده‌است و این سوگند نامه‌را صابر بمدح سیّد انشا نموده و این است بعضی از آن قصیده و للّه درّ قائله،

تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی
همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی
دلم فدی شد و چشمم ندید روی خلاص
خلاص نیست اسیران عشق‌را بفدی
من و توئیم نگارا که عشق و خوی‌را
ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی

(۹) ذکر حکیم عارف ابو المجد مجدود بن آدم السنائی قدّس الله سرّه العزیز،

از بزرگان دین و اشراف روزگار است همه زبانها ستوده و در مذهب فقر آن جاشنی که حقّ حلّ جلاله اورا ارزانی داشته در صفت نگنجد،
۵ مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال و فضل خودرا از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید،

بیت

عطّار روح بود و سنائی دو چشم او * ما از پیِ سنائی و عطّار آمدیم

و در آخر حال مرتاض بوده و از دنیا و ما فیها مُعْرِض شد تا حدّی که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست تا همشیرهٔ خودرا بنکاح شیخ در آورد،
۱۰ او اِبَا نمود و عزیمت حجّ کرد و بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میفرماید در معذرت سلطان بهرام شاه این دو بیت،

من نه مردِ زر و زن و جاهم * بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی ز احسانم * بسر تو که تاج نستانم

و در آن حین که سنائی از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن شیخ
۱۵ المشایخ ابو یوسف همدانی قدّس سرّه زد و خلوت و عزلت اختیار کرد، شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگان دین بوده و خانقاه اورا از تعظیم و قدر کعبهٔ خراسان می گفته‌اند و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدی است و امام حجّة الاسلام ابو حامد محمّد غزّالی با وجود فضل و کمال و پیشوائیِ دین و ملّت معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شده و فارمد
۲۰ قریه ایست از اعمال طوس، گویند سبب توبهٔ حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حُکّام کردی، نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیرِ قلاعِ کفّارِ هند و حکیم میخواست بتعجیل قصیده‌را بگذراند قصد
۲۰ ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانهٔ بود که اورا لای‌خوار گفتندی

و عثمان مختاری این قصیده‌را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم، بیت

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش
در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

و بسیاری از اکابر این قصیده‌را جواب گفته‌اند همانا زیبائی این قصیده
٥ نگفته باشند و جواب افضل الدین خاقانی مر این قصیده‌را در زهدیّات
و حکمت است و این است مطلع آن قصیده،

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

و میر خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخنوری میدهد و درین
۱ روزگار طبع وقّاد و خاطر نقّاد جوهرئ بازار سخنوران عالم عارف محقّق
مولانا نور الملّة و الدین عبد الرحمن الجامی مدّ اللّه تعالی ظلال فضائله
مایل جواب این قصیده گردیده و الحقّ حقایق و معارف و حکمت‌را نوعی
در شیوهٔ نظم در آورده که (مصراع) در حیّز وصف در نگنجد، و بعضی
اکابر و افاضل مولانارا درین امر تتبّع نموده‌اند، امّا سلطان ابراهیم بن
۱٥ مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاه دین دار مؤیّد موفّق بوده و گویند
از ولایت نصیب داشت، هفتاد و شش سال عمر یافت و مدّت شصت و
دو سال سلطنت کرد و در مدّت سلطنت یك خشت جهت سرای کوشك
و منظر و اساس سلطنت بر زمین ننهاد و قریب چهارصد خانقاه و
رباط و مدارس و مساجد در راه خدا بنا کرده، صاحب مقامات ناصری
۲ چنین میگوید که سلطان ابرهیم انار اللّه برهانه تنها گرد محلّات غزنین
گردیدی و بیوه زنان و محتاجان‌را زر و طعام بدست خود دادی، بعهد
او در غزنین داروی چشم و اشربه و ادویهٔ تمام امراض از خزانهٔ او
بردندی، و سلاطین سلجوقیّه اورا تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی،
۲٤ و وفات سلطان ابرهیم در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمائه بوده،

یاران آورد و ردّ کرد و گفت ان سنائی که دیروز در نظر شما بودم امروز خلاف آنم، سدّ راه این کفش است، و امیر خسرو درین معنی خوش گفته
بیت

نیست مُدْبِر اهل تَرْك از خود ندارد کفش از آنك
هر شگاف از پاشایش دین و دولت‌را دَرَست

امّا از گفتهٔ حکیم سنائی کتاب حدیقة الحقیقة است که هر چمن از آن حدیقه ریاض حکمت و حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوّف اغلب ابیات این کتاب‌را در رسایل و مصنّفات خود بایراد و استشهاد می آرند و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق آمد،

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ * چون گلوگاه نای و حلقهٔ چنگ
شب همه شب بپیچ و تاب شدی * روز یکسره در آفتاب شدی
بو الفضولی سؤال کرد از وی * کین چه جایست یك پوست و دو پی
با دم سرد و چشم گریان پیر * گفت هٰذاَ لِمَنْ یَمُوتُ کَثِیر

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه‌را تمام کرد علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعنه کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب‌را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علمای بغداد و ائمّهٔ آن دیار بر صحّت عقیدهٔ خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاه در مرو در حلقهٔ درویشان شیخ ابو یعقوب یوسف بسلوك مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز به توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیدهٔ او در توحید و معارف بی نظیرست و بزرگان تتبّع آن نموده‌اند و یکی اینست،

طلب ای عاشقان خوش رفتار * طرب ای شاهدان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا * تا کی از کعبه هان درِ خَمّار
در جهان شاهدی و ما فارغ * در قدح جرعهٔ و ما هشیار
خیز تا زآب دیده بنشانیم * گَرْدِ این خاك تودهٔ غدّار

و ار معنی حالی نبود، همواره در شرابخانه‌ها دُرد شراب جمع کردی و در
گلخنها تجرّع نمودی، چون حکیم سنائی بدر گلخن رسید ار گلخن ترنّمی
شنود و قصد گلخن کرد، شنود که لای خوار با ساقیٔ خود میگوید که
پر کن قدحی تا بکوریٔ چشم ابراهیمك غزنوی نوشم، ساقی گفت که این
٥ سخن‌را خطا گفتی چراکه ابراهیم پادشاه عادل و خَیّراست مذمّت او مگوی،
دیوانه گفت بلی چنین است امّا مردکی نا خشنود و نا انصاف است،
غزنین‌را چنانچه شرط است ضبط نا کرده در چنین زمستانی سرد میل
ولایتی دیگر دارد و چون آن ولایت‌را نیز مسلّم خواهد ساخت آرروی
ملك دیگر خواهد کرد، و آن قدح بستد و نوش کرد و بار ساقی‌را گفت
۱۰ پر کن قدحی دیگر تا نوشم بکوریٔ چشم سنائیك شاعر، ساقی بار دیگر
گفت این خطا ار صلاح دوررست، آخر ای یار در باب سنائی طعن مکن
که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است، گفت
غلط مکن که بس مردکی احمق است لافی و گزافی چند فراهم آورده و شعر
نام نهاده و ار روی طمع هر رور بیا در پیش ابلهی دیگر ایستاده و
۱۵ خوش آمدی میگوید و این قدر نمیداند که اورا برای شاعری و هرره
گوئی نیافریده اند، اگر رور عرض اکبر ارو سؤال کند که سنائی بحضرت
ما چه آوردی چه عذر خواهد کرد، اینچنین مردرا حرالله و بو الفضول
نتوان گفت، حکیم چون این سخن بشنید ار حال برفت و بر او این
سخن کارگر آمد و دل او ار خدمت مخلوق بگردید و ار دنیا دل سرد
۲۰ شد و دیوان مدح ملوك‌را در آب انداخت و طریقت انقطاع و رهد
و عبادت‌را شعار خود ساخت تا در طریقت انقطاع‌را بمرتبهٔ رسانید که
همواره در غزنین پابرهنه گردیدی و دوستان و خویش آوندان او بر حال
او گریان شدندی، او اقربارا گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه
طرب و خوشدلی کنید، گویند که دوستان بجهت او کفشی آوردند و
۲۵ التماس کردند تا در پای کند، قبول کرد و روزی دیگر کفش‌را بحضور

در کدام باشد، از هیچ نوعی از علوم اورا فحی حاصل نشد، رجوع بتصوفیّه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیّه مخلوط گفتی و بی حجّت و برهان قلم بر کاغذ بنهادی و حکمت مرعی داشتی لا جرم علمای ظاهری برو طعن کردند و اعتراض نمودند، از آن سبب از خراسان بخارا رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول شد و کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و قسطاس را در دمشق تصنیف کرده است، باز بخراسان رجوع کرد و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت مُعْرِض بود، صاحب تاریخ استظهاری گوید که مؤیّد الملك بن نظام الملك امام غزّالی را بجهت تدریس مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد طلب کرد، امام این مکتوب را در جواب نوشت، هذا مکتوب مرغوب، الحمد للّه ربّ العالمین، و الصلوة و السلام علی محمّد و آله و اصحابه اجمعین، امّا بعد، خدمت خواجه و ملجای جهانیان متّع اللّه المسلمین بطول بقاءه این ضعیف را از حضیض خرابهٔ طوس باوج معمورهٔ دار السلام بغداد عمّرها اللّه تعالی میخواند، کرم و بزرگی می نماید و بر این حقیر نیز واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید و ترغیب کند، ای عزیز از طوس و بغداد راه بخداوندی یکسان است امّا از اوج انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت فراوان است و التماس حضور این فقیر که فرموده اند لا شكّ این فقیر را وقت فراقست نه وقت سفر عراق، ای عزیز فرض کن که غزّالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید، نه فکرِ مدرّسی دیگر باید کرد، امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار و السلام و الاکرام و اللّه یدعو الی دار السلام، و وفات و عمر امام غزّالی ازین بیت معلوم است، بیت

نصیب حجّة الاسلام ازین سرای سپنج
حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج

پس بحاروب لا فرو روبیم * کوکب از سقف گنبد دوّار
تا زحود نشود به از من و تو * لِمَنِ ٱلْمُلْكُ وَاحِدُ القهّار
ای هواهاے تو هوا انگیز * وی خدایان تو خدا آزار

و این قصیده‌را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر
٥ ایشان تتبّع کرده‌اند و جواب گفته، و دیگر این قصیده است در عزلت
و تجرید که مطلعش این است،

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نی آنجا

و این قصیده‌را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه شاعرانه است
١٠ امّا حکیم درین قصیده سخن‌را بلند میگوید، و دیوان حکیم سنائی سی هزار
بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا، و سخن حکیم
اصحاب طریقت و اهل سلوک‌را بر شیوهٔ ترک دنیا و مذمّت این خاکدان
تحریص تمام میکند، و وفات حکیم سنائی در محروسهٔ غزنین در شهور سنه
ستّ و سبعین و خمسمائه بوده و الیوم مرقد او و تربت شریف او معیّن
١٥ و خانقاه او معمور است، و اهل غزنین‌را بدان مرقد التجاست و از شعراء
سیّد حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری
ترمذی و نجیب الدین جرفادقانی معاصر شیخ سنائی بوده‌اند رحمة اللّه علیهم
اجمعین، امّا حجّة الاسلام ابو حامد محمّد الغزّالی قدّس اللّه سرّه العزیز از
قریه ایست از اعمال طوس که نام آن قریه غزال بوده و نیز گویند غزّال
٢٠ ریسمان فروش‌را می گویند و او فرموده مادر خود که رشته بود در بازار
میفروخت از آن جهت بغزّالی اشتهار یافت، و از جملهٔ تلامذهٔ امام
الحرمین ابو المعالی عبد الملك بن امام محمّد جوینی بوده و شیخ ابو بکر
نسّاج‌را در طفولیّت در یافته و شیخ ابو بکر آب دهن مبارك خودرا در
دهان او انداخت و برکت آن عالم ربّانی شده و اکابر اتّفاق کرده‌اند که
٢٥ غزّالی از صدّیقان است، گویند که هفتاد نوع علم خواند که کشاد کار من

فردا بروز حشر که امروز مُنْکِرید
اعضای من بود بر اعمال من گواه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل
هم بندهٔ از آنکه الله است پادشاه
در قدرت الله نگه کن بچشم عجز
تا عجز خویش بینی در قدرت اله
قامت دو تاه کردی یکتا شو و مباش
همتای دیو تا نشوی در چهار تاه
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
بار سفید روی سیه موی‌را مخواه
زین پس سعتِ چَه دقیان بر عزل مگوی
کز نظم و نعت چَه دقیان اوفتی بچاه
گر آب و جاه میطلبی معصیت مورز
از طاعت خدای طلب آبروی و جاه
نیران دوزخ از تو بر آرد شرار و دود
گر از ندم نباری از دیدگان میاه
ای سوزنی اگر تنت از کوه آهنست
در کورهٔ دل آر و چو سوزن ز عم بکاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن
چون چشم سوزنی کن و بدبش گاه گاه
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
تو نوبه‌را و سایهٔ طوبی ثمر پناه
نا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم
یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون ز کاه

(۱۰) ذکر حکیم سوزنی سمرقندی نوّر الله قبره ،

سمرقندی بوده‌است خوش طبع و ظریف سخن است، در ابتدای حال
تحصیل کردی امّا طبع او بر جانب هزل مایل بود، علمای مدرسه اتّفاق
کردند و پسر خمّاررا بر آن داشتند که هجو سوزنی‌را بگوید و او سوزنی‌را
۵ هجوهای رکیك گفته و سوزنی نیز با او معارض شده، و ایراد آن هجویّات
در این کتاب پسندیده نیامد، امّا حکیم سوزنی در آخر عمر توبهٔ نصوح
کرد و حجّ گذارد و در توحید و نصایح و زهدیّات و معارف قصاید
غرّا دارد و از آن جمله این قصیده است، لله درّ قائله، قصیده

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه
۱ آمد پیش سینهٔ من از سینه سیاه
لشکرگهِ سفاهت من عرصه داد دیو
من ایستاده همبر عارض بعرصه گاه
دیو سیه گلیم بر آن بود تا کند
همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه
۱۵ بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من
تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
تا خیل‌را بچشم من آرایشی دهد
زآن نوع دانه بارد و دام افکند براه
رفتم براه دیو و فتادم بدام او
ور دیو دیوتر شدم از سیرت تباه
۲ یك روز بیگناه نبودم بعمر خویش
گویا که بود بیگُنهی نزد من گناه
هر گونهٔ گناه ز اعضای من بُرُسْت
۲٤ چون از زمین نم زده هر گونهٔ گیاه

حواهد آمد ان شاء اللّه تعالی و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستّین و خمسمائه و قبر او در مقبرهٔ حاکردیزه است نقرب مزار الامامین العالمین ابو منصور الماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر النسفی رحمة اللّه علیهما،

(۱۱) ذکر سحبان ثانی فلکی شروانی نوّر اللّه مرقده، ۵

شاعری خوش گوی بوده و از اقران افضل الدین خاقانی است رحمه اللّه و بعضی گویند که استاد خاقانی است و این درست نیست بلکه شیخ عارف محقّق آذری رحمه اللّه در جواهر الاسرار می آرد که خاقانی و فلکی هر دو شاگردان ابو العلاء گنجه اند و حمد اللّه مستوفی فلکی‌را استاد خاقانی میداند، فی کلّ حال طبع قادر داشته، بمدح شروانشاه قصیدهٔ گفته للّه درّ قائله، ۱۰

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم
جهان جود و معالی چراغ دودهٔ آدم
خدیو کشور یعجم یگانه هشتم انجم
خم دوم بتعظّم خدایگان معظّم ۱۵
زحل محل و قضا ید قدر مراد و فلک کین
شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای چو آرش سخا فزای چو بهمن
جهان گشای چو رستم هنر نمای چو بیرم

و این قصیده مطوّل است و ایراد مجموع ابیات آن از تکلّفی خالی نبوده ۲۰
و فصلا اگر تمام این قصیده‌را بخوانند بر فضل و قدرت فلکی آفرین و تحسین گویند، خواجه عصمة اللّه بخاری رحمه اللّه این قصیده‌را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل اللّه انار اللّه برهانه و دیوان فلکی‌را نزد پادشاه مغفور الغ بیگ گورگان انار اللّه برهانه بردند ۲۵

راهل سموم وهاویه ای دل طمع مکن
تا برد نو نسیم شمال آید ار هراه
عصیان کنی و جای مطیعان طمع کنی
بسیار کلّه‌هاست بسودای این کلاه
۵ با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز حرم
تا در بحار رحمت رحمان رنی شناه
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
گردنده چرخ احضر و تابنده مهر و ماه
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست
۱۰ حمله بیارمند بفضل تو سال و ماه
یا رب بلطف حویش ببخشای و فضل کن
بر من یگانه عاصی و بر حملهٔ عُصَاه
کافی توئی و قاضیٔ حاجات ما توئی
مارا مران بصدر قُضاة و دَرِ کُماه
۱۵ ایمان ما و قوّت اسلام و دین ما
ار ما مکن جدا بخدا گشتن حیاه
بر ما لباس خاك چو جیب کلیم کن
تا چون کف کلیم بر آریم ارو حیاه
ای راوی این قصیده بخوان و مرا مبین
۲۰ اَلسَّمْعُ لِلْمُعِیدِیِ خَیْرٌ مِنْ اَنْ تَرَاه

و لامعیٔ بخاری و حتّی و نسفی و شمس خاله و شطرنجی شاگردان سوزنی بوده‌اند و این مطلع نیز سوزنی‌راست ،

تا کی ز گردشِ فلك آبگینه رنگ * بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ

و رکن صاین این قصیده‌را حواب گفته هم بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو ۲۵ اسحق اورا هفت بدرهٔ زر صله بخشید و مطلع آن قصیده بجایگاه خود

و در حسن الطلب این بیت فرموده که

لاف فرزندی بیارم زد درین حضرت ولی
مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیدهٔ خود در اثنای تذکرهٔ شعرا می
۵ آورد که خلعت از روضهٔ مطهّرهٔ حضرت رسالت صلّعم بجهت سیّد حسن
بیرون آمد و بر صحّت این اطنابی میکند و چون سیّد حسن از حجّ باز
گردید و مردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند، و در آن حین
سلطان مسعود بن محمّد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بزرگوار
الراشد خلیفهٔ عبّاسی و سلطان مسعود در اکرام و اعزاز سیّد مبالغه
۱۰ بسیار نموده و محفّهٔ زر اندوده ترتیب کرده سیّدرا بطرف غزنین روان
ساخت، چون سیّد بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار فُجاءةً بجوار
رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمائه و اکنون
تربت شریف سیّد حسن در قصبهٔ آزادوار مذکور است و معروف، و
آزادوار مسقط رأس و موطن مألوف خواجه شمس الدین محمّد صاحب
۱۵ دیوان جوینی و برادر او خواجه علاء الدین عطا ملك که تاریخ جهانگشای
او نوشته بوده است، و این دو خواجه از جملهٔ کرام جهان و فضلای
زمان بوده‌اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع
و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین‌را کتاب جهانگشای
گواهی عدلست، و بزرگواریٔ خواجه شمس الدین صاحب دیوان اظهر من
۲۰ الشمس است و کتاب شمسیّه‌را بنام او تصنیف نموده‌اند و او شرحی بر
آن کتاب می نوشته قضا و قدر نسخهٔ حیات اورا قصد نمودند و آن کار
ناتمام مانده، حکایت کنند که روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه
قبول عوام و خواص بر مسند خواجگی متمکّن بود بدر حاجری این رباعی
بگذرانید بنزد خواجه للّه درّ قائله،

رباعی

۲۵ دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط * پیوسته بگرد نقطه میگردد خط

مطالعه کرد و پسند فرمود امّا گفت عجب تخلّص دارد و تفأل خوب نیست،

(١٢) ذکر سیّد اشرف حسن غزنوی قدّس الله سرّه،

بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیدهٔ فخریّه‌را او میگوید
٥ که بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته‌اند از اکابر مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسماعیل و از متأخّران شیخ آذری نیز گفته امّا قبل از سیّد حسن کسی مثل این قصیده نگفته، مطلع فخریّهٔ سیّد اینست،

داند جهان که قرّة العین پیمبرم * شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

کمال الدین اسماعیل فرماید،

١٠ روزی وطای کحلی شب در سر آورم
بگریزم از جهان که جهان نیست درخورم

مجیر بیلقانی میفرماید،

هر شب که سر بجیب تفکّر فرو برم * ستر فلك بدرّم و از سدره بگذرم

امّا خاکساران عالم خاك انکسار و کمی می طلبند و از مقام فخر عار دارند،
١٥ گویند که سیّد حسن در غزنین وعظ میگفت هفتاد هزار کس در پای منبر او جمع شدند، سلطان بهرام شاه‌را خوش نیامد، دو شمشیر پیش سیّد حسن فرستاد تا در یك غلاف کند، سیّد رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت حجّ نمود و چون بزیارت مرقد مطهّر حضرت سیّد المرسلین علیه افضل التحیّة رسید این ترجیع بند گفت و التماس خلعت کرد،

٢ یا رب این مائیم و این درگاه صدر انبیاست
یا رب این مائیم و این خاك جناب مصطفاست

و ترجیع بندرا عربی کرده که،

سَلِّمُوا یَا قَوْمِ بَلْ صَلُّوا عَلَی ٱلصَّدْرِ ٱلْأَمِینِ
مُصْطَفَی مَا جَآءَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ

درگاه سلطان سنجر بودی و این سؤال و جواب اوراست ، نظم

گفتم بدان نگار که خورشید انوری * گفتا ز روی نکوترم از نیك بنگری
گفتم مهِ چهاردهی بر سپهرِ حسن * گفتا مهِ مراست هزار از تو مشتری
گفتم به بندگیٔ تو اقرار میکنم * گفتا چو تو بسیست کنوم بچاکری

۵ صاحب مقامات ناصری گوید که چون سلطان سنجر کرّت دوم تسخیر ملك ما وراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیّتی کردند و در حدود یایمرغ که از اعمال قرشی است که در قدیم آن ولایت‌را نسف میخوانده‌اند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدمی پیش آرد دشمنان پیش و پس بگرفته ۱۰ بودند ملك تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محلّ قراراست و مردانگی نموده سلطان‌را از جنگ گاه بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون عبور کردند ، وآن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلّی کرد و فرید ملازم او بود درین باب این رباعی میگوید ، رباعی

۱۵
شاها ز سنان تو جهانی شد راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست
کآن کس که بیك حال بماندست خداست

امّا ملك تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوك سیستان است و نبیرهٔ ۲۰ نصر بن خلف است که در زمان سلطان محمود سبکتگین بوده و با سلطان محمود بکرّات مصاف داده ، مرد محتشم و مشهور بود و ملك تاج الدین مقرّب بوده در روزگار سلطان سنجر و سلطان صفیّه خاتون خواهر خودرا بنکاح ملك در آورد و ملوك سیستان خاندان بزرگ قدیم بوده‌اند و درین روزگار جاه و منصب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل ۲۵ یعقوب بن لیث صفّارند که اوّل کسی که از عجم بر خلفای بني عبّاس

پروردهٔ تو کِه ومِه و دون و وسط * دولت ندهد خدای کس‌را بغلط
خواجه دوات و قلم خواست و بر ظهر رقعهٔ شاعر بدیهه نوشت این
رباعی،

سیصد برهٔ سپید چون بیضهٔ بط * در وی ز سیاهی نبود هیچ نقط
٥ از گلّهٔ خاص ما به از جای غلط * چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

امّا در روزگار اباقا خان خواجه علاء الدین متکفّل مهام دار السلام بغداد بود، مجد الملك یزدی برو تقریر کرد، بدان سبب خواجه علاء الدین‌را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملك ظاهر شد، اباقا خان برو متغیّر گشت و اورا بیاساق رسانیدند و اعضای
١٠ اورا باقالیم بجهت عبرت عمله فرستادند، خواجه علاء الدین درین باب گوید،

روزی دو سه بر دفتر تزویر شدی * جویندهٔ ملك و مال و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی * القصّه بیك هفته جهان گیر شدی

و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمّد و
١٥ خواجه علاء الدین ابّا عن جدٍّ از صنادید خراسان بوده‌اند و قتل خواجه شمس الدین محمّد بحکم ارغون خان در قرا باغ در چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستّمائه بوده و خواجه مجد الدین همکر فارسی این رباعی در مرثیهٔ صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمة چون این رباعی‌را بشنود گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت و
٢٠ خواجه مجدرا تحسین نمود، رباعی این است،

در ماتم شمس از شفق خون بچکید * مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح * بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید

(١٣) ذکر فرید کاتب نوّر الله مضجعه،

٢٤ فرید کاتب شاگرد انوریست، خوشگوی و لطیف طبع بود و همواره ملازم

حامع سروار او سا کرده است و حواحه علآء الدین عطا ملك حوینی در تاریخ حهان کشای می آورد که تکش حان عریمت عراق کرد و در صحرای ری با طعرل س ارسلان سلحوقی که ولی نعمت رادهٔ او بوده مصاف داد و طعرل نام و سب میگفت و حنگ میکرد تا اسیر شد و اورا پیش ٥ تکش حان بردند تکش ارو سوال کرد که با وحود مردانگی و لشکر حرّار و سلاح چه افتاد که چیں آسان اسیر شدی، طعرل ار شاهنامه اس بیت بحواند، بیت

ر بیژن فروں بود هوماں بزور * هنر عیب گردد چو بر گشت هور

حکایت کند که آن ناحق شناس ولی نعمت رادهٔ حودرا بر در ری بر ١٠ دار کرد و آن حال بر وی مبارك نیامد و بعد ار اندك مایهٔ رورگاری بعلّت حُناق در گدشت، و آحر ملوك آل سلحوق طعرل بوده و بعد ار قتل طعرل سلطنت ار حاندان سلحوقیان انتقال کرد و بحوارزم شاه افتاد فی شهور سنه احدی و ستّین و حمسمائه یمحو اللّه ما یشآء و یثبت و عنده أُمّ الکتاب،

١٥ (١٥) دکر حکیم روحانی سمرقندی نوّر اللّه مضجعه،

حوش گوی بوده و شاگرد رشیدی است و رشیدی استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی ار اقران مولانا سیف الدین است و العهدة علی الراوی و این قطعه روحانی‌راست در مدمّت کدحدائی و قرض کردن، قطعه

٢٠ مرد آراده بگیتی نکند میل دو کار * تا وحودش همه روری بسلامت باشد
رن بحواهد اگرش دحتر قیصر بدهند * وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

(١٦) دکر ملك الکلام ظهیر الدین فاریابی علیه الرحمة و الغفران

٢٤ و هو ظهیر الدین طاهر بن محمّد الفاریابی بغایت فاصل و اهل بوده و

خروج کرد او بود، و بعد از یعقوب عمر بن لیث برادر او مرتبهٔ عالی یافت و سیصد هزار سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسماعیل سامانی اسیر شد و در بند و حبس المعتضد خلیفه ببغداد از گرسنگی بمرد و گویند که هشتاد قطار شتر مطبخ اورا میکشیدند، القدرة لله تبارك و تعالى،
٥ و الله اعلم،

(١٤) ذکر سیفی نیشابوری نوّر قبره و مضجعه،

شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و قصیدهٔ او در تعریف سنگ و سیم که در هر مصرع لفظ سنگ و سیم لازم داشته اینست، لله درّ قائله،

۱۰ ای نگار سنگ دل وی لعبت سیمین عذار
مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
سنگ دل یاری و سیمین بر نگاری زانکه هست
همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پایدار
من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی و لیك
۱٥ همچو سیم از سنگ ناگاهم برفتی از کنار
من ترا خوبم بسیم و تو مرا رانی بسنگ
رحم سنگ و عهد سیم از تست گوئی یادگار

امّا چند سیفئ دیگر بوده‌اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه بوده
۲۰ شعر ترکی و فارسی‌را نیکو میگفته و سیفی تخلّص میکرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مرد اهل فضل است و طبع ظریف دارد و ذکر او در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد ان شآء الله تعالى، امّا سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمشاه است که لقب او علآء الدین بوده، استقلال او
۲٤ درجهٔ عالی یافت و تمامئ خراسان‌را مسخّر کرد و مرد خیّر بوده و مسجد

تراست لعل شکر بار و در میان گوهر
میان لعل چرا کردهٔ نهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی
ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
رُخم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت
فشانم از غم آن لعل دُر فشان گوهر
مرا مباد مده گرچه خاکسارم از آنك
بخاك تیره کند بیشتر مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر اشك
که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
سزد که سنگ نیاید ترا ز صحبت من
از آنکه سنگ ندارد ز ریسمان گوهر
چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی
که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
همین بس است که الماس طبع من دارد
چو بحر ملك شرق در میان گوهر
خدایگانِ ملوكِ جهان طغان شه آنك
نثار می کند از جود بر جهان گوهر
ز بس که خون مخالف بریخت روز مصاف
گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
یمین بخت چو گیرد قلم بدست کند
بصورت شه از نوك او روان گوهر
سپهر قدر تو دست خرد نمی یابد
بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر

در شاعری مرتبهٔ عالی دارد چنانکه بعضی اکابر و افاضل متّفق اند که سخن او بارکتر و با طراوت تر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده‌اند و از خواجه مجد الدین همکر فارسی درین باب فتوی خواسته‌ند، او حکم کرده که سخن انوری افضل است، فی کلّ حال در شیوهٔ شاعری
۵ مشارٌ الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده، اصل او از فاریابست امّا در روزگار اتابك قزل ارسلان بن اتابك ایلدکز بعراق و آذربایجان افتاده و مدّاح قزل ارسلان بوده و خواجه طهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندی است که قصّهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن‌وری در نظم آن داستان داده و در باب خواجه طهیر الدین بزرگان گفته‌اند، بیت

۱۰ دیوان طهیر فاریـابی * در کعبه بدزد اگر بیابی

و چون طهیر خوشگوی است واجب نمود که از دیوان او قصیدهٔ و قطعهٔ و غزلی درین تذکره بقلم آید ان شآء اللّه تعالی و این قصیده در مدح قزل ارسلان گوید،

قصیده

گیتی بیمن دولت فرمان دهِ جهان * مانند بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان
۱۵ از هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر * ور هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان
بالید ازین نشاط تن تخت بر زمین * بگذشت زین شکوه سر تاج از اسمان
افسانه گشت قصّهٔ دارا و کیقباد * منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان
ملکی چنین مقرّر و شاهی چنین مطاع * دیرست تا زمانه نداده ز کس نشان

در اوّل حال طهیر از فاریاب بنیشابور آمد و در آن حال سلطان طغان
۲۰ شاه حاکم نیشابور بود و در خاندان سلجوق دو طغان شاه بوده‌اند و این طغان شاه بعد از سلطنت سلطان سنجر بر تخت ملك نشست و پنج نوبت زد امّا خوارزمشاهیان اورا امان ندادند، و طغان شاه قدیم ممدوح حکیم ازرقی است و روزی سلطان طغان شاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه طهیر ملازم بوده این قصیده ردیف گوهر مناسب آن
۲۵ حال گوید،

قصیده

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت
که هیچ کس‌را زیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست
بدین نعیم مزوّر چرا همی نازی
ز چیست کاهل هنررا نمیکنی تمییز
تو نیز هم بهنر در زمانه ممتازی
ببین بگوشهٔ تو بازی مکن از آنکه بفضل
دلم بگیسوی حوران نمیکند بازی
اگرچه نیست خوشت یك سخن ز من بشنو
چنانکه آنرا دستور حال خود سازی
تو این سپر که ز دنیا کشیدهٔ در رو
بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامی که خلق‌را بر تست
بهیچ مطلبهٔ دیگری نپردازی

١ دیگر چنانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و بآذربایجان رفت تا آنکه اتابك مظفّر الدین محمّد بن ایلدگز اورا تربیت کلّی کرد و مدّت ده سال همواره در رکاب اتابك بودی و در قصیدهٔ که شکایت نامه باتابك فرستاد میگوید که

شاید ز بعد خدمت ده سال در عراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهد

و بعد از وفات اتابك محمّد اتابك قزل ارسلان بن ایلدگز متصدّی حکومت عراق و آذربایجان شد و اتابك نصرة الدین ابو بکر بن محمّد بن ایلدگزرا نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابو بکر میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و باتو بکر بپیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی‌را تربیتهای کلّی کرد

اگر تو دست سخاوت کشیده‌تر نکنی
هیچ کان ندهد هیچ کس نشان گوهر
خروس عدل تو تا پر زدست در عالم
بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
۵ زهی زمانه که بعد از هزار غصّه و رنج
مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه بیازاردم نیازارم
کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
اگرچه موج بر آورد سالها دریا
۱۰ هیچ وقت نیفکند بر کران گوهر
قصیدهٔ که بمدح تو گفت بنده چو دُر
ردیف ساختمش از پی امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران با هنرند
که نور فکرت ایشان دهد نشان گوهر
۱۵ سزد بنظم چنین گوهری کند قیام
از آنکه خوب نماید بتوأمان گوهر
همیشه تا که بهنگام نو بهار سحاب
کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثارِ مجلست از چرخ گوهری بادا
۲۰ که در حساب نیاید بهاء آن گوهر

گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان رفت و در آن حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشارٌ الیهِ آن ملك بوده، روزی ظهیر بسلام خواجه رفت، دید که صدر خواجه مسکن فضلاء و علماست، او سلام کرد و غریب‌وار بجائی نشست و التفاتی چنانکه خواست ۲۵ نیافت، تافته شد و این قطعه‌را بدیهه گفت و بدست خواجه داد، قطعه

(۱۷) ذکر ملك الشعراء مجیر الدین بیلقانی رید درجته،

بغایت خوش گوی و ظریف طبع و فاضل بوده، از اقران خواجه ظهیر الدین فاریابی است و در پیش اتابك ایلدگز راه بیافت و تقرّب داشت و همواره باستعداد و تحمّل معاش کردی و شعرا چنانکه رسمست برو حسد ۵ بردندی و اورا بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند، افاضل اصفهان چنانکه شرطست پروای او نکردند، در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد * لعلیست مروّت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند * با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

۱۰ و اکابر اصفهان ازو در خشم بودند شعروهرا گفتند تا اورا اهاجئ رکیکه گفت، ایراد این هجویّات مناسب این کتاب نیامد امّا شرف الدین شعروه در جواب رباعئ مجیر گوید رباعی

شهری که به از جملهٔ ایران باشد * کی لایق هجو چون تو کشخان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد * میْلِ تو بمیل است و فراوان باشد

۱۵ و مجیر الدین این قصیدهرا در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و شعرا پسندیده اند و الحق بسیار خوب گفته و آن قصیده اینست قصیده

مهرهٔ عمرم ربود شعبدهٔ آسمان
گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
۲۰ بر سر پایم گداخت سفرهٔ خالی چو شمع
تا سر دستم فگند تیر فلك چون کمان
سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر
تا بکشندم چو شمع شب همه شب در میان

چنانکه هر هفته اورا جامهٔ کمخا و اطلس بخشیدی و مجیر آن‌را بتفاخر پوشیدی و فصلا آن رعونت‌را پسندیده نداشتندی و طهیر در باب مجیر گوید بیت

گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی
پس در اطلس چیست گرگ و در عبائی سوسمار

۵ و بعد از آنکه طهیر مدّتی ملازمت سلاطین و حُکّام نمود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن شد، و وفات او در تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمائه برورگار دولت اتابك اِیناْنج بن قزل ارسلان، و طهیر الدین فاریابی در جنب ۱۰ خاقانی در سرخاب تبریز مدفونست و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین بخوانی و شرف الدین شفروه و محمّد بن علی کرماج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه طهیر بوده‌اند رحمة الله علیهم، امّا اتابك سعید قزل ارسلان بن اتابك ایلدگز از جملهٔ موالی سلطان مسعود بن محمّد بن ملکشاه است، جاه و سلطنت بر کمال یافت و پادشاه نشان بود، طغرل بن ارسلان ۱۵ کودك بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از موت اتابك محمّد بن ایلدگز باعراد و استبداد بقزل ارسلان متعلّق گشت و او مرد مهیب و با سیاست و صاحب تحمّل بود امّا میخواست که همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمّات آل سلجوق بودند او نیز باشد، طغرل بزرگ شد و از اتابك بر تافت و مکاتیب پیاپی بخوارزمشاه تُکُش مینوشت که عزیمت ۲۰ عراق کند و شرّ قزل ارسلان‌را کفایت نماید، در اثنای این حال بر در شهر همدان شبی اتابك قزل ارسلان‌را بر تخت کشته یافتند و هیچ کس ندانست که این کار که کرده است و همچنانکه ذکر شده سلطان طغرل‌را در صحرای ری تکش بر دار کرد و حدیث نبوی صلعم کارگر آمد که مَنْ ۲٤ أَعَانَ ظَالِمًا سَلَّطَهُ اللّٰهُ عَلَيْهِ،

تا که بیت هست شمع محرم اسرار خلق
بر دل پاك تو باد سرّ الٓهی عیان
شمع جلال تو باد یار به نیك اختری
پیکرش از باختر تافته تا قیروان

۵ امّا اتابك ایلدگز در ایّام دولت سلطان مسعود بن محمّد بن ملکشاه کافی و مدبّر مملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات سلطان مسعود پادشاه ایشان شد و والدهٔ ارسلان بن طغرل‌را بنکاح خود در آورد، مردی متدیّن و عادل بوده و علما و فضلارا دوست داشتی و احتشام و استیلای بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوك سلجوق در سلطنت ۱۰ جز اسمی نداشتند و اتابك ایلدگز در شهر همدان مدرسهٔ عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار ویران است، وفات اتابك ایلدگز در شهور سنه ثلث و ستّین و خمسمائه بوده و مرقد او و منکوحهٔ او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده‌است و شعرای بزرگ که در روزگار اتابك ایلدگز و فرزندان او اتابك جهان پهلوان محمّد و اتابك ۱۵ قزل ارسلان بوده‌اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر فاریابی و شیخ نظامیٔ گنجوی و قوامی مطرّزی و یوسف فصولیست رحمة الله علیهم اجمعین، اما شهر بیلقان از اعمال آذربایجان است و در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین است چنانکه صاحب صور اقالیم میگوید که چون لشکر هلاکو خان قلعهٔ بیلقان‌را محاصره کردند بمدّت مدید فتح قلعه میسّر ۲۰ نشد و عاجز شدند چه در نواحیٔ بیلقان خاکست و دشت و سنگ بجهت منجنیق نمی یافتند، خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا درختهای بزرگ بیفگندند و از چوب بر شکل سنگ منجنیق تراشیدند مدوّر و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ منجنیق انداختند و برج و بارو و بنهای قلعه‌را ویران ساختند و بدان حیله شهررا بگرفتند و قتل فراوان کردند ۲۵ و از آن روزگار شهر بیلقان ویرانست و جز اسمی نمانده امّا خاقان سعید

شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع
مرده نفس میزیم بر لب این خاکدان
دهر مرا همچو شمع بی گنه آویخته است
گر بخورد رواست ور بگدارد همان
از در این شش جهت چون نگریزم که کرد
پای سدم چو شمع گردش این هفت خوان
زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست
مستمع این سحر خسرو صاحب قران
صدر سلطان حاب کز در او همچو شمع ١٠
صد ره بر خود گریست عالم با مهربان
فتنه بحاجت چه خواست بوشش از صدر ملك
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
ظلم که بنشسته بود نوبت تو همچو شمع
از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان
مرد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب ١٥
قدرت قدرش که هست در ره دین مهربان
ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی عذاب
وی زتو دولت چو سرو گشته به پیری جوان
هست چو شمعی بروز روی عطارد ز رشك
تا که بتوقیع دید کلك ترا در بنان ٢٠
ساخت بکردار شمع در ره عشقت مجیر
هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
خاطر او آتشیست گرچه درو طعنه زد
آنکه هنرش چو شمع میرود آب از دهان ٢٤

هصم طعام و بی عم و مایــهٔ نشاط
قوّت دل و توان تن زار و نا توان
دارد نگاه آنکه کی رنگش آزمون
باشد سوی آنکه کی بویش امتحان
گون عقیق و گونــهٔ یاقوت و رنگ لعل
بوی عبیر و نکهت مشك و نسیم بان
در فعل او نهاده گـهِ تربیت فلك
در طبع او سرشته گـهِ تقویت زمان
نور سُهَیْل و تابش مرّیخ و فرّ ماه
آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان
آن می که گر ز دور نداری ز عکس او
شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
گردد ز فعل او تن بی زور زورمند
باشد ز طبع او دل غمناك شادمان
چون آب باروان بود اندر قدح اگر
آمیخته بمشك بود آب باروان
آنرا که سودها بزیان آورد فلك
چون زو بخورد سود شمارد همه زیان
روی چو زعفران شود از وی معصفری
ور خرّمی نشاط دل آرد چو زعفران
در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر
بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان
در گلشن مراد بود باده تازه گل
بر کشتیٔ مواد بود باده بادبان

شاهرخ سلطان انار الله برهانه میخواست که آن شهررا عمارت کند، مدبّران ملك صواب ندیدند که چون آن شهر عمارت یابد و آبادان شود خلایق و چهارپایان از اطراف جمع شوند و نقصان در علف جوار قشلاق پدید آید و نیز زلزله در شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله آن
۵ شهر خراب شد، ملاحظهٔ زلزله نیز کردند و ترك عمارت آن شهر نمودند، امّا نهر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر فرموده و آن جوی‌را جاری ساختند و طواحین آنجارا دائر گردانیدند و الیوم بر قرارست،

(۱۸) ذکر جوهری زرگر رحمة الله علیه،

شخص دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد ادیب صابر و از
۱۰ اقران اثیر الدین اخسیکتی بود، اصلش از بخاراست امّا بطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان می بوده، مرد با مال و جهات بسیار بوده و همواره شعرارا خدمت کردی و از اشعار او قصیدهٔ نوشته می شود که در مدح شراب میگوید و بغایت روان و صافست و آن اینست، قصیده

چون صبح بر کشد علم سادهٔ بیان
۱۵ باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کآفتاب سر از کوه بر زند
باید مئی بوی گل و رنگ ارغوان
آن سادهٔ سورِ مه و عکس آفتاب
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان
۲۰ معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی
درمان درد و قوّت شخص و غذای جان
اصل سخا و عنصر مردی و ذات حس
عین تواضع و تن لطف و سر بیان

بخشمت بیشتر بود، بادی که تخت آن‌را بر میداشت تخت این‌را بر باد داد، و داد از جفای روزگار که داد، هرگز کس بداد و فریاد از روزگاری که نمی رسد بفریاد، و استادراست

میکند بلبل خوشگوی خوش الحان فریاد
که بخاید اُوَیْس و حسن وکو دلشاد
پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی
میدهد دهر کنون خاك سلیمان بر باد

(۱۹) ذکر سلطان الفضلاء اثیر الدین اخسیکتی تغمّده الله بغفرانه،

دانشمند فاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد، از اقران امیر خاقانی بوده است، اصلش از ترکستان است از ناحیت اخسیکث من اعمال فرغانه امّا در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال و ماسوله اورا بخود خواند و در آخر عمر در آن دیار بسر برد، و اتابك ایلدگز طالب صحبت اثیر بوده ملاقات کرد امّا صحبت و ملازمت میسّر نشد و ترك و تجریدی تمام داشته و این قصیده‌را در جواب خاقانی میگوید مر آن قصیدهٔ خاقانی‌را که مطلعش این است

قحط وفاست در همه آخر الزّمان * هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان

قال اثیر الدین فی الجواب

ای عقل خجر تو و ناوردگاه جان * بیرون جهان سمند مراد از یل جهان
عیّن زکیست دهر مده تاب در کمند * بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان

و در تحریص نفس بقناعت و ترك دنیا این دو بیت در ختم قصیده میگوید که

ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس * تاکی سرای طغرل و تاکی در طغان
خلقان حرص و آز بکش از سر اثیر * ور سگ مدح گفتن حلقانش وا رهان

و چون اثیر از سخن‌وران متعیّن است واجب نمود این قصیدهٔ اورا تمام

آن دستگیر پیر و شده پیر در بهار
و آن آفت جوان و جوان بوده در خزان
روحیست بی کثافت و شمسیست بی کسوف
نوریست بی تغیّر و ناریست بی دخان
می خواه و می گسار و بمی شاد باش از آنك
مارا خدای وعده همی کرد در جنان
می بر حرامزاده حرام است کو نجمد
آزار میهمان طلبد رنج میزبان
در ده شراب ناب که باشد حرام خواب
چون تیغ آفتاب زند چرخ زر فشان
تا جوهریّ زرگر جام شراب بر
نوشد بیاد مجلس و بزم خدایگان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمّد بن ملکشاه است و در مدح او قصاید غرّا دارد و داستان امیر احمد و مهستی‌را جوهری نظم کرده، گویند که شیخ بزرگوار نظامی آن داستان‌را تالیف نموده و العلم عند الله، امّا سلطان مغیث الدین سلیمان شاه انار الله برهانه پادشاه نیکو صورت بوده، بعد از طغرل بن محمّد بن ملکشاه بر تخت ملك بنشست و باشمالهٔ اتابك ایلدگز ولی عهدی بارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی، دَوْرِ او چون دوران گل دو هفته بیش نبود، دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلك با او دغا باخت، کدام دوحهٔ سعادت که از تند باد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگِ تر اقبال که از صرصر تند ادبار پراگنده نشد، عادت این سفله مهمان کُشی است و حاصل از دو روزه بقای زمان ملامت کَشی، خوشا وقت آنکه از دروازهٔ هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد، سلیمان شاه از سلیمان

حلقان سرنگ زیر طبیعت مده از آبنك
هر دست رنگ او ز نخستین سیه ترست
بر چین دکان جسم که در دار ملك روح
به زین عمل گهیست که بر تو مقرّرست
جبریل میزبان مسیح است بر فلك
دزْ خوردِ هر طویلگیٔ زر سُمِ خرست
زورق ز آب دیده کن و در نشین از آبنك
دریای آتشین تو دشوار معبرست
قصّاد روزگار برهر آب داده نیش
تو شادمان و غرّه که کویش معبرست
رخ بر سرشك کن چو فلك وقت شام از آبنك
در هجر روز اشك شفق نیز احمرست
در قرص مهر و گردهٔ مه سگری از آبنك
بی این همه صداع تو نانی میسّرست
در عهد ما که مادرِ راحت عقیمه ماند
شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر ست
گفت آفت سراست و خموشی خلاص جان
در اختیار این دو یکی تن مخیّرست
از سرو تا بسوسن آزاده کس نماند
الّا دلی که بندهٔ شاه مظفّرست
دریای رزم و بزم که از جود و حزم او
دائم صدف گهرده و ماهی زره‌ورست
چون پشت بر سریر کند روی دولتست
چون روی در مصاف کند پشت لشکرست

نوشتن و این قصیده در مدح اتابك ایلدگز گفته و مرانب خودرا بار نموده و تعرّضی چند مجیر بیلقانی‌را کرده که مدّاح محمّدِ ایلدگز است و اثیر مدّاح قزل ارسلان است و ایشان هر دو برادراند و اوراست این قصیده در معارف و حقایق و نصایح، للّه درّ قائله،

قصیده

آن‌را که چار گوشهٔ عزلت میسّرست
گو نوبه بنج زن که شه هفت کشورست

۵ دل چون سر طمع ببرید از کتاب فقر
از دل ببر که پهلوی ایّام لاغرست

بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای اُنس
برتر ز طاق طارم این سبز منظرست

گر بوی کام هست نه زین هفت اخترست
ور عهد انس هست نه زین چار گوهرست

۱۰ چون کاهلان بسرهٔ گردون فرو میای
کین سایه دار گرچه شگرفست بی برست

دانی بدین بخور مزوّر که خوش بود
هر سر که بی دماغ تر از کوی مجمرست

گاوی بنان دهد درین قلزم کبود
لیکن نه یرحم است مر اورا نه عنبرست

۱۵ از آسمان مشام تفرّ قرار گیر
کین سبز برکه آبخور شیر اخضرست

بر شطّ حادثات برون آی ازین لباس
کاوّل برهنگیست که شرط شناورست

از اشك خواه سیم که نقد مروّج است
ور چهره خوی زر که طلای مصفّرست

در عهد دولت تو که طور معاش‌را
منزلگه تباهی از آن سوی محشرست
گه چوب آستان توام بار بالش است
گه خاک بارگاه توام بار بسترست
بادم زبان سحر روش دل تو قطع
گر نه درین زبانم با دل برابرست
تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود
گوید بطعن حالِ فلان از که کمترست
گر من جریدهٔ کرم این برادرم
او هم گزیدهٔ نظر آن برادرست
صد قصّه و قصیده و پیغام و ما جرا
در نظم این دو بیت که گفتم مستّرست
تا پاسبانِ معتمدِ مُلکْ خاتم است
تا رازدار مؤنس فکر دفترست
آن روزنامه باد ضمیر تو کاندرو
اسرار هفت خاتم گردنده مضمرست
عمرت دراز باد که چرخ عطیّه بخش
از هر عطیّهٔ که دهد عمر خوشترست

ارباب فضل اثیررا در شاعری مسلّم میدارند و بعضی‌را مدّعا آن است
که سخن او بر سخن خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی این دعوی‌را
مسلّم نمیدارند، انصاف آن است که هر یکی ازین سه فاضل‌را شیوهٔ ایست
که دیگررا نیست، اثیر سخن‌را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقهٔ سخن‌را
خوبتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه فضل دارد (ع)
هر خوش پسری‌را حرکات دگرست، اینها غوّاصان بحار معانی بوده‌اند و
هر یك بقدر کوشش ازین بحر دُردانه بیرون آورده‌اند، بیت

معمار عدل او بحذاقت مهندس است
عطّارِ خُلقِ او بعبارت شکرگرست
آن ابر ازرق است حسامش که در مصاف
هر قطرهٔ که رشح کند بحر احمرست
در شان آن درخت چه گوید خرد کرو
فرخنده میوهٔ چو قزل ارسلان برست
تنزیل صادق است مرا در ثنای شاه
لیکن برای مصلحتی نا مُفَسَّرست
بانگ خروس خرسهٔ دیوست پس کجا
تفسیر آن برحمت اللّه اکبرست
هر کس ز بحر فکر بر آرد دُری و لیك
دُر دانههای خاطرم از بحر دیگرست
ننهاده اند در بر جعد و غراب و زاغ
آن جانکی که در بر سار سنك پرست
در لشکر ریاحین گل راست سلطنت
کوریّ کوکنار که حمّال افسرست
شاهنشك پیل را بشان بر زمین زند
لیکن نه مرد پنجه و باروی صرصرست
سوگند میخورم بحسامِ سر افگنت
کآیینست با صفا که درو عکس آذرست
کاندیشهٔ خلاف رضای تو بنده را
بر تختهٔ مُخیّله هم نا مصوّرست
ور گر کمر رضای تو شاه فرشته خلق
پس همچو خاف دیو تمر مسع شرست

(margin line numbers: ٥، ۱۰، ۱٥، ۲۰، ۲٤)

از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب
جبههٔ اکلیل ساید فرق گردون سای من

و درین قصیده نازکیها و لطایف بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید فضلارا بسیار جواب گفته و معارض قصیدهٔ خواجه ظهیر الدین شده که مطلعش اینست

شرح غم تو لذّت شادی بجان دهد * ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد

قال سیف الدین فی الجواب

آن‌را که غمزهٔ تو ز کشتن امان دهد * اینست چون بها که بیاد تو جان دهد

دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملایم و مختار و در لُغَز گوئی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و بچهٔ عطّار بخاری که بعلائی عطّار مشهورست و عدنانی و ملك شاه تراش شاگردان مولانا سیف الدین اند، امّا ایل ارسلان بعد از انسز بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سیّد الحکماء و الفضلاء سیّد اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی‌را بنام او نوشته و در علم طبّ کتابی فارسی مفیدتر از اغراض ننوشته‌اند و اغراض انتخاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی است، و ایل ارسلان در شهور سنه احدی و ستّین و خمسمائه ودیعت حیات بموکّلان قضا و قدر سپرد و بعد ازو میان فرزندان او سلطان شاه محمود و علاء الدین تکش خان جهت سلطنت خراسان تنازع بود و در آن غوغا پریشانی تمام برعایاء خراسان رسید و سلطان شاه این رباعی به تکش خان فرستاد برین منوال رباعی

میخانه ترا مصاف و میدان مارا * کاشانه ترا نبرد و جولان مارا
خواهی که تنازع از میان برخیزد * خوارزم ترا ملك خراسان مارا

تکش خان در جواب این رباعی فرستاد برین نهج که

ای غم اجبا جنون و سودا گیرد * این قصّه نه در شما نه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که چون پالاید * تا دولت و اقبالِ که بالا گیرد

نظیر خویش بگذاشتند و بگذشتند
خدای عزّ و جلّ جمله‌را بیامرزاد

(۳۰) ذکر املح الشعراء و ملك الفضلاء مولانا سیف الدین اسفرنگی،

اسفرنگ در ما وراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مردی طالب
۵ علم بوده و اهل فضل است و در سخنوری مرتبهٔ عالی دارد و دیوان او
متعارف است و در مجلس اُلُغ بیگ سلطان دیوان اورا دائم علما و فضلا
مطالعه کردندی و سخن اورا بر سخن اثیر الدین اخسیکتی ترجیح تمام
دادندی امّا این حال مکابرهٔ عظیم است، و مولانا سیف الدین در اوّل
روزگار ایل ارسلان خوارزم شاه از بخارا قصد خوارزم کرد، ایل
۱۰ ارسلان اورا مراعات کلّی کرد و فرمود تا جواب قصیدهٔ خاقانی بگوید
که مطلعش این است

صبحدم چون کلّه بندد آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین آن قصیده‌را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید
۱۵ امّا در قافیه مخالف است، چون بمجلس برد آن قصیده‌را فضلا شنیده
پسندیدند و این است مطلع آن قصیده

شب چو بر دارد نقاب از هودج اسرار من
خفته گیرد صبح‌را چشم و دل بیدار من

و مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه‌را بطایع خوش
۲۰ آینده تر یافتم و بعد از آن قصیدهٔ خاقانی‌را جوابی موافق در بحر و ردیف
و قافیه میگوید و این دو بیت از آن قصیده است

تا ز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من
گنج باد آورد گیتی گشت خاك پای من

ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن سریر نشسته، چون چشم اتابك بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ‌را بوسه دهد، از عالم غیب بشهادت آمده دید که پیر مردی حقیر بر پارهٔ نمدی بر در غاری نشسته و مصحفی و دواتی و قلمی و مصلّائی و عصائی ۵ و کاغذی چند در پیش نهاده، بتواضع دست شیخ‌را بوسه داد و من بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت و شیخ نیز گوشهٔ خاطری و همّتی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابك آمدی و صحبت داشتی، و شیخ بیان این حال درین بیت میگوید بیت

بگفتم بوسمش همچون زمین پای * چو دیدم آسمان بر خاست از جای

۱ و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانی قدّس اللّه سرّه العزیز بوده و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد، غزلیّات مطبوع و موشّحات و شعر مصنوع بسیار دارد و چون قصّهٔ خسرو و شیرین‌را بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب چهار دیه معمور مزروع سیورغال شیخ کرد و شیخ شکر آن انعام میگوید در کتاب خمسه بیت

۱ نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد * دِهِ حمدونیان‌را خاص من کرد

و این غزل از اشعار شیخ است، غزل

جهان تیره‌است و ره مشکل جنیبت‌را عنان در کش
زمانی رخت هستی‌را بخلوتگاه جان در کش
کلاغان طبیعت‌را ز باغ انس بیرون کن
۲ همایان سعادت‌را بدام امتحان در کش
چو خاص الخاص حق گشتی ز صورت پای نِهِ بیرون
هزاران شربت معنی بیک دم رایگان در کش
گران جانی مکن هرگز تو در بزم سبك روحان
۳ چو ساقی گرم رو گردد سبك رطل گران در کش

تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش خان ظفر یافت و سلطان شاه بخوارزم گریخت، آنجا بیرش نگذاشتند و در صحراها میگردید تا فوت شد و سلطنت باستقلال بر تکش خان مقرّر شد، و ذلک فضل الله یؤتیه من یشآء، و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ستّین و
۵ خمسمائه ☆

طبقهٔ سیوم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت شده،

(۱) ذکر شیخ عارف نظامی گنجوی قدّس الله تعالی سرّه العزیز،

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت‌را جزه نوشته‌اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجرست، سخن
۱۰ اورا ورای طور شاعری ملاحتی وافی هست که صاحب کمالان طالب آنند و لقب او شیخ نظام الدین و کنیت او ابو محمّد بن ابی یوسف بن مؤیّد است و بمطرّزی اشتهار یافته جهت آنکه شیخ برادر قوامی مطرّزی است که از شاعران استاد بوده و قصیدهٔ میگوید که تمامئ صنایع شعری در آن مندرج است و ذکر و ایراد بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد ان
۱۵ شاء الله تعالی، حکایت کنند که شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شد و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید نظم

گل زعنا درون غنچه حزین * همچو من گشته اعتکاف نشین

و اتابک قزل ارسلان‌را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود، بطلب شیخ کس فرستاد، نمودند که شیخ منزویست و با سلاطین و حکّام صحبت نمیدارد،
۲۰ اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت. شیخ از روی کرامت دانست که اتابک از روی امتحان میآید و بچشم حقارت بشیخ میگرد، شیخ از عالم غیب شمّهٔ بچشم اتابک نمود، اتابک دید که تختی پادشاهانه مرصّع بجواهر نهاده اند و از جواهر کرسی دید، دید که صد هزار چاکر و سپاهی و
۲۴ تجمّلهای پادشاهانه و غلامان با کمرهای مرصّع و حاجبان و ندیمان بر پای

سلطان سیتی خاتون دختر خودرا بنکاح سلطان محمود در آورد و در آن فرصت آن ملکه بجوار رحمت حقّ پیوست، عوض او دختر دیگر ماه ملك خاتون نام با مهد مرصّع و تجمّل بسیار دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستاد، و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان
۵ در شهور سنه ستّ و سبعین و خمسمائه بوده و مرقد منوّر شیخ در گنجه‌است، و در روزگار شیخ خمسه‌را جمع نکرده بودند و هریك داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب‌را در یك جلد جمع کردند و فصلا خمسه نام نهادند،

(۲) ذکر مقبول ابرار سیّد ذو الفقار شیروانی رحمة الله علیه،

سیّد ذو الفقار شیروانی از افاضل عصر خود افضل بوده و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمّد بن تکش خوارزم شاه بوده‌است و در علم شعر بغایت ماهراست و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر مثل قصیدهٔ ذو الفقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعررا شامل باشد، و آن قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوائر و زحارفات و از
۱۰ هر یك بیت چندین مصاریع و ابیات ملوّن در بحور مختلفه اخراج میشود و بیرون می آید و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیدهٔ خود زیادت ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمّد رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیدهٔ خارج دیوان خودرا بنام او گفته چنانکه خواجه سلمان‌را مدّعا بوده صلهٔ آن نداده خواجه سلمان پیش خواجه غیاث الدین
۲۰ محمد گله کرد که صدر سعید الماستری که سیّد ذو الفقار قصیدهٔ مصنوع خودرا بنام او کرده اورا هفت خروار ابریشم کرم نمود با وجود آنکه او وزیر شروان بیش نبود و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالك ایران و توران است و با وجود آنکه از قصیدهٔ من تا قصیدهٔ او تفاوت
۲۱ ظاهر و باهرست و باضعاف آن صنایع و بدایع در آن مندرج است

و در اىاى آں حال تفحّص فرمود که هیچ ییری ىاشد که ملازمت سلاطیں
ماصىه ىموده ىاشد ىا ار وی استفسار شود که مثل اس عظمت و تحمّل
ار سلاطیں وحود ىافىه ىاشد یا ىه ، گفتند که ىدىں صفت مقرّب الدىں
ىں فلك الدىں است که ار ىررگ رادگاں دولت سحری ىوده است ،
اورا ىحصور حود طلب داشت و استفسار کرد ، او گفت حوش عظمتی
است و مرىدی ىرىں متصوّر ىىست ، چوں رىاده الحاح کرد گفت ای
سلطاں ىوىتی سلطاں سحر در همیں حاىگاه حسی ساحت که هرچه ىو ىوی
ىکار ىردهٔ در آں حس ىکىىگی ىکار ىرده ىوددد ، سلطاں طیره شد و
گفت آىا مرىىهٔ تو در آں رور چه ىود ىاشد ، گفت ای حداوىد در هماں
رور ممسور همىاد کس ىوشتىد که سلطاں ایشاں‌را اقطاع اررانی داشته
ىود ، ىدر مرا ىعد ار سی کس ىوىت راىو ردں رسید و ىدر مهیں ترا
که متطع حواررم ىود ىعد ار چهل و ىىح کس ، آىگاه سلطاں اشارت کرد
که اىں مردرا ىحاىهٔ حودش گسیل کىد که مں ىعد ىاشیدں او اىحا مصلحت
ىىست ، صاحب ىاریخ حهاں‌گشای میگوىد که چوں سلطاں محمّد ىر اکثر
ىلاد ایراں استیلا ىافت عرور و ىحوت کرد و ىا ىاصر حلیفهٔ عبّاسی
کدورت ظاهر ساحت و وحشت در میاں ایشاں ىحائی رسید که سلطاں
ار علماء رماں و ائمّهٔ رورگار فتوی حاصل کرد که ىی عبّاس در امر
حلافت ىعیر استحقاقىد و حلافت حقّ اولادِ امیر المومىیں علی ىں ابی
طالب است کرّم اللّٰه وجهه و حاں راده علاء الملك‌را ار سادات ترمد
ىحلافت ىامرد فرمود و حود عزیمت ىعداد کرد ىا حلیفه‌را معرول کىد و
سیّد حسىی‌را مىصوب سارد ، و ىاصر حلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب
الدىں عمر سهروردی‌را قدّس اللّٰه سرّه العریر ىرسالت ییش سلطاں فرستاد
ىا صلح کىد و شیخ در حدود ىهاوىد ىعساکر سلطاں محمّد رسید ، عظمتی
ىام مشاهده کرد ، اورا ىحرگاه سلطاں ىردىد ، در آمد و سلام کرد و
سلطاں شیخ‌را رحصت ىشستں ىداد ، همچىاں ىر یا حطىهٔ در منقبت آل

راضیم که خواجه بعشر عشر آن در حق من کرامت فرماید، خواجه از نسخ سلمان طیره شد و گفت از علی بن ابی طالب تا سلمان تفاوت بیز هست یعنی اورا پایه و شرف سیادت هست و برا نه، و سیّد ذو الفقار در ملك عراق قصد ملازمت سلطان خوارزمشاه نمود و سلطان اورا مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان آنچه میگذشت نظم میکرد و از قصیدهٔ مصنوع سیّد بعضی نوشته خواهد شد تا نموداری باشد، قصیده

چمن شد از گل صد برگ باره دلبروار
بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص
لسان فاخته چون بیدلان بنالد زار
ارم ز روی تماشای بوستان آید
خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار

و از هر سه بیت این قصیده بیتی اخراج میشود بدین نسق در بحور مختلفه

گل صد برگ دلبروار چون در بوستان آید
بهاری باد در گلزار چون بیدل خزان آید

امّا سلطان محمّد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوك اطراف انقیاد حکم اورا کمر مطاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند، خراسان و ما وراء النهر و کاشغر و اکثر عراق‌را مسخّر ساخت و مملکت غور و هرات‌را از تصرّف ملوك غور بیرون آورد و عظمت و شوکت او بمرتبهٔ رسید که هفتاد خروار نقّاره و کوس طلا و نقره بدرگاه دولت او نوبت زدندی و هر دهقانی‌را در دور دولت او طور معاش مثل پادشاهی بود و دختر خان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این دو موهبت عظمی در کهندستان هرات طوئی عظیم فرمود که چشم روزگار ندیده بود

رجال الغیب میگویند که اَیُّهَا ٱلْکَفَرَةُ اُقتُلُوا اَلْفَجَرَةَ لا جرم رعب و وحشت و دهشت بر من مستولی میگردد، ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید، و از اصحاب کشف و بزرگان دین منقولست که در پیش سپاه جنگیز خان رجال الله و خضر پیغمبررا علیه السلام دیده‌اند که راه نمائی آن لشکر میکرده، عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکمت فرتوت است. یَفْعَلُ ٱللّٰهُ مَا یَشَآءُ و یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ، و شیخ ابو الجنّاب نجم الملّة و الدین الکبری قدّس الله تعالی سرّه در آن فرصت این رباعی گفت رباعی

ای زارق مور و مار و زاغ و بلبل • گشتند هلاك بندگان تو بکل
بر تیغ سگ‌را بهانهٔ ساختهٔ از تست و تو میکنی به تاتار و مُغل

و سلطان محمّدرا با مغل هیچ نوع پای استقامت نبود تا در شعبان سنه سبع و عشر و ستّمائه بکلّی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که تارا بلای مغل گرفتار مساز، در جواب میگفت که حصارها بسازید و مسلمانان از فروماندگی در هر شهر و قصبه و موضع حصارها عمارت میکردند و اکثر حصون مختصر که با بدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست در آن روزگار ساخته‌اند، و سلطان از نشابور قصد ری نمود و آنجا نیز استقامت نیافت، جمعی گفتند که مازندران جای محکم است از یك طرف دریا و از طرفی جبال و بیشه است و از طرفی نزدیك خوارزم است که تختگاه اصلی است، سلطان از ری بمزندار آمد و از آنجا بجزیرهٔ آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درون سوزناك و اندوه سلطان‌را علّت جرب عارض شد، خواجه علاء الدین عطا ملك جوینی که صاحب تاریخ جهان کشای است چنین حکایت میکند که پدرم نزد سلطان محمّد مقرّب بود، چنین تقریر کرد که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشتهٔ بآسایش با معدودی چند فرود آمده بود و من همراه کوچ میکردشتم، مرا طلب کرد بخدمت شتافتم، سلطان دست مبارك محاسن

عبّاس بخواند و بسلطان گفت که این خاندانی است بزرگ و مبارك که آزار این مردم میمون نیست، سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان‌را بما مبارك ساخته‌اند امّا مبارك‌تر از خاندان رسول نیست و بتحکّم و تقویت شما این خاندان مبارك شده، همانا این افعال که ازین مردم می شنودم بسامت نزدیکترست، اگر عمر امان دهد بخاندان رسول شمایان‌را مبارك‌تر سازم، ای شیخ اگر ترا ذوق محبّت حقّ تعالی در می ربود بمصالحهٔ ناصر و من مشغول نمیشدی، هلا باز گرد و خلیفه‌را باز گوی تا فکر نزل من کند که اینك رسیدم، شیخ رنجیده از بارگاه سلطان باز گردید و بیرون آمد و گویند که سلطان‌را دعای بد کرد که الهی این مردرا بلای بدان گرفتار ساز و زوال سلطان محمّد گویند که از آن دعا بود و بسك چنین باشد،

بیت

تا دل مرد خدا نآمد بدرد ۔ هیچ قومیرا خدا رسوا نکرد

امّا چون سلطان عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف بحدّ در عقبهای دینور بارید و سرمای سخت واقع شد و اکثر چهارپایان سلطان تلف شدند و آفتاب اقبال او آهنگ افول و زوال کرد چون اندك مایه فرصتی گذشت چنگیز خان بر خروج کرد و در شهور سنه سبع عشر و ستّمائه لشکر مغول بحدّ ترکستان و اُترار رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند رو برو شدی با وجود صد هزار سوار مسلّح بی جنگ ازآن قوم رو گردان شدی، نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان سؤال کرد که جهانیان‌را مردانگی و سیاست شما معلوم‌است، بیست سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران کردی اکنون این مشتی بیدین میگریزی و مسلمانان‌را بدست کفّار مخاذیل گرفتار میسازی، سلطان در جواب فرمود که ای پسر آنچه من میشنوم تو نمی شنوی، جلال الدین گفت چه نوع سخن است، سلطان گفت هرگاه صف قتال راست میکنم میشنوم که جمعی

است و عزیزی در تاریخ وفات امام میفرماید — تاریخ

امام عالم و عامل محمّد رازی
که کس ندید و نبیند ورا نظیر و همال
بسال ششصد و شش کُشته شد بشهر هرات
بهار دیگر اسپ و غرّهٔ شوال

(۳) ذکر ملك الکلام شاهفور اشهری نیشاپوری رحمة الله علیه،

خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابی است، در روزگار سلطان محمّد بن تکش منصب انشاء بدو متعلّق بود و رسالهٔ شاهفوری بدو منسوبست در علم استیفا و چند رسالهٔ دیگر در القاب و انشاء تصنیف کرده‌است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده است بسیار اهل بوده امّا علی الدوام بشرب خمر مشغولی داشتی، نقلست که در چهار روز چهارده نوبت شاهفور بسلام او رفت، گفتند خواجه بشرب خمر مشغول است، شاهفور این رباعی‌را بدیهه انشا فرمود و بمجلس خواجه فرستاد — رباعی

وصل تو و این باده پرستی با هم ٭ مانند بلندیست و پستی با هم
حال تو بچشم ماه رویان ماند ٭ کآنجاست مدام نور و مستی با هم

و این غزل هم اوراست،

روزگار آشفته‌تر یا زلف تو یا کار من
ذرّه کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه‌تر یا دلت یا حال من یا حال تو
شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من
نظم پروین خوبتر یا دُرّ یا دندان تو
قامت تو راست‌تر یا سرو یا گفتار من

فرود آورد تمام سپید شده بود، آهی بر کشید و گفت ای خوبی می بینی که
روزگار غدّار بعذر مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت و جوانی
به پیری بدل شد و سیاهیٔ موی بسفیدی مبدّل شد و صحّت معدوم و
مرض ملتزم شد این دردرا چه دوا و این محنت و غمرا چه تدبیر غیر
۵ از مدارا، او این ابیات بدیهه انشاء کرد و از من دوات و قلم خواست
و زار زار میگریست و این ابیات میخواند و مینوشت،

بزور بخت اگر برج قلعهٔ فلکست
چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماواست
همین بدن که بوقت نزول تیر قضا
۱۰ حصار محکم تو همچو دامن صحراست
بزور دولت اگر مسکن تو هاموست
ترا کشادگیٔ ارض گنبد حصراست
تو کار ملك و تو خود بحق بکن تدبیر
بزور بخت و دولت که کار کار خداست

۱۵ و بعد از اندك مایهٔ فرصتی سلطان‌را بیماری ضعف روی نمود و از هوای
عَفِن مازندران و اندوه نامرادی و دلتنگی در جزیرهٔ آبسکون رخت بقا
بدروازهٔ فنا بیرون برد و جان عزیزرا بجان بخش سپرد، و کان ذلك
فی ۲۲ ذی الحجّة الحرام سنة سبع عشر و ستّمائة انار اللّه برهانه و از
اکابر عصر که در روزگار سلطان محمّد ظهور نموده‌اند از مشایخ طریقت
۲۰ سلطان المحقّقین ابو الجنّاب نجم الملّة و الدین احمد الخیوقی المعروف
بکبری قدّس اللّه سرّه العزیز بوده‌است و اصحاب و اتباع او و از علماء و
ائمّهٔ امام الهمّام حجّة اللّه علی الخلق امام فخر الملّة و الدین محمّد بن عمر
الرازی و از شعرای بزرگ محمّد بن عبد الرزّاق اصفهانی و پسر او کمال
الدین اسمعیل و سیّد دو الفقار شیروانی است رحمة اللّه علیهم اجمعین،
۲۵ و وفات امام فخر الدین در هرات بوده و مدفن مبارك او در خیابان

است که ادرار معاش من در نیشابور معیّن سازی تا بفراغت روزگار بگذرانیم و خواجه چنان کرد و بعد از آن حسن صبّاح‌را گفت تو چه میکنی، گفت التفات من بشغل دنیاوی است، خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد فرمود، و حسن‌را داعیهٔ آن بود که خواجه اورا در وزارت بخود شریك سازد، ازین عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و بمعاداة خواجه بر خاست و همواره بندمای سلطان ملکشاه اختلاط کردی و نرد و شطرنج مشغول شدی با مقرّبان و ندمای سلطان‌را بفریفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سالست که سلطان پادشاهی میکند لا ندانست که بر مجمل جمع و خرج اموال ممالك خود صاحب وقوف شود، سلطان خواجه نظام الملك‌را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالك بجید گاه مکمّل بوانی کرد، خواجه گفت بدولت پادشاه امروز ممالك از حدّ کاشغر است تا ملك روم و انطاکیه، اگر جهد و کوشش نماید شاید که بعرض یك سال این مهمّ ممشّی گردد شی دیگر حسن صبّاح بعرض سلطان رسانید که اگر سلطان این شغل‌را بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز این محمل‌را مکمّل کرده بعرض رسانم. سلطان احسار دفترخانه بدو سپرد و فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم حسن بوده این شغل‌را بمیعاد چهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی مانده بود که حسن کاررا نزدیك بود که باتمام رساند. خواجه نظام الملك دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد، حیلهٔ و تدبیری نمود و چُهْرَهٔ خودرا گفت که تا بچُهْرَهٔ حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو دهد و چُهْرَهٔ خودرا گفت که روز چهلم که حسن دفتر خودرا مکمّل ساخته بیاورد و من و او بخرگاه سلطان در آئیم تو چُهْرَهٔ حسن‌را بگو که میخواهم که دفتر خواجهٔ ترا ببینم که چون نوشته اند آن دفتر بهترست تا دفتر خواجهٔ من، و چون دفتر حسن بدست تو آید دفتررا بر هم پاش و پریشان بساز، بدین طریق مقرّر

وصل تو دلجوی‌تر یا شعرهای نغز من
هجر تو دلسوزتر یا ناله‌های زار من
مهر و مه رخشنده‌تر یا رای من یا روی تو
آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا کار من
۵ وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروت
قول تو بی اصل‌تر یا باد یا پندار من
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
خوی تو بیشتر یا اندُه و تیمار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه
۱ غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا آزار من

و نسبت شاهپور بحکیم عمر خیّام میرسد و وفات شاهپور در تبریز بوده در شهور سنه ستّ و ستّمائه در سرخاب تبریز آسوده است در جنب خواجه افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی رحمهم الله اجمعین امّا حکیم عمر خیّام نیشابوری است بسیار فاضل بوده خصوصًا در علم نجوم و احکام ۱۵ سرآمد روزگار خود بوده است، سلاطین اورا عزیز و مکرّم داشتندی و گویند سلطان سنجر اورا در پهلوی خود بر تخت نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت‌را بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر عمر خیّام است امّا تعظیم علماء درین روزگار نقابون نماند است، صاحب تاریخ استظهاری میگوید که خواجه نظام الملك طوسی و عمر خیّام ۲ و حسن صبّاح در نیشابور تحصیل کردندی و شرکای درس بودندی و با یکدیگر عقد مواخاة بسته بودند، چون خواجه نظام الملك‌را کوکب اقبال ارتفاع گرفت و باستحقاق وزیر ممالك شد حسن صباح و عمر خیّام عزیمت ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند، چون ملاقات خواجه میسّر شد خواجه مقدم ایشان‌را بانواع اکرام تلقی نمود و بعد از ۲۵ چند گاه گفت که داعیّهٔ شما چیست، عمر خیّام گفت که داعیّهٔ من آن

باشم، کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو بفروخت، چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه‌را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاورا دوال دوال کرد و از یک طرف دروازهٔ قلعه بگرد قلعه بگردانید و صباح کس بامیر قلعه فرستاد که قلعه ملک من است و بمن فروختهٔ، در ملک من مباش بیرون رَو، چون اهل قلعه تمام مرید حسن شده بودند حاکم قلعه مضطرّ شده چاره ندید و از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حیله قلعه‌را مسخّر ساخت و بهای قلعه‌را برئیس ابو الفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم و تنهایم، اگر یاری میسّر شود کارها پیش خواهم برد. و آن ملعون داعیان باطراف و اکناف فرستاد تا خلقان‌را گمراه می ساختند و مذهب زندقه و اباحت و الحادرا ظاهر ساخت و بیشتر اهل ایران و توران بلای آن مخاذیل سالها گرفتار بودند و اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود بتطویل می انجامد و در روزگار هلاکو خان بالکلّ قلاع و بقاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرّحمة درین باب گوید این قطعه قطعه

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود
روز دوشنبه اوّل ذی قعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت
بر خاست پیش تخت هلاکو بایستاد

(٤) ذکر ملک الفضلاء جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی رحمة اللّه علیه،

از صنادید و اکابر و علمای اصفهان است، شاعری خوش گوی بوده جاه و قبول تمام داشت و کمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر اوست و سلطان سعید الغ بیگ گورگان انار اللّه برهانه سخن جمال الدین عبد الرزّاق‌را بر سخن فرزندش کمال الدین اسماعیل تفضیل می نهد و بارها گفتی عجب

شد، چهرهٔ خواجه روز چهلم دفتر حسن‌را بدین طریق پریشان ساخت
و خواجه نظام الملك و حسن هر دو بمجلس سلطان در آمدند، سلطان
حسن‌را گفت که دفتر مکمّل کردهٔ، حسن گفت بلی مکمّل است، سلطان
گفت بیار، حسن دفتررا بحضور سلطان بگشاد و سلطان از وی می پرسید
٥ از روزی، ورق ظاهر می شد، حسن در یافت که خواجه نظام الملك
کیدی و مکری کرده‌است، مشوّش شد و دست و پای او می لرزید و
بتعجیل دفتر فراهم می آورد، سلطان بانگ بر وی زد، خواجه فی الحال
بعرض رسانید که ای خداوند بنده در اوّل حال میدانستم که این مرد
دیوانه است امّا چون پادشاه الحاح کرد دم بردم، چگونه قانون ملکی‌را
١٠ بدین وسعت بمدّت چهل روز مکمّل توان کرد، اهل مجلس یار خواجه
شدند و بکوهش حسن کردند، سلطان فرمود تا حسن‌را بسیلی از خرگاه
بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان از خانه بخانه میگریخت،
اورا دوستی بود که رئیس ابو الفضل گفتندی، بخانهٔ او پناه برد و رئیس
مراعات او کردی رئیس‌را بالحاد و زندقه فریب داد تا شبی رئیس‌را
١٥ گفت که مرا اگر یك دوست یکجهت بودی من ملك این ترکان و وزارت
این روستائی‌را بر هم زدمی، رئیس تعقّل کرد که ملکی که از کاشغر تا مصر
باشد این مردك چگونه بیك بار بر هم زند، همانا این مردرا علّت
ماخولیا عارض شده‌است، آن روز روغن بادام و افتیمون آورد و در طعام
زعفران و ادویهٔ که مناسب دفع سوداست اضافه کرد، حسن بفراست در
٢٠ یافت و از خانهٔ رئیس بگریخت و قصد قلعهٔ الموت که در قهستان دیلم
است کرد و بعبادت مشغول شد و کوتوال قلعه‌را بفریفت و مرید خود
ساخت و همواره در بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد و طاعت
اشتغال داشتی، حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف
فرمای، حسن گفت که من در ملك کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی
٢٥ زمین درین قلعه بدست من بفروش تا من در مِلك خود بعبادت مشغول

به گاه بندد شام از حریر غالیه رنگ
به حلّه بندد صبح از نسیج سقلاطون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس
فنا در آرد در زیر ران خیال حرون
فلك بسر برد ادوار شغل کون و فساد
قمر بسر برد ادوار عادَ کَالْعُرْجُونْ
مکوّنات همه داغ نیستی گیرند
که کس نماند ازین صرصت زوال مصون
بهدف مهر بر آید ز معدهٔ مغرب
چنانکه گوئی این ماهی است و آن ذو النون
باحتساب ببازار کون بازد قهر
ز هم بدرّد این کنّه‌های نا موزون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود
چنانکه خرد کند موج هفت چرخ نگون
به صبح بندد بر سر عمامهای قصب
به شام گیرد بر سفت حلهٔ اکسون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند
بصلب هفت پدر با سلاله گردد خون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر
ز زیر خاك بر افتد دخیرهٔ قارون
ز هفت بحر جهان منقطع شود تم کآب
کند تیمّم در قعر چشمهٔ جیحون
بدست امر شود طی صحائف ملکوت
بپای قهر شود پست قبّهٔ گردون

دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه‌تر است و شاعرانه‌تر چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته، امّا این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال بسیار نازك‌تر افتاده و سهل ممتنع است امّا بر سخن پادشاهان انزاد حدّ عوام نیست، کلام الملوك ملوك الکلام، و خواجه جمال الدین عبد الرزّاق در
٥ روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مدّاح خاندان صاعدیّه است و این ترجیع در نعت حضرت رسالت صلعم اوراست،

ای از بر سدره شاه راهت ٭ وی قبّهٔ عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا ٭ بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت ٭ هم شرع خزیده در پناهت
١٠ ای چرخ کبود ژنده دلقی ٭ در گردن پیر خانقاهت
مه طاسك گردن سمندت ٭ شب طرّهٔ گیسوی سیاهت
جرخ ارچه رفیع خاکپات ٭ عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مقیم آستانت ٭ افلاك حریم بارگاهت
خوردست قَدَر ز روی تعظیم ٭ سوگند بروی همچو ماهت
١٥ ایزد که رقیب جان خِرَد کرد ٭ نام تو ردیف نام خود کرد

و این ترجیع‌را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید در نعت و نیس خوبست، و خواجه محمّد عبد الرزّاق‌راست این قصیده در حالت یوم القیام،

قصیده

چو در نوردد فرّاش امر کن فیکون
٢٠ سرای پردهٔ سیماب رنگ آئینه گون
چو قلع گردد میخ طناب دهر دورنگ
چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
مخدّرات سماوی تتق بر اندازند
٢٤ بجای ماند این هفت قلعهٔ مدهون

بعصر جسم در آرند بار هودج روح
سواد قالب بار دگر شود مسکون
پس آنگهی ز ثواب و عقاب حکم کنند
بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم آید
یکی بسبق قضا هالک عذاب الهون
هر آنکه معتقدِ او به این بود جاهل
و گر حکیم ارسطالیس است و افلاطون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکو
صورت و تمام قد، در فرصتی که پدرش سلطان محمّد خوارزمشاه از لشکر
مغل منهزم شده بود او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان البغار لشکر
در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین در نواحی نجهیر که از
اعمال کابل است لشکر مغل‌را بشکست و چنگیز خان‌را ضرورت شد از
عقب سلطان جلال الدین رفتن بنفس خود، از حدود پایمرغ و قرشی
جیحون‌را عبور کرد و براه بامیان بغزنین رفت و در کنار آب سند هر
دو لشکر بهم سپاهی نمودند، جلال الدین‌را قوّت مقاومت نبود، لشکر او
پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسپ در آب
سند راند و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده
میکردند، جلال الدین در آن طرف آب از اسپ فرود آمد و نیزه بر
زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه بر سر نیزه افگند و خشك
میساخت، خان بر لب آب آمده بر مردانگیٔ سلطان جلال الدین آفرین
کرد و خان نعرهٔ زد که ای پادشاه زاده میشنوم که قد و بالای زیبا داری
برخیز تا قد و بالای ترا تماشا کنم، جلال الدین بر پا خاست، باز خان
فرمود که ای ملك زاده بنشین که در صفت قد و بالا و منظر تو آنچه
شنیده بودم صد چندان است، سلطان جلال الدین بنشست، خان آواز

چهار ماشطهٔ قابله سه طفل حدوث
سبك گر برسد از رحمهٔ عدم بیرون
نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت
چو یافت قبّهٔ خضرا ز فوز دور سکون
نه خاك تیره بماند نه آسمان لطیف ٥
نه روح قدس بماند نه مخدئ ملعون
نفخ صور شود مطرب هبا موسوم
برقص و ضرب و نافات کوهها مأذون
همه زوال پذیرند جز که ذات خدا
قدیم و قادر و حیّ و مدبّر و بیچون ١٠
چو خطبهٔ لمن الملك در جهان خوانند
نظام ملك ازل تا ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده
که چند خواب گران گر بخوردهٔ افیون
برون جهید ز کتم عدم عظام رمیم ١٥
که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش
که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش افزون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
جفون بسوی جفون و عیون بسوی عیون ٢٠
باقتضای مقادیر ملتیم گردد
نه هیچ جزو بنقصان کلّ خود مغبون
چو دردمند بناقوس لشکر ارواح
چو خیل نحل شود منتشر سوی هامون ٢٤

خود در آورد و لشکر مغل قصد او کردند، ملك اشرف بارها میگفت که لشکر مغل میرسد سلطان سخن او التفات نمیکرد که این سخن از برای آن میگویند که من از ملك او بیرون روم تا شبی لشکر مغل بدر شهر رسیدند و سلطان با دختر ملك خفته بود، سلطان‌را بیدار کردند که لشکر مغل رسید، سلطان دختر ملك‌را گفت که پدرت حقیقت گفته بود و ما سخن اورا غرض تصوّر میکردیم، اکنون فکر تو چیست درین حال با من موافقت و مرافقت میتوانی کرد، دختر گفت بلی، سلطان‌را چندان مجال نشد که تا آب گرم کند، مطهرهٔ آب خنك بر سر ریخت و دخترا سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی میگویند که سلطان تنها فرار کرد، القصّه سلطان عروس مملکت‌را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست و چند گاه در صحراها و بیابانها میگردید و خاتمهٔ کار سلطان بر مؤرّخان معلوم نشد، بعضی گفته‌اند که در لباس و اسب او طمع کردند و اورا هلاك ساختند و بعضی گویند که از سلطنت و اشغال دنیاوی دل سرد شد و در لباس فقرا و صوفیّه در آمد و متواری شد و در روم و شام رندگانی میکرد و کسی اورا نمی شناخت، باری تا مدّت ده سال آوازهٔ او هر چند گاه میرسید که سلطان از جائی پیدا شده و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و بر شکستگان مغل خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیار بندگان خدای ازین جهت بدست لشکر مغل شهید شدند و آوازهٔ سلطان چون آوازهٔ عنقا و وجود او چون وجود کیمیا بود، نقل است این حکایت از شیخ عارف رکن الدین علاء الدّوله سمنانی قدّس الله سرّه که فرموده‌اند که من یك روز در بغداد در خدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمة الله علیه نشسته بودم، ایشان از مجلس بر خاستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب‌را بار گردانیدند و تا مدّت سه شبانه‌روز بخانقاه نیامدند، مریدان مضطرب شدند که شیخ‌را چه حال افتاد، مبادا که دشمنی قصد شیخ کند، تفحّص و طلب

داد که مرا مطلوب همین بود که تو محکوم من شوی اکنون بسلامت برو
وخان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر سلطان جلال الدین
قریب هفتاد مرد بهر صورت که بود خودرا بسلطان رسانیدند و کاروان
افغانی‌را که از کرمان و سواد بطرف ملتان میرفتند در نواحئ لهاور غارت
۵ کردند و قوّت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد جنگی با
سلطان ملحق شدند و در آن حین هزارهٔ لاچین که امیر خسرو دهلوی
از آن مردم است از آخیر بلخ از لشکر مغل رمیده بودند، هشتصد مرد
دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعهٔ کرگس بال‌را فتح کردند و پادشاه ملتان
با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاهزادهٔ اصلی هند بود
۱۰ دختر بسلطان داد و سلطان‌را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت
باستقلال دست داد و چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت
قبچاق بشنود سلطان جلال الدین از دیار هند بدیار کیچ و مکران بکرمان
آمد و براق حاجب که از امراء پدرش بود و حاکم کرمان سلطان‌را نزل
و مال بسیار داد امّا از قلعه بیرون نیامد، سلطان از کرمان بفارس
۱۵ آمد و اتابك سعد بن زنگی اورا پذیره شد و مال داد، سلطان باصفهان
آمد و عراق و آذربایجان‌را مسخّر ساخت و در دیار خراسان و عراق
مردم از آمدن سلطان شادیها کردند و شحنگان مغل‌را میکشتند و می
آویختند و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال در ایران زمین
حکومت کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان اورا در مجلس
۲۰ شراب بکشت و ازین وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین
عصیان ظاهر کرد تا آخر حال بدست براق حاجب که سلاطین کرمان
از نسل او بوده‌اند کشته شد و مملکت بانفراد بید تصرّف سلطان جلال
الدین افتاد تا وقتی که ایمه و سنهای بهادر با سی هزار مغل بار بایران
آمدند و سلطان بار باصفهان از لشکر مغل منهزم شد و بآذربایجان رفت
۲۵ و آنجا نیز استقامتی نیافت و بندلیس افتاد و دختر ملك اشرف‌را بنکاح

دو پسر بوده است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسماعیل ، معین الدین بس دانشمند و فاضل و کمال الدین نیز اهل فضل و دانشمند است و خاندان ایشان در اصفهان بس محترم بوده است و اکابر صاعدیّه بتربیت کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و اورا در مدایح آن خاندان قصاید غرّاست چنانکه میگوید در مدح آن فرقه ، بیت

رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او
جای تشویش جز موی بتان یغماست

و این قصیده که در هر بیت لفظ مو لازم داشته ممتنع الجواب است چه بسیار نازکی و معانی بدایع درآن مندرج است ، هذا مطلع القصیدة ،

١ ای که از هر سر موی تو دلی اندر داست
یك سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست

خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته‌اند امّا اکابر و شعرا کمال الدین اسماعیل‌را خلّاق المعانی میگویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمرست که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و ازین هر دو بیت شمّهٔ از طبع سلیم و ذهن مستقیم او معلوم توان کرد ،

بخاك پای تو کآب حیات ازو نچکد
اگر مُسوّدهٔ شعر من بیشتاری
سزد که خواری و حرمان کشند معانئ من
بلی کشند عروسان هر آئینه خواری

و این قصیده در مواعظ و معارف کمال الدین اسماعیل‌راست ، قصیده

وقت آن است دلمرا که بسامان گردد
کار در یابد و از کرده پشیمان گردد
عشق بازی و هوس نوبت خود داشت کنون
وقت آن است که دل بر سر ایمان گردد

مشغول شدند تا بحدّی که ویرانها و حیاض بغدادرا احتیاط کردند، ناگاه بمار شامی شیخ بخانقاه آمد، اصحاب شادمان شدند و من از حقیقت غیبت شیخ سؤال کردم، فرمودند که سلطان جلال الدین از سلطنت خودرا معزول کرده در حلقهٔ درویشان در آمده بود و سالها بعبادت و ٥ سلوك مشغول بوده بدرجهٔ رجال الغیب رسیده بود، درین روزها در قریهٔ صرصر از اعمال بغداد بحرفهٔ پیبه دوزی مشغول بوده و بجوار رحمت حق پیوسته بود، مرا از عالم غیب خبردار کردند، رفتیم و بتکفین و تجهیز او درین دو سه روز مشغول بودم. شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجّب کردیم و این آیت بر خواندیم که لِمَنِ ٱلْمُلْكُ ٱلْيَوْمَ لِلَّهِ ۱۰ ٱلْوَاحِدِ ٱلْقَهَّارِ، هر آئینه هر کس که عروس ملك فانیرا مطلقهٔ بلاته سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب و اوتاد بدو ارزانی دارد،

چیست دنیا و خلق و استظهار * خاکدانی پر از سگ و مردار
بهر یك خانه این همه فریاد * بهر یك خاك توده این همه باد

سلطان جلال الدین تا مردار دنیا بمردار خواران مغل باز نگذاشت ۱۵ از غوغای سگان مغل خلاص نیافت و تا پیش از مرگِ اضطراری بموتِ اختیاری نرسید راحتی از خواب و خور نیافت و از عهدی که او سلطنت باز گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه سال باشد که از شکنجهٔ صورت و کین اندوری براحت و نعیم پیبه دوزی افتاد، بیت

۲ بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

(٥) ذکر خلّاق المعانی کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین محمّد عبد الرزّاق اصفهانی رحمة اللّه علیه،

۲۰ خلف الصدق و سلف الکرم بوده و خواجه جمال الدین عبد الرزّاق‌را

دل برین گنبد گردنده مه کاین دولاب
آسیائیست که بر خون عزیزان گردد
حرص تست این که همه چیز ترا باباب است
آز کم کن تو که برخ همه ارزان گردد
کار دنیا که بو دشوار گرفتی بر خود ٥
گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
هر زمان از پیِ خائیدن عرض دگری
راست چون ارّه زبانت همه دندان گردد
از پیِ مشغلِ دنیا سر هر مه خواهی
که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد ١
آدمی از رهِ صورت متساوی صفت اند
متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج استر
پارهٔ دگر از آن مهر سلیمان گردد
خود گرفتم که بس از سعی و تکاپوی دراز ١٥
کار از آن سان که دلت خواست بسامان گردد
بیمهٔ ایمن ازین عالم بنیان بر جای
که بیک دم زدنش کار دگر سان گردد
صبح پیری ز همه سوی سرت تیغ برد
انجم اشک تو وقت است که ریزان گردد ٢
گر تو در کارگهِ صبع نظاره شوی
از عجائب دهن فکر تو خندان گردد
در قیامت برسد شعر بفریاد کسی
ور سراسر سخنت حکمت یونان گردد

دل که بر گِردِ رخ خوب تو گردد ناچار
که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور
فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد
چون خط خوبان هر روز سیه روی ترست ۵
هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد
ای دل از حجرهٔ تن رخت خرد بیرون نه
تا دلت مطرهٔ رحمت رحمان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو
بُنگهٔ لولی کی منزل سلطان گردد ۱۰
عقل را بندهٔ شیطان مکن ایرا نه رواست
که ملک هیمه کش مطبخ شیطان گردد
خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز
تا ببینی که چو شمعت همه تن جان گردد
بت شکن همچو براهیم شو از میخواهی ۱۵
که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین
گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
اهل و نا اهل رها کن چو ره قدس روی
تا رفیق دل تو موسی عمران گردد ۲۰
مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصا
اگر از دست بیندازی ثعبان گردد
کام دل مینطلبی بندهٔ ناکامی باش
تا همان درد ترا مایهٔ درمان گردد ۲۵

عقوبت و شکنجه هلاك شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی تحریر کرد ،

رباعی

دل خون شد و شرط جانگداری اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاوّل سنه خمس و ثلثین و ستّمائه ، امّا اوکتای قاآن بعد از چنگیز خان باستحقاق بر تخت خانی جلوس کرد و برادران مهتر و اعمام اورا تفویض میفرمودند و او از روی تواضع از سلطنت استعفا میخواست تا بعد از قورلتای بزرگ تولی خان بازوی او گرفته بر تخت نشاند و در سیرت و حسن اخلاق قاآن اصحاب تواریخ‌را اطنابی و تأکیدیست که در حیّز وصف نمیگنجد ، هر چند از دین بیگانه بود امّا بطریق مروّت آشناست ، صاحب طبقات ناصری می آورد که وقتی اوکتای قاآن باردو بازار میگذشت ، چشم او بر عناب افتاد و ازروی کردش ، خهره‌را فرمود که یك بدرهٔ زر بستر و ازین عناب بخر ، وزرا گفتند چندین عناب که این بقّال دارد دو دینار بهای آن‌را کافی باشد ، قاآن فرمود که همچنین است امّا این فقیر سالهاست که نشسته است تا مگر سودائی چنین و همچو من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدرهٔ زر بفرمود تا در بهای یك من عناب تسلیم بقّال نمودند ، صاحب تاریخ جهانگشای گوید که در یاسای مغل حکم بود که هر کس روز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه آنرا بفال بد گرفته‌اند وقتی قاآن میگذشت چغتای با او همراه بود ، مسلمانی‌را دیدند که در آب رفته غسل میکرد و چغتای قاآن‌را گفت که این شخص خلاف یاسای ما کرده این‌را می باید کشتن و تو درین امور اهمال میکنی و مردم دلیر شوند ، قاآن گفت مگر این شخص از قول و یاسای ما خبر ندارد و

وصل و دین نزد کسی باشد کو از سر صدق
تابع امر خداوند جهان بان گردد
جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد
هر کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد
٥ جاودان زنده بمانم اگر حبّ رسول و اصحاب
بر سر نامهٔ گفتارم عنوان گردد

و دیوان کمال الدین اسماعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت او در آفاق منتشر، حکایت کنند که اورا اسباب دنیاوی و استعداد کلّی فراهم آمده بود و همواره فرو ماندگان‌را از اموال
۱۰ خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بدو بند معاملگی کردند و منکر شدند و از آن مردم ستوه آمده و رنجیده درین باب بمذمّت مردم اصفهان میگوید

ای خداوند هفت سیّاره   کافری‌را فرست خونخواره
تا در دشت‌را چو دشت کند   جوی خون راند او ز جوباره
۱۵ عدد مردمان بیفزاید   هر یکی‌را کند بصد پاره

جوباره یکی از محلّات اصفهان است و در دشت نیز یکی دیگر، و عنقریب لشکر اوکتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسماعیل نیز درآن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آن بود که چون لشکر مغل برسند کمال در خرقهٔ صوفیّه و فقرا در آمده بود و در
۲۰ بیرون شهر زاویهٔ اختیار کرد ، آن مردم اورا برنجانیدند و احترام مینمودند و اهل شهر و محلّات رخوت و اموال خودرا در زاویهٔ او پنهان کردند و آن جمله در چاهی بود در میان سرای او، بلك نوبت مغل بچهٔ کمان کرهه در دست بزاویهٔ او در آمد و سنگی بر مرغکی انداخت، زهگیر او از دست بیفتاد و غلطان بچاه افتاد، بطلب زهگیر سر چاه بگشادند و
۲۵ آن اموال‌را بیافتند و کمال‌را مطالبهٔ اموال دیگر میکردند تا نماید تا در

طغرل آن کز همت سلطان دارد او * تاج و تخت و افسر و انگشتری
مطرب و طبّاخ و نعل و کاتبش * زهره و خورشید و ماه و مشتری
باد و خاك و آب و آتش بر درش * حاجب و دربان و پیك و لشکری
در پناه عدل او با هم برابر * شیر و آهو گرگ و میش و کبك و باز
در کف خدّام و غلمانش بهم * نیزه و شمشیر و زوبین و قلم
باد فرّاش آسمانش تا رسد * بارگاه و کندلان کوس و علم
بر سر خوانش برای میهمان * گاو و ماهی اشتر و اسپ و غنم
بحر و کان کرده نثار حضرتش * لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
مطربان در بزمگاه او بکف * بربط و چنگ و رباب و نای و دف
کرده در بستان عیش او وطن * گلبن و شمشاد و سرو و نارون
صد هزار و نور چرخ او شده * کرگس و سیمرغ و فیل و کرگدن
بر تن بدخواه او چیره شده * خارپشت و لکلك و زاغ و زغن
رودها در بوستانش ساخته * بلبل و قمری و کبك و فاخته
باد در باغ مرادش جلوه گر * عندلیب و طوطی و طاوس نر
کرده از نعل سمندش خسروان * گوشوار و یاره و طوق و کمر
پاره پاره بر تن بدخواه او * جوشن و خود و قزاگند و سپر
کارگر بر پیکر خصمان او * گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر
بارور در صد هزارش شهر و ده * شیب و نارنج و ترنج و نار و به

(٧) ذکر سخنان تانی رفیع الدین لسانی رحمة اللّه علیه،

وی از اقران خواجه جمال الدین محمّد عبد الرزّاق است و لسان از قری اصفهان است بدر درواره و موضعی نیره و جای دلگشای است و رفیع از آنجاست، شاعری خوش گوی بوده و در آوان جوانی از جهان بسای برباض جاودانی تحویل نمود و اثیر الدین اومانی اوصاف سخنوری رفیع ... بسیار نظم در آورده و رفیع معاصر سعید هروی است و این

عزیست، چغتای بغایت متهوّر و بی باك بود قاآن‌را گفت اگر این شخص
خبردار هست و اگر نیست بجهة تشدید یاسای کشتنی است و هرچند
قاآن ازین قبیل سخنان میگفت که عزیز باشد و قول مارا نشنیده چغتای
قبول نمیکرد، قاآن بعد از قیل و قال فرمود که امروز بیگاه شده‌است
٥ فردا یرغو پرسیم و این مردرا بعبرت بر سر بازار سیاست فرمایم و آن
شب آن مسلمان‌را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای مارا ندانستهٔ که چنین
گستاخی میکنی و آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم و بیگناهم، قاآن فرمود
تا یك همیان زر بدو دادند و گفت برو و زررا در همان جوی آب
انداز و فردا که یرغو بپرسند بگو که زر در آب پنهان کرده بودم و
١٠ من غریبم و قولی نشوده‌ام، آن مرد همچنان کرد و خلاص شد شبانگاه
آن همیان زررا بحضور قاآن آورد قاآن گفت تو و اولاد تو درین چند
روز در تفرقه و قید متشوّش بوده‌اید و از کسب معاش باز مانده اید، برو
و این زررا بعشرت و عیش بخور و بر من دعای خیر بگو، سیرت نیکو
بیگانگان‌را چنین محترم میسازد اگر آشنایان‌را مساعدت نماید نُورٌ عَلَی نُورٍ
١٥ باشد، و رفیع لنبانی و اثیر الدین اومانی و شرف الدین شفروه از اقران
کمال الدین اسمعیل اند، رحمة الله علیهم،

(٦) ذکر شرف الدین شفروه اصفهانی نوّر الله تعالی مرقده

مرد صاحب فضل و ذو فنون بود، در اصفهان در روزگار دولت اتابك
شیرگیر اورا ملك الشعراء می نوشته اند، همواره با شعرای اطراف در
٢٠ شعر و شاعری بحث کردی و جمال الدین محمّد عبد الرزّاق پدر کمال
الدین اسمعیل اورا اهاجی گفته، مرد تیز زبان و حاضر جواب بوده است
و مجیر الدین بیلقانی‌را هجوهای رکیك گفته‌است و در مدح سلطان طغرل

قصیده

بن ارسلان این قصیده میگوید،

٢٤ پیش سلطانند در فرمان بری * آدمی و وحشی و دیو و پری

بشنو حدیث من که بسی قصّهای زار
از عاجزان بسارگه پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
از ما بسیّد اَجَلِ مُجتَبَا رسد
فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن
کز لفظ او بگوش امل مرحبا رسد
دامن ز رنگ سنبل و گل درکشد صبا
گر بوی خُلق او بمشام صبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین
هر روز کآفتاب بوسط سما رسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود بنور
از خاکپات از فلک توتیا رسد
در نوبتی که اهل کرم چون نوئی بود
پیدا بود که همّت ما تا کجا رسد
چندانکه مدح خوانده بلبل تهنیت
چون گل بتاج و تخت و کلاه و قبا رسد
پاینده باش تا ز گل و بلبل و طرب
دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد

دیوان رفیع و اثیر الدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم و عزیزست و شعر این هر دو شاعر شهرتی عظیم دارد امّا در خراسان و ما وراء النهر متروکست ،

(۸) ذکر فاضل معنوی سعید هروی رحمة اللّه علیه ،

با سحر و لطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده است و مدّاح خواجه عزّ الدین طاهر فریومدی است که در زمان سلطنت

قصیدهٔ رفیع‌راست در مدح سیّد اجلّ فخر الدین زید بن الحسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او در ملک ری بی نهایت بوده، للّه درّ قائله،

جانان حدیث عشق بگوشت کجا رسد
هرگز بود که دولت وصلت بما رسد ۵
تا من کیم که صائغ وصلت طمع کنم
اینم نه بس که دُردیٔ هجرت مرا رسد
خاك رهت بدیده رسد بی چه جای آن
هرگز چنین سرا بمن بی سرا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن ۱۰
آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
پشتم دو تا شد از غم و هم نیست روی آنك
دستم بکی بدان سر زلف دوتا رسد
رویم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع
چون شاخ نُسّدست که بر کهربا رسد ۱۵
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید
چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
گر صد هزار پاره کند این دل مرا
هر پاره‌را ز عشق تو سوز جدا رسد
بیگانه از هزار بود آشنا یکی ۲۰
تیرت باتّفاق بدان آشنا رسد
ملکیست محنت تو و خلقیست منتظر
این کار دولتست کنون تا کرا رسد
دست از جفا بدار و بیندیش از آنکه رود
درد دل و جفای من اندر وفا رسد ۲۵

بگفتمش که سر زلف تو ربوده دلم
بخنده گفت که ای مردک پریشان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
اگرچه جانِ جهانی سخن بسامان گوی
من آن کسم که کسی با من این سخن گوید
که برده‌ام سبق از همه خراسان گوی
ز شاعران هم امروز در بسیط زمین
که برده‌ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش
لطیفه ساز و صناعت نمای و آسان گوی
چنین که برگل روئت همی سرایم
مرا مگو که شاعر هزار دستان گوی
کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد
کجا شدست بیا گو بنظم برهان گوی
اگر نکرد ز دعوی رجوع گو پیش آی
ثنای صدر صدور جهان ازینسان گوی
ستوده عزّ دول آنکه در جهان کمال
ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
جهان معدلت و جود طاهر آن کز فضل
بصولجان هنر می برد بپایان گوی
ز کاینات برون برد گوی رفعت از آن
که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی
فلک مسخّر تدبیر حکم اوست چنان
که در تصرّف چوگان بود بفرمان گوی

اولاد چنگیز خان وزیر ملك خراسان بوده‌است و در شهر طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکو خان بسعی امیر ارغون آقا از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه عزّ الدین طاهرست و سعید بسیار نازك سخن است و پور ۵ بها شاگرد سعیدست و در مدح خواجه عزّ الدین طاهر این قصیده سعید گوید،

قصیده

برد روی نگارم ز ماه تابان گوی
دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی
بتی که گوی زنخدان او بیاری لب
۱۰ ز لعل آب برد و ز آب حیوان گوی
اگر سراسر میدان سمرقند باشد
بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو
حدیث درد دلمرا بگوش درمان گوی
۱۵ گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد
به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی
ورت رضاست که سرو سهی ز جا برود
حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
همان زمان که من این با صبا همی گفتم
۲۰ در آمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی
چو دیدمش بخم زلف همچو چوگانی
فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که مرا بوسهٔ بخواهی داد
۲۰ بخشم گفت که ای خیره دیدهٔ پنهان گوی

و حبال ملاحده افتاده بود، بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان‌را در حقّ او اعتقادی عظیم دست داد و خواجه نصیر در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتّفاق مؤیّد الدین العریضی و نجم الدین دبیران و غیرهما و او استئصال آل عبّاس و خلفای بغداد نمود و قتل و غارت بغداد و هلاك مستعصم بالله که آخر خلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور است و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلاث و ستّین و ستّمائه بود،

(۹) ذکر مفخر الفضلاء مولانا شمس الدین طَبَسی رحمة الله علیه،

از صنادید علما و فضلای خراسان بوده است هر چند قاضی زاده و قاضیٔ طبس بود امّا در دار السلطنة هرات مسکن داشته، با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و مرد خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی‌را مولانا شمس الدین خطّاط کتابت نماید که این شمس الدین مشهورست بین الکُتّاب بشمس بایسنغری، بارها میگفته که این نوع شعر و این نوع خط که عطاست در حقّ این دو شمس از نوادرست و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلاء صدر الشریعة بوده‌است و صدر الشریعة از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته‌اند، گویند که قاضی شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعة بشنود و عزیمت بخارا کرد، روزی که بدیدن صدر الشریعة رفت در آن شب صدر الشریعة قصیدهٔ گفته بود و بعد از آنکه طلبه‌را درس گفت این قصیده‌را میخواند و بر عبث و سمین آن فضلا سخن میگفتند، و این است بعضی از آن قصیده

بر خیز که صُبح است و شرابست و من و تو
آواز خروس سحری خاست ز هر سو

اگر ز خودش دریا شکایتی دارد
بآب دیده بیا گو بساز بیسان گوی
اگر ترفّع و تمکین او چنین باشد
برون برد بجلال از جهان امکان گوی
زمانه خاك درش‌را که سرمهٔ شرف است ٥
اگر بجان بفروشد هنوز ارزان گوی
کسی که تابع فرمان او نشد اورا
اسیر حادثه دان و دلیل حرمان گوی
خرد شاها چون خاقن مصطفا داری
بمدح خویش رهی‌را عدیل حسّان گوی ١٠
چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد
برای من بنه ز بهر رضای یزدان گوی
نظر بحال دعا گو بچشم رغبت کن
حدیث حاجت بنده بگوش احسان گوی
بقای جاه تو بادا و هرکه دین دارد ١٥
دعای جان تو گو همچو بنده از جان گوی

امّا در روزگار دولت منکو قاآن هلاکو خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس سنهٔ سبع و اربعین و ستّمائه بعد از خاتمی و قورلتای بزرگ با بود هزار لشکری متوجّه ایران گشت و او پسر تولی ٢٠ خان بن چنگیز خان است بغایت قاهر و دولتمند و صاحب رای بوده تمامت ایران زمین بروزگار او مسخّر شد و تلافی خرابیها که در روزگار فترات واقع شده بود نمود و بدعتهارا بر انداخت و قانون ممالك بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بر آن متصوّر نباشد و قصد دیار و قلاع ملاحده کرد و حصون و بلاد ایشان‌را مسخّر ساخت و حکیم فاضل خواجه ٢٥ نصیر الحقّ و الدنیا و الدین محمّد ابی جعفر الطوسی در آن حین ببلاد

گفتی که زرِ کارِ تو روزی سره گردد
آری همه امید من اینست ولی کو
بسم در اندیشه که چیزی بگشاید
زین خانهٔ شش گوشه و زین پردهٔ نُه تو

چون صدر الشریعة این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم و دقّت طبع و سخنوریٔ مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدّتی قاضی شمس الدین در حلقهٔ درس صدر الشریعة بطلب علم مشغول بود و در علم و ادب کامل روزگار خود شد، امّا امام الهمّام سلطان العلماء صدر الشریعة از اکابر و صنادید علماء و فضلای روزگارست و از اکابر بخاراست، با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر و در لطائف و طرائف یگانه بوده و تصانیف او در بسیط زمین منتشر شده و این قطعه اوراست

یکی و پنج و سی ور بیست بینی * وگر دستت دهد فرسنگی چند
بین آنگه دست من و دامن دوست * گناه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف از بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین ندیمیٔ مجلس وزیر باستحقاق نظام الملك که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بود متمکّن شد و در مدح وزیر قصاید غرّا دارد و از آن جمله است این قصیده

خیز ای گرفته روی گل از عارض تو خوی
تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم نی
پر خنده دار مجمر از می لب طرب
تا کی دم زمانه خوری چون دهان نی
دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
تا سرو در هوای تو شدد میان چو نی
بلبل بگر که در طلب باغ عارضت
فرسوده کرد عرصهٔ آفاق زیر پی

برخیز که برخاست پیاله بیکی پای
بنشین که بشسنست صراحی بدو زانو
می نوش از آن پیش که معشوقهٔ شب را
با صُبح بگیرند و بُرّند دو گیسو
در شیشهٔ مینا مئ رنگین حور و بیدار
سنگی تو درین شیشهٔ گردندهٔ مینو
ای آهوی رعنای ترا صید دل من
وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو
از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت
نیلی رخ سرخم ز طپانچه است چو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال بطریقهٔ بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعة آورد و بگذرانید و بعضی از آن قصیده اینست

از روی تو چون کرد صبا طرّه بیکسو
فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز
کز مسك بر آورد فلك نعبیه هر سو
از شرم خط غالیه تأثیر تو ماندست
در وادی غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیدهٔ گهربار ندارد
هنگام سحر عرض مکن رشتهٔ لولو
ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
آخر دل رنجور مرا چند بر آری
زنجیرکشان تا بسر طاق دو ابرو

آن کس که نور ناصیهٔ آفتاب دید
دانم که طبع او نکند هیچ یاد فی
ای چرخ رفعتی که جو کیوان سپردهٔ
از پای قدر فرق مه و تارك جدی
یش گفت چگونه ستایم محیط را
کس گفت پیش چشمهٔ کوثر حدیث می
از خاك درگهٔ تو که اکسیر دولتست
پیرایه ایست مردمک دیدهٔ وفی
تا لازم حیات بود اعتدال طبع
بادا رسیده صیت جلال تو حی بحی

مولانا شمس الدین روزی مفلس بود، از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملك یك هزار دینار قرض خواست و بمسّك مرهون بدین سؤال انشاء کرده بخدمت وزیر فرستاد و آن بمسّك اینست، قال اللّه سبحانه و تعالی وَأَقْرِضُوا ٱللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا مقصود ازین حکم آن است که خداوندان نعم و ارباب علوّ همم از انعام عامّ و اکرام تامّ اهل اللّه‌را دستگیری کرده‌اند و آنرا در ذمّهٔ فیض فضل الهی قرض شمرده، بنا بر این مقدّمه قرض داد خزانه‌دار عطا و سخای مخدوم اعظم سلطان افاضل الوزراء فی العالم اشرف اصحاب الوزارة الطف ارباب الامارة صدر الحقّ و الدین المخصوص بعنایة ربّ العالمین نظام الملك محمّد اعزّ اللّه انصار دولته القاهرة و عوان حضرته الزاهرة از نهرهٔ رائج من فضّةٍ و اکوابٍ بکاتب حروف تا مألوف بندهٔ ملهوف شمس طبسی داد و او بدین مبلغ مذکور مدیون گشت، هرچند عوض این مبلغ بحکم آیهٔ کریمه فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا بر کرم باری تعالی عزّ شانه است امّا رهن کرد مقرّ مذکور و مستقرض مسطور عوض این مال در مقرّ له عز نصره و ابد عصره جمله باغی کَجَنَّةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ در شهرستان بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ و در محکمهٔ وَٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ

ای دلبری که قرطهٔ رنگار فام گل
از رشك چهرهٔ تو قبا شد هزار پی
از بلك نظر كه برهت رخسارهٔ تو کرد
لطف بهار تعبیه شد در نهاد وی
گل پارهٔ حریر فرو رفته بیش نیست ۵
مگذار تا عذار تو نسبت كند بوی
از نرگس سیه دل جادو سؤال کن
کین جور تا چه مدّت و این عشوه تا بکی
عدل خدایگان وزارت جهان گرفت
زین بیش تیغ جور مکش چون زمانه هی
فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست او
بر هم شکست قاعدهٔ حادثان طی
عادل نظام ملك محمّد كه رای او
بر روی شهرسار کواکب نهاد کی
چون روزگار کار سماحت بدو سپرد ۱۰
منسوخ شد مآثر دستور ملك ری
بی قدر بی اشارت رای رفیع او
در حیّز وجود نیاورد هیچ شی
آن دم كه زاد ذات مبارك لقای او
اقبال گفت أَنْبَتَكَ ٱللَّهُ يَا صَبِي
طبعش بآز گفت که سیم و درم مخواه
کین بلك سیه دل آمد و آن بلك سفید پی
جائی که نعل اسپ خوش گام او رسد
گردون چگونه میل کند سوی تاج کی ۲۰

ملك افتخار الدین و نور الدین رصدی گفتند

ز شاگردان تو هستند حاضر * رهی و افتخار و نور مظلوم

صاحب دیوان گفت

چو دولت حضرتترا هست لازم * دعاگو صاحب دیوان ملزوم
ز شعر تو و سعدی و امامی * کدامین به پسندند اندرین بوم
بکن تعیین این چون ملك انصاف * بود در دست تو چون مهره در موم

خواجه مجد الدین در جواب این رباعی فرستاد — رباعی

ما گرچه بنطق طوطیٔ خوش نفسیم * بر شکّر گفتهای سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری باجماع اُمَم * هرگز من و سعدی بامامی نرسیم

این فصل که در حق امامی گفته‌اند در شیوهٔ صنایع بدایع شعری بوده باشد و الّا سخن شیخ سعدی‌را مرتبهٔ عالی و مشرب اورا درجهٔ وافیست ، از حسنت و طریقت سخن او نشان میدهد و از نمکدان لطافت آنی دارد ، و امامی از صنادید علمای هرات است امّا در کرمان و اصفهان در بعضی اوقات مسکن میداشت و قُضاة هرات از نژاد امامی اند ، و خواجه فخر الملك که از بقیّهٔ وزرا و صدور خراسان است مربّی امامی بوده‌است و این قصیده‌را در مدح فخر الملك میفرماید

چون کلك نشسته لب بشراب مروّقی
کبکی از آب طوق معنبر مطوّقی
در بزم خوشتر ز تذرو ملوّنی
و اندر مصاف چیره‌تر از باز ازرقی
بر آفتاب طعن کنی و مسلّمی
بر مشتری و ماه تحدّی و برحقی
گر ماه در لباس کبود منقّط است
تو شاه در لباس بسیج معرّقی

دَرَجَاتٍ مرارع آن كَمَثَلِ ٱلْحَرْثِ اشجار آن كَشَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ موصوفست بأَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ نبات آن أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ هر ىك ار حساب سنابل آن كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ شرب آن ار بحر وَ كَأْسًا دِهَاقًا مدحل آن أُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ مساحت عَرْضُهَا كَعَرْضِ ٱلسَّمٰوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ و اىں باعرا چهار حدّست حدّ اوّل بسرابستان عقل حدّ دویم بمجرهٔ حیال حدّ سیوم بسارع فکر حدّ چهارم بکوچهٔ وهم، رهی درست و شرعی بعد ار آن راهی ملهوف باغ معروف‌را ار مربهں مدکور باحارت گرفت با بوقت اسماع بدای يَا أَيُّهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ إِرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بحکم لَهُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ هر سال به بیحاه عقد گهر سلك نطم که هر عقد آن إِنَّ مِنَ ٱلشِّعْرِ لَحِكْمَةً معدں عقود همیں باغ محدود عبارت ار هر عقدی قصیدهٔ متیں عزّا که اگر ىر کوه حواىد لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ ٱللّٰهِ و مستاحر ملترم و متکفّل شد که مال احارت‌را بی اهمال و امهال حواب گوىد بسهادت وَ كَفَى بِٱللّٰهِ شَهِيدًا،

---

(١) دکر امام السعراء مولانا امامی هروی علیه الرحمة،

ار حملهٔ فضلای حراسان است و با وحود علم و فضل شاعری بی نطیر بوده‌است و با شیخ مصلح الدیں سعدی شیراری و حواحه محد الدیں همکر فارسی معاصرست، صاحب برهة القلوب گوید که روری حواحه شمس الدیں محمّد صاحب دیوان و ملك معیں الدیں پروانه که در عهد اباقا حاں حاکم ممالك روم بود و مولانا بور الدیں رصدی و ملك افتخار الدیں کرمانی که ار برىاد ملك رورں است هر چهار فاصل باتّفاق قطعهٔ محصور حواحه محد الدیں همکر فارسی فرستادند و ارو استفسار کردند، پروانه گفت

ر شمع فارس محد ملّت و دیں ۔ سؤالی میکـــد پروانـــهٔ رومر

وصل تو بخردان حقیقت ندیده اند
ز آن در هنر نبرد بزرگان محقّقی
آن دل که شد معلّق مهر و هوای تو
چون زلف دوست رخ ندید از معلّقی
این شعر داشت قافیی مُعْلَق آنجانك
بر بستمش که کس نخواند ز مُعْلَقی
من پارسی زبانم از آن کردم احتراز
زآن تازئی که خنده زند از مرهی
گردم همی بگرد سخنهای دلفریب
در آرزوی شعر مُعِزّیِ و ازرقی
ناید بدین قوافی ازین جوهر سخن
گرچه سخن طراز نماند فرزدقی
احمق بود که عرضه کند وصل پیش تو
خرما ببصره بردن باشد ز احمقی
تا زین چرخ اشهب و کُرّه زمین بود
از مرکب زمانه نباید جز ابلقی
بر هر مراد و کام که داری مظفّری
ور هر سپهر و سعد که خواهی موفّقی

گویند که فخر الملك این قطعه پیش مولانا امامی فرستاد بطریق استفتا

سر افاضل دوران امام ملّت و دین
خدایگان شریعت درین چه فرماید
که گربه گر قفص قمری و کبوتررا
میان شب ز ره جور و ظلم برباید
خدایگان کبوتر ز روی شرع و قصاص
اگر ببرد چون گربه‌را همی شاید

ماند همی بروشنیٔ ماهتاب از آب
سیمین برت بزیر بعلطاق فستقی
بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم
گر زانکه بیست که تو مایل زورقی
گر حور عین نه بیند عنّاب شکّرت
ایا که چون گزند سر انگشت فندقی
گر شاه ملك حسن اندر بساط دهر
در صدر خواجه نبودت جای بیدقی
تاج اُمَم خدیو جهان فخر ملك و دین
کز آدم اوست گوهر و سنگند ما بقی
چون برد سروران بکرم نام او برند
بی در دهند زمانه نام مطابقی
ای آنکه عزّ و جاه بزرگان کشوری
وی آنکه صدر و سدر وزیران مطلقی
محصول کارگاه نجوم مرتبی
مقصودِ گَرد گشتن چرخ مطبّقی
اندر بهار وصل نسیم معطّری
و اندر نسیم جان بهار خورنقی
پیش حصار حزم تو کآن حصن دولتست
بحر محیط پایه ندارد بخندقی
بی مجلس تو طبع ندارد معاشرت
بی ساغر تو می نگذارد مروّتی
موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود
تو صدر کز مصادر اقبال مشتقی

مرد اهل بود و در شاعری مکمّل است و این قصیده‌را در صفت شب و نجوم محکم گفته است،

قصیده

بمار شام کز امواج این دریای دولابی
فرو شد زورق زرّین بر آمد طشت سیمابی
ز اوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم
چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغابی

صفت انجم و صفت طلوع نیّر اعظم در آخر قصیده بیان میکند در چرخیّات و درین قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر بابا سودائی‌را جواب این قصیده فرمود و مطلع قصیدهٔ بابا اینست،

خم انجم چو زد بر چرخ شادروان دارابی
بر آمد شاه قاقم پوش ازین ایوان سیمابی

و فرید در تعجیلی که ذهن او درین قصیده مبادرت کرده تعجّب این بیت میگوید،

یک هفته در اصفاهان فرید این شعر انشا کرد
عجایب داشت طبع او ازین پیری و اشتابی

و بابا سودائی صورتی از نوادر درین بیت باز میگوید،

بیت

یک ساعت بگفت این شعر در باورد سودائی
فرید اندر سپاهان گرچه گفت آنرا باشتابی

اما لفظ یک ساعت از عقل دور مینماید چه هشتاد بیت متین در ساعتی آن کس مشکل است، تاویل آنست که در عرف عوام هست که برای عمر آن ساعت غم حادثات محور یعنی اندک فرصتی را یک ساعت تعریف میکویند و استاد گویند،

بیت

نگهدار فرصت که عالم دمیست * دمی پیش دانا به از عالمیست
قول رسول الله صلعم الدنیا ساعةٌ فاجعلها طاعة،

جواب مولانا امامی

ابا لطیف سؤالی که در مشام خرد
ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید
بگربه نیست قصاصی که صاحب ملّت
چنین قصاص بشرع گزین نفرماید
نه کم ز گربهٔ بیدست گربهٔ صیّاد
که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بگشاید
اگر بساعد سیمین خود سری دارد
بخون گربه همان به که دست بالاید
بهای قمری و عمر کبوتر از خواهد
قرارگاه قفس‌را بلند فرماید

امّا اباقا خان بعد از هلاکو خان بر سریر ملك جلوس کرد و پادشاه قاهر و مردانه و با رای و تدبیر بود، وزارت بصاحب مغفور شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم‌را مسخّر کرد و رصد مراغه‌را اگرچه خواجه نصیر الدین بروزگار هلاکو خان بنیاد کرده بود در عهد اباقا خان باتمام رسانید و اباقا خان بی تومان بر آنجا خرج کرد و اباقا خان در تابستان در ایلاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین پادشاهی کرد، شبی در مرغزار اوجان از حوالئ سریر نشسته بود ناگاه وحشتی درو ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد، تیر و کمان طلب کرد، چون تیر و کمان بدو دادند فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلك فی شهور سنه اربع و سبعین و ستّمائه،

(۱۱) ذکر فاضل مکمّل فرید احول رحمة اللّه علیه،

از اقران امامئ هروی است و در اصفهان در زمان صاحدیّه ظهور یافته،

مخلّصی شنو ای یگانه خسرو وقت
ز عنصری که بود اوستاد اهل سخن
بتیغ کُه بر از آن ابر گسترد کرباس
که با بیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
چراغ روز بمی سازد از سپهر بخواه
چراغِ می که بر از ظلمتست خانهٔ من
بیار بادهٔ روشن اگرچه تیره هواست
که چون پیاله بمی روشن است دیدهٔ من
مگر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار
که هست چینهٔ او دانهٔ دل دشمن
خدنگ‌ات بغیت وبال خصم آمد
گرفت خواهد خصمت وبال در گردن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت او
هزار چاك زند آخر الزمان دامن
هنر بپاهها بشرف تو همایون باد
بر آفتاب بزرگان سر صدور زمن
منیر دولت و دین مفخر صدور عراق
که هست گاهِ کفایت چو صد نظام و حسن
بعهد مملکت خم گر آصف او بودی
نیوفتادی خاتم بدست اهرمن
همیشه ابلق ایام بند رام تو باد
اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن

---

(۱۳) ذکر مولانا رکن الدین قبائی رحمة اللّه علیه،

از جملهٔ شاعران متعیّن بوده است شاگرد اثیر الدین اومانی و اوستاد نور

(۱۲) ذکر گنجور معانی اثیر الدین اومانی رحمة اللّه علیه،

مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهورست و در علم شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی بود و اصل او از همدان است، اشعار عربی بسیار دارد و سخن‌را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابك ازبك بن محمّد انار اللّه برهانه. قصیده ایست،

قصیده

بهار وار ز ادبار برد در بهمن
چنین که دید نسیمه که ریخت برگ سمن
بدود عود همی ماند ابر و این عجبست
که دود عود بکافور باشد آبستن
چنین که خوش سیمین باب میبینم
چگونه کار کند بیع حور بر آن خوشن
بآب شکر و باد آور از شهان قدم
زلال مانده در بند مانده از بهمن
ز رشتهای سفید سحاب بافتهاند
که می ببینم از مهر لك سر سوزن
برهنه بود جهان مدّتی و درزی ابر
بدوخت از پی علم سفید پیراهن
اگر نه چشمهٔ خضرست و پردهٔ ظلمات
چرا در ابر نهان است چشمهٔ روشن
نبست آب روان هیچجا که گوئی هست
بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ملك مظفّر دین خسرو جهان ازبك
که روح کشور هستست او و عالم تن

چون دعوت حق‌را اجابت کرد و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رحلت بقا بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت و ملك‌را بر پسران بیگانه قسمت نمود، سلطان محمود چون سمرقند و ما وراء النهررا مسخّر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست، ایشان این قطعه‌را بسلطان فرستادند،

ما پنج برادر از قبائیم * دریا دل و آفتاب رائیم
ما ملك زمین همه گرفتیم * اکنون بتفکّر سمائیم
گر چرخ بکام ما نگردد * چنبر ز همش فرو گشائیم

سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکّن شده و پنداشته‌اند که غیر از قبا در جهان ملك دیگر نیست که گفته اند (ع) ما ملك زمین همه گرفتیم، عنصری‌را فرمود تا در جواب ایشان این دو بیت انشاء کرد بدین منوال،

نمرود بگاه پور آذر * میگفت خدای خلق مائیم
خمّار به نیم پشّه اورا * خوش داد سزا که ما گوائیم

و ارسلان جاذب‌را با لشکر انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد و ارسلان مدّتی شهر قبارا محاصره کرد و در قلعهٔ شهر قحط خاست و آن پنج برادر عاجز گشتند و از روی عجز این قطعه دگر باره بسلطان فرستادند، قطعه

ما پنج برادر قبائیم * در قحط و بیار مبتلائیم
شاها تو عزیز ملك مصری * و اخوان گناه‌کار مائیم
مارا که بضاعتست مزجاة * شرمنده ز حضرت شمائیم
بر حالت زار ما ببخشای * از فضل و کرم که بینوائیم

سلطان چون این شعررا مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعهٔ اوّل از غرور بود واجب بود گوشمال دادن و این قطعه از عجز و نامرادیست، در طریقت این زمان از جریمهٔ ایشان گذشتن خوب مینماید، فرمود تا

بهای خامی است و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاد و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه دارد، فامّا سخن او از سخن بدر افصل است و مجری شاعر نیز که استاد بدر الدین جاجرمی است معاصر قبائی بوده و قبائی گوید در حق بدر جاجرمی این شعر،

۵ نحل اشعارم قبائی زآن سبب دارم لقب

چون زبان ای بدر جاجرمی مبین مجری

مولانا رکن الدین در حقّ خواجه عزّ الدین این قطعه گوید

چه شد امسال آخر ای مخدوم * که من ریح دیدهٔ مظلوم
بعد ده ساله حق برس دولت * گشتم از هر مراد دل محروم
۱۰ راه من سنع خدمتست و دعا * و اندرین هر دو بوده ام ملزوم
دهر و دوران همه ستمکارند * و آدمی هیچان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر * نه توئی عاری از فروع علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم * نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوك * تو همان حاکمی و من محکوم
۱۵ هست این بیت نظم مالك فصل * رحمة اللّه سنائی مرحوم
رزق بر بست هرچه خواهی کن * خواه احسان شمار و خواه رسوم

امّا قبا ولایت نزه دلکشاست و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده و اکنون آن شهر خراب شده و آن دیار مسکن مُغل و قلماق است و خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب خلافت نامهٔ الهی می آرد که ییبغو
۲۰ بن طغان در زمان سلطان محمود بن سبکتگین حاکم قبا بود و مرد عادل و خیّر بود و در نهایت پیری گوش او گران شد زار زار میگریست که من بعد ازین آواز داد خواهان چگونه شنوم امّا روز جمعه فرمودی تا تخت اورا در میدان بنهادندی و او بر تخت نشستی و فرمودی تا هرکرا تظلّمی بودی جامهٔ سرخ پوشیدی و آن کس‌را طلب فرمودی و او کیفیّت
۲۵ حال خود بر کاغذی نوشتی و بدست او دادی و بغور او رسیدی،

اشراف قبول تمام یافت و در روزگار خود ملك الشعرآء فارس و عراق عجم بوده و هر مشکلی که در علم شعر در آن دیار واقع شدی همکنان رجوع باو کردندی و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مذکورست و مشهور، گویند که همه روز خواجه مجد الدین با اتابك سعد بن ابی بکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابك ترك لعب نرد کرد و برین یك سال گذشت، خواجه مجد الدین این قطعه بحضرت اتابك فرستاد، قطعه

خسروا داشت بجای تو مرا یار چنانك
کان نیارست زدن لاف ز هستی با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی کورست
میرد از روی تواضع دم پستی با من
با تو بر داشتنی ای شه ز سرم دست کرم
میربـد از سر کین بیع دو دستی با من
یاد میدار از آن شب که رهی را گفتی
عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من
آن شب آن بود که در سر هوس نردت بود
نرد من بردم و عمدا تو شکستی با من
یا رب امسال چه تدبیر کنم تا چون یار
شه نسازد مدّتی نرد بمستی با من

اتابك سعد در جواب فرماید

از صرّه های مصری یك صرّه الف دینار
بی لعب نرد کردم هر سال بر تو ادرار

گویند مدّتهای مدید این سیورغال در حقّ خواجه مجد الدین مجرا بود، اما سیرت شمّهٔ از آثار خیر انوشیروان عادل واجب نمود نوشتن، سیرت پسندیدهٔ او تا بمرتبهٔ بود که شیخ سنائی علیه الرحمة در حدیقه ذکر آن

لسکر از ولایت ایشان بر خاستند و این مملکت‌را بر آن پیج برادر مسلم داشت، امّا ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نشاپور بوده، در تاریخ سلاجقه آورده‌اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشته، مرد صاحب خیر و مردانه بود و رباط سنگ بست که بر سر چهار راه ٥ واقع‌است راهی از نشابور بمرو و راهی از طوس بهرات او ساخته‌است و در روی زمین رباطی از آن عالی‌تر مسافران نشان نمیدهند و امروز ویران است و قبر ارسلان در رباط مذکور واقع است و این ترکیب بر گرد قبر او نوشته‌اند،

كُلُّ مُلْكٍ سَيَفُوتُ ۰ كُلُّ نَاسٍ سَيَمُوتُ

١ لَيْسَ لِلإِنْسَانِ حَيٰوةٌ سَرْمَدٌ إِلاَّ ٱلْمَلِكُ ٱلْحَيُّ ٱلَّذِي لاَ يَمُوتُ

و چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم فاضل معین العلماء مربّی الفضلاء مقصد الفقراء الّذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق و الدین علی شیر خلّد اللّه تعالی ظلال دولته علی رؤس المسلمین دائمًا بتجدید سنّت سنیّهٔ آکابر مصروفست در حسب آن رباط رباطی مجدّد احداث فرمودند ١٥ که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلب مجاوران آن دیارست و در رسائی چون عروسی آراسته است و در رعنائی چون بوستانی پیراسته، حقّ تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرّات‌را همیشه در پناه خود محفوظ دارد بیت

پدر بجای پسر هرگز آن کرم نکند ۔ که دست جود تو با خاندان آدم کرد

٣ (١٤) ذکر ملك الفضلاء خواجه مجد الدین همگر فارسی،

مردی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوش گوی و ندیم مجلس سلاطین و حکّام بودی و نسب او بکسری انوشروان بن قباد میرسد و چون ٢٤ حسب و نسب اورا دست فراهم داده نزد حکّام و اهل جاه و دولت و

آنکه مرگ در قفاست مرا چه آرامش، و شیخ سعدی علیه الرحمة گوید،

بیت

بعد از هزار سال که نوشیروان نماند * گویند خلق دهر که بودست عادلی

همواره اشراف در روزگار او محبوب و اراذل در دور او منکوب می بودند و انوری درین باب میفرماید

نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او * تا حشر بر زبان افاضل روان بود
هرگز روا نداشت که ند اصل و سفله‌را * در عهد او بنان قلم در بنان بود

از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر نوشیروان بمرتبهٔ رسید که علماء در باب عذاب او توقّف کرده‌اند حرمت عدل‌را با وجود شرکی که داشت و رسول الله صلعم فرموده ولدتُ فی زمان الملك العادل، زهی درجهٔ عدل او و زهی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که موحّد و عادل باشد فرض کن با کرامات و درجات او چه مرتبه داشته باشد، حقّ تعالی این پادشاه عادل‌را که عدلش بر عدل نوشیروان مزیّت دارد و سیرت پسندیدهٔ او بردنکسب بسیرت خلفاء راشدین سالها بر سر امّت محمّد مختار پاینده داراد تا دست تطاول بد اصلان و دونان‌را از سر رعیّت کوتاه گرداند و این قاعده که حولاهه بچگان و روستائیان قلم استیفا بدست جفا گرفته‌اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان گاو بندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملّت و شکست شرع و سنّت است

بیت

تیغ دادن در کف زنگئ مست * به که آید علم ناکس‌را بدست

شیخ فرماید چنانکه مشاهده میرود که بازاریان و عوام الناس و مردم و صحرا نشینان فرزندان خودرا تعلم رقوم و سیاق می سپارند و چون علم اندك مایهٔ وقوفی به باستحقاق یافتند بعمل داری مشغول و فساد این اراذل بمسلمانان میرسد و چون از حرام و مال

میکند درین حکایت للّه درّ قائله،

حاجی برد جام نوشروان * شاه میدید و کرد ازو پنهان
دل جان ز بیم شه بر خاست * جام جستن گرفت از چپ و راست
او بتهدید و رنج و غصّه و درد * هر کسی‌را مطالبت میکرد
شاه گفتا که رنج و غصّه مبنج * بیگنه‌را مدار در غم و رنج
کآنکه او برد جام ندهد باز * و آنکه او دید فاش نکند راز
شاه روزی میان رهگذری * درد خودرا بدید با کمری
کرد اشارت بجنه کی باری * کین از آن جام هست گفت آری

و در روزگار ملوك عجم بر رعایای ملك ظلم واقع شدی و چون نوبت
نوشیروان رسید بدعتها بر انداخت و قاعده‌های نیکو پیدا ساخت و سدّ
باب الابواب که سکندر بسته بود مختلّ و ویران شده بود انوشیروان آن‌را
عمارت کرد و منع لشکر دشت قبچاق فرمود و مزدك که بروزگار قباد
ظاهر شده بود و مذهب زندقه‌را عدل نام کرده بود نوشیروان روز
مهرجان بتدبیر و رای مصون عالی آن مخالف بد اعتقادرا با هشت هزار
اعوان و انصار و اصحاب او سرنگون در زمین بخاك فرو برده هلاك
ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود بزندگانی خود
انوشیروان‌را بر تخت نشاند و خود در آتشگاه بتعبّدی که در کیش گبران
دستور بود مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت سال بعدل و داد
و تعظیم علماء و حکماء روزگار گذرانید و در بارگاه او همواره چهار کرسی
زر نهاده بودی یکی ملك ترك‌را و یکی ملك هندرا و یکی ملك روم‌را و
یکی ملك یمن و عرب‌را و هر سال یکی از این ملوك چهارگانه بخدمت
انوشیروان آمدندی و نوبت بر مستقرّ خود قرار گرفتندی، صاحب تاریخ
ساکتی گوید که در زمان دولت مأمون خلیفه خاتم انوشیروان‌را یافتند سه
سطر بر آن مسطور و مکتوب بود، سطر اوّل این که راه باز نگشت مرا
چه بینش، سطر دویم آنکه عمر دوباره نیست مرا چه خواهش، سطر سیوم

حقّ پدرم و در حقّ من مدّتهاست که مؤکّدست و ثابت اورا رسوای ساختی، آخر خواجه نمیداند که مرا بمال دهقان احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال از وی بستانم و پسر اورا که اهلیّت و استحقاق نداشته باشد بکار مسلمانان نصب کنم و ازو کارهای نا شایسته و نا پسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کند که ملکشاه رشوت گرفت و نا اهلان را علم اشراف و بزرگان ادن فرمود، همانا خواجه دشمن من بوده و من اورا دوست تصوّر میکردم، و بدو نوشت که بکاری که مأذون است برود و توقّف نکند، غرض آنکه سلاطین قدیم در آنکه کارهای بزرگ بمردم خورد نفرمایند مبالغه بر بن منوال داشته‌اند، حکایت، سلطان سنجررا پرسیدند در آن وقت که بدست غزّان گرفتار شده بود که چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختلّ شد، گفت کارهای بزرگ بمردم خُرد فرمودم و کارهای خُرد بمردم بزرگ رجوع کردم که مردم خُرد کارهای بزرگرا نتوانستند کرد و مردم بزرگ از کارهای خُرد عار داشتند و در پی نرفتند، هر دو کار تباه شد و نقصان بملک رسید و کار ولایت و لشکری روی بفساد آورد، بیت

خر بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست

(١٥) ذکر فخر الافاضل نور بهای جامی قدّس الله سرّه العزیز،

مردی مستعدّ و فاضل بود و آبا و اجداد او قضاة ولایت جام بوده‌اند و او مرد خوش طبع بود و بدین پایه سرفرو نیاورد و همواره با مستعدّان نشستی و بیشتر اوقات در هرات روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا [illegible] الدین است که بقبائی مشهور شده و بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی بسر بر رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرد و در بحور مشکله قصائد دارد و این غزل او راست

غزل

مسلمانان وجه معاش و رست لباس آسان‌تر بدست می آید کدخدازادگان
ممالك نیز رعیّتی ترك كرده اند و بعملداری مشغول می شوند و عنقریب
در ملك و كتابت و زراعت نقصان فاحش دست میدهد و خواهد داد
اگر این شیوهٔ مذمومرا بار خواست نفرمایند و منع نکنند ، در تواریخ
ملکشاهی می آرد که سلطان ملکشاه سلجوقی‌را چون ملك دار السلام بغداد
مستخلص شد خواست تا با خلفاء وصلت سازد، خواجه نظام الملك‌را
طلب كرد و گفت میخواهم که بتعجیل باصفهان بروی و در عرض دو هفته
دویست هزار درم سرانجـام نموده بعساکر ظفر پیکر رسانی و خواجـه‌را
اجازت بطرف اصفهان شد و خواجه بدستور در خانهٔ کدخدائی نزول
كرد و آن مرد خواجه‌را خدمتکاری چنانچه شرطست بجای آورد و شب در
خدمت خواجه نشسته بود، عرض کرد که موجب چیست که خواجه
بدین تعجیل میرود و اسباب و تجمّل همراه نیست، خواجه گفت سلطانرا
بجهت مصالحی خرجی ضروری دست داده و من میروم کـه بدو هفته
دویست هزار درم از اصفهان بخزانهٔ سلطان رسانم، دهقان بعرض خواجه
رسانید که مرا بدولت پادشاه چهار صد هزار درم استعداد دنیاوی هست
و مردی پیرم و پسرکی قابل دارم و میخواهم که اورا تعلم خط و استیفا به
شاگردی دهم و من مرد دون و بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم‌را
منع ازین کار فرموده و من میترسم و فرزند خودرا بدین علوم باوستادی
نمی توانم داد، اگر شما درین شغل بجهت من از سلطان اجازت حاصل
سازند بلغ دویست هزار درم نقد بخزانه خدمت میکنم، خواجه چون از
پیر مرد این سخن بشنید بغایت خوشحال شد و این‌را کتابت مستحسن
تصوّر کرده در خانهٔ دهقان ساکن شد و کیفیّت احوال‌را بدست قاصدی
بسلطان عرض داشت نمود سلطان چون مکتوب خواجه‌را مطالعه كرد
در غضب شد و رخسارهٔ مبارکش بر افروخت و سوگند خورد که اگر
نه بمحاسن سعید نظام الملك دستگیر او شدی و حقّ خدمت او کـه در

کردند برکه بر لب جیحون چشم من
خیل خیال تو چو تومان یساوری
کوچ و قلان خویش بدیوان عشق تو
گه جان دهم بمالی و گه سر بقبچوری
تمغاجیء غم تو زد از اشك آل من
بمعاً سرخ بر ورق زرّ جعفری
کردم بکسمشی لبت و جان سوسه
سورغامشی نمیکند از راه کافری
باشمشی کنیم بهم در محادله
زین قصّه پیش داور آفاق یکسری
بیلگا الغ بتکچیء قاآن اعظم آنکه
دارد ره بتکچی و راه بهادری
ای صاحبی که هست ز یرلیغ حکم تو
ترك و مغول و تازی و رومی و بربری
ارتاق گشت با لقبت تا بشرق و غرب
تمغا زند برای تو خورشید خاوری
تتقاولان عدل تو در راه مملکت
بستند دست فتنه و جور از ستمگری
بر شیوهٔ سخای تو آتش عطا دهد
باورچیان بکاسهٔ زرّین مشتری
قوشچیء همّت تو ز بهر قرالغو
بر بست بال نسر بشیرّ کبوتری
هرکو عنایت تو آغرلامشی کند
بر سر کشد برندق او چرخ چنبری

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
ماه‌را بر صفحهٔ خونی قلم خواهد کشید
یا رب این یک قطره خون کورا همی خوانند دل
تا کی از بیداد مهرویان الم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو ۵
بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
بر حذر باش امشب ای همسایهٔ بیت الحزن
گر سرشك چشم من دیوار نم خواهد کشید
میکشند بار غم محبوب و میگویند بها
هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید ۱۰

و این قصیده هم اوراست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح ولغت مغولی و بسیار مستعدّانه گفته و برین نسق شعر در دواوین استادان کم دیده‌ام، و آن اینست

قصیده

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری
محبوب ارنکی و نگاری و جادری ۱۵
بوئین بیکوانی و ترغو لب ترا
از قند صد تغار برید بساوری
در یرلغ غم تو ز بس ناله‌های سخت
خون شد دل چریك و رعایا و لشکری
هندوستان زلف ترا چشم ترك تو ۲۰
اُلْجاق کرده همچو قشون تکودری
قامان طرّه‌های تو چون کلك بخشیان
کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری
تا ایسقاق عشق تو در ملك دل نشست
از یارغوی هجر تو بر خاست داوری ۲۵

پنج ماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود و ارغون
خان ازو منهزم شد و از طوس و رادکان پناه بقلعهٔ کلات برد و احمد
خان قلعه‌را محاصره نتوانست کرد که آن قلعه‌را دور دوازده فرسنگ است
و دو دروازه دارد ودیگر کوه محکم‌است و مثل برج و باروی آن قلعه
هیچ جا نیست و دران قلعه لشکرهارا آبخور و علفخوار است، ارغون خان
بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و احمد خان‌را شفقت عمومت
درکار آمد و آسیبی بارغون خان نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق
روانه شد و ارغون خان‌را بجمعی از خاصّان خود سپرد که از عقب می
آوردند، مَنْکلی بوقا که مقدّم آن مردم بود با ارغون خان عهدی بست
و اورا خلاص داد و باقی مردم بارغون خان بکجهت شدند و لشکر
استراباد بایشان پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون
احمد خان بخان رسید خبر ارغون خان بشنید و مضطرب شد و بتعجیل
خودرا بتبریز رسانید و والده‌را همراه داشته بمراغه آمد، لشکریان ازو بر
گشته بارغون خان پیوستند و او فرار کرده اورا در دامغان دربان
سلطان بارغون خان فرستاد و بحکم ارغون خان هلاك گشت و سلطنت
ایران باستقلال بدست ارغون خان افتاد و باتمام آنکه خواجه شمس
الدین محمّد صاحب دیوان بعد از اباقا خان باحمد خان رجوع کرده
بود اورا در حوالیٔ قراباغ تبریز بیاساق رسانید و از مشایخ و علماء و
شعراء که در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی علیه الرحمة و خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علّامه قطب
الدین شیرازی اعلی الله درجته است، و عزیزی در تاریخ علّامه گوید
قطعه،

بازئی کرد چرخ کج رفتار * در مه روزه آه از آن بازی
سال و با رفته از گهِ هجرت * رفت در پرده قطب شیرازی

آنکس که او رسید بیاسای حکم تو
در خاك تیره خشت لحد کرد بر سری
احتاجیء سیاستت از قمچیء اجل
در گردن عدوی تو بندد دو چنبری
نور بها دعاجیء درگاه دولتت
گشتست اشکار و غم او نمی خوری
سوغات حضرت تو فرستاد این دعا
یادش مگر بخاطر عاطر در آوری
پوشد مگر ز سرعوت انعام عام تو
در طوی بخشش تو انواع توانگری
یاوشمشی کند چو کسی تربیت ورا
در شعر با نظامی و قطران و انوری
هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
فردوسی و دقیقی و بیدار و عُنصُری
نشنیده است در عرب و در عجم کسی
زین سان قصیدهٔ ز مُعِزّی و بُحتُری
تا هست کار ملك بیاسای پادشاه
تا هست حکم شرع بدین پیمبری
در حفظ خویش ایزدت اسرامتی کناد
پاینده باد ذات تو از فضل تنگری

امّا ارغون خان در روزگار دولت پدرش اباقا خان پادشاه خراسان بود، چون اباقا خان وفات یافت در خطهٔ تبریز شهزادگان و امرا برغم او باحمد خان بن هلاکو خان اتّفاق کرده اورا بر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان پادشاه نیکو سیرت بوده و باسلام و اسلامیان میل تمام داشته و گویند که مسلمان بود امّا برای مصلحت اسلام‌را ظاهر نمیکرد و بعد از

(۱) ذکر سلطان العارفین فرید الملّة و الدین شیخ عطّار قدّس اللّه سرّه،

و هو محمّد بن ابرهیم العطّار النیسابوری مرتبهٔ او عالیست و مشرب او صافی و سخن اورا تازیانهٔ اهل سلوك گفته‌اند، در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه، مستغرق بحر عرفان و غوّاص دریای ایقان است شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او از واردات غیب است و این طریق‌را بدو منسوب کردن عیب است، اصل شیخ از قریهٔ کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت و گویند صد و چهارده سال عمر داشت، ولادت او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در سادس شهر شعبان المعظّم سنه ثلاث و عشر و خمسمائه، هشتاد و پنج سال در شهر نیشابور بوده است و بیست و نه سال در شهر شادیاخ و بعد از قتل شیخ به سه سال شهر شادیاخ خراب شد، شیخ بسیاری از اکابر و مشایخ‌را در یافته بود و با عارفان صحبت داشته و چهار صد جلد کتاب اهل طریقت‌را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالم فنا رسیده و منزوی و معتکف شده و عزیزی در باب زلزله که در نیشابور بکرّات واقع شده گفته رباعیّه

اندر سه زمان سه زلزله نازل گشت
بد پانصد و اند آنگه شد شهر چو دشت
و آن زلزلهٔ بار دوم شصصد و سی
و آن زلزلهٔ بار سیوم هفتصد و هشت

سبب توبهٔ شیخ آن بوده که پدر او در شهر شادیاخ عطّاری عظیم با قدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او بهمان طریق بعطّاری مشغول بود و دوکانی آراسته داشتی چنانکه مردم‌را از تماشای آن چشم منوّر و دماغ معطّر شدی، شیخ روزی خواجه‌وش بر سر دوکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاك کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریقت فرزانهٔ بدر

(١٦) ذکر فاضل عبد القادر نائی رحمة الله علیه،

از اقران شیخ سعدیست و مرد تارك بوده و همواره بر قناعت روزگار گذرانیدی و خوشگوی است و سخنان شیخ سعدی‌را تتبّع میکند، امّا قصبهٔ نائین من اعمال اصفهان است و در قدیم الایّام داخل یزد بوده، ٥ قصبهٔ خوش هواست و در سر بیابانی که میان یزد و اصفهانست واقع شده و پستهٔ نرم در آنجا حاصل میشود و خودرنگ و مَلَّهٔ نائی درین روزگار بی نظیر است و مولانا عبد القادرراست این غزل، غزل

ای که بی چشم تو چشمی چشم من خر تر ندید
هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکو تر ندید
١٠ چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان و لیک
چشم من زآن چشمه جز چشمی پر از گوهر ندید
با خیال چشم تو رضوان که چشم جنّتست
حور در چشمش نیاید چشمهٔ کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشمم برائی قطره‌وار
١٥ زانکه چشمم جز بچشمت چشمهٔ انور ندید
زآرزوی چشم تو چشم من بی صبر و دل
چشم‌را خونبار کرد و چشمه سار خور ندید

طبقهٔ چهارم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است،

بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت میشود و بعضی موحّدان و عارفان که با ٢٠ وجود استغراق و حال از دریای عرفان دُر دانهٔ بیرون آورده‌اند در طی این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که در دریای حقیقت است ٢٢ بقید کتابت میرسد،

مصلحت دیدند که آن پسررا در قدم شیخ دفن سازند، قاضی یحیی قبول نکرد و گفت پسر من روا نباشد که در زیر پای پیرك افسانه گوی باشد و فرزند اورا جائی دیگر دفن کردند، آن شب قاضی در خواب دید که در سر روضهٔ منوّرهٔ شیخ عطّارست و ابرار و اقطاب و رجال الله جمع آمدند و صد هزار مشاعل درفشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان و مجموع اکابر بحرمت تمام بر سر قبر شیخ مراقب اند، قاضی از اصحاب شرمنده گشت بلکه بمجلس نا رفته بازگشت فرزندش‌را دید گریان، زار و نزار گفت ای پدر بتقصیر کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم گردانیدی، زود در یاب که بهشت من اقدام ابرارست و مرقد من در قدم عطّار، قاضی صباح پیش اقربای شیخ آمد و بالتماس مقرّر نمود که فرزندش‌را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جرأت توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت، و قبر شیخ در بیرون شهر شادیاخ است بمحلّی که موسوم است بشهر نازرگان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود امّا چون همواره رای صواب نمای و خاطر مشکل گشای امیر جلیل خیّر فاضل

بیت

امیر ملّت و ملّت بدو گرفته نظام • بمین دولت و دولت بدو گرفته قرار

نظام الحقّ و الدین امیر علیشیر عزّ نصره بالتأیید و مدّ عصره بالتأیید بتعمیر بقاع خیر مصروفست و احیای سنّت سنیّهٔ اکابر ماضی میفرماید بر سر روضهٔ منوّرهٔ شیخ که مُلتجای زوّارست عمارتی ساخته که در دلگشائی نزهت بخش از روضهٔ رضوان و در فرح بخشی جان فزای‌تر از مرغزار جنان است و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرّات بدین بیت دائما مترنّم است،

بیت

دو چیز اصل نجاتست نام نیك و ثواب
وزین چو در گذری كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ

حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دُر دریای تحقیق و بحر تصدیق

دوکان رسید و تیر نیز در دوکان او نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانید آهی کرد، شیخ درویش‌را گفت چه خیره میگری مصلحت آنست که رود در گذری، دیوانه گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقهٔ هیچ ندارم بیت

ای خواجــهٔ کیسه پر عقاقیر * در وقت رحیل چیست تدبیر

۵ من زود ازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر انتقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری بحال خود کن، گفت چگونه میگذری، گفت اینچنین و خرقه از بر کنده زیر سر نهاده جان بحقّ تسلیم کرد، شیخ از سخن مجذوب پر درد گشت و دل او از حسکی بوی مشك گرفت دنیا بر دل او همچو مزاج کافور سرد شد و دکان‌را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار ۱۰ شد، بازاری بود بازاری شــد در بند سودا بود سودا در بندش کرد، که این سودا موجب اطلاقست و مجرب بازنامــه و طمطراق، القصّه ترك دنیا و دنیاوی گرفته بصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکّاف قدّس سرّه رفت که در آن روزگار عارف و محقّق بوده و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد و چند سال در حلقهٔ درویشان ۱۵ شیخ بوده و بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام رفته بسی مردان حقّ‌را دریافت و خدمت کرد و مدّت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیّه مشغول بودی و هیچ کس‌را از اهل طریقت این مادّه جمع نبوده و بر رموز و اشارات و حقایق و دقایق احدی مثل شیخ عطّار صاحب وقوف نشده و در نهایت کمال بحری بود زاخر و همّت او مصروف بود بر نفی ۲۰ خواطر، در گوشهٔ نشسته و در بر روی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم راز و اشعار او از آن مشهورتراست که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او از آن عالی‌تر که شمّهٔ در حیّز کتابت توان آورد، در حکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن حین پسر ۲۵ قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود فرمان یافت، مردم

آنجا که بحر بی‌نهایتست موج زن
شاید که شبنمی بکند قصد آشنا
و آنجا که گوش چرخ بدرّد ز بانگ رعد
زنبور در سبوی هوا چون کند ادا
در جنب نور ذات بود ظلمت کدر
البدر فی الطلیعة و الشمس فی الضّحا

و در آخر عمر شیخ ترك اشعار کرده اگر سوادی معنی دست دادی در شیوهٔ رباعی بیان فرمودی و این دو رباعی بشیخ بزرگوار قدّس سرّه منسوبست،

رباعی

هر چیز که آن ورای ما خواهد بود * آن چیز همه بلای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود * جمعیّت ما فنای ما خواهد بود

و له ایضًا هذا الرباعی، رباعی

مرغی بودم پریده از عالم راز * تا بوکه برم ز شیب صیدی بفراز
چون هیچ کسی نیافتم محرم راز * زآن ره که در آمدم برون رفتم باز

امّا شیخ در زمان فترات چنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شد و در قتل عام شهید گشت و سبب شهادت او آن بود که طوطیٔ روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شده میخواست که بشکرستان وصال رسد تعجیل قتل خود مینمود، گویند که مغولی میخواست که شیخ‌را بقتل رساند و مغولی دیگر گفت این پیررا مکُش که چون بهای او هزار درم بدهم، مغول خواست که ترك قتل شیخ نماید، شیخ گفت مفروش که بهتر ازین خواهندم خرید، شخصی دیگر گفت که این پیررا مکُش که بجون بهای او یك توبره کاه میدهم، شیخ گفت بفروش که به ازین نمی ارزم، و شیخ شربت شهادت نوشید و بدرجهٔ سعداء و شهداء مرتقی گشت، و کان ذلك فی عاشر شهر جمادی الثانی سنه سبع و عشرین و ستّمائه قال بعضهم تسع و اربعین و خمسمائه و بعضی سنهٔ تسع و عشر و ستّمائه نوشته‌اند تفاوت

کتاب بالبی و آله الامحاد، و شیخ‌را دیوان و اشعار بعد از کتب مثنوی
چهل هزار بیت باشد از آن جمله دوازده هزار رباعی گفته‌است و از کتب
طریقت تذکرة الاولیاء نوشته و رسایل دیگر بشیخ منسوبست مثل احوال
الصفا و غیر ذلك و از نظم آنچه مشهورست اینست – اسرارنامه، الهی
۵ نامه، مصیبت نامه، اشتر نامه، مختار نامه، جوهر الذات، وصیّت نامه،
منطق الطیر، بلبل نامه، گل و هرمز، نامه سیاه، هیلاج نامه، دوازده
کتاب نظمست و میگویند که چهل رساله نظم گفته و پرداخته امّا نسخ
دیگر متروك و مجهولست و قصاید و غزلیّات و مقطّعات و رباعیّات و
کتب مثنوی صد هزار بیت بیشترست، زهی بحری که از امواج او چنین
۱۰ دُرر معانی بساحل زندگانی افتد و جهت تبرّك و تیمّن از قصائد شیخ چند
بیت ازین قصیده نوشته می شود،

اے روے در نهفته بسازار آمده
خلقی بدین طلسم گرفتار آمده
یك پرتو او فگنده جهان گشته پر چراغ
۱۵ یك تخم کشته این همه در بار آمده

و در توحید قصاید غرّا دارد که بعضی از آن‌را اکابر شرح نوشته‌اند و
سیّد عزّ الدین آملی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ‌را شرح گفتی و این
قصیده‌را که بعضی از آن وارد می شود شرح منظوم گفته،

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
۲۰ بر خاك عجز میفگند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه خلق کاینات
فکرت کنند در صفت عزّت خدا
آخر بعجز معترف آیند کاے اله
۲٤ دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما

گستری بیان کرده و طریق عین الیقین‌را بواسطهٔ علم الیقین بعیان رسانیده، بیت

موج چون بر اوج زد آن بحر زخّار از شرف
لولوی منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

۵ زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصراست، در همه مذهبها ستوده و نزد همه طائفه مقبول بوده، اصل مولانا از بلخ است و پدر او مولانا بهآء الدین ولد سرخیل علمای بلخ بوده و در روزگار سلطان محمّد خوارزمشاه بوده و حشمت و عظمت تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوّف سخن گفته و اهل بلخ اورا عظیم معتقد بودند و هرگاه که وعظ گفتی در ۱۰ پای منبر او از خواص و عوام مجلسی عظیم منعقد شدی، سلطان محمّد بر وحسد برد و بمعادات مولانا مشغول گشت، مولانا بهآء الدین ولد از سلطان رنجیده شد و اصحاب و اهل و عیال‌را همراه داشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد که تا سلطان محمّد خوارزمشاه پادشاه باشد بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب او با فرزندان و متعلّقان جماعتی کثیر همراه مولانا بهآء الدین ولد عزیمت حجّ نمودند و در اثنای آن سفر چون بنشابور رسیدند شیخ فرید الدین عطّار قدّس اللّه روحه بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و دران وقت مولانا جلال الدین کوچك بود شیخ عطّار کتاب اسرار نامه‌را بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهآء الدین‌را گفت زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند، و از نیشابور عزیمت ۲۰ بیت اللّه الحرام نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین ولد رسیدی اکابر مقدم اورا عزیز و مکرم داشتندی و ازو استفادهٔ علوم ظاهری و باطنی نمودندی، و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیاء علیهم السلام نمود و بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتادند و در اوّل حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سیّد برهان الدین محقّق ۲۵ ترمذی بوده‌اند و سیّد مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام

فراوان درین اقوال واقعست و این تواریخ از نسخ نوشته شد و العهدة علی الراوی، امّا سند خرقهٔ شیخ فرید الدین عطّار خرقهٔ تبرّك از دست سلطان العاشقین فخر الشهداء مجد الدین بغدادی دارد قدّس الله سرّه العزیز و شیخ عطّار در طفولیّت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحئ زاوه است و پدر شیخ ابرهیم بن اسحق عطّار کدکنی است مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطّار حیدر نامه بجهت قطب عالم در ایّام شباب بنظم آورده، چون در اوان شباب بوده هر چند بجهان شیخ ماند نیست امّا تحقیق سخن شیخ‌است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم‌را بر شیخ بسته‌اند و آن اعتقاد غلط است، امّا قطب الدین حیدر از ابدال بود و مجذوب مطلق‌است، محقّقان معتقد حیدرند، مردی صاحب باطن بوده‌است و اهل ریاضت و یکصد و ده سال و بعضی گویند یك صد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستانست و پدر اورا شاهور نام بوده و او از مادر مجذوب متولّد شده و کرامات و مقامات او مشهورست و در تاریخ سنهٔ سبع و تسعین و خمسمائه رحلت کرد و بزاوه مدفون‌است و بعضی وفات اورا در سنه اثنی و ستّمائه نیز نوشته‌اند،

(۲) ذکر مقتدای عارفان مولانا جلال الدین رومی قدّس الله سرّه العزیز،

و هو محمد بن الحسن البلخی البکری، نسب شریف او بامیر المؤمنین ابو بکر الصدّیق رضی الله عنه میرسد، پیشوای محقّقان عالم و مقبول خواص و عوام اُمَم است، دل پاك او مخزن اسرار الهی و خاطر فیّاض او مهبط انوار نامتناهی بوده، طریقت و مشرب او تشنگان وادی طلب‌را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرگشتگان تیه جهالت‌را بسرحدّ ایمان راهبری نموده، در تحصیل علوم یقینی عالم ربّانی و در مراتب توحید و تحقیق سالك صمدانی است، رموز و اشارات عالم غیب‌را بشیوهٔ سخن

و میخواست که بواسطهٔ خودرا از قید صورت بسرحدّ معنی رساند و چند صاحب کمال‌را مولانا در روم در یافته بود مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدّس اللّه روحه که خرقهٔ او بچند واسطه بشیخ ضیآء الدین ابو نجیب سهروردی میرسد و بابی اخی ترك که از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت در دامن تربیت شیخ العارف المحقق چلبی حسام الدین قونوی زد و مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی‌را باشارت چلبی حسام الدین میگوید،

من المثنوی المعنوی المولوی

ای ضیآء الحق حسام الدین بیار ، این سوم دفتر که سنّت شد سه بار

مدّتی این مثنوی تأخیر شد * مهلتی بایست تا خون شیر شد

بعد از مدّتی شیخ شمس الدین تبریزی قدس سرّه العزیز بسر وقت مولانا رسید ، امّا حالات شیخ شمس الدین آنست که پسر خاوند جلال الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امیدست که داعیٔ اسمعیلیان بوده و خاوند جلال الدین از کیش آبا و اجداد خود اِبا و تبرّا نمود و دفترها و رسایل ملاحده‌را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت و شیخ شمس الدین‌را بخواندن علم و ادب بنهانی به تبریز فرستاد و او مدّتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بوده و در کودکی از غایت حسن اورا در میان عورات نگاه میداشته‌اند که چشم نا اهل و نا محرمی بروی بیفتد و از زنان تبریز زردوزی آموخت و بزردوز از آن سبب مشهور است ، امّا صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شیخ شمس الدین‌را آنکه میگویند که فرزند خاوند جلال الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و او بزّازیست از شهر تبریز و بعضی گفته‌اند اصل او از خراسانست از ولایت بارز و پدر او بتجارت به تبریز افتاد و شیخ شمس الدین در تبریز متولّد شد ، و بنده میگوید از هر کجا باشد گو باش کار بمعنی دارد نه بصورت ، ذوق در آشنائی عالم ارواح است نه در تولّد اشباح ، بیت

آن کس که ز شهر آشنائیست * داند که متاع ما کجائیست

و جوار با مولانا بهآء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی
انتقال کرده و در وقت رحیل مولانارا وصیّت کرد و گفت که کشاد
کار شما در روم خواهد بود و در روزگار سلطان علاء الدین کیقباد
مولانا بهآء الدین ولد و اصحاب بروم رفتند و اهل روم بغایت معتقد
۵ و مرید ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان ارادت
ظاهر ساخت و از جملهٔ بلاد روم مولانا بهآء الدین ولد شهر قونیه‌را
اختیار کرد و بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار
و انعام در حقّ مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانارا احترامی زائد الوصف
دست داد چنانکه مولانا سلطان ولد در رسالهٔ نظم که در تاریخ پدر و
۱۰ جدّ خود نوشته میفرماید

چون بهای ولد بروم رسید * حرمت از اغنیای روم بدید
شد مریدش علآء الدین سلطان * به همین شاه جملهٔ ایشان

و مولانا بهآء الدین ولد چند سال در روم تعلم و افاده و منصب مقدّمی
و پیشوائی علمای روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی و ثلثین و
۱۵ ستّمائه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد و بطریق ارث و وصیّت مولانا
جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد و سلطان ولد در
مثنوی
باب گوید

چون بهای ولد زمان حیات * بسر آورد در ره حسنات
جان بجان بخش خویشتن بسپرد * رخت از این کهنه دیر بیرون برد
۲۰ هیچ کس در جهان نداد نشان * که برون شد جنازهٔ زان سان
چون بها زین جهان ملال آورد * دولتش روی در جلال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر
شد، چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی و
سلطان روم‌را اعتقادی بلیغ در حقّ مولانا جلال الدین بودی، در اثنای
۲۵ این حال درد طلب دامن گیر مولانا شد، از علم ظاهر حضوری نیافت

گفت روش سنّت و آداب شریعت، شمس گفت اینها همه از روی
ظاهرست، مولانا گفت ورای این چیست، شمس گفت علم آنست که
بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت بر خواند، بیت

علم کز تو ترا نه بستاند * جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیّر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و
افاده باز ماند و همواره شیخ شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت
داشتی و تنها با او بصحرا رفتی، شور و غوغا از موالی و اصحاب بر آمد
که سر و پا برهنهٔ مبتدعی آمده و پیشوای مسلمانان را از راه می برد و
همواره این تشنیع زدندی و شیخ شمس الدین از مولانا نهانی بجانب تبریز
گریخت و مولانا را سور اشتیاق آن قطب دائرهٔ محبّت در درون شعله زد
و بطاقت شد و بطرف تبریز آمد باز شیخ شمس الدین را همراه بروم
برد و مدّت دیگر روزگار در صحبت او گذرانید، باز مریدان و اصحاب
مولانا بمعادات شیخ شمس الدین مشغول شدند، ضرورةً شیخ شمس الدین
این نوبت عزیمت شام نمود و دو سال شیخ شمس الدین در نواحی شام بود
و در آرزوی او مولانا مشوش و قوّالان را میفرمود تا سرود عاشقانه
میکنند و شب و روز بسماع مشغول بود و اکثر غزلیّات که در دیوان
مولانا مسطورست در فراق شمس الدین گفته‌است، و گویند در خانهٔ
مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبّت شدی دست در آن ستون زدی و
بچرخ آمدی و اشعار پر شور میگفتی و مردم آن اشعار می نوشتند، و
حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمّل تحریر آن حالات نمی آرد، هر
کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برسالهٔ ولدنامه نماید
که جمع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی
هزار بیت باشد و مثنوی را چهل و هشت هزار بیت گفته‌اند و بعضی
زیاد و بعضی کم گفته‌اند و از معارف مولاناست بنام شمس الدین

۲۹ این غزل،

القصّه چون شیخ شمس الدین در علم ظاهر ماهر شد ذوق سلوك و درد طلب چون قابلیّت اصلی داشت دامن گیر او شد و مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین السجاسی رحمه اللّه شد و در معرفت و ریاضت و سلوك مقام عالی یافت و شیخ‌را در حقّ او اعتقاد و اهتمامی زیاده از وصف دست
۵ داد، امّا نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی قدّس اللّه سرّه العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزّالی است و او مرید شیخ ابو بکر نسّاج و او مرید شیخ ابو القاسم گرگانی و او مرید شیخ ابو عثمان مغربی و او مرید شیخ ابو علی کاتب و او مرید شیخ ابو علی رودباری و او مرید شیخ و سیّد الطائفه ابو القاسم جنید بغدادیست
۱ و او مرید خال خود شیخ سرّی بن مغلّس السقطی و او مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخیست قدّس اللّه ارواحهم، و از شیخ معروف سلسله دو شقّ میشود یکی بامام همّام علی بن موسی الرضا رضی اللّه عنهما میرسد و ازو پدر بپدر تا بحضرت مصطفی صلّعم میرسد و شقّ دیگر آنکه شیخ معروف مرید ابی سلمان داود طائي است و او مرید حبیب عجمی است
۱۵ و او مرید شیخ حسن بصری و او مرید امیر المؤمنین و امام المتّقین اسد اللّه الغالب علی بن ابی طالب است کرّم اللّه وجهه و رضی اللّه تعالی عنهم اجمعین، نظم

چون جوی بچشمهٔ ولایت برسید * این سلسلهٔ فقر بغایت برسید

آمدیم بسر سخن شیخ شمس الدین تبریزی، روزی شیخ رکن الدین سجاسی
۲ شیخ شمس الدین‌را گفت که ترا میباید رفت بروم و در روم سوخته‌ایست آتش در نهاد او می باید زد، شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود، شیخ شمس الدین از روی فراست مطلوب‌را دید بلکه محبوب‌را دریافت و در عنان مولانا روان شد و سوال کرد
۲۵ که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست، مولانا

می رهند ارواح هر شب زین قفس
فارغان نی حاکم و محکوم کس
رفته در صحرای بیچون جان شان
روحشان آسوده و ابدانشان
جان همه روز از لگدکوب خیال
وز زیان و سود وز خوف زوال
نه صفائی ماندش نی لطف و فر
نی بسوی آسمان راه سفر
جان انسان بسته اندر آب و گل
چون رهد از آب و گلها شاد دل
در هوای مهر او رقصان شود
همچو قرص بدر بی نقصان شود
روح صافی بستهٔ ابدان شده
آب صافی در گلی پنهان شده
مرغ کو اندر قفس زندانیست
می نجوید رستن از نادانیست
روحهائی کز قفسها رسته‌اند
انبیا شان رهبر شایسته‌اند
و آن بزرگان این بگفتند از گزاف
چشم پاکان روشن افتادست و صاف
گلستان و بهشتان و بستان
جمله روح مطلق است و بی نشان
زیر و بالا پیش و پس وصف تنست
بی جهتها ذات جان روشنست

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند
چون عاقبة الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانهٔ اعلای مکرّم
اندر وسط وادئ بی زرع بدیدند
رفتند درو تا که ببینند خدارا
بسیار بجستند خدارا نه بدیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی
ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند
کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
آن خانه پرستید که خاصّان طلبیدند
آن خانهٔ دل خانهٔ حق واحد مطلق
خوش وقت کسانیکه در آن خانه خزیدند
خوش وقت کسانکه چو شمس الحق تبریز
در خانه نشستند و بیابان نبریدند

و قال مولانا قدّس الله تعالی سرّه فی المثنوی المعنوی فی معرفة الروح،

خود غریبی در جهان چون شمس نیست
شمس جان باقیست اورا امس نیست
شمس در خارج اگرچه هست فرد
مثل او هم میتوان تصویر کرد
در تصوّر ذات اورا گنج کو
تا در آید در تصوّر مثل او
من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که اورا یار نیست
شمس جان کز خارج آمد در اثیر
نبودش در ذهن و در خارج نظیر

روشنائیها مرتّب است و اوقاف بسیار بر آن بقعه سلاطین روم مقرّر
داشته‌اند و قبر حضرت شیخ شمس الدین تبریزی هم در قونیه‌است و وفات
او بعد از رحلت مولانا بوده‌است و بعضی گویند که چون مولانارا جذبه
پیدا شد و ترك درس و افاده نمود مردم قونیه آن حال‌را تصوّر کردند
که از سبب شیخ شمس الدین است، شیخ شمس الدین دشمن گشتند تا
فرزندی از فرزندان مولانارا بر آن داشتند که دیواری‌را بر شمس الدین
انداخت و اورا هلاك ساخت امّا این قول‌را در هیچ نسخه و تاریخ که
بر آن اعتمادی باشد ندیده‌ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده‌ام لا
شكّ اعتمادرا نشاید و آنچه عارف جامی در کتاب نفحات الانس میگوید
۱۰ اینست که شبی شیخ شمس الدین تبریزی با مولانا قدّس سرّهما صحبتی خاصّ
داشته که جماعتی بی باك با یکی از فرزندان مولانا کمین کرده‌اند و یکی
از آنها اشارتی بشیخ شمس الدین کرده حضرت شیخ شمس الدین روانی
بر خسته و بمولانا گفته که مرا بکشتن میطلبند و بیرون رفت و از آن
بی باکان یکی زخمی بر بن شیخ زد و او نعرهٔ زد که از هیبت نعرهٔ او
همه بیهوش شده‌اند چون مولانا بیرون دوید غیر از چند قطرهٔ خون از
آن سلطان عاشقان اثری نیافته و در فوت آن سلطان عارفان اختلاف
است، العلم عند الله تعالی،

بیت

سرّ عارف بحر از دیده عارف نساخت ٭ شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست

امّا سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیّه‌است و سلطان
ملکشاه چون روم‌را مسخّر کرد برادر خود سلیمان شاه‌را بسلطنت روم
نشاند و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرّف آل
سلجوق بود و علاء الدین پادشاهی با عدل و داد و محبّ علماء بوده و در
حدود ملازکرد شهری بنا کرد بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او
سلطنتی بسرا هیچ پادشاهی‌را میسّر نشده و در شهور سنه سبع و اربعین و
۱۵ ستّمائه ازین دار الفنا رحلت بدار البقا کشید انار الله برهانه،

طفل روح از شرّ شیطان باز کن
بعد از آنش با ملك انباز کن
تا تو تاریك و ملول و تیرهٔ
دانکه با دیو لعین همشیرهٔ
روح‌را توحید اللّه خوش‌تر است ۵
غیر ظاهر دست و پای دیگرست
بحر علمی در نمی پنهان شده
در سه گز تن عالمی پنهان شده
جان بی کیفی شده محبوس کیف
آفتاب و حبس عقده ایست حیف ۱۰
هرکرا باشد در آن گلشن وطن
کی خورد او باده اندر کولخن
جای روح پاك علیین بود
کِرم باشد کش وطن سرگین بود
خود جهان جان سراسر آگهست ۱۵
هر که بی جان است از دانش تهیست
جان اوّل مظهر درگاه شد
جان جان خود مظهر اللّه شد

وفات مولانا در شهر قونیه بود در شهور سنه احدی و سبعین و ستّمائه و مرقد مبارك مولانا قدّس اللّه سرّه العزیز در قونیه‌است و سنّ مبارکش ۲۰ شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد که خلف الصدق مولانا بوده بر جای مولانا نشست، و سلطان ولد نیز عارف و محقّق و عالم بوده‌است کتاب ولدنامه بدو منسوب است و مشهورست و درین روزگار رونق صومعه و خانقاه مولانا درجهٔ اعلی دارد و مقصد زوّارست و بر سر روضهٔ مبارك مولانا علی الدوام سفرهٔ مهیّا و فرشها و ۲۵

آویختی و راه هیزم کشان شیراز از زیر بالاخانهٔ شیخ بودی، هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و نواهای متکلّف‌را بکار بردندی، گویند که شخصی جامهٔ هیزم کشان پوشیده خواست تا از روی امتحان آن سفره‌را یغما سازد، چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشك ماند، فریاد بر آورد که ای شیخ بفریادم رس، شیخ فرمود اگر هیزم کشی مشقّت شکیر و ضربت خار و آبلهٔ دستت کو و اگر عاربگر و دردی کمند و سلاح و دل سخت کجاست که بی هیچ رنجی ساله در آمدی و در حال دعا کرد و آن بدبخت عافیت یافت و آن سفرهٔ نعمت‌را باو بخشید، و در حکایت آورده‌اند که عابدی از صلحای شیراز که بحضرت شیخ بهانی انکار داشت در خواب دید که در عرش خوش و خروشی پیدا شده و جمعی از روحانیان زمزمه میکنند، چون گوش کرد میگفتند که این یك بیت سعدئ شیرازی که درین سحر گفته با تسبیح و تهلیل یکسالهٔ جمیع ملائکه مساویست، آن عابد بیدار شد و فی الحال عقدهٔ انکار از دل کشاد و بدر صومعهٔ شیخ رفته، دید که شیخ بیدار نشسته و با خود زمزمهٔ میکند و ذوقی و حالی دارد و این غزل‌را میخواند و می نویسد، مطلع آن اینست در شناختن کردگار عزّ اسمه

بیت

برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ‌را بر خواب خود مطّلع گردانید و بشارت داد و در ظرایف و لطایف و تازگئ طبع شیخ‌را درجهٔ عالی بوده و همواره با مستعدّان نشستی و با وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردي و مطایبت و بذله گفتی چنانکه گویند که خواجه همام الدین تبریزی که مردی اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و مقبول بوده و معاصر شیخ سعدی بوده‌است روزی شیخ در تبریز بحمّام در آمد و خواجه همام نیز با عظمت تمام در حمام بود، شیخ طاسی آب آورده بر سر خواجه همام ریخت، خواجه همام پرسید که این درویش از کجاست،

(۴) ذکر عدیم المثال شیخ بزرگوار شیخ سعدئ شیرازی قدّس الله سرّه العزیز،

لقب وی شیخ مصلح الدین است و در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متّفق اند، صد و دو سال عمر یافت، سی سال تحصیل ۵ علوم و سی سال دیگر بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون‌را مسافرت‌کرده و سی سال دیگر بر سجادهٔ طاعت نشسته و دوازده سال دیگر سقّائی کرده راه و طریق مردان پیش گرفته است، زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد، و ظهور شیخ در روزگار اتابك سعد بن زنگی بوده است، گویند پدر شیخ ملازم اتابك بوده و وجه تخلّص شیخ ۱۰ سعدی بدان جهت است، و دیوان شیخ‌را نمکدان شعر گفته اند و در ابتدای حال در مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن الجوزی تحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن و سلوك مشغول گشت و مرید شیخ الشیوخ عارف المعارف عبد القادر گیلانی است قدّس الله سرّه العزیز و در صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حجّ ۱۵ نموده و بعد از آن گویند چهارده نوبت حجّ کرده بیشتر پیاده و بغزا و جهاد بطرف روم و هند رفته آن درجه نیز در نامه و درین باب در بوستان میفرماید نظم

در اقصای عالم بگشتم بسی ٭ بسر بردم ایّام با هر کسی
تمتّع بهر گوشهٔ یافتم ٭ ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

۲۰ حکایت کنند که شیخ در آخر حال در شیراز زاویهٔ در بیرون شهر اختیار کرد و از صومعهٔ خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی، سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بردندی، شیخ از آنچه خوردی و از آنچه قسمت کردی ۲۴ هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل‌را از روزن بالاخانه

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
و اسباب راحتی که نداند شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
و احمال منّتی که فلک زیر بار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد ۵
ور قطره دانهٔ دُرَر شاهوار کرد
مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت
تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزای خاک تیره بتأثیر آفتاب
بستان میوه و چمن و لاله‌زار کرد ۱۰
ابر آب داد بیخ درختان تشنه‌را
شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی ۱۵
حیران بماند هر که درین افتکار کرد
لالست در دهان بلاغت زبان نطق
از غایت کرم که نهان آشکار کرد
بخشندهٔ که سابقهٔ فضل رحمتش
ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه
کابلیس‌را غرور منی خاکسار کرد
پرهیزگار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزگار کرد ۲۰

شیخ گفت از خاک پاک شیراز، خواجه همام گفت عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشترست، شیخ تبسّمی کرد و گفت که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شهر شیراز از سگ کمترست، خواجه همام ازین سخن بهم بر آمد و از حمام بدر آمد، شیخ نیز بر آمد و بگوشهٔ بنشست و خوان صاحب جمالی خواجه همام‌را چنانکه رسم اکابر است باد میکرد و خواجه همام میان آن خوان و شیخ سعدی حایل بود و درین حالت خواجه از شیخ پرسید که سخنهای همام‌را در شیراز میخوانند، شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد، گفت هیچ یاد داری، گفت یك بیت یاد دارم و این بیت بر خواند،

بیت

در میان من و دلدار همام‌است حجاب
وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم

خواجه همام‌را اشتباه نماند در آنکه این مرد شیخ سعدیست و سوگندش داد که تو شیخ سعدی نیستی، گفت بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ‌را بخانه برد و ضیافت کرد و نکتهای لطیف می نمود و صحبتهای خوب میداشتند، و خواجه همام بشیری غزلیّات و قصاید شیخ‌را جواب میگوید و چون غزلیّات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن و در توحید و شکر باری تعالی این قصیده شیخ سعدی‌راست،

قصیده

فضل خدایرا که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کاینات
چندین هزار صورت زیبا نگار کرد
بحر آفرید و برّ و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

سعدی که هر نفس که بر آورد در سحر
چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین حاتم دولت بنام آنک
در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد
بالا گرفت و خلعت والا امید داشت
هر شاعری که مدح ملوك دثار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

غزل

و له ایضًا رحمة الله علیه

یا رب از ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری
بخداوندی و لطفت که نظر باز نگیری
درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی
یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنااند
توئی آن حیّ توانا که نمردی و نمیری
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة نجومی
رازق رزق و برازندهٔ خورشید منیری
سعدیا مالك ملکست قوی و تو ضعیفی
چاره درویشی و فقرست و گدائی و فقیری

و له ایضًا رحمة الله علیه ،

مغفل در درون جامهء یار * چه خبر دارد از نشان درار
غافل انجام عشق می داند * که در اوّل نمیکند آغاز
عهد کردم که دل بکس ندهم * چه توان کرد با دو دیدهٔ باز
زینهار از بلای تیر نظر * که چو رفت از کمان نیاید باز

نا برده رنج گنج میسّر نمی شود
مُزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی ٥
جای نشست نیست بباید گذار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست
این جای رفتن است نباید قرار کرد
ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد ١٠
چند استخوان که هاون دوران روزگار
خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
قارون ز دین بر آمد و دنیا بدو نماند
بازی رکیك بود که موشی شکار کرد
بعد از خدای هرچه پرستند هیچ نیست ١٥
بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
کآن تکیه باد بود که بر مستعار کرد
این گوی دولتست که بیرون نمی برد
الّا کسی که در ازلش بخت یار کرد ٢٠
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
چون هرچه بودنیست قضا کردگار کرد
او پادشاه و بندهٔ نیك و بد آفرید
بدبخت و نیك بخت و گرامی و خوار کرد ٢٥

دیباوی بیاری نه که دستت گیرد و یا بسگی ده که پایت بگیرد و فائدهٔ عمل سلطانی گنجست و طلسم یا گنج بر گیری یا در طلسم بمیری ، امّا وفات شیخ در محروسهٔ شیراز در روزگار اتابك محمّد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی بوده و عزیزی تاریخ وفات آن بزرگوار بدین نوع گوید ،

۵ شب آدینه بود و مــاه شوّال * ز تاریخ عرب خ ص آ سال
همای روح پاك شیخ سعدی * بیفشاند از غبار تن پر و بال

ایضًا

همای روح پــاك شیخ سعدی * چو در پرواز شد از روی اخلاص
مــه شوّال بود و شام جمعــه * که در دریای رحمت گشت غوّاص
۱ یکی پرسیــد سال فوت گفتم * ز خاصّان بود از آن تاریخ شد خاص

و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جائی فرح بخش و حوضی با صفاست و عمارات بی نظیر آنجا واقع است و مردم‌را بدان مرقد ارادتیست ، امّا اتابکان شیراز از حاکمان عادل و خیر بوده‌اند و اتابك ابو بکر بن سعد بن زنگی انار الله برهانه مردی بس نیکو سیرت و عادل بوده‌است و در ۱۵ شیراز دار السفای مظفّری بنا کرده و مساجد و رباطات و بقاع خیر بسیار احداث و بنا فرموده و در شهور سنه سبع و ستّین و ستّمائه بجوار رحمت حقّ پیوست و بعد از وفات اتابك ابو بکر اتابك سعد بن ابی بکر که در کرم و فضیلت یگانهٔ روزگار بود بدو روز که خطبه و سکّه بالقاب مبارکش مزیّن شده بود در طرطوس بجوار رحمت حقّ واصل شد و عزیزی این رباعی‌را مناسب آن حال میگوید ، رباعی

این چرخ جفــا پیشهٔ عالی بنیاد * هرگز گره بستــهٔ مــارا نگشاد
هرجاکه دلی دید که داغی دارد * داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

قاضئ بیضاوی علیه الرحمة در نظام التواریخ می آرد که در روزگار ملکشاه ۲۰ بن محمود بن محمّد ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و خمسین و خمسمائه

مگر از شوخیٔ تندروان بود * که فرو دوختند دیدهٔ باز
محتسب در قفای رندان است * غافل از صوفیان شاهد باز
پارسائی که خمر عشق چشید * خانه گو با معاشران پرداز
هرکرا با گل آشنائی بود * گو برو با جفای خار بساز
۵ هیچ بلبل ندارد این دستان * هیچ مطرب نیارد این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد * شکّر از مصر و سعدی از شیراز

امّا شیخ‌را در کتاب گلستان و بوستان لطائف و ظرائف بسیارست، هر چند آن دو کتاب شهرت دارد امّا چند بیت از بوستان و لطیفهٔ چند از گلستان درین کتاب نوشتن لائق نموده‌است،

من کتاب بوستان،

۱۰ شنیدم که در روزگار قدیم * شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کاین قول معقول نیست * چو قانع شدی سیم و سنگت یکیست
خبر ده بدرویش سلطان پرست * که سلطان ز درویش مسکین ترست
گدارا کند یک درم سیم سیر * فریدون بملک عجم نیم سیر
۱۵ نگهبانیٔ ملک و دولت بلاست * گدا پادشاداست نامش گداست
گدائی که بر خاطرش بند نیست * به از پادشاهی که خرسند نیست

(حکایت)

شنیدم که یک بار در دجلهٔ * سخن گفت با عابدی کلّهٔ
که من فرّ فرمان دهی داشتم * بسر بر کلاه مهی داشتم
۲۰ سپهرم مدد کرد و بخت اتّفاق * گرفتم بباروی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم * که ناگه بخوردند کرمان سرم

من کتاب گلستان،

لطیفه، حکیمی‌را پرسیدند که نیک بخت کیست و بد بخت کیست، گفت
۲۵ نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت، حکمت، مال

قصیده

این چرخ گِرد گرد کواکب نگار چیست
و این اختر ستیزه‌گر کینه دار چیست
هان ای حکیم هرچه بپرسم جواب گوی
تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
۵
پروردگار و نفس نباید شناختن
تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر
در عین کارخانهٔ هفت و چهار چیست
در یک مکین مجالست زهر و نوش چه
۱۰
در یک مکان مؤانست گنج و مار چیست
بوجهل‌را مخاصمت احمد از چه خاست
و آن اتّفاق جانی صدّیق غار چیست
در قرب و بعد پیکر این هر دو نوربخش
۱۵
خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکی
چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
آوردنش بعالم و بردن بخاك چه
پروردنش بشکّر و کردن شکار چیست
۲۰
این روز روشن و شب تاریک‌را چه حال
و این خاك ساکن و فلك بیقرار چیست
اصل فرشته از که و نسل پری ز چه
و این آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
در زیر دار این فلك سیگاه کُش
۲۵
چندین هزار پیکر نا پایدار چیست

اتابك سعد بر ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس‌را فرو گرفت و مردی شجاع و با تهوّر بود و مسجد سعدی در شیراز او بنا کرده و تا روزگار غازان خان فارس در تصرّف اتابکان سعدی بود و ایشان موالئ سلاطین سلجوقیّه بوده‌اند امّا بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی نیکنامی از میدان ۵ روزگار برده‌اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابکیّه منتقل بسلاطین مغول شد و اللّه اعلم،

(٤) ذکر عارف موحّد اوحدئ مراغی قدّس اللّه سرّه العزیز،

مردی موحّد و عارف و گرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوك در ۱۰ فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی است قدّس اللّه سرّه و اوحدی بدان جهت تخلّص میکند، و شیخ اوحد الدین کرمانی یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی بوده و در چهار رکعت نماز ختمی تمام قرآن‌را ختم کرده و در سلوك مقامی عالی داشته و خلیفهٔ بغداد المستنصر ۱۵ باللّه مرید او شده و این رباعی شیخ اوحد الدین کرمانی میفرماید، رباعی

اوحد دم دل میزنی امّا دل کو ٭ عمریست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی لاف ز زهد و طامات ٭ هفتاد و دو چلّه داشتی حاصل کو

و شیخ اوحد الدین کرمانی قدّس سرّه رباعیات می گفته، امّا اوحدئ مراغی مردی فاضل است و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در ۲۰ میان موحّدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد سخن‌را موحّدانه میگوید و ده نامهٔ بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملك الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیهم الرحمة ۲۲ گفته بسیار نازك و لطیف فرموده و این قصیده شیخ اوحدی‌راست،

سخن او بر حالست، حکایت کنند که کتاب جام جم‌را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و در قرب یك ماه چار صد سواد مستعدّان روزگار از آن کتاب بر داشته اند و با وجود حجم اندك آن کتاب‌را بهای تمام خریده و فروخت میکرده‌اند و آن کتاب در میان مستعدّان بسیار مکرّم بود و ۵ درین روزگار آن نسخه متروکست و الحقّ آن نسخه در آداب طریق مستحسن نسخه‌ایست و یك بیت از آن مثنوی نوشته شد تا وزن ابیات آنرا نموداری باشد، و اینست بیت

(از کتاب جام جم)

اوحدی شصت سال سختی دید ۰ تا شبی روی نیك بختی دید

و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان در شهور سنهٔ سبع و تسعین و سبّمائه و مرقد منوّر شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند، امّا غازان خان انار اللّه برهانه پسر ارغون خانست، پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده، بعد از ارغون خان بر تخت ۱۰ سلطنت نشست و جهان‌را بنور عدل بیاراست و حقّ تعالی نور اسلام در دلش بر افروخت و از عالم بیگانگی نسیم انس بر دل او وزید و از بیگانگی بیگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد، فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون آغا شد و پیوسته کیش اسلام‌را امیر نوروز فیروزبخت ۱۵ در دل خان آرایشی میداد و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی ریحان با بایدو خان مصاف میداد، چون رو برو شدند لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان خان بود، غازان خان متوهّم شده میخواست که روگردان شود، امیر نوروز فیروزبخت گفت اگر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرّف شود هر آئینه حقّ سبحانه ۲۰ و تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حقّ بر باطل غلبه کند کما قال اللّه

گوش ملوك از لِبَس الملك چون پُرست
این نخوت و تکبّر و این گیر و دار چیست
ای نقش بند صورت و معنی بگو که تا
زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
رومی رخان صورت اعمال صالحان
گرد وجود این تن زنگی شعار چیست
تا کی دوی چنین بیمین و یسار جان
با دیده این قدر که یمین و یسار چیست
با ما هزار گونه مباهات میکنی
ای مدّعی بگو که یکی از هزار چیست
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم
در روز رفتن این فزع و زینهار چیست
ما در حصار این فلك تیز گردشیم
وز حال بیخبر که برون حصار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی
در دست این شکسته دل خاکسار چیست
چون بود اوحدی ز میان رفت بر کنار
چون غیر حق نماند بگو گیر و دار چیست

و این غزل نیز او راست، — غزل

بر گل از عنبر کمندی بستهٔ * گرد ماه از مشك بندی بستهٔ
میوهٔ وصلت بما کمتر رسد * ز آنکه بر شاخ بلندی بستهٔ
تا نه بستی بار تیر ای پسر * بر دلم کوه سهندی بستهٔ
عاشقانیرا که در دام تو اند * چندرا کشته و چندی بستهٔ
اوحدیرا کی پسندی بعد ازین * ز آنکه دل در نا پسندی بستهٔ

و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه خوش میگوید و بغایت

هرات بود و بمار شام سه شنبه بیست و دویم شوال سنه ستّ و تسعین و ستّمائه، نوّر الله مرقده،

(٥) ذکر شیخ عارف فخر الدین عراقی قدّس الله سرّه،

و هو ابراهیم بن شهریار العراقی و مولد او شهر همدان است، مرد محقّق و سالك بوده و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی‌است، سخنان پر شور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحّدان و عارفان سخن اورا معتقدند و چندین تصنیف مرغوب در تصوّف دارد و لمعات لمعهٔ از اشعهٔ خاطر پر نور آن بزرگواراست، حکایت کنند که شیخ عراقی‌را همواره با صاحب جمالان نظر پاك الفتی بودی روزی حضرت شیخ شهاب الدین‌را گفتند که عراقی در بازار رو بروی نعلبند پسری نشسته نظاره میکند، شیخ عراقی‌را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانهٔ ناموس درویشان میزنی آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند و مدّعیان گوشه نشین، عراقی در جواب گفت که شیخا غیر کجاست که تو دوبینی میکنی، غالبا شیخ ازین گستاخئ عراقی ملول شد و عراقی مدّتی تضرّع و زاری کرد تا شیخ بدو دل خوش کرد و اجداد این جرأت عراقی‌را کنت برا بهند می باید رفت و چندگاه در آن ریاضت گاه همچو نقره در بوته بیالود و درآن سواد و ظلمت می باید بود و شیخ عراقی‌را حواله شیخ الشیوخ السالك المحقّق قطب دائرهٔ ابدال و اوتاد و فخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریاء مُلتانی که از جملهٔ خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده نمود و عراقی سفر سند و راه ملتان و هند پیش گرفت و بخدمت شیخ بهآء الدین زکریا بپیوست و چند وقت در قدم شیخ بهآء الدین زکریا در ملتان بسلوك مشغول بود و در آن سفر اورا فتوح زیاده از وصف دست داد و در حالت شور فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن و مهجوری از مسکن اشعار پر شور فراوان گفتی و اهل هندرا نسبت بشیخ عراقی

قُلْ جَآءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ إِنَّ ٱلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا، خان گفت هر آئینه چنین است اگر حقّ تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرك و کفر تبرّا نمایم، همان ساعت حقّ جلّ و علا ظفر ارزانی داشت و لشکر بایدو خان بی آنکه جنگ شود هزیمت
۵ شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید و بعد از دو روز امیر نوروز بعرض خان رسانید که حقّ سبحانه و تعالی نصرت ارزانی داشت خان نیز وعده و عهدی که کرده میباید که بوفا رساند، چون نور ایمان در دل خان شعله میزد و قابل بود سخن امیر نوروز مؤثّر شد بلکه جذبه حقّانی کشش و کوشش کرد،

بیت

۱ آن را که بدانیم که او قابل عشقست
رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم

خان فرمود که البتّه کاملی میباید ازین دین تا من بواسطهٔ او از کفر تبرّا نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و او آداب و ارکان مسلمانی بمن آموزد، فی الحال رقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحدّثین صدر
۱۵ الدین ابراهیم بن الشیخ العارف المحقّق سعد الحقّ و الدین الحموی قدّس الله سرّهما زدند و اورا ناسپ نام از بحر آباد بادلک فرصتی بآذربایجان بردند و بعد از جشنها و طویها و اختیار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقهٔ حضرت شیخ مذکور مشرّف شد و همچون هزار دستان کلمهٔ توحیدرا سرائیدن گرفت و باتّفاق او تمامیٔ امراء و ارکان دولت و
۲۰ لشکریان بدین اسلام مشرّف شدند و تهنیت آکابر نثارها کردند و باطراف ممالك بشارتها فرستادند و فتح نامهها نوشتند و این حالت در شعبان المعظّم سنه احدی و تسعین و ستّمائه بود و در تاریخ ناکتی در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستّمائه نوشته شده و العلم عند الله، امّا امیر نوروز فیروز بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرّف شد، زهی درجهٔ
۲۵ عالی که حقّ تعالی اورا کرامت فرمود، و شهادت امیر نوروز در شهر

این رباعی شیخ محیی الدین بن العربی فرماید،

قطبی قلبی و قالبی لسانی * سرّی عشقی و مشربی عرفانی
هارونی روحی و کلیمی عقلی * فرعونی نفسی و الهواء هامانی

امّا نام سلطان محمّد خدابنده اُلجایتو خان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته است، بیت

شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقا خان
بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان

بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و الجایتو خان از وی بگریخت و چند سال در نواحئ کرمان و هرمز با خربندگان میگردید و از آن سبب اورا خربنده میگفته‌اند و بعضی میگویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر اورا نام زشت می نهند تا چشم زخم بر وی کار نکند و ازین جهت اورا خربنده میگفته‌اند، در سنهٔ ثلاث و سبعمائه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت، پادشاه عادل و هنرمند و هنرپرور بود و رای صواب نمای او همیشه برونق ملك مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین داد که در اصل همدانی بود و او وزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیّه او ساخته‌است واز آن عالی‌تر عمارتی در اقلیم نشان نمیدهند و بر کتابهٔ آن عمارت نوشته که همانا ویران کردن این عمارت از ساختن عمارت دیگر مشکل‌تر باشد، و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسایل دیگر در حکمت عملی و هندسه و غیر ذلك بدو منسوبست و خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ از وقت صبح بعد از ادای فریضه و بعضی اوراد تا طلوع آفتاب بوده چون در اوقات دیگر فراغت بواسطهٔ امور ملکی و اشغال دیوانی میسّر نبوده، و سلطان محمّد خدابنده در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه وفات یافت، بعضی سی و شش

اعتقادی بلیغ دست داد. و شیخ بهآء الدین زکریا دختر خودرا بنکاح شیخ
عراقی در آورد و گویند در مدّت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده
اربعین بر آورده و شیخ بهآء الدین زکریا همواره مراقب حال شیخ عراقی
بودی و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی اورا ذوق و حال پیدا
۵ شدی ، گویند شبی شیخ بهآء الدین زکریا بدر خلوت شیخ عراقی رسید ،
شنید که عراقی زمزمهٔ دارد و این غزل میخواند ، غزل

نخستین باده کاندر جام کردند * ز چشم مست ساقی وام کردند
چو بیخود خواستند اهل طربرا * شراب بیخودی در کام کردند
برای صید مرغ جان عاشق * ز زلف فتنه خوبان دام کردند
۱۰ بعالم هر کجا رنج و بلا بود * بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش * عراقیرا چرا بد نام کردند

شیخرا بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمد و گریان شد و گفت وقت آنست
که بیار و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای اهل یقین شیخ
شهاب الدین رسانی و عراقیرا اجازت داد و عراقی باز بعراق رسید و
۱۵ شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی به بغداد بجوار رحمت حقّ پیوسته
بود ، شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارك شیخ
عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوك مشغول می بود و در شهور
سنه تسع و سبعمائه در عهد دولت سلطان محمّد خدابنده در دمشق بجوار
رحمت حقّ پیوست ، هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارکش در
۲۰ جبل صالحیّه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ العالم
هادی الخلائق و الامام شیخ محیی الدین بن العربی قدّس الله سرّه العزیز
آسوده است ، امّا شیخ الشیوخ العارف محیی الدین بن العربیرا نسب بحاتم طی
میرسد و اندلسی است و در روزگار خلفای راشدین رضوان الله علیهم
اجمعین عدی بن حاتم طائی باندلس رفت و آن دیار بگشود و فرزندان
۲۵ نسل او در اندلس ماندند و نسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و

و خواجه همام الدین از جملهٔ شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است
و از اقران مولانا قطب الدین علّامهٔ شیرازی است و در شهور سنهٔ ثلاث
عشر و سبعمائه وفات یافت و در تبریز آسوده است و خانقاه او معیّن
است،

(۷) ذکر ملک الشعراء بدر جاجرمی رحمة الله علیه،

۵

مردی اهل بوده و پرورگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان
افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسی است و قصیدهٔ ابو الفتح
بستی‌را که مطلعش این است

مطلع

زیادة المرء فی دنیاه نقصان * و ربحه غیر محض الخیر خسران

نظم فارسی ترجمه کرده و بسیار مستعدّانه گفته و در احکام اختلاج اعضاء
نسخهٔ منظوم دارد و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت
حذف نقطه در مدح خواجه بهاء الدین محمّد ولد خواجه شمس الدین
محمّد صاحب دیوان اوراست،

قصیده

که کرد کار کرم مردوار در عالم * که کرد اساس مکارم ممهّد و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک * اساس طارم اسلام سرور عالم ۱۰
مَلَک علو و عطارد علوم و مهر عطا * سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو * سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در همه حال * مراد او همه اعطاء مال در هر دم
دل مطهّر او همدم کلام و علوم * دم مکرّم او مورد صلاح امم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد * سموم حملهٔ او کرده کار اعدا کم ۱۵
هم او و هم دل او دار عدل‌را معمار * هم او و هم دم او درد ملک‌را مرهم

و این غزل هم اوراست،

غزل

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر ۲۰

سال و بعضی سی و هشت سال گفته‌اند که عمر داشت، و سه گنبد سلطانیّه مدفونست و قلعه و شهر سلطانیّه از بنای اوست انار اللّه برهانه،

(٦) ذکر مفخر العرفاء خواجه همام الدین تبریزی نوّر اللّه مرقده،

دانشمندی فاضل و اهل دل بوده و با وجود فضیلت فقر جاهی بر کمال ۵ داشت و حکّام و وزرا دایم الاوقات در طلب صحبت او میبوده‌اند و او مرد عارف و صاحب دل و خوش طبع بوده، حکایت کنند که نوبتی خواجه هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان‌را بدعوت بخانقاه برد و چهار صد صحن چینی در آن مجلس حاضر گردانید، جاه و مال علماء و صلحاء در روزگار گذشته بدین منوال بوده، خواجه همام الدین ۱۰ این غزل در آن روز بدیهه گفت،

خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست
وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
بر سر کوه عجب بارگهی می بینم
کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست
۱۵ مست اگر نقل طلب کرد بیازار مرو
مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست
شکر از مصر به تبریز میارید دگر
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبهٔ تیرهٔ این رند گدا شاه نشین
۲۰ شد امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز
خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست
بعد ازین عمر مخور از گردش ایّام همام
۲٤ هرچه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست

فرزند محمّد ای فلك هدویت * باراز زمانه‌را تنها یك موت
در حسرت قد الفت یشت یدر * خم یافتـــه بر مثانـــهٔ ابرویت

(۸) ذکر قدوة المحقّقین شیخ عزّ الدین نور حسن اسفراینی قدّس الله سرّه العزیز،

مرد عارف و موحّد بوده و مجذوب سالك است و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکراست که از جملهٔ خلفای شیخ الاسلام و المسلمین رضی الحقّ و الدین علی لالاست قدّس الله تعالی روحهما، هرچند ذکر او داخل سلسلهٔ اولیاست امّا در شاعری نیز مکمّل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو مگوید و در ترکی حسن اوغلی تخلّص میکند و دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل اوراست،

غزل

شوخ و بیرحم وفتادست نگـارم چکنم
برد اندیشـــهٔ او صبر و قرارم چکنم
سرزنش میکندم خلق کـه زاری تـا کی
من دل سوخته چون عاشق زارم چکنم
مـاه رویم چو بـدیـدار نیـامـد روزی
شب تـاریـك ستـاره نشمـارم چکنم
یار دل برد و بپرداخت بدلداری من
او ز من فارغ و من بی دل و یارم چکنم
غم معشوق در افگنــد ز پـایم چـه دوا
گشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم
چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست
من کـه نور حسنم دوست ندارم چکنم

امّا شیخ الشیوخ قطب فلك الولایة رضی الدین علی بن سعید لالا قدّس الله تعالی سرّه العزیز غزنوی بوده و عمّ زادهٔ حکیم سنائی است و پدر او

سخن سرکشیٔ سرو سهی پیش مگو
قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشك افشانش
یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
۵ شب تاریکت اگر وصل میسّر گردد
با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه‌اش بین و دگر شوخئ غمهر کم جوی
خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد
۱۰ نام جنّت مگو و ملك سلیمان کم گیر
وگرت میل تماشای گلستان باشد
در جمالش نگر و طوف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدلخواه تواست
از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

۱۵ امّا خواجه بهآء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در روزگار وزارت پدرش حاکم اصفهان بود، مردی با تهوّر و مدمّغ بود و در ضبط و نسق ملك جدّ و جهدی عظیم داشت، خواجه حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبهٔ بود که اکابر اصفهان‌را هرگاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب ۲۰ کردندی و وصیّت نامه‌ها نوشتندی آنگاه پیش او رفتندی و یك نوبت فرزند طفل او دست دراز کرد و ریش اورا بگرفت سوگند خورد که اورا بیاویزد، آن طفل‌را از ایوان در فوطه کرده آویختند، اکابر اصفهان اورا بدین کردار ناملایم دعاهای بد کردند و عن قریب جوان مرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیهٔ اواین رباعی ۲۵ میگوید ،

رباعیّه

سیاحت کردی و مسکن سیّد شهر هراة بوده و نسبت خرقهٔ سیّد بسلطان المشایخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد قدّس الله سرّه العزیز و سالها بسلوك مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته، حکایت کنند که شیخ عارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سیّد حسینی هر سه واصل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده‌اند و سالی چنین اتّفاق افتاد که در کرمان بخانقاه شیخ اوحد الدین هر سه بخلوت نشستند و در اثنای اربعین هر کدام از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند، شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیع که بغایت مشهورست و سیّد حسینی کتاب زاد المسافرین، بعد ما که شیخ هر سه نسخه‌را مطالعه کرد فرمود که حقّ تعالی وجود شریف این هر سه دُرّ دریای یقین‌را همواره از آفات محفوظ داراد که عجب سه گوهر از کان حقائق بیرون آورده اند، فامّا چون این فرقه مسافران مسالك یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سیّاح منازل عرفانست، چون تقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فائده نوشتن واجب نمود،

(من کتاب زاد المسافرین)

این طرفه حکایتیست بنگر * روزی مگر از قضا سکندر

میرفت و همه سپاه با او * صد حشمت و مال و جاه با او

ناگه بخرابهٔ گذر کرد * پیری ز خرابه سر بدر کرد

پیری نه که آفتاب پر نور * در چشم سکندر آمد از دور

پرسید که این چه شاید آخر * این کیست که مینماید آخر

در گوشهٔ این مغاك دلگیر * بیهوده نباشد اینچنین پیر

چون راند بدان مغاك چون گور * پیر از سروقت خود نشد دور

چون باز نکرد سوی او چشم * پرسید سکندرش بصد خشم

گفت ای شده غول این گذرگاه * غافل چه نشستهٔ درین راه

بهر چه نکردی احترامم * آخر نه سکندرست نامم

همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرد و در خسرو شیرگیر که از اعمال ولایت
جوین است کدخدا شد و ولادت شیخ رضی الدین علی لالا در خسرو
شیرگیر مذکور بوده و شیخ تمامیٔ ربع مسکون‌را سیاحت کرده و از چهار صد
شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانیده و بآخر دست بیعت بشیخ عالم عارف ابو
۵ الجنّاب نجم الدین کبری قدّس اللّه تعالی روحه داده و ابو الرضا بابا
رتن هندی‌را رضی اللّه عنه در هند دریافته و بابا رتن شانهٔ از جملهٔ
شانه‌های خود که رسول صلّعم بدو داده بود داده و جان بحقّ تسلیم
کرده، گویند که بابا رتن صحبت مبارك رسول‌را صلّعم دریافته و بعضی
گویند که از حواریان حضرت عیسی علیه السلام بود و عمر بابا رتن‌را
۱۰ یك هزار و چهار صد سال میگویند، امّا وفات شیخ رضی الدین علی لالا
قدّس اللّه سرّه در شهور سنه اثنی و اربعین و ستّمائه بوده و هفتاد و
شش سال و بعضی گویند که هفتاد و نه سال عمر یافت و شیخ الشیوخ
سعد الملّة و الدین الحموی قدّس سرّه هشت سال بعد از وفات شیخ رضی
الدین علی لالا بجوار رحمت حقّ پیوست و عزیزی در تاریخ وفات شیخ
۱۵ سعد الدین حموی می فرماید، تاریخ

وفات شیخ جهان سعد دین حموی
که نور ملّت و اسلام و شمع تقوی بود
بروز جمعه بهار دگر بنه بخراباد
بسال ششصد و پنجاه و عید اضحی بود

---

۲ (۹) ذکر مفخر السادات امیر سیّد حسینی قدّس اللّه تعالی سرّه،

سالك مسالك دین و عارف اسرار یقین است و در کشف رموز حقائق و
دقائق کنز معانی بوده و در فضیلت و علوم حمید ثانی، خاطر پر نور او
گلشن راز و طوطیٔ نطق او عندلیب خوش آواز، و هو حسین بن عالم
۲٤ بن الحسن الحسینی، اصل سیّد از غورست از کزیو امّا اکثر اوقات

معاویـه سرورگار ولید س عبد الملك سـا عبد الرحمن س اشعث اتّفاق
کرده حروح کرد و آحر الامر سرورگار ابو مسلم بوقتی که نصر سیّار نا او
در حدود سرخس قتال داشت ار راه کرمان بهرات افتاد و متعلّقان نصر
سیّار نا او محارست کردند و شهید شد رضی الله عنه، امّا کتب نظم و نثر
۵ سیّد حسینی سی نامه‌است که در آوان شباب گفته و کنز الرموز و نزهة
الارواح و زاد المسافرین و صراط مستقیم و طرب المجالس در آوان پیری
گفته و شنوده‌ام که سیّد کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب
نام و آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهورست که سیّدرا مردم هرات در
عوغا شهید کرده‌اند در هیچ نسخه و تاریخ ندیده‌ام و نخوانده‌ام همانا اصلی
۱۰ ندارد چون سخن عوامست،

(۱۰) ذکر اس نصوح فارسی نوّر الله مرقده،

ار حملهٔ فضلای روزگارست و ار سررگ رادگان فارس بوده و سرورگار
سلطان ابو سعید خان ده نامـه نظم کرد نام خواحه غیاث الدس محمّد
س رشید وریر و آن نسخه در میان مستعدّان شهرتی عظیم دارد و این
رباعی
۱۵ رباعی اوراست،

با فاقـه و فقر همنشینم کردی * بی مونس و بی یار و قرینم کردی
این مرتبـهٔ مقرّبانِ درِ تست * آیا بچـه خدمت اینچنینم کردی

(۱۱) ذکر ملك الکلام اس حسام هروی رحمة الله علیه،

فضل او زیاده ار وصف است و شعر اورا مولانا مطهّر هروی بر اقران
۲۰ او تفضیل میکند و او ار حواف است و در دار السلطنهٔ هرات مسکن
داشتـه و در روزگار ملوك هرات ظهور یافته و این قطعه در حقّ
ملك شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت او بیان میکند
۲۳ بدین منوال،

دانی که منم نه تخت فیروز * پشت همه روی عالم امروز
دریا دل و آفتاب رایم * فرق فلکست زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ بر زد * گفت این همه بیم خو بیرزد
نه پشت نه روی عالمی تو * یك دانه ز کشت آدمی تو
دوران فلك که بیشمارست * هر ساعتش از تو صد هزارست ۵
نه عقل و نه عافلم درین کوی * هشیارتر از تو امر نصد روی
از روز پسین چو آگهم من * چون مستطران درین رهم من
عاقل توکه از برای پیشی * مغرور دو روزه عمر خویشی
تا من چه برابری کنی تو * چون شدهٔ شدهٔ منی تو
دو شدهٔ من که حرص و آزند * بر تو همه روز سر فرازند ۱۰
گریان شد ازین سخن سکندر * بفکند کلاه شاهی از سر
از خجلت خود بهیر میرد * سر بر کف پای پیر میرد
پیر از سر حال ره نمودش * کاندر همه وقت یاد بودش

وفات سیّد حسینی در شهر هرات بوده شانزدهم شوال در سنه تسع عشر
۱۵ و سبعمائه و در بیرون گنبد سیّد السادات در قهندر مصرح مدفون است ،
امّا سیّد السادات و هو عبد اللّه بن معاویه بن رشید بن عبد اللّه بن
جعفر بن ابی طالب رضی اللّه عنهم ، پدر او معاویة بن عبد اللّه پرورگار
معاویة بن ابی سفیان در دمشق متولّد شد و عبد اللّه بن جعفر صاحب
پیش معاویه رفت ، معاویه ازو پرسید که شنودم دوشینه خدای تعالی
۲۰ شمارا فرزندی داده ، چه نام خواهید کرد ، عبد اللّه گفت هر چه شما
فرمائید ، معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده‌است ، التماس من از
شما آن است که این پسررا معاویه نام کنید ، عبد اللّه قبول کرد و معاویه
بهدیّه دویست هزار درم بعبد اللّه فرستاد و آن نام بر پسر قرار گرفت
و امیر المؤمنین حسن بن علی رضی اللّه عنهما از روی رنجش این سخن
۲۵ بعبد اللّه نوشت که اِشْتَرَيْتَ اَسْمَ اَلْحَسِيسِ بِثَمَنٍ قَلِيلٍ ، و عبد اللّه بن

(۱۲) ذکر فخر المؤرّخین فخر الدین الساکتی روّح الله روحه،

مرد دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ ساکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره و غیرهم اطنابی میکند و از مؤرّخان هیچ کس شرح این حالات ۵ چون او نداده و در شاعری نیز مرتبهٔ عالی دارد و قصاید غرّا و مقطعات حکم گفته و این غزل اوراست، غزل

یار این عتاب خانان با ما چراست گوئی
پیمان و عهد ایشان باد هواست گوئی
این دلبری و شنگی بی موجبی نباشد
و این سرکشی و شوخی یار ازکجاست گوئی
روئی بدین ملاحت قدّی بدین طراوت
امروز در زمانه آیا کراست گوئی
بیمار عشق خانان درمان نمی پذیرد
یك دم جمال محبوب اورا دواست گوئی
با بیدلان بلطف عیسی نباشد ای جان
با عاشقان ترحّم بهر خداست گوئی
هر شام در مشامم آید نسیم زلفش
همراز و همدم او باد صباست گوئی
فخر ساکتی‌را ارزان چرا فروشی
ای خواجه رایگان بین خصم آشناست گوئی

امّا سلطان ابو سعید خان پادشاه نیکو سیرت و خوب صورت و صاحب دولت بوده و در نورده سالگی بعد از وفات سلطان محمّد خدا بنده بر تخت سلطنت نشست و رعایارا درکنف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکّه بالقاب همایون او مزیّن شد و بداد و

أَضَاءَ بِشَمْسِ ٱلدِّينِ كَرْتَ زَمَانَنَا * وَ أُجْرِىَ فِى بَحْرِ ٱلْمُرَادَاتِ فُلْكُهُ
وَ مِنْ عَجَبٍ تَارِيخُ مَبْدَاءِ حُكْمِهِ * يُوَافِقُ قَوْلَ ٱلنَّاسِ خُلِّدَ مُلْكُهُ

فی شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه، و اورا مستزادی است و خواجه عبد القادر عودی تصنیفی و قولی بر آن مستزاد ساخت و آن مستزاد
مستزاد
۵ این است،

آن کیست که تقریر کند حال گدارا * در حضرت شاهی
از غلغل بلبل چه خبر باد صبارا * جز ناله و آهی
زاری و زر و زور بود مایهٔ عاشق * با رحم ز معشوق
مارا نه زر و زور نه رحمت شمارا * پس حال تباهی
۱۰ هر چند نیم درخور درگاه سلاطین * نومید نیم هم
کز روی ترحّم بنوازند گدارا * گاهی بنگاهی
بر خرمن گل مار سیه خفته کدامست * بر روی تو گیسو
خیفست که همخوابه بود ترك خطارا * هندوی سیاهی
با جاه زنخدان تو شد مسکن دلها * ای یوسف ثانی
۱۵ صد یوسف گم گشته فرویست نگارا * در هر بن چاهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد * الّا که بدوزند
از لالهٔ سیراب بقد تو قبارا * وز غنچه کلاهی
بر شعر من و حسن تو گر بیّنه خواهند * آن ابن حُسام است
بر معجز موسی بود دست عصارا * حاجت بگواهی

۲۰ و وفات مولانا محمّد بن حسام الدین پرورگار ملك شمس الدین کرت
و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه بوده است و درین روزگار ابن
حسام الدین دیگر بوده است قصاید و منقبت را نیکو میگوید و ذکر او
۲۲ بجایگاه خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی،

بر مستقرّ خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلّب بنیاد کردند و دم استقلال زدند، هر سرداری سلطانی شد و هر شحنه بامیری قانع نمی شد، ملوك طوایف عبارت ازین است و در آذربایجان شیخ حسن امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمّد مظفّر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدنبال خانان شدند و علاء الدین وزیررا بکشتند و بجای او در خراسان امیر گشتند و غوغای خانی قربانی در مرو و طوس و بدر سرخس از ملك هرات غریو کوس بود، عیش مردم خلاف از شورش و غوغا تلخ و همواره آشوب تا ملك بلخ بود، القصّه از تاریخ سنه ستّ و ثلاثین و سبعمائه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمائه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوك اطراف یکدیگررا گردن می نهادند، و ولایت بولایت و شهر بشهر و دیه بدیه بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دائرهٔ سلطنت و صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار اللّه برهانه از قراب غیرت رخ نمود آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدّس اللّه سرّه و شیخ عبد الرزّاق کاشی و از علماء مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمة و از شعراء خواجوی کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمة اللّه علیهم در روزگار سلطان ابو سعید خان بوده‌اند و مرقد سلطان ابو سعید در گنبد سلطانیّه است بجنب پدرش سلطان محمّد خدا بنده انار اللّه برهانه،

(۱۴) ذکر مفخر الفضلاء جلال بن جعفر فراهانی رحمة اللّه علیه،

مرد کریم و اهل فتوّت و مروّت بوده و همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلاء و شعرارا خدمت نمودی، شاعر خوشگوی است و تتبّع سخن شیخ عارف سعدی شیرازی میکند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد چهار هزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته‌است و این

عدل جهان‌را بیاراست و رسوم و قاعده‌های بد که پیشتر ازو نهاده
بودند بکلّی بر انداخت و مثالها بر اطراف ممالك فرستاد و رعیّت‌را
استمالت داد و در تعیین اوزان و دراع و جمعه و جماعات آن قولی که
او نوشته و باطراف فرستاد در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ
۵ کنده‌اند و در مساجد نصب کرده‌اند و بعضی از آن در خراسان و عراق
تا این زمان باقی مانده، بیت

سوخت اند ملوك اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای

و در ایّام جوانی ازین جهان فانی برياض جاودانی تحویل فرمود و خلایق
۱۰ از موت او در ایران زمین بسیار اندوهگین شدند و خاك بر سر کردند
و تا یکسال در بازارها کاه ریخته بودند و منارهارا پلاس پوشانیده و
در کوچه‌ها خاکستر بیخته و خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان ابو سعید
گوید، بیت

گر بماند تاج و سوزد تخت کی باشد بعید
۱۵ بر زوال دولت سلطان عادل بو سعید

و عزیزی در تاریخ رحلت سلطان ابو سعید برین منوال میفرماید

ثالث و عشر ربیع الاخر اندر نیم شب
هفصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار
شاه عادل دل علاء الحقّ و الدین بو سعید
۲۰ شد ازین دنیا ملول و کرد رحلت اختیار
با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ
کای خداوندان چرخ الاعتبار الاعتبار

و بعد از فوت سلطان ابو سعید انقلاب کلّی واقع شد و امنیّت رخت
۲۴ بر بست، فتنهٔ نایم بیدار شد چون سلطان‌را خلفی و ولی عهدی نبود که

بر صفت خایهٔ بط گوهری * در شکمم بود بنه از کشوری
بخت بسودت که بدست آوری * در همهٔ عمر از آن بر خوری
مرد پشیمان شد از آزادیش * غصّه و غم گشت همه شادیش
باز در آمد بفسون و فریب * در هوس مال شده با شکیب
۵ گفت بمرغ از سر این در گذر * صحبت تو به ز هزاران گهر
مونس من باش و دلارام من * تازه کن از وصل خود ایّام من
با چو دل و دیده نکو دارمت * گر خورم خون که بیازارمت
مرغ بخندید و در آمد براز * گفت رهی الله بیرنگ ساز
با شنیده بُدی احوال مال * خون مرا داشته بودی حلال
۱ چونکه شنیدی خبر مال من * در کف تو چون بود احوال من
شرط نکرده بُدم ای کیسه خوی * با تو که چیزی که بیابی مخوی
از چه شدی طالب پیوند من * رود فراموش شدت پند من
هم بنود خایهٔ بط بی شکی * در شکم کوچک گنجشککی
مرغ گران بیضه نه افزون بود * در شکمش بیضهٔ بط چون بود
۱۵ این نه محالست که شد باورت * هوش و خرد نیست مگر یاورت
مال که خود نیست و گر نیز هست * غم چه خوری چونکه برفتت ز دست
تا نشوی بزرگر آسا جلال * غم نخوری در طلب ملك و مال

امّا فراهان قصبه ایست از اعمال قُم در میان ولایت همدان و قم افتاده،
صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحئ فراهان بور شکاری خوب بدست
۲ میآید که در اقالیم مثل آن بور نیست و بجهت سلاطین آن بورهارا تحفه میبرند،

(۱٤) ذکر حکیم برازی قهستانی نعمّده الله بغفرانه،

مرد لطیف طبع و حکیم شیوه بود و اصل او از بیرجند قهستان است و
سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامه‌را در آداب معاشرت گفته‌است
و آن کتاب پیش مستعدّان و ظرفا قدری دارد و این بیت باستشهاد

مثنوی

داستان از آنجاست،

برزگری داشت یکی تازه باغ * لاله درخشنده درو چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده رده * نار و به و سیب بهم بر شده
نرگس سرمست بطرف چمن * عربده کن با سمن و یاسمن
۵ بر سر هر شاخ سراینده * هوش برنده عقل رباینده
صاحب بستان چو یکی ژنده فیل * از هوس اندر نعل آورده نیل
آب روان کرده بهر گوشه * توشهٔ جان داده بهر خوشه
کرد گذر بر طرف میوه‌زار * دید یکی مرغک دیوانه‌وار
چنگل و منقار کشیده دراز * هرچه همی دید همی کرد باز
۱۰ میبرد و میکرد برو ریش چند * پخته و با پخته فرو میفکند
برزگر از کینه چنان بر فروخت * کآتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و تله بر نهاد * مرغک غافل بتله در فتاد
مرد چو دیوی ز کمینگه بجست * زد دو سه گامی بسرش بر نشست
دام بر افکند و بر آهیخت تیغ * تا ببرد گردن آن بیدریغ
۱۵ مرغک بیچاره بنالید زار * گفت جوانمرد بجان زینهار
باد چه افکندهٔ اندر بروت * قوّت از من نفزاید نه قوت
دست ز خون ریختن من بدار * تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند نخست آنکه شال سخن * هرکه بگوید تو باور مکن
پند دوم آنکه زغم در گذر * مال چو از دست شدت غم مخور
۲ پند سیم آنکه مبر آبروی * در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش کن از ز آنکه نترسی ز رنج * این سه نصیحت که بهست از سه گنج
مرد جهان بین کرم آغاز کرد * ور پی آزادیش آزاد کرد
مرغک دانا ز کف باغبان * جَست چو تیری که جهد از کمان
بر سر شاخی شد و آواز کرد * درد دل مرد دگر باز کرد
۲۵ گفت چه دانی که ز دستت چه شد * یا چه شناسي که حریفت که بد

از حُمْت خانه میدهدم این خبر نسیم
یا از بهشت میورد این خوشخرام باد
شادم بقرض کردن و دادن بوجه می
چون من کسی که دید که باشد بوام شاد
کلّی طمع ببر ز عنایت نزاریا
من بعد قند نظّم من زین قند وداد

و نزاری‌را بعضی موحّد و عارف میدانند و بعضی از زمرهٔ اسماعیلیّه میگویند ، هر چند سخنان او بر شیوهٔ می پرستی و آداب معاشرت و مستی واقع شده امّا معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم و صاحب تحقیق بوده و بدو اعتقاد بد بهتان است هر چند گستاخیهائی که در شرع ممنوعست احیاناً ازو صادر میشود ، بیت

بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی * مزن بپای که معلوم نیست نیّت او

حکایت کنند که سلطان اعظم ابو القاسم بابر بهادر کشاه اللّه بلباس الغفران از شیخ الشیوخ الفاضل صدرالدین محمّد الرّواسی قدّس سرّه سؤال کرد که چه میگوئید در سخنان توحید آمیز بلند که بزرگان فرموده‌اند ، گفت اگر شیخ محیی الدین عربی و مولانا جلال الدین رومی و شیخ فرید الدین عطّار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته‌اند محض ایقان و اصل عرفان است و اگر نزاری قهستانی و بیر تاج تولی و امثال ایشان گفته‌اند ضلالت و بدعت و بو الفضولی است این طریق‌را دردئ الفاظ مکمل می باشد همانا متابع موحّدانند این مردم در الفاظ ، امّا وجه تخلّص نزاری بعضی گفته‌اند که او مردی لاغر اندام بوده و نزاری بدان جهت تخلّص میکند و بعضی گویند که نزار از جملهٔ خلفاء اسماعیلیّه است و او خودرا بدو منسوب میکند امّا وجه دویم بطریق عقل اقرب است چون سخنان او از آن طریق گواهی میدهد و العلم عند اللّه ، امّا خلفاء اسماعیلیّه خودرا

از آن کتاب آورده میشود تا وزن ابیات آن معلوم گردد، بیت

چهل سال مدّاح میبوده‌ام * همورش بواجب به بستوده‌ام

و قال الحکیم براری نوّر قبره،

بیا که موسم عیش است و وقت ذوق و نشاط
چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط
۵ ز بس شقایق گوئی خزانه دار فلک
بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط
خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب
زبان بهرزه درائی کشاده چون وطواط
مگر ندیدن لیلی و گریه بر باشد
۱۰ علاج یك دل محبوب ز دست صد بقراط
مرا عوام بسنگ ملامت و شنعت
چنان زنند که قاروره بر عدو نماط
ولی چه سود که بر قامت براری دوخت
۱۵ قبای شعشته رائی زمانهٔ خیّاط

و له ایضًا

قد قامت الصلوة بر آمد ز بامداد
بر خیز ساقیا بستان از مدام داد
گر بر حلال زاده حرامست خون رز
۲۰ پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد
بسیار در محامد می شعر گفته‌ام
من پیر هم نه بیك نمادم تمام داد
دهقان که در عمارت رز سعی میکند
۲٤ عمرش مدام و در نظر او مدام باد

خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام خوردهٔ بی بی دارم، قتلغ خاتون
ازین سخن بهم بر آمد و فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند
و سراج الدین با روی کبود در مجلس سلطان ابو سعید خان حاضر شد،
خان پرسید که روی مولانارا چه رسیده، مولانا گفت ای خداوند لطیفه
از ظریفان مردم بهزار دینار می خرند قتلغ خاتون لطیفه از من بده
سیلی خرید و فی الحال تمن بمن واصل گردید بیت

رقیب ساخت دو چشمم بضرب مشت کبود
دو دجله بود روان چشم من کنون شد نیل

و کیفیّت لطیفه بخان تقریر کرد و هرگاه که خان قتلغ خاتون‌را دیدی
خندان شدی و گفتی لطیفه‌را از شاعر ارزان خریدی، و سراج الدین‌را
با عبید زاکانی و خواجه سلمان ساوجی مشاعره و معارضه است و بجهت
یك رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصّب بسیار واقع شده و
فصلا هیچ یك‌را بر دیگری فضل ننهاده‌اند و هر دو مصنوع و خوبست
و این رباعی خواجه سلمان‌راست، رباعی

ای آب روان سرو بر آوردهٔ تست * وی سرو جهان چمن سراپردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست * ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

سراج الدین قمری گوید این رباعی رباعی

ای ابر بهار خار پروردهٔ تست
وی خار درون غنچه خون کردهٔ تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

(۱٦) ذکر خلف الفضلاء رکن الدین صاین

شاعری ملایم سخن و فاضلی رسا کلام بوده و از قاضی زادگان سمنان بوده

منسوب باسماعیل بن امام الهمام جعفر صادق رضی الله عنه میدارند و
بعد از امام جعفر صادق رضی الله عنه اسماعیل‌را امام میدانند و ائمّهٔ
دیگررا منکرند و اوّل خلیفه از آن گروه مهدی است که در سنه تسع
عشر و ثلثمائه در مغرب خروج کرد و آن مملکت‌را فرو گرفت و مهدیّه‌را
٥ بنا فرمود و اولاد و اعقاب او سالها در مصر نیز خلافت کردند و در
روزگار خلفای بنی عبّاس در زمان المقتدر بالله خلیفهٔ عبّاسی در دار
السلام بغداد بنام خلفای اسماعیلیّه خطبه خواندند و خلفای بنی عبّاس
در بطلان نسب مهدی باسماعیل محضری بخطوط ائمّهٔ روزگار حاصل
کردند مضمون آنکه مهدی بانوا نجهایست از کوفه و نسب او بامام جعفر
۱ صادق بهتان عظیم‌است و قاضی ابو العبّاس شریحي و شیخ السُنّة ابو الحسن
الباهلی و ابن فورك و ابو عوانه الاسفراینی و قاضی ابو المحاسن الرویانی
که از فحول علماء آن روزگار بوده‌اند خطوط بر آن محضر نوشته‌اند و آن
محضر تا بروزگار خلیفه مستعصم بالله در خزاین خلفاء بود و بوقت هلاکو
خان این محضررا خواجه نصیر الدین طوسی نزد خلفای اسماعیلیّه فرستاد
۱٥ بدیار مصر،

(۱٥) ذکر مفخر الظرفآء سراج الدین قمری طاب ثراه،

خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجالس سلاطین
و حکّام بودی و اصلش از قزوین است، در مضحکات عبیدی آورده که
بروزگار سلطان ابو سعید خان در ابهر ضعیفهٔ صفیّه نام بزهد و عبادت
۲ مشغول بوده و خواتین و ساده‌دلان‌را بدان زاهده ارادتی و اعتقادی
عظیم واقع بود و قتلغات خاتون که همشیرهٔ رضاعیّهٔ سلطان ابو سعید خان
بوده بزیارت بی‌بی صفیّه رفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بود،
چون سفره کشیدند قتلغات خاتون گفت قدری از نیم خوردهٔ بی‌بی صفیّه
۲٤ بمن دهند تا تناول نمایم و بقیّه به تبرّك بخانه برم، سراج الدین گفت ای

و آخر الامر بدست یحیی کرابی که یکی از سربداران سبزوار بوده بقتل رسید، در تاریخ سربداران آورده‌اند که هر سال بجهت ملازمت و تجدید عهد سربداران از بیهق پیش خان باستراباد می رفتند، چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بدستور استمرار بملازمت خان شتافت و در سلطان دوین استراباد بمعسکر خان پیوست، روز سیوم خان برای یحیی طوئی پادشاهانه ترتیب نمود و جهت او و ملازمان و امرای او شامیانه بر افراشته بودند و خان در مستقرّ خود بر تخت سلطنت جلوس نمود و حافظ شغانی نام سرهنگی در پهلوی خواجه یحیی و جمعی دیگر قریب بهزار کس دورتر بساوری نشسته بودند، امیر یحیی حافظرا گفت امروز ۱۰ این مغول‌را میتوان کشتن، حافظ گفت در خاطر من نیز این معنی گذشته، پس یحیی حافظرا گفت تو روان شو مردم خواهند گفت که تو سخنی داری، گستاخانه خودرا بخان نزدیك گردان و ضربتی بزو زن تا من نیز مدد بتو کنم و کار اورا آخر رسانم و نوکران نیز در چنین محلّی بکار بخواهند بود، حافظ بطرف خان روان شد، حاجبان خواستند تا ۱۵ اورا منع نمایند، خان فرمود که بگذارید شاید که التماس داشته باشد بعرض رساند، حافظ بخان نزدیك رسید از موزه کارد بر کشید و خان‌را زخم زد و خواجه یحیی دوان تبرزین بسر خان رسانید و نوکرانش تمام حمله کردند و جمعی که بخان نزدیك بودند جمله فرار بر قرار اختیار نمودند و یحیی خان‌را بدین طریق بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغا ۲۰ تیمور خان سلطنت از آل و اولاد چنگیز خان درین طبقه منتقل شد بر سربدار و امرای خان قربانی و ملوك کرت مسلّم گشت و حالات و تاریخ سربداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در قتل طغا تیمور خان گوید تاریخ

برین منوال،

تاریخ مقتل شه عالم طغا تمور
۲۵ از هجره بود هفتصد و پنجاه و چار سال

است و در روزگار طغا تیمور خان تقرّبی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازئ خان بدو متعلّق بوده و خان اُمّی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند و همواره مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی، حکایت کنند که شخصی از مولانا رکن الدین پرسید که خان چیزی آموخت،
۵ گفت گربهٔ خان‌را چیزی آموختن سهل‌تر است که مر اورا یعنی مرده به از این رنج و حال آنکه خان در پس خرگاه این سخن‌را اصغا می نمود، فی الحال رکن صاین‌را که از ارکان بود بند گران فرمود و مدّتی مدید مقید و محبوس بود و در هنگام تقیّد این رباعی انشا کرده بخان فرستاد، رباعی

در حضرت شاه چون قوی شد رایم * گفتم که رکاب‌را ز رز فرمایم
۱۰ آهن چو شنید این حکایت از من * در تاب شد و حلقه زد در پایم

و رکن‌را اشعار دلپذیر بسیست و دیوان او در عراق عجم مشهورست و ده نامهٔ از قلم او رقم وجود یافت و غزلیّات و قطعه‌ها درو درج کرده و بسیار مستعدّانه گفته که فضلارا در متانت و لطافت آن ده‌نامه نوازش خامه‌است، امّا طغا تیمور خان از نژاد سلاطین مغول است، بعد از سلطان ابو سعید
۱۵ خان و اضطرار دولت آن دودمان نوبت خانی بدو رسید و سلطنت استراباد و جرجان بدو قرار یافت و امراء سربداران خراسان بدو مطیع و منقاد شدند و اکثر ولایت خراسان‌را مسخّر ساخت، بهواء بهار سلطان در میدان و مرغزار رادکان بسر بردی و زمستان در کنار آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق کردی و در مشهد مقدّس امام رضا علی
۲۰ ساکنها التحیّة و الثنا عمارات مرغوبه بنا فرموده، امّا مردم دون و بد اصل‌را تربیت نمودی و با بزرگ زادگان مخالف بودی و دونان‌را سیورغالات از مال بی‌نوا ارزانی میداشت، اکابر ازو نفور گشتند و درین کار با سربدار همداستانی نمودند و سربداران در زمان او استیلای کلّی داشتندی
۲۴ و او نام و رسم سلطنت قانع بود و دفع شرّ سربداران نمی توانست کرد

تا چون برود ز پای بر سر * دستم نشود ز آب کس تر
مدحش ز دروغ بر تراشم * معذور درین چگونه باشم

و امیر خسرورا در مدح سلطان علاء الدین محمّد و اولاد کرام او قصاید و تصانیف است و چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید او وزید عالم ناکس‌را در نظر همّت خسی دید، بارها از ملازمت استعفا خواستی و سلطان علاء الدین ابا نمودی، آخر الامر بکلّی از ملازمت مخلوق مخلوع شد و بخدمت اهل حقّ مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ عارف ناسك قدوة الواصلین نظام الحقّ و الدین الاولیاء قدّس اللّه سرّه العزیز زد و سالها بسلوك مشغول میبود و مدح ملوك‌را در سلوك از دیوان اشعار محو ساخت و خاطر منوّر داشت و در کشف حقایق مقام عالی یافت و شیخ الشیوخ نظام الحقّ و الدین الاولیاء بارها بر زبان مبارك راندی که روز حشر امیدوارم که مرا بسوز سینهٔ این ترك بخشند و خواجه خسرو مال بسیار و اسباب بی شمار در قدم شیخ ایثار نمود و کتاب خمسه‌را باشارت شیخ نظم کرد چنانچه این دو بیت میفرماید

خدا را خانهٔ او بتقدیم * حطیم کعبه‌را ماند ز تعظیم
ملك کرده بسقفش آشیانه * چواندر سقفها گنجشك خانه

امّا شیخ نظام الاولیاء از کمّل مشایخ هند است و خویشاوند و مرید شیخ الاسلام شیخ فرید شکر گنج بوده و سلسلهٔ طریقت شیخ فرید الدین قدّس اللّه سرّه العزیز بشیخ الاسلام مرشد طوایف الانام شیخ مودود بن یوسف چشتی میرسد قدّس اللّه سرّه، امّا در کتاب جواهر الاسرار شیخ عارف آذری علیه الرحمة آورده‌است که در نهایت حال شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدّس سرّه العزیز با امیر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از فارس بهند رفته و امیر خسرورا نسبت بشیخ سعدی اعتقادی زیاده از تصوّر بود و در باب اخلاص خود میگوید

در روز شنبه از مه ذی القعده شانزده
کین حکم گشت واقع از حکم ذی الجلال

(۱۷) ذکر صاحب القران بین الاقران و خاتم الکلام فی آخر الزمان

دُرّ دریای معنوی امیر خسرو دهلوی اعلی الله درجته،

۵ کمالات او از شرح مستغنی است و ذات ملك صفات او نعمای عالم معنی
غنی، گوهر کان ایقان و دُر دریای عرفان است، عبقاری حقایق‌را در
شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه با عرایس نفایس حقایق عشق باخته، جراحات
عاشقان مستهام‌را اشعار ملیح او نمك می باشد و دلهای شکستهٔ خستگان‌را
زمزمهٔ خسروانیٔ او میخراشد، پادشاه خاص و عام‌است از آتش خسرو
۱ نام‌است و در ملك سخنوری این نامش تامّ‌است و در حقّ او مرتبهٔ سخن
گذاری ختم تمام است، قصّه کوتاه باید کرد و السلام، امّا اصل امیر
خسرو ترکست و گویند اصل او از شهر کش که آن شهررا قبّة الخضرا می
نامند بوده‌است و گویند از هزارهٔ لاچین است که در حدود پای مرغ و
قرشی می نشسته‌اند و در فترات چنگیز خان آن مردم از ما وراء النهر
۱۵ گریخته بدیار هند افتاده بدهلی مقام گرفته‌اند و پدر امیر خسرو امیر
محمود مهتر و مقدّم آن مردم بوده‌است و آبای امیر خسرو پرورگار سلطان
شمس الدین محمّد مرتبهٔ امارت داشته اند و سلطان علاء الدین محمّد
ملك هند با امیر خسرو عنایات مبذول میداشته و امیر خسرو بدرجهٔ
امارت رسیده و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل‌را احیا کرد و در
۲ معذرت طور ملازمت در خمسه میفرماید

مسکین من مستمند بیهوش * از سوختگی چو دیگ در جوش
شب تا سحر و ز صبح تا شام * در گوشهٔ غم نگیرم آرام
۲۴ باشم ز برای نفس خودرای * پیش چو خودی ستاده بر پای

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان * تا نکند رو سوی آسمان

و در معراج تاجدار رسل و هادئ سبل صلّعم میفرماید

بر آن آئینهٔ دل واجبست آه * که در معراج او شك را دهد راه

و در نازکئ کلام اگر در خمسهٔ وی نگاه کند نکته‌ها یافته میشود بدین بیت

۵ مانده،

خری را که تیمار خر بنده گُشت * سه خود در شکم نه که سی من سپُشت

و در نهایت حال امیر حسرو اشعار خودرا چهار قسم ساخته و بعضی سه قسم گفته‌اند امّا چهار اصحّ است و هر قسمی‌را نامی موسوم گردانید بدین طریق، تحفة الصغر اشعار ایّام شباب، وسط الحیوة اشعار آغار سلوك و حدّ کهولت، غرّة الکمال اشعار ایّام تکمیل و اوّل روزگار شیخوخت و بقیّة النقیّة اشعار ایّام نهایت فقر و روزگار هرم، و ما ازین چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار کردیم،

(من تحفة الصغر)

دل شد ز دست و بر مژه از خون نشان نماند
۱۰ جان رفت و یار گُم شد بر جای جان نماند

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم
آن رفته خود نیامد و اشکم روان نماند

از ناخن ارچه سینه کنم کی برون شود
داغی که در درونهٔ جام نشان نماند

۱۵ مرهم نکرد ریش مرا پند دوستان
و اندر دلم جراحت گفتارشان نماند

ای دیده ما جرای دل خون شده کنون
با دوستان بگو که مارا زبان نماند

حسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت
شیره ار حمخانهٔ مستی که در شیرار بود

و جای دیگر میفرماید

حلد سحم دارد شیرارهٔ شیراری

۵ فی کلّ حال ارادت او بشیخ سعدی طاهرست و دیوان امیر حسرورا فصلا
جمع نتوانستند کرد چـه ار روی انصاف تأمّل نمودند که بحر در طرف
و علم لدنی در حرف نگنجد و سلطان سعید بایسغر خان سعی و جهد
بسیار نمود در جمع آوردن سخنان امیر حسرو و همانا یکصد و بیست هرار
بیت جمع نموده و بعد ار آن دو هرار بیت ار عرلیّات حسرو جائی یافته
۱ که در دیوان او نبوده دانسته است که جمع نمودن این اشعار امری
متعذّر الحصول و آرروئی متعسّر الوصول است ترك نموده‌است و امیر
حسرو در یکی ار رسائل خود بیان فرموده که اشعار من ار پانصد هرار
بیت کمتر است و ار چهار صـد هرار بیت بیشتر، و خمسهٔ امیر حسرو
هژده هرار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامی گنجه قدّس سرّه العریر بیست
۱۵ و هشت هرار بیت، عجب است در بعضی سخنان اطناب و در بعضی ایجار،
هر آئینه ایجار و فصاحت و بلاغت مرغوب و مطلوب است، و امیرراده
بایسغر خمسهٔ خواجه حسرورا بر خمسهٔ شیخ نظامی تفضیل دادی و خاقان
مغفور الغ بیگ گورگان قبول نکردی و معتقد شیخ نظامی بودی و ما بین
این دو شهرادهٔ فاصل بکرّات جهت این دعوی تعصّب دست داده بیت
۲ بیت خمستین را باهم مقابل کرده‌اند، اگر آن عصبیّت درین رورگار بودی
خاطر نقّاد جوهریان بارار فصل این رورگار که عمرشان مخلود پیوسته باد
راه ترجیح نمودندی و رفع اشتباه کردندی، القصّه معانیٔ خاص و باریکیهای
امیر حسرو و کلام پر شور دلسور او آتش در نهاد خاکیان میرند و بنیاد
صبر عاشقان بر میکند و در توحید این بیت ار خاصّه‌های ویست که
۲۵ کسی دیگر بدین نوع بیان نمیکند،

بیت

نیست دل چون می درخور شاهین شاه
پارهٔ مردار را بر سگ دربان برید
مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد
مژدهٔ وصل شکر بر مگس خوان برید
بر دو رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال ٥
وه که ز در ماندهٔ قصّه بسلطان برید

(من غرّة الکمال)

خم تهی گشت و هنوزم جان ز می سیراب نیست
چون خود خون آخر ای دل گر شراب ناب نیست
نالهٔ زنجیر مجنون ارغنون عاشقانست ۱۰
ذوق آن اندازهٔ گوشِ اُولُو الالباب نیست
عشق خصم من نشست ای چرخ تو زحمت مکش
هرکجا جلّاد باشد حاجت قصّاب نیست
پادشا گو خون بریز و شحنه گو گردن بزن
بهر جانی ترك جانان مذهب احباب نیست ۱۵
هان و هان ای عقل از غمخواری ما درگذر
کاندرین ره بهتر از دیوانگی اسباب نیست
گر جمال یار بود با خیالش هم خوشم
خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست
کافرا مردم شکارا یک زمان آهسته باش ۱۰
کاهوی بیچاره را با تیر ترکان تاب نیست
تشنه خواهی مردن ای دل ز آن زنخدان درگذر
کان چه را گر بنگری جز خون بر آید آب نیست
گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت
این سخن بیگانه را گو کآشنا را خواب نیست ۲۰

نگجید هرکه هست بود مست و بت پرست
عمری گذشت و این دل من هم بدان بماند
گفتم کنم بتوبه سبکدستئی ولی
دست صلاح در ته رطل گران بماند
مارا وداع کرد دل و دین و هرچه بود
الاّ سر نیاز که بر آستان بماند
میخواست دوش عذر جفاهای او خیال
صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل
بر هر زمین که از سُم اسپش نشان بماند

(من وسط الحیوة)

و این غزل‌را در بدیهه میگوید در پیش سلطان علاء الدین در سر میدان گوی بازی،

شاه قبا چست کرد رخش بمیدان برد
این سر و هر سر که هست در خم چوگان برند
عمره زن ما رسید ساخته دارید جان
یوسف ما بار بست مژده بکنعان برند
دست بدامان او نیست بازوی کس
بوالهوسان فضول سر بگریبان برند
در صف عشّاق چون لاف عیاری زند
ماتم جان واجب است گر ز غمش جان برند
از لبش امروز اگر بوسه شود توشهٔ
بهر چه فردا بخلد منّت رضوان برند
مست خراب مرا حاجت نقلی اگر
هست دل خام سوز سوی نمکدان برند

ریاصت است و شرف ار علم شعر و شاعری افصل است و امیر حسرو در الرام معنّیٰ اس قطعه میفرماید،

قطعه

مطربی میگفت سا حسرو که ای گنح سحن
علم موسیقي ر علم شعر بیکوتر بود
ر آنکه آن علمیست کر دقّت بیاید در قلم
لیك اس علمست کاندر کاعد و دفتر بود
پاسحش دادم که من بهر دو معني کاملم
هر دورا سحیده بر ورری که آن درحور بود
نطمرا کردم سه دفتر ور تحریر آمدی
علم موسیقي سه دفتر بودے ار ساور بود
فرق گویم من میان هر دو معقول و درست
گر دهد انصاف آن کر هر دو داستور بود
نطمرا علمي تصوّر کن بنفس حود تمام
کو نه محتاح اصول و صوت حیاگر بود
گر کسی بی رىر و بم نطمی فرو حواند رواست
بی معنی هیچ نقصان بی نطم اندر بود
ور کند مطرب بسی هان هان و هون هون در سرود
چون سحن نبود همه بی معنی و ابتر بود
نای رنرا بین که صوتی دارد و گفتار نی
لا حرم در قول محتاح کسي دیگر بود
پس درین معنی صرورت صاحب صوت و سماع
ار برای شعر محتاح سحن پرور بود
نطمرا حاصل عروسی دان و نعمه ریورش
نیست عیبی گر عروسي حوب بی ریور بود

(من بقيّة البقيّة)

حواں و پیر کـه در سد مال و فررىدسـد
ىـه تاقلاں کـه طفلاں ىـا حردمىدىـد
حماعي کـه ىگریـد ىهر عىش و ىشاط
٥ یقیں ىداں تو که ىر حویشتں همی حىدىـد
حوشا کساں که گدشتند پاك چوں حورشید
کـه سایـه ىر سر اىں حاکداں ىیفگندىـد
ىحاىـهٔ کـه ره حاں ىمیتواں ىستں
چـه ابلهاىـد کسایکـه دل همی ىىدىـد
۱۰ ىسره رار فلک طرفـه ىاعىاىاىـد
که هر ىهال کـه ىشاىدىـد ىار ىر کىدىـد
حمال طلعت هر صحتاں عیمت داں
که میروىد ىـه ر آىساں کـه ىار یپوىدىـد
ىقا کـه ىیست درو حاصلی همـه هیچست
۱۵ چو ىىگری همـه مردم ىهیچ حرسىدىـد
ىسار توشـه ر ىهر مسافراں وحود
کـه مهماں عریرىـد و رورکی چىدىـد
اگر تو آدمئی در سگاں ىطر مىیں
کـه ىهتر ار مں و تو ىىدهٔ حداوىدىـد
۲۰ ترا ىـه ار عمل حیر ىیست فررىـدی
کـه دشمىد ترا رادگاں ىـه فررىـدىـد
محوىـه دىیـا اگر اهل همّتي حسرو
کـه ار همای ىمردار میل ىـه یسىدىـد

و امیر حسرو ىا وحود فصایل صوری و معىوی در علم موسیقی وقوف
۲۵ تمام داشته، ىوىتی مطربی ىا او بحث کرد که علم موسیقی ار حملهٔ علوم

مکان جهانید و طوطئ روح خودرا از قفص حواس وا رهانید و بشکرستان وصال رسانید و مرقد مبارکش در شهر دهلیست در حظیرهٔ مشایخ طریقت او شیخ فرید الدین شکرگنج و شیخ نظام الدین اولیا قدّس الله ارواحهم، و چون قصاید شریفهٔ خسرویّه مثل بحر الابرار و مراة الصفا و انیس القلوب شهرتی تامه و فضلاء انام و شعراء ایّام بجواب آن اقدام نموده‌اند درین تذکره بقلم در نیامد، و بعد از خمسه خواجه خسرورا چندین رسالهٔ نظم و نثرست مثل قران السعدین که در حقّ سلطان علاء الدین ملك دهلی گفته و دول رانی خضر خانی و نه سپهر وخزاین الفتوح و مناقب هند و تاریخ دهلی و قانون استیفا و غیر ذلك، امّا سلطان محمّد تغلقشاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش مبارك پی صاحب دولت بوده و در دهلی عمارات مرغوبه بنا کرده و حوض خاص‌را از روی اخلاص عمارت فرمود و پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند دوست و شاعر پرور بود و با دیار قنوج بگشود و شعرای خراسان از صیت جلال و آوازهٔ نوال او بهند رفته بمدایح او و آل و احفاد کرامش قصاید و تصانیف پرداختند و از اکرام نام او زلّه‌ها ساختند و در حدود سنه اثنی عشر و سبعمائه از حضیض انسی باوج قدسی تحویل فرمود و مولانای فاضل مطهّر هروی علیه الرحمة در تاریخ وفات محمّد تغلقشاه و ملك شمس الدین کرت این قطعه میگوید

سرور رزم چو کاوس کی محمد کرت ٭ نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت
خدیو کشور اوّل محمّـد تغلق ٭ برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت

(۱۸) ذکر گنج خسروی خواجه حسن دهلوی زید درجته،

او نیز از جملهٔ مریدان و اصحاب شیخ نظام الدین اولیاست قدّس سرّه و خواجه خسرو و او خواجه تاشان طریقت اند و خواجه زاده ایست از شهر دهلی و در شعر تتبّع خواجه خسرو میکند و شیرین کلام است و

من کسی‌را آدمی دانم که داند این قدر
ور نداند پرسد از من ور نپرسد خر بود

و این قطعه امیر حسرو فرماید در تأسّف احوال و خُلّان ،

رفتم سوی حطیره و بگریستم بزار
از هجر دوستان که اسیر فنا شدند ٥
ایشان کجا شدند چو گفتم حطیره هم
داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند

و ایضًا له فی مذمّة اقبال الزمان ،

اقبال‌را بقا نبود دل برو منه
عمری که در غرور گذاری هبا بود ۱۰
ور نیست باورت ز من این نکتهٔ شریف
اقبال‌را چو قلب کنی لا بقا بود

و این رباعی در مرثیهٔ عسعست ، رباعیّه

از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست * با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
۱٥ گر سوخته دل نهٔ ز ما دور که ما * آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

نیز در شکایت روزگار گوید

حسرو چه حالتست که در دهر عالمان
از جاهلان دون دنی سارنس‌ترند
این نکته‌را ببین و بانصاف خوش بر آی
کز چار حرف قطره و دریا برابرند ۲۰

از واردات حسروی زیادت ازین این تذکره تحمّل نکند چه بحر موّاج در
حوزهٔ حوض نگنجد از آن رو زیاده ازین درین باب خوضی نرفت ،
امّا امیر حسرو زندگانئ دراز یافت و در شهور سنه خمس و عشرین و
۲٤ سبعمائه سمند مراد از دهلیز سگ هستی بجانب دستی ساحت میدان لا

اىر چوں چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار
ژالهها چوں دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غاررا گفتم که اىں پرده چه سود
گفت مهماں عزیز آمد که کردم در سفید
بید لرزاں از شمال ایك چو اصحاب الشمال
یاسمیں‌را همچو اصحاب الیمیں دفتر سفید
ای حسن اغیاررا هرگز نباشد طبع راست
راستست اىں زاغ‌را هرگز نباشد پر سفید

و فضلا اىں غزل‌را بسیار جواب فرموده‌اند و هیچ جواب ازیں برحال‌تر نیفتاد و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نشد،

(۱۹) ذکر ملك الفضلاء خواجوی کرمانی رحمة الله علیه،

از بزرگ زادگاں کرماں بوده و صاحب فضل و خوشگوی است و سخن اورا فاضلاں و بزرگاں در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدارند و اورا بخل بند شعرا مینامند و او همواره سیاحت کردی و در کرماں قرار نیافتی و کتاب همای و همایوں‌را در بغداد نظم کرده و در آں داستاں داد سخن‌وری داده و غزلیّات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مألوف در آں داستاں ایں چند بیت میفرماید، ابیات

خوشا باد عنبر نسیم سحر * که بر خاك کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آں مرغ دستاں سرای * که دارد دراں بوم مأوا و جای
زمں تا چه آمد که چرخ بلند * از آں خاك پاکم بغربت فگند
ببغداد بهر چه سازم وطن * که آید بحر دجله در چشم مں

و در اثنای سیاحت بصحبت حضرت شیخ العارفیں قدوة المحقّقیں سلطاں الواصلیں رکں الملّة و الدیں علاء الدوله سمنانی قدّس اللّه سرّه العزیز

سخن بر حال و سهل ممتنع دارد اگرچه بر صنعت نیست امّا بغایت بدل
نزدیك و روان است، مرد گذشته و اهل طریقت بوده و او نیز بر
سبیل امیر خسرو مال و اسباب دنیوی و استعداد خودرا در قدم پیر
طریقت جهت امر اخروی صرف و ایثار نمود و در روش فقر مردانه
۵ سلوك کرده، حکایت کنند که حسن در دستگاه دکّان خبّازی نشسته
بود و شیخ نظام الدین اولیا با جمعی اصحاب بازار میگذشت و خواجه
خسرو نیز همراه بود، چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید
و حرکات موزون و قابلیّت درو مشاهده کرد و از حسن سؤال کرد که
نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پلهٔ ترازو میکنم و اهل سودارا
۱۰ میفرمایم تا مقابلش زر مینهند، هرگاه زر گرانتر آمد مشتریرا روان
میکنم، امیر خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست،
گفت درد و نیاز بوجه زر میدارم، امیر خسرو ازین نوع کلام حسن
حیران ماند و کیفیّت بر شیخ عرض کرد و خواجه حسنرا نیز درد طلب
دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترك دکّان و دکانداری کرد، هر آئینه
۱۵ نظر مردان خدا غنیمت باشد، بیت

آنرا که ندانیم که او قابل عشقست ٭ رمزی بنمائیم و دلشرا بربائیم

و دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرّماست و صاحب نظران
و مستعدّانرا سخن خواجه اعتقادی و التفاتی زیاده از تصوّرست و چون
بین الخواص و العوام سخن او شهرتی عظیم دارد زیاده از یك غزل
۲۰ درین جا ثبت نشد للّه درّ قائله و آن اینست، غزل

ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید
سرورا سر سبز شد صد برگرا چادر سفید
باده در جام بلورین ده مرا گر میدهی
خوب میاید شراب لعلرا ساغر سفید
۲۴

دل دریں پیره رں عشوه‌گرِ دهر مبند
بو عروسیست که در عقد بسی دامادست
هر زماں مهر فلک بر دگری می تابد
چه نواں کرد که ایں سفله چنیں افتادست
خاك بغداد بخوں خلفا میگرید
ورنه آں شطِّ رواں چیست که در بغدادست
آنکه شدّاد در ایواں زر افگندی خشت
خشت ایواں شه اکنوں ز سر شدّادست
گر پر ار لالهٔ سیراب بود دامن کوه
نیست آں لاله که خوں جگر فرهادست
حاصلی نیست بجز غم بجهاں خواجورا
خرّم آنکس که بکلّی ز جهاں آزادست

و دیواں خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غرّا و مقطّعات و غزلیّات مسمّط و چهار مثنوی دارد ورای همای و همایوں از آنجمله روضة الازهارست جواب مخزن الاسرار و بغایت مطبوع است و ایں تذکره زیاده ازیں که نوشته شد تحمّل نکند و وفات خواجو در شهور سنهٔ اثنین و اربعین و سبعمائه بود رحمة اللّه تعالی علیه، امّا شیخ العارف رکن الملّة و الدین علاء الدوله سمنانی و هو احمد بن محمّد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است او رسوم صوفیّه‌را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدّس اللّه سرّه العزیز هیچ کس چوں او دریں طریق قدم ننهاده و در رسالهٔ که تصنیف فرموده و موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوّف سیاه کردم و صد هزار دینار‌را ملك پدری و میراث صرف و وقف صوفیاں نمودم و شصت سال بدعاگوئی و نیکوخواهئ مسلماناں بسر بردم و اکنوں مرد پیر و عاجزم و ترك همه گفتم و بگوشهٔ نشستم و در بروی خلق بستم، در حکایت

رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفی آباد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ‌را جمع نمودی و این رباعی‌را در حق شیخ میگوید ،

هرکو بره علی عمرانی شد * چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد
از وسوسه و غارت شیطان وا رست ـ مانند علاء دوله سمنانی شد

۵ و این غزل در توحید خواجو فرماید ، غزل

سبحان من تقدّس بالجود و الجمال
سبحان من تعزّز بالعزّ و الکمال
آن صانعی که صنعت او هست بر دوام
و آن قادری که قدرت او هست لا یزال
۱۰ کیوان بحکم اوست برین در پاسبان
مرّیخ ز امر اوست درین قلعه کوتوال
در گوش آسمان کشد از زر معزّنی
هر مه بامر کن فیکون حلقهٔ هلال
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال زر
۱۵ گاهی بآفتاب دهد تیغ نور زال
خواجو گر التماس ازین در کند رواست
از پادشه عنایت و از بندگان سؤال

ایضًا له

بینش صاحب نظران ملك سلیمان بادست
۲۰ بلکه آنست سلیمان که ز ملك آزادست
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان
مشنو ای خواجه که تا درنگری بر بادست
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط
۲۴ که اساسش همه بی موضع و بی بنیادست

است میگوید بارها شیخ بزرگوار بر زبان مبارك خود راندی که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اوّل معلوم شدی ترك ملازمت سلطان روزگار نمودمی و هم در قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوك مهمّات مظلومان‌را ساختمی و هر آئینه این که کسی در قبا اهل عبا باشد از ریا ۵ دورتر و محض اخلاص است، بیت

لباس طریقت بتقوی بود * نه در جبّه و دلق خضرا بود

خوشا وقت و مرتبهٔ صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار افتادگان‌را بسازد و ستم رسیدگان‌را بنوازد و مبتدعان و ملحدان‌را بر اندازد، لا شكّ حقّ سبحانه و تعالی سر سروری اورا بر ۱۰ افرازد، بیت

کار درویش مستمند بر آر * که ترا نیز کارها باشد

(۲) ذکر فخر الشعراء امیر کرمانی نوّر الله مضجعه،

شاعری خوشگوی است و معاصر خواجو بوده و غزل‌را نیکو میگوید و این غزل اوراست لله درّ قائله، غزل

۱۵ بی روی دلارام دل آرام ندارد
مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
هرچند چمن جای تماشاست ولیکن
سروی چو تو مه روی گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ خیالی
۲۰ آن کس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت وصل تو مرا کام
با کامی تلخست و جهان کام ندارد
گر عمر بود میر بمقصود رسد زود
۲۴ لیکن چه کند تکیه بر ایّام ندارد

آوردهاند که شیخ در ایّام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملك شرف الدین سمنانی از مقرّبان ارغون خان بوده، روزیکه خان با علی ایناق در زیر قزوین حرب میکرده شیخرا درآن روز جذبهٔ رسیده و قبا و کلاه و اسب و سلاحرا گذاشته و از اردوی خان بی اجازت ۵ بطرف سمنان روان شد و بعد از آن در خانقاه سکاکیّهٔ سمنان مدّتی بهم صحبتی اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول میبوده و چندانکه خان مراعات و استمالت داده از خرقهٔ فقر بجامهٔ اهل دنیا در نیامده و بعد از آن عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی قدّس اللّه سرّه العزیز شد و حالات شیخ در رسائل طریقت که ۱۰ نوشتهاند مذکور و مسطورست و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بود که مولانا نظام الدین هروی شیخرا تکفیر کرده و بدو نوشته که تو کافری، شیخ رقعهٔ مولانا نظام الدینرا خواند و زار زار بگریست و گفت ای نفس هفتاد ساله بتو میگفتم که تو کافری و تو باور نمی کردی، اکنون هیچ شبههٔ نماندت که امام مسلمانان و مفتیٔ شرق و غرب بکفر تو حکم کرده ۱۵ است، گردن نه و بعد ازین مرا مرنجان و این رباعی انشا کرد، رباعی

نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست * ور فعل بدش همی پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم * این کافررا سر مسلمانی نیست

و سنّ مبارك شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و در تاریخ وفات آن حضرت عزیزی میفرماید قطعه

۲۰ تاریخ وفات شیخ اعظم * سلطان محقّقان عالم
رکن حق و دین علاء دولت * بر مسند خود نشسته خرّم
بیست و سیوم مه رجب بود * اندر شب جمعهٔ مکرّم
از هجرت خاتم النبیّین * هفصد بگذشت و سی و شش هم

۲٤ و شیخ نجم الدین محمّد موفّق اسفراینی قدّس سرّه که از خلفای حضرت شیخ

گر در جهان دلی ز تو خرّم نمیشود
باری چنان مکن که شود خاطری حزین
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد
ب مستعان عونك ايّاك نستعين

و له ایضًا

گر ز من یاد کند ور نکند مخدوم است
محتشم‌را چه تفاوت که گدا محروم است
نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر
عشق دلشده هرجا که رود مظلوم است
طلب یار وفا دار مکن در عالم
رحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است
پیش عشّاق حدیث عقلا نتوان گفت
کاین حکایت بر این طایفه نا مفهوم است
ای دل از هر که موافق نبود در ره عشق
دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست
هر که شد کشتهٔ شمشیر غمش مرحوم است
در نگنجد خلایق ز وجود دهنش
نقطهٔ هست بتحقیق ولی موهوم است
بر عماد آیت سرّ دهنش روشن شد
گرچه بر دیدهٔ صاحب نظران مکتوم است

و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه بود و مرقد مبارك او در کرمان است و خانقاه او الیوم معمور و همکنان‌را ارادت کلّی است بخواجه عماد، امّا محمّد مظفّر اصلاً خراسانیست و گویند از قریهٔ سلامه است من اعمال ولایت خواف و بعهد سلطان محمّد خدابنده پدر

طبقهٔ پنجم

(۱) ذکر مفخر الفضلاء و زبدة العلماء و العرفاء خواجه عماد فقیه کرمانی قدّس الله سرّه العزیز،

مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از صنادید علما و فضلای کرمان است، باخلاق نیکو و سیرت پسندیده در جهان مشهور شده و در روزگار دولت محمّد مظفّر و اولاد او خواجه عماد فقیه در کرمان مرجع خواص و عوام بودی و همگنان بصحبت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده، شیخ آذری علیه الرحمة در جواهر الاسرار میگوید که فضلا بر آنند که در سخن متقدّمان و متأخّران احیانًا حشوی واقع شده و الّا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتّفاق کرده‌اند که در آن سخن اصلا فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر میآید بمشام هنروران و صاحبدلان بلکه از بوی جان رساتر می نماید و اوراست این غزل،

غزل

بیچاره خستهٔ که ز دار الشفاء دین
قاروره میبرد بحکیمان ره نشین

از راه و رنج و محنت و بیماریش چه غم
آنرا که خضر یار و مسیحا بود قرین

بر لوح جان نوشته ام از گفتهٔ پدر
روز ازل که تربت او باد عنبرین

کای طفل اگر بصحبت افتادهٔ رسی
شوخی مکن بچشم حقارت درو مبین

بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار
کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین

(۳) ذکر املح المتکلّمین و مفخر المتأخّرین خواجه سلمان ساوجی طاب ثراه،

از اکابر شعراست و در ساوه مردی متعیّن بوده و خاندان اورا سلاطین همیشه مکرّم میداشته‌اند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمّد ساوجی مرد اهل قلم بوده‌است وخواجه سلمان‌را نیز در ۵ علم سیاق وقوفی تمام بوده و فضیلت او مشهورست تخصص در شعر و شاعری سر آمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رحمه اللّه میگفته است هیچو انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و بر صدق این دعوی کارهائی که او کرده در شعر پیش فضلا روشن است که مزیدی بر آن متصوّر نیست خصوصًا قصیدهٔ خارج دیوان ۱۰ که بر قدرت طبع شریف او گواهی عدلست، حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نام غلامی از غلامان او میدوید و تیر می آورد و خواجه سلمان در بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید موافق آن حال،

۱۵ چو در بار خانی کمان رفت شاه * تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر * بدیدم بیک گوشه آورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه * ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شصت بگشاد خسرو گره * بر آمد ز هر گوشه آواز زه
شها تیر در بند تدبیر تست * سعادت دوان در پی تیر تست
۲۰ بعهدت ز کس نالهٔ بر نخاست * بغیر از کمان گر بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحب قران * بگردست کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شد و سلطان اویس که قرّة العین خاندان امارتست و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان‌است ۲۰ همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبهٔ خواجه سلمان

او نیرد افتاد و او و پدرش مظفّر در رباط حراهٔ نزد راهداری میکردند و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همّت خالی نبود و چند نوبت در نزد کارهای مردانه کرد و بروزگار سلطان ابو سعید خان شحنگیٔ یزد بدو قرار گرفت و چون سلطان ابو سعید خان وفات یافت و انقلاب دست
٥ داد در شهور سنه احدی و اربعین و سبعمائه خروج کرد و مسند یزدرا تصرّف کرد و محمّد شاه‌را بکشت و ابرقوه و فارس‌را نیز گرفت و دم استقلال زد و خطبه و سکّه بنام خود فرمود و از سلطانیّه تا کچ و مکران اورا مسلّم شد و استقلال او بمرتبهٔ رسید که ملوك اطراف ازو متوهّم بودند و بهر جائی که روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او
۱۰ آهنگ افول و زوال کرد و پسرش شاه شجاع برو خروج کرد و اورا بگرفت و میل کشید و خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة و الغفران این قطعه در آن باب فرماید،

قطعه

دل منه بر دنیی و اسباب او * زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی نیش ازین دوکان نخورد * کس رطب بی خار ازین بستان نچید
۱۵ هر چراغی‌را که گیتی بر فروخت * چون تمام افروخت بادش در دمید
شاه غازی خسرو گیتی ستان * آنکه از شمشیر او خون میچکید
گه بیك حمله سپاهی می شکست * گه بهوئی قلب‌گاهی می درید
سروران‌را بی سبب میکرد حبس * گردنان‌را بی سخن سر می برید
از نهیبش پنجه می افگند شیر * در بیابان نام او چون می شنید
۲۰ عاقبت شیراز و تبریز و عراق * چون مسخّر کرد و وقتش در رسید
آنکه روشن بُد جهان بینش بدو * میل در چشم جهان بینش کشید

امیر محمّد مظفّر فرماید در محلّ میل کشیدن،

آن که ستون دولتم میل کشید * زحمتم ز در هند سوی نیل کشید
۲٤ پیمانهٔ دولتم چو شد مالامال * هم روشنیٔ چشم خودم میل کشید

ز تیروزهای جهان مزوّر * ز بازیچه‌های سپهر ملاعب
فلک را همی گفتم از جور دورت * چرا اختر طالعم گشت غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف * چرا هست با من ستاره معاصب
کنون پنج ماه است تا من اسیرم * بغداد در در بلا و مصایب
۵ پریشان جمعی و جمعی پریشان * گرفتار قومی و قومی عجایب
به رای قرارم ز جور اعادی * به روی فرارم ز طعن اقارب
مرا هر نفس غصّه بر غصّه زاید * مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت * مرا گفت بس کن که طال المعاتب
اگرچه ترا هست جای شکایت * ولی هست شکرانه‌ات نیز واجب
۱۰ که داری چو درگاه صاحب پناهی * مقرّ مقاصد مفرّ مآرب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن * باقبال او شو سعید العواقب
مشو یک زمان غایب از آستانش * که هر کس که غایب شد او هست خائب
فلک چون فرو خواند در گوشم این رمز * شدم چست بر مرکب عزم راکب
قمر چهرگان شبستان گردون * کشیدند رخ در نقاب مغارب
۱۵ فرو شد بدریا شب قیر پیکر * بر آمد ز کُه رایت صبح کاذب
بگوشم رسید از محلّ قوافل * صهیل مراکب عطیط نجائب
همیراندم اندر بیابان و وادی * گهی با ارانب گهی با ثعالب
گهی بر فرازی که نعلِ مهِ نو * همی سود در دست و پای مراکب
گهی بر نشیبی که اموال قارون * همی رفت اندر رکاب رکایب
رهی پیشم آمد که از هیبت آن * بینداختی بچه شیر مُحارب
سموم عمومش وزان در صحاری * حمیم حمیمش روان در مشارب
زلالش ملوّث بسمّ افاعی * حجارش محدّب چو نیش عقارب
مزلزل زمینش از ریاح عواصف * مستّر هواش از غبار غیاهب
هوایش ز فرط حرارت تحدّی * که بگداختی سنگ چون موم ذایب
۲۰ چنان شد که شمشیر چون قطره آبی * فرو میچکید از کف مرد ضارب

بدور دولت شاه اویس و دلشاد خاتون درجهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه خود گوید، شعر

من از یمن اقبال این خاندان * گرفتم جهان‌را بتیغ زبان
من از خاوران تا در باختر * ز خورشیدم امروز مشهور تر

۵ گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود، چون بیرون آمد سلطان فرّاشی‌را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه او بیرون برد و اورا بخانه رسانید و صباح فرّاش لگن زررا طلب داشته خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد، بیت

شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز
۱۰ گر لگن میطلبد شاه ز من میسوزم

چون سلطان این بیت بخواند خندان شد و گفت از خانهٔ شاعر طامع بیرون آوردن لگن مشکل است و آن لگن‌را بدو بخشید، تربیت سلاطین فضلارا بروزگار گذشته بدین صفت بوده و خواجه سلمان‌راست این قصیده در مدح خواجه غیاث الدین محمّد رشید جزاه اللّه خیرًا، قصیده

۱۵ سَقَى اَللّٰهُ لَيْلاً كَصُدْغِ ٱلْكَوَاعِبِ * شبی عنبرین خال مشکین ذوائب
هوارا بگوهر مرصّع حواشی * زمین‌را بعنبر مستّر جوانب
درختش بنقش سیاه حبش‌را * روان در رکاب از کواکب مواکب
بر آراسته گردن و گوش گردون * شب از گوهر شب چراغ کواکب
مطالع ز نور طوالع منوّر * مشارق ز ضوء مصابیح ثاقب
۲۰ شده جبهه صاعد صعودش مقدّم * شده نور طالع ترنّاش غارب
بنات از بر مرکز چرخ گردان * چو بر خاطر روشن افکار صایب
شهاب از رخ صفحهٔ چرخ گردان * چو بر برگ نیلوفر امطار ساکب
درین حال من با فلك در شکایت * همی بر سپهر ستمکار عایب
ز فقد مراد و جفای زمانه * ز بُعد دیار و فراق صواحب

این قطعه نیز از اوراست،

کنار حرص دلا پر کجا توانی کرد
تو از طمع که سه حرف میان تهی افتاد
عزیز من در درویشی و قناعت زن
که خواری از طمع و عزّت از قناعت زاد ۵
اگر بلعزد پای توانگری سهلست
سعادت سر درویشی و قناعت باد

و له ایضًا

آوارهٔ جمالت تا در جهان فتاده
خلقی بجست و جویت سر در جهان نهاده ۱۰
سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته
شوریدگان مویت بر یکدگر فتاده
سودای زهد خشکم بر باد داد حاصل
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
۱۵ مائیم بسته دل را در لعل دلگشایت
آن لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده
ای شهسوار خوبان وی عین آب حیوان
رحم آوری چه باشد بر تشنهٔ پیاده
سلمان رخش باری شهمات غفلتت کرد
باری نگر که دادت بار این حریف ساده ۲۰

و خواجه سلمان را کبر سنّ و ضعف چشم در یافته آخر حال از ملازمت استعفا خواسته و در پایان عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس در ولایت ری و ساوه اورا سیورغال داده بود و در شهور سنه تسع و ستّین و سبعمائه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود، امّا
۲۵ دلشاد خاتون کریمه و جمیلهٔ روزگار بوده و حلیلهٔ جلیله امیر شیخ حسن

همه ره در اندیشه تاکی بر آیــد * ز درگاه صاحب ندای مراحب
جهان معالی سپهر وزارت * محیط مکـارم سحـاب مواهب
بریده به آن سر که از خط حکمش * نگردد بیك موی چون کلك کاتب
وزیرا بحقّ خدائی کـه صنعش * نهـد گوهر روح در درج قالب
بتدبیر و بقدر سلطان حاکم * بآلای و نعمـاے رزّاق واهب
٥ بتعظیم احمد که بـا آن جلالت * نگـه داشت اندر حصار عناکب
بیاریٔ یاران احمـد کـه بودند * ز روی هـدایت نجوم ثواقب
که تا شد سرم ز آستان تو خالی * بشد آستین من از اشک غایب
ثبات نکـارم در آورد ور نـه * بیکبارگی بودم از شعر تایب
١٠ اگر مـدح جـاه تو گویم نگویم * بامیـد مرسوم و حرص مواجب
ولی چشم دارم کـه از دولت تو * مراتب فزایـد مرا بر مراتب
الا تـا گشاید خوبان مـه رو * خدنگ بـلا از کمان حواجب
سرای ترا بـاد ناهیـد مطرب * جناب ترا بـاد خورشید حاجب

اگر چنانکه بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره ثبت شود یحتمل
١٥ که بتطویل انجامد و کلّیات خواجه سلمان کتابیست که آنچه مستعدّان‌را
از باب شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافته می شود و خواجه سلمان
باشارت سلطان اویس و والدهٔ او دلشاد خاتون قصاید خواجـه ظهیر
فاریابی‌را بسیار خوب جواب گفتـه و صلهٔ این قصیده دو ده سیورغال
ستانید در ری ، هذا مطلع القصیدة ،

٢٠ در درج در عقیق لبت بعد جان نهاد * حسنی نفیس یافت بجای نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت * خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد
باعتقاد این کمینه اگر ملك ری تمامی جهت این دو بیت صله دهد هنوز
بخیلی کرده باشد و این قطعه خواجه سلمان‌راست ،

ز پیر جهان دیـده کردم سؤالی * که بهر معیشت ز مال و بضاعت
٢٥ چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت * اگر میتوانی قنـاعت قنـاعت

الا ای همنشینان من محروم ازین دنیا
شمارا عیش خوش بادا درین خانه که من رفتم

انصاف که سنگ‌را دل خون گردد از سخت دلئ این تودهٔ خاك و ابررا
آب از چشم روان گردد از ظلم افلاك پیراهن غنچه از عزای گلرخان
۵ چاکست و گل‌را تاج لعل ازین اندوه بر خاك، و خواجه سلمان زار زار
در پای تابوت سلطان اویس میگریست و این مرثیه میخواند، مرثیه

دریغا که پژمرده شد ناگهانی * گل باغ دولت سرور جوانی
دریغا سواری که جز صید دلها * نمیکرد بر مرکب کامرانی

وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمائه بوده انار اللّه
۱۰ برهانه و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان
بوده‌اند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجو و میر کرمانی و مولانا مطهّر
هروی است رحمهم اللّه تعالی اجمعین،

(۴) ذکر ملك الفضلا مولانا مطهّر هروی رحمة اللّه تعالی علیه،

اورا خاقانئ دویم گفته‌اند و از متاخّران کسی بمتانت او سخن نگفته، مردی
۱۵ دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالك دعوی کردی و بر
سخن فضلا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاهر ساختی و بارها
گفتی که علمدار ساوه یعنی خواجه سلمان بسرحدّ ذهن میرسد امّا در میدان
سخنوری جولان نمی تواند کرد و از نقّاشك کرمان یعنی خواجو بوی
سخن‌وری میاید امّا از ظاهر بمعنئ سخن نرسیده وسخن شعرای دیگررا خود
۲۰ مطلقا وجود ننهادی، حکایت کنند که در وقت مردن دیوان خودرا در
آب انداخت که بعد از مطهّر هیچ کس قدر سخن مطهّر نخواهد دانست
بلکه معنئ آن‌را فهم نخواهد کرد، و اصل مولانا مطهّر از ولایت خاف
است از قریهٔ که آن‌را خصروان گویند و در بعضی مجموعه‌ها اورا مطهّر
۲۴ خصروانی نوشته اند، در روزگار دولت ملك معزّ الدین حسین کرت

نویان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابو سعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و اورا در سلطنت جز اسمی بیش نبود و کفیلهٔ مهامّ سلطانی شاه دلشاد خاتون بود، بانوی بلقیس منش بود چنانکه خواجه سلمان در مراتب شوکت آن ملکهٔ عادله گوید، بیت

۵ هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین * شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سحر

و پسر سلطان اویس پادشاه لطیف طبع و هنرمند بود و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوّران حیران بماندندی و خواجه عبد الحیّ که درین هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس
۱۰ است و علم موسیقی و ادوار خود خاصهٔ اوست و حسن و جمال او بمرتبهٔ بود که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال این بیت سرائیدندی

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود
عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

۱۵ بعد از آنکه در عرصهٔ آفاق صیت کرم و آوازهٔ جمال و خبر فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخّر فرمان قضا جریان او گشت منشیٔ ازل منشور عزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغابازی مشغول شده در آوان جوانی ازین زندان فانی بریاض جاودانی رحلت نمود و در وقت اجل این ابیات انشا کرد و دلهای عزیزان‌را از اندوه
۲۰ خون و چشمه‌های عزیزان‌را جیحون ساخت،

ز دار الملك جان روزی بشهرستان تن رفتم
غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
غلام خواجهٔ بودم گریزان گشته از خواجه
در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم

بیدار شوم چون تو نباشی به خیالت
عشق تو مرا بار نداند ز خیالی
یك روز بسالی نکنی یاد کسی را
کز هجر تو روزیش گذشتست بسالی
روزی بود آخر که دل و جان بفروزم
زان روی که شهری بفروزد بجمالی
از قصهٔ هجر تو شود رسته دل من
ور روضهٔ وصل تو شود رسته نهالی
فرخنده بود روز بشگیر بر آنکس
کز روی تو و رای ملك بر زده فالی
سلطان ملك قدر معزّ دول و دین
کز حملهٔ ملوکش به تطیرست و هلالی
آن قلعه کشائی که ملك بر فلك اورا
هر روز دهد مژده بعزّی و جلالی
در معرکه بستاند و در بزم ببخشد
ملکی بسواری و جهانی بسؤالی
عالم‌تر و عادل‌تر ازو هیچ ملك نیست
الّا ملك العرش تبارك و تعالی
کیوان سخطی مهر اثری چرخ محلّی
باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
ای دهر گرفته ز تو فرّی و بهائی
وی ملك فزوده ز تو جاهی و جلالی
شاها چو شود لفظ متین یاور طبعم
گوئی که جهد بیرون از سنگ زلالی

بود و در مدایح ملوك كرت قصاید غرّا دارد، یك بیت از آن این است، بیت

سلطان معزّ دین که ز دریای جود او
دُرّیست آفتاب و حبابیست آسمان

و جای دیگر میفرماید در مدح معزّ الدین کرت، بیت

زیر قِدْرِ قَدْرِ تو این تنه سپهر سرمه‌رنگ
تودهٔ چندین زمادست و درختان اخگری

و اورا در تشبیهات و اغراق و خیال خاص شعرا و فضلا مسلّم میدارند و این قصیده اوراست،

ای بر سمن از مشك نعمدا زده خالی
مسکین دل من گشت ز خال تو بحالی
گر حال من خسته تر در دو جهان نیست
با نیست دل آشوب تر از حال تو حالی
قد و دهن و زلف تو و جعد تو دیدم
هر یک ز یکی حرف پذیرفته مثالی
از سیم الفی دیدم و از شُهد میمی
وز مشک سر جیمی و از غالیه دالی
گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت
گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
مه بدر نماند چو ز خورشید بود دور
من گر ز تو شوم دور نمایم چو هلالی
ای از بر من دور همانا خبرت نیست
کز موینه چو موئی شدم از ناله چو نالی
در خواب خیال تو بنزدیك من آمد
گویم که مرا هست مگر با تو وصالی

ملوك بوده اند و آخر ایشان ملك غیاث الدین است که زوال ملك او بر دست صاحب قران اعظم قطب دائرهٔ خلافت امیر تیمور گورگان بوده انار الله برهانه، صاحب تاریخ مقامات آورده که ملك معزّ الدین حسین غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلّح
۵ داشت و شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد و سلطان از سر خون او در گذشت و گفت که این غوری بد گهر چه کرای بندیست رها کنید تا هر جاکه بخواهد برود و هرجا که تواند باشد و از برای نام نیك و شهرت اورا بکشت و بند و قید بفرمود، ملك در معسکر سنجری چند گاه بهلاکت و مذلّت تمام میگردید تا کار بدانجا رسید که خودرا
۱۰ باابلهی و دیوانگی مشهور ساخت و در اردو و بازار با لوندان نشستی و طبّاخان اورا طعام دادندی، روزی فلك الدین چتری که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرّب درگاه او بود ملك‌را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال زار ملك رحم کرد و فرود آمد و اورا در یافت و گفت ای ملك این چه حالست، ملك این بیت بر خواند، بیت

۱۵ چه گویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی
که هر ناگفته میدانی و هر نوشته میخوانی

بعد از آن روزی فلك الدین در مجلس خاص کیفیّت پریشانی و فلاکت ملك‌را بسلطان عرض کرد، سلطان فرمود که اورا بحضور من آرید، ملك‌را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین سلطان اورا
۲۰ گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده غم سر خود نمیخوری که اینچنین طاقیه بر سر می نهی، ملك گفت ای خداوند آن روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم این سر میخوردند، اکنون این سر بتو تعلّق دارد اگر باردو بازار می آوری و اگر بمصر میفروشی و اگر تاج مکلّل می پوشانی و اگر کلاه نمدی حاکمی، مرا باولیای این سر مگیر، سلطان‌را بر ملك رحم
۲۵ آمد، املاك و اسباب او زر خرید ملك‌را فرمود تا از رقبهٔ دیوان بیرون

در خلوه عروسان ضمیرم چو درآید
بنمایدم این آئینه گون حقّه مثالی
جان دادن حقّاش بدم کار مسیحست
ورنه نکند از گِل صد مرغ کلالی
٥ تا در چمن باغ نهالی نه بر آید
از تربیت اختر و تأثیر شمالی
ایزد شب و روز و مه و سالیت معین باد
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

با وجود فضیلات و سخن وری مولانا مظفّر مردی بی تکلّف بوده و از
١٠ غایت بی پروائی که اورا بدنیا و دنیائی بوده در نظر مردم مفلوکانه گردیدی
و جامه‌های چرکین پوشیدی، فضلا اورا ازین اطوار منع کردندی،
گفتی بظاهر من نگاه نکنید بزبان معنی نگرید، گویند که روزی ملك
معزّ الدین حسین کرت در مدرسه بحجرهٔ مولانا مظفّر در آمد، دید که
مولانا بر روی خاك نشسته و کهنه کتابی چند خاك آلوده نهاده، ملك با
١٥ او عتاب کرد که درین هفته صلهٔ شعر از من هزار دینار گرفتهٔ چرا
گلیمی زیر پای نیداری، مولانا مظفّر گفت ای خداوند این قالی که زیر
پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریدهام و بدست جاروب کرد، از
زیر گرد قالی بس متکلّف ظاهر شد، ملك گفت ای مولانا بی تکلّفی‌را
از حدّ گذرانیدی و فرّاش مدرسه‌را فرمود که هر روز حجرهٔ مولانارا رُفت
٢٠ و روئی دهد، امّا ملوك کرت مردم دلاور با مروّت بوده اند و اصل
ایشان ترکست و سور نام شخصی از خطا بجبال غور افتاد و بعهد الپ
تکین خروج کرده و ملوك کرت خودرا بدو منسوب میکنند و ایشان
بعد از ملوك غوریند که سلطنت از خاندان سبکتگین بدیشان منتقل شد
و سلطنت بلخ و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان
٢٥ متعلّق بوده و در تحت هرات و غور و مضافات آن دیار آل کرت چندگاه

مسخّر ساخت و همواره میان او و سرداران سبزوار و امرای خان قربانی جهت حکومت ولایات منازعات بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی مدمّغ و متهوّر بوده رعایا ازو شاکی بودند و ظلم کردی و بعضی قانونها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست، نقل است که مفخر الواصلین زین الملّة و الدین مولانا ابو بکر تایبادی قدّس الله سرّه العزیز در زمان او بوده، روزی ملک بدیدن مولانا آمد، مولانا بدو گفت ای ملک زاده در قدرت ربّ العالمین تو از آن حقیرتری که بتصوّر در آوری، با وجود حقارت تو ترا بر فوجی از بندگان خود مسلّط ساخته، کم مکن و انصاف پیش آور و داد مظلومان بده و الّا حقّ سبحانه بر آن قادرست که ملک‌را از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدهد، ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود با جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک ظلم از حدّ گذرانید و ذرّهٔ ترحّم درو نیست، مولانا این رباعی بملک فرستاد، رباعی

افراز ملوک‌را نشیب است مکن   در هر دلکی از تو نهیب است مکن
بر خلق ستم اگر نصیب است مکن * از هر ستمی با تو حسیب است مکن

ملک‌را این هم مؤثّر نیفتاد و از ظلم و بدعت تبرّا ننمود، مولانا روزی بحاضران مجلس گفت که ملک‌را ازین ملک ظالم گرفتیم و بهتر ازو بخشیدیم و عن قریب امیر کبیر صاحب قران عالی امیر تیمور گورگان انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد و لشکر بهرات کشید و استئصال آل کرت نمود و هیچ شکّ نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله حاکم‌اند بد بختی که از نظر کیمیا اثر ایشان افتاد کم بختی شد و هر صاحب دولت و نیک بختی که ملحوظ نظر عنایت ایشان شد روزگار دولت او بر دوام و خاندان او باکرام میشود ایزد سبحانه و تعالی این خسرو غازی‌را که عدل

کسد و مملك اررانی داشت و ملك معزّ الدین بعد ار عرل سلطت
هفتاد مصحف بخطّ مبارك حود کتابت کرد و اللّه اعلم،

(٤) دکر مولانای واصل حسن متکلّم رید درجته،

ار شاگردان مولانا مطهّرست و نیشاپوریست و مرد اهل فصل است و
٥ در صنایع شعر نسخهٔ ساحته بنام ملك غیاث الدین کرت و بسیار مستعدّانه
نوشته است و این عرل اوراست، عرل

تا نگوئی که مرا ار تو شکیبائی هست
یا دل عمرده‌را طاقت تنهائی هست
نی میندار که ار دوری روی تو مرا
۱ راحت رندگی و لذّت برنائی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی ار چشمم
دیده‌را بی رح ریبای تو بینائی هست
با توام ر غمت تا تو گمانی نبری
که مرا با غم عشق تو توانائی هست
۱٥ حواندیم بی دل و رسوا و نگویم که نیم
هرچه گوئی ر پریشانی و رسوائی هست
اندر این واقعه بر قول تو انکاری نیست
در من ار عیب و هنر هرچه تو فرمائی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق
۲ مثل من عاشق شوریدهٔ سودائی هست
کس ندادست نشان در حتن و چین و چگل
که بتی چون تو بشیرینی و ریبائی هست

امّا ملك غیاث الدین کرت بعد ار ملك معزّ الدین حسین در هرات
۲٤ و غور و سرحس و مضافات سلطنت یافت و نیشاپور و طوس و حام‌را

روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعهٔ بغداد آب دجله‌را که هنگام بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تفرّج میکند و جمعی مستعدّان با او همراه اند، ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد، سلمان پرسید که چه کسی، گفت مردی غریب و شاعرم، خواجه سلمان اورا امتحان کرد و ۵ فرمود که ع

دجله‌را امسال رفتاری عجب مستانه‌است

ناصر گفت

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه‌است

خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و اورا درکار گرفت و ۱۰ نام او پرسید و شهرت درویش ناصر شنیده بود چند گاه با هم مصاحب بودند و ناصررا در حقّ سلمان اعتقادی عظیم است و خودرا شاگرد سلمان میداند و این غزل اوراست، غزل

مارا هوس صحبت جان پرور یارست
ورنه غرض از باده نه مستی و خمارست
۱۵ آتش نفسان قیمت میخانه شناسند
افسرده دلان‌را بخرابات چه کارست
در مدرسه کس‌را نرسد دعوئ توحید
منزلگه مردان موحّد سر دارست
تسبیح چه کار آید و سجّاده چه باشد
۲۰ بر مرکب بی طاقت روح این همه بارست
ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست
مهجور ز یارست و پریشان ز دیارست

این شعر نیز اوراست در مدح سلطان اویس میگوید

شمع ایران گویمت یا ماه توران خوانمت
۲۵ قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خوانمت

او ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیدهٔ او مقبول اقطاب و اوتاد
زمان است سالها بر سریر دولت پاینده و باقی دارد، قطعه

آنکه تا پیمای مادر زاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش ببیند سروری
٥ هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب
گو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

و زوال دولت آل کرت در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمائه بوده،

(٥) ذکر مقبول حضرت باری درویش ناصر بخاری علیه الرحمة و الرضوان،

۱۰ مرد فاضل و درویش بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او بدل میرسد، همواره سیاحت کردی و در خرقهٔ درویشان بودی و طاقیهٔ نمدی و قبای کتّانی داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد او میفرماید،

درویش‌را که ملک قناعت مسلّم است
۱٥ درویش نام دارد و سلطان عالم است
گر قرص گرم مهر بر آرد تنور چرخ
در وقت چاشت سفرهٔ درویش‌را کم است
روزی ترا بزهر حوادث کند هلاک
گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
۲۰ درهم شود ز بهر درم حال آدمی
آری تمام صورت درهم چو درهم است

حکایت کنند که درویش ناصر بوقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام
۲۲ بغداد رسید آوازهٔ خواجه سلمان شنیده بود، خواست تا اورا در یابد،

مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترکست
بروزگار سلطان محمّد خدا بنده در قصبهٔ فریومد اسباب و املاك خریده
متوطّن شده و مولد امیر محمود بن یمین مرتبهٔ فریومداست و صاحب سعید
خواجه علاء الدین محمّد فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید خان
٥ سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجهٔ محتشم بوده امیر یمین الدین را
احترام و نگاه داشت کلّی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر
محمود که مشهورست بابن یمین مساعره بود، هر دو فاضل و خوشگوی
بوده‌اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن
امیر محمود ظاهراً مکابره است و امیر یمین الدین این رباعی بامیر محمود
١٠ نوشت، رباعی

دارم ز عتاب فلك تو قلمون * وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشك * حالی چو میانهٔ پیاله همه خون

جواب امیر محمود که مشهورست بابن یمین پدررا؛

دارم ز جفای فلك آئینه گون * بر آه دلی که سنگ ازو گردد خون
١٥ روزی بهزار غم بشب می آرم * تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

و مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم و
خراسان نوشته و جواب ابن یمین به پدرش شهرتی عظیم دارد و این
تذکره تحمّل آن ندارد و این قطعه امیر یمین الدین را است والد بزرگوار
ابن یمین، قطعه

٢ بزرگوار خدایا بنور سینهٔ آنان
که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
براد و راحلهٔ ره روان عالم قربت
٢٢ که مرغ وهم نبرد بال در مراحل ایشان

خلق در آسایشند از حسن رویت لا جرم
رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت
همچو عقلی با گهر و همچو جانی دلفروز
خوشتر از جان و جهان آن چیست تا آن خوانمت
خوانمت فردوس تا از چهره بر داری نقاب
ور دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
در وفا بنیاد مهر و در صفا فهرست حسن
در مکارم عین لطف و کان احسان خوانمت
رونق میدان ز نشست و رست لشکر توئی
شهسوار لشکر و خورشید میدان خوانمت
چون کشی در بزم باده دائمت جمشید وقت
چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت
چون بخوبی جمله خوبان بندهٔ حسن تو اند
پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت
از رخ گیتی کشا مهدیّ عالم دائمت
ور لب معجز نما عیسی دوران خوانمت
چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری
صد سلیمانی بزینت کی سلیمان خوانمت
سوی خویشم خوان که من خواهم ترا عاشق بوار
سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت
گوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار او
تا میان مردمان شاه سخن دان خوانمت

---

(۶) ذکر ملك الفضلاء امیر یمین الدین الطغرائی الفریومدی رحمة الله علیه،

۲۴ بوستان فضائل را وجود شریف او شجره‌ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست،

در قصبهٔ فریومد مدفون است و احفاد و اعقاب او الیوم در آن ولایت متوطّن اند، امّا وزیر خیر مکرّم خواجه علاء الدین محمّد ابًا عن جدٍّ از صنادید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر باستقلال بوده و امور خراسان سالها بدو مفوّض بوده و در قصبهٔ فریومد شهرستانرا
٥ او بنا کرده و عمارتی عالیست و در مشهد مقدّسهٔ رضویّه علی ساکنها السلام و التحیّة ایوان و مناره و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسانرا مضبوط دارد و لشکر جمع کرد و سربداران برو خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از سربداران هزیمت خورد و اسکر سربداران اورا در نواحئ کوهسار استراباد
١٠ گرفته بقتل رسانیدند،

(٧) ذکر ملك الافاضل امیر محمود المشتهر بابن یمین رحمه اللّه،

و هو محمود بن یمین الدین الفریومدی بیت

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند
چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

١٥ الحقّ امیر محمود از فضلای عهد خود بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع ظریف و سخن دلپذیر دارد و از دهقانی نان حاصل ساختی و فضلا و فقرارا ضیافت کردی و اکابر اورا حرمتی زیاده از وصف میداشته‌اند و الیوم در ایران و توران سخن اورا میخوانند تخصیص مقطّعات او که در مجالس سلاطین و حکّام و صدور وزرا و فضلا قدر
٢٠ و قیمتی دارد امّا درین کتاب یك قطعه و دو رباعی ثبت نمایم قطعه

ای دل آگه بیستی کز پیکرت باد فنا
ناگه انگیزد غباری چون ز میدان گَرد گُرد
ز ابر خذلان زمهریر قهر چون ریزان شود
٢٤ هرکه دارد بُرد طاعت جان ز دست بَرد بُرد

بعارفان سراپردهٔ سراچهٔ قدست
که هیچ نفس مقدّس نشد مقابل ایشان
به بی بیارئ دیوانگان سلسله دارت
که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
۵ بآب روی جوانان با رسیده بوصلت
که نفس ناطقه لال است در فضائل ایشان
بآه و نالهٔ بیچارگان بی سر و پایت
که جز تو کس نبرد ره بحق و باطل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
۱ نظر نگاه نمیدارد از شمائل ایشان
بآب دیدهٔ پیران زنده پوش عزیست
که جز تو نیست کسی رهبر زنده مایل ایشان
بخون پاك شهیدان عشق بیدل و دستت
که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان
۱۵ بآل املهٔ بی مثال آن عنایت
که شد دلیل بزرگان دین دلائل ایشان
بعزّ قربت پیوستگان عالم پاکت
که جز تو کس نبرد ره بنفس کامل ایشان
که با وجود نعیمی نعیم دوزخ ما شد
۲ رهائی ده از آن تا شویم واصل ایشان
بزرگوار خدایا بگویمت که مرا تو
درین جریدهٔ مقصود ساز داخل ایشان
ولی چو کشتئ تن بشکند ز موج حوادث
رسان تو تختهٔ جان مرا بساحل ایشان

۲۵ امّا وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمائه بوده

بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا
قطرهٔ هستئ خودرا گُهری کردم و رفت
با ملائك پس از آن صومعهٔ قدسی را
گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت
۵ بعد از آن ره سوی او بردم و چون ابن یمین
همه او گشتم و ترك دگری کردم و رفت

و مرقد منوّر او بفریومد در صومعهٔ والد اوست در پهلوی والد روّح اللّه روحهما و ارسل الیها فتوحهما امّا چون مؤرّخان در حالات سربداران خوض نموده‌اند و فضلای تاریخ در باب احوال ایشان نوشته اند واجب
۱۰ نمود که درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه این طایفه فرقهٔ بوده‌اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده‌اند، چون تاریخ سربداران از حوزهٔ ضبط مؤرّخان بیرون رفته ممکن که اگر اطنابی درین باب رود خالی از فائده نخواهد بود، باید دانست که
۱۵ سربداران چه مردم اند و وجه تسمیهٔ ایشان چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده‌اند، اوّل عبد الرزّاق است دوم وجیه الدین مسعود برادر عبد الرزّاق سیم شمس الدین فضل اللّه چهارم خواجه علی شمس الدین پنجم یحیی کرابی ششم ظهیر کرابی هفتم حیدر قصّاب حسنی هشتم حسن دامغانی نهم علی مؤیّد، و عبد الرزّاق اوّل سربدار بود و او پسر خواجه
۲۰ فضل اللّه باشتینی است که در اصل از خدّام شاه جوین بوده است و این باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل اللّه مرد محتشم بزرگ بوده و در املاك و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق نظیر نداشت و اورا سه پسر بوده مهین عبد الرزّاق و کهین وجیه الدین مسعود و بعد از آن شمس الدین و عبد الرزّاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو
۲۵ صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابو سعید خان بآذربایجان

در مصیبت ناله کم کن زانکه این ماند بدانك
برّه‌را می بُرد گرگ و اُشتُلُم میکَرد کُرد
هر کرا بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد
چون بمرد آن با سپاس بیخرد با مَرد مُرد
۵ ساقیا درمان ندارد خشك ریش روزگار
باده در ده تا فرو شویم ز روی دَرد دُرد
دم مزن این بیش از دهر کین با مهربان
بس امیر و پیشوارا استخوانها خورد خُرد

(و له ایضًا هذا الرباعی)

خواهی که خدا کار نکو با تو کند * ارواح فلك‌را همه رو با تو کند
یا هرچه رضای او درو نیست مکن * یا راضی شوی هر آنچه او با تو کند

و امیر محمود مدّاح جماعت سربداران بوده است و در شهور سنه خمس
و اربعین و سبعمائه ودیعهٔ حیات بموکّلان قضا و قدر سپرد و در وقت
وفات این رباعی انشا کرد

رباعی

مِنگر که دل ابن یمین پرخون شد
بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و روی بره چشم بدوست
با پیك اجل خنده زنان بیرون شد

قطعه

و اوراست این قطعه در مراتب وجود انسانی،

۲۰ زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
وز جمادی بنباتی سفری کردم و رفت
بعد از آنم کشش نفس بحیوانی برد
چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت

عزیمت شهر سبزوار نموده شهررا فتح کردند و از اتّفاقات حسنه و آثار دولت ایشان بود که در آن وقت امیر عبد اللّه مولائی دختر خواجه علاء الدین محمّدرا خواستگاری می نموده و از ترشیز چهل شتر قماش و زر و ابریشم بفربومد می فرستاد و از راه بیابان بقریهٔ دوبیه من اعمال بیهق رسیده بودند که خبر بعبد الرزّاق رسید، برادر خود مسعودرا فرستاد تا آن مالرا بالکلّ تصرّف نمود و قوتی و شوکتی یافتند و اسبان گلّهٔ سلطان ابو سعید خان و خواجه علاء الدین محمّدرا نیز قریب بسه هزار اسب که در اولنك رادگان و سلطان میدان بود عبد الرزّاق بخود رفته آن اسبانرا تصرّف نمود و بسبزوار آورد و دو هزار پیادهرا سوار ساخت و خطبه بنام خود خواند و مدّت یك سال و دو ماه حکومت کرد و جوین و اسفراین و خاجرم و بیار و جغتایرا در تصرّف خود آورد، امّا مرد فاسق بود و بدخو و مردم آزار بود و در ماه صفر سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود که حکایت کنند که چون عبد الرزّاق حکومت یافت کسی پیش خاتون خواجه عبد الحقّ بن خواجه علاء الدین هندوی فربومدی که وزیر خراسان بود فرستاد که اورا بنکاح خود در آورد، خاتون عار داشت که زن او شود، جواب فرستاد که من بعد از فوت شوهر عهد کردهام که شوهر نکنم، چون عبد الرزّاق این سخن بشنید باز کس فرستاد که اگر بخوبی متیسّر نشود بتحکّم این کار خواهم کرد، خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت مرا امیر ده روز مهلت دهد تا کار ساختگی کنم و بعد از آن هرچه فرماید حاکم است، و بعد از هفته شب از حصار سبزوار بگریخت و عزیمت نیشابور کرد تا خودرا پیش امیر ارغون شاه جان قربانی که در آن روزگار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند، عبد الرزّاق برادر خود خواجه مسعودرا در عقب خاتون فرستاد تا اورا و متعلّقان اورا باز گرداند، مسعود در رباط سنکلیدر باو

رفت و خان چون آثار مردانگی و شجاعت درو فهم کرد اورا تربیت کرد و یساول ساخت و چند گاه بدین شغل اشتغال داشت، خان اورا بجهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد، چون وجوه تحصیل وصول یافت باندك فرصتی تمام وجوهرا بر انداخت و تلف کرد متردّد و مضطرب
۵ می بود و رجوع بوطن نمود تا باقئ املاك پدررا فروخته در باقی دیوان بنماید، در راه خبر وفات ابو سعید خان بدو رسید، خرّم شد و بهانی بدیه باشتین در آمد و اقربارا در یافت و آنچه شنیده بود حال باز گفت، اتباع و اقربای او گله کردند که خواهر زادهٔ خواجه علاء الدین محمّد فریومدی آمده و چند روز است که درین ده بیدادی و زور میکند
۱۰ و از ما شراب و شاهد میطلبد، عبد الرزّاق گفت دنیا بهم بر آمده است در چنین حالی عار و ننگ روستائی بچهٔ چرا باید کشید و هم درآن شب بسر خواهر زادهٔ علاء الدین محمّد ورېز رفتند و اورا دستگیر کردند و بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیهها بر دار کردند و تیر و سنگ بر آن میزدند و نام
۱۵ خودرا سربدار نهادند و هفتصد کس با عبد الرزّاق عهد و بیعت کردند، این خبر چون بخواجه علاء الدین محمّد رسید خواجه جمال الدین محمّدرا با یك هزار سوار مرد مسلّح فرستاد تا دفع ایشان نماید، در ظاهر قریهٔ معینه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمّدرا شکستند، عبد الرزّاق مسعودرا گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمّدرا
۲۰ بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد راندند و خواجه علاء الدین محمّد از ایشان خبر یافته فرار نمود با سیصد مرد بجانب استراباد رفت و سربداران در عقب او روان شدند و در قریهٔ دلاباد از حدود کوهسار کبود جامهٔ خواجهرا گرفتند و بشهادت رسانیدند، و کان ذلك فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه، بعد از آن اموال و خزائن خواجه
۲۵ علاء الدین محمّدرا غارت کرده بطرف باشتین مراجعت نمودند و بالفور

مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان‌را بشکستند و دیگر باتّفاق شیخ بقصد ملك حسین کرت لشکر کشید و ملك با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد و ملك‌را نیز بشکستند، امّا خواجه مسعود شخصی‌را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد و شیخ حسن کشته شد و شکست ملك
۵ حسین معکوس شد، مردم ملك جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده بسبزوار آمد و کان ذلك فی شهور سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه، و چون اکثر بلاد خراسان متصرّف خواجه مسعود در آمد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایت‌را مسخّر ساخت و بوقت مراجعت ملك رستمدار اورا بجای تنگ و بیشه و کوه برد و یاغی شده شبیخون کرد و لشکر سیاه
۱۰ پوش گرد او در آمدند و او و اغلب لشکرش در آن حدود کشته شدند فی آخر شهر ربیع الاوّل سنه خمس و اربعین و سبعمائه، و حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملك او از جام تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر که از سربداران بعد ازو حکومت کرده‌اند نوکران و نوّاب او بوده‌اند و صاحب قران سربداران
۱۵ خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد ازو غلام او آقا محمّد تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین و سایر لشکر سربداران در سنه سبع و اربعین و سبعمائه کشته شد و بعد از آقا محمّد تیمور کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمسند حکومت نشست ویك سال و یك ماه حکومت نمود، چون مرد رذل و
۲۰ دون بود و کار حکومت ازوی رونقی نداشت بار لشکر سربدار باستصواب خواجه علی شمس الدین برو خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه اورا کشتند و بعد از آن خواجه لطف الله بن خواجه مسعودرا که اورا میرزا گفتندی خواستند که بر تخت سلطنت نشانند، خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل است و راه
۲۵ و رسم سلطنت ندارد و نمی داند، خواجه شمس الدین فضل اللّه‌را که عمّ

رسید، خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتباراست و من ضعیفهٔ آدمی زادهام، خالصًا لله بر آن مباش که من رسوا شوم، چون خواجه مسعود مرد متدیّن و خدا ترس بود خاتون‌را گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گردیده پیش ۵ عبد الرزّاق آمد، عبد الرزّاق گفت خاتون‌را آوردی، گفت بدو نرسیدم، عبد الرزّاق برادررا ناسزا گفت که تو مرد نیستی، مسعود جواب گفت که ترا مرد و مسلمان نباید گفت که بنیاد کار خود بر فساد نهادهٔ، عبد الرزّاق خواست تا ضربتی برو زند، مسعود پیش دستی کرده شمشیر کشید، عبد الرزّاق خودرا از دریچهٔ حصار بخاک بر قلعه ۱۰ افگند، گردنش خورد بشکست، مسعود بجای او بحکومت بنشست، بزرگان و اهالی خراسان این کاررا از مسعود پسندیده داشتند و کان ذلك فی شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه،

جلوس خواجه وجیه الدین مسعود برادر عبد الرزّاق

و او مرد نیکو خُلق و شجاع و صاحب دولت بود و مرتبهٔ او درجهٔ اعلی ۱۵ یافت و نیشابور و جام‌را مسخّر ساخت و ارغون شاه جان قربانی ازو منهزم شد و هفصد غلام ترك داشت و دوازده هزار سپاهی‌را علوفه داد، با دو هزار مرد در یك روز هفتاد هزار مردرا نیشابور از لشکر جان قربانی بشکست و هشت هزار مرد سواره و پیاده‌را در صباح در قریهٔ یوسف فروش که همراه امیر محمّد ترکان بودند و بیست هزار مردرا در نماز پیشین ۲۰ در دیه نقیشان که همراه قرابوقای جان قربانی بودند بشکست و نماز دیگر همان روز ارغون شاه با سی هزار مرد بسر او رسید در صحرای اردوغش اورا نیز برد و از عهد آدم تا زمان او هیچ آفریده این کار نکرده و مؤرّخان نیاورده‌اند و خواجه مسعود در آخر عمر مرید شیخ الشیوخ حسن جوری قدّس الله سرّه العزیز شد و باتّفاق شیخ قصد طغاتیمور خان کردند و در ۲۵ لب آب اترك با خان مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار

یوسف ثقفی میرساند و در خیمه خانهٔ او روزی پنج خیمه مکمّل شدی و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال بکسری کم حکومت باستقلال نمود و چون مرد فحش گو و بد زبان بود اکابر ازو نفور شدند و حیدر قصّاب در قلعهٔ سبزوار اورا بکشت در شهور سنه ستّ و خمسین و سبعمائه و عمر او
۵ پنجاه و شش سال بوده‌است، جلوس امیر یحیی کرابی، و کراب از قرای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده و پیش خواجه مقرّب بودی و مرد بزرگ زاده‌است و بعد از خواجه علی شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری پهلوان حیدر قصّاب داد و در ولایات سربدار بیهرود و طوس‌را از تصرّف جانی قربانی و امیر علی رمضان
۱۰ بیرون آورد و خرابیهائی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافیٔ آن مشغول شد و قنوات ولایت طوس و مشهدرا جاری ساخت و درویشان شیخ حسن‌را حرمت میداشت و در روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بوده تا حدود بیهق آمدند، امیر یحیی پذیره شد و خواست تا جنگ کند، آن لشکر ازو متوهّم شدند و با صلح مراجعت
۱۵ نمودند و در اوّل سلطنت امیر یحیی با طغاتیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دوین استراباد قصد طغاتیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ طغاتیمور خان‌را شهید ساخت و این صورت بشرح قبل ازین گذشته و در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمائه امیر یحیی کرابی بر دست مقرّبان خود بسعی برادر زن او علاء الدوله کشته گردید و چهار سال
۲۰ و هشت ماه از دامغان تا جام بخورد و بیست و دو هزار لشکری داشت و مرد نماز گذار و اهل طاعت و تلاوت کلام بوده امّا قتّال بیباك بود و گاه گاه خشکیٔ دماغ و جنون اورا عارض شدی، و بعد ازو پهلوان حیدر قصّاب و اکابر سربدار برادر امیر یحیی امیر ظهیر الدین کرابی‌را بر مسند حکومت بنشاندند، جلوس خواجه ظهیر الدین کرابی، او مرد فقیر
۲۵ مشرب و کم آزار بود و بیکسال بامارت و حکومت موسوم بود و بلهو و

او بود سیاست او بکار حکومت نصب کردند تا وقتی که لطف الله
شایستهٔ حکومت شود و او هشت ماه سلطنت بعاریت کرد و مردی
خواجه وش و رعیّت شکل بوده و خودرا خلع کرد که من شایستهٔ این
کار نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت
۵ جان بسلامت بیرون برد و مملکت‌را بخواجه علی شمس الدین سپرد و
کان ذلك فی ذی الحجّة الحرام سنه تسع و اربعین و سبعمائه،

جلوس خواجه علی شمس الدین حشمی،

و او مردی دانا و مردانه بوده کار سربداران‌را رواجی داده و با سلطان
روزگار طغا تیمور خان صلح کرد بر آن جمله که ولایاتی که بتصرّف خواجه
۱۰ مسعود بوده بتصرّف او باشد و هژده هزار مردرا مرسوم داد و رعیّت‌را
مرفّه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریك
شدی و گویند که مرسوم مردم‌را برات نوشتی و در مجلس خود نقد
شمردی و دادی و امیر سیّد عزّ الدین سوغندی که پدر سیّد قوام الدین
است که سادات ساری و حکّام آنجا از نسل وی‌اند بروزگار خواجه علی
۱۵ شمس الدین پیشوای درویشان حسنیّه بود و از خواجه علی اندیشناك و
متوهّم شد و امیر قوام الدین‌را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد
و در راه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقهٔ پدر
بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند
و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در دست تصرّف اولاد و اعقاب
۲۰ اوست، امّا خواجه علی شمس الدین ابواب فسادرا در سبزوار مسدود
ساخت و پانصد فاحشه‌را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبهٔ بود
که هر کس‌را از ارباب و لشکری که طلب کردی وصیّت نامه نوشتندی
آنگاه برد او رفتندی و در سبزوار انباری ساخت که شتر بر بام او با بار
بالا رفتی و مسجد جامع سبزواررا عمارت کرد و حوضی و پایابی در میان
۲۵ مسجد جامع سبزوار ساخت و بعضی مردم سبزوار نسب اورا بحجّاج بن

و کان ذلك فی شهر ربیع الثانی سنه احدی و ستّین و سبعمائه،
جلوس امیر زاده لطف اللّه بن خواجه مسعود، چون پهلوان حیدر بدر
حصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر اللّه باشتینی
که از اکابر و امرای سربدار بودهاند امیرزاده لطف اللّهرا بر تخت مملکت
۵ نشاندند و ارباب و اهالئ سبزوار بدین کار شادمانیها نمودند و باستقبال
امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تهنیتها
کردند و نثارها ریختند، چون حکومت او بیك سال و سه ماه رسید
میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصّب دست
داد و امیر زاده لطف اللّه پهلوان حسنرا دشنام داد و پهلوان حسن با
۱۰ او کینهور شد و بسبب نسبزوار شد و اورا دست گیر کرد و نقاره بنام
خود زد و امیرزاده لطف اللّهرا بند کرده بقلعهٔ دستجردان فرستاد و در
آخر رجب المرجّب سنه اثنی و ستّین و سبعمائه فرمود تا اورا بقتل رسانیدند،
پهلوان حسن دامغانی، مرد پر دل وجوانمرد بود امّا در رای و تدبیر خطا
نمودی، میان او و درویش عزیز مجدی نزاع افتاد و لشکر کشید و مشهد
۱۵ مقدّسهرا مسخّر ساخت و درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود، اورا
بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی من از خدای میترسم که ترا بکشم بر
خیز و از ملك من بیرون شو، درویش عزیز اجابت کرد و اورا دو
خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و
در زمان پهلوان حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود،
۲۰ میان او و امیر ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن دامغانی شش هزار
سوار مکمّل دو اسبه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر
پهلوان حسنرا بشکست و درین حال خواجه علی مؤیّد حسن خودرا که
امیر نصر اللّه کهستانی میگفتند در دامغان بگرفت و درویش عزیزرا که
پهلوان حسن اورا از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد
۲۵ و خواجه نصر اللّهرا بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و باتّفاق

لعب نرد مشغول بودی، در زمان او سربداران تنزّل یافتند و پهلوان حیدر بدو گفت که مردم از تو نا امیدند امّا خواجه طهیر گفت که من در اوّل میدانستم کـه این کاررا تعهّد نمیتوانم کرد و بالحاح شما اختیار نمودم، اکنون قرةً لله دست از من ندارید تـا بفراغت بدرویشئ خود مشغول شوم و خودرا از حکومت عزل کرد و کوچ و اطفال خودرا از قلعهٔ سفیدوند که در شهر سبزوار است بقریهٔ کراب برد و عزل امیر طهیر الدین در سیزدهم رجب سنه ستّین و سبعمائه بود، رباعی

خوش وقت کسانی که ز پـا بنشستند
در بر رخ مردمان نادان بستـند
کاغـذ بدریدنـد و قلم بشکستنـد
وز دست و زبان حرف گیران رستند

جلوس پهلوان حیدر قصّاب، او از دِهِ خَتمْ است و نوکر خواجه علی شمس الدین بوده و در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان او حیدر بوده و بعد از خواجه علی شمس الدین در میان سربداران حشمتی یافت و مرد پهلوان و اهل مروّت بود و سفرهٔ عام داشت، مدّت یك سال و یك ماه حکومت کرد و نصر الله باشتینی در اسفراین بدو یاغی شد و او بیسج هزار مرد بدر قلعهٔ اسفراین آمد و مدّت یك ماه حصاررا در بندان کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدار بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران مشار الیه بوده و سپهسالار پهلوان حیدر قصّاب بوده با محمّد حطابادی و قتلوق بوقا اتّفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدررا زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار شهر سر اورا ببریدند و پهلوان نصر الله باشتینیرا آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود و پهلوان نصر الله و پهلوان حسن دامغانی هر دو اتابك خواجه لطف الله بودند نقّاره بنام امیر زاده لطف الله زدند و سر پهلوان حیدررا بسبزوار فرستادند

بوده و بی مشورت او کار بفیصل نمیرسید و بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکّن شد و کارهارا ضبط نموده و رعیّت‌را استمالت داد و در سه ستّ و ستّین و سبعمائه بر مستقرّ کامرانی قرار یافت و خطبه و سکّه بنام خود فرمود و در روزگار او خلایق آسوده
۵ گشتند و از رعایا ده سه بخمس گرفتی و بیك دینار دیگر تعرّض نرسانیدی و بکدخدائی در زمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جامهٔ بی تکلّف پوشیدی و در سفرهٔ او خاص و عام محظوظ گشتندی و هر سال بو خانهٔ خودرا بتاراج دادی و شبها در محلّات بیوه زنان‌را درم و طعام دادی و اوّل کاریکه کرد درویش عزیزرا بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد
۱۰ و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه‌را منبر بازار ساخت و در ممالك سربدار بیهرود و ترشیز و قهستان و طبس و گیلکی‌را مسخّر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزهٔ تصرّف او در آمد و در زمان دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور گورگان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبّت نمودی و بکرّات اورا بامیر ولی مصاف دست داد و
۱۵ خصومت ایشان از حدّ تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزواررا محاصره کرد و خواجه علی مؤیّد استعانت بامیر تیمور گورگان برد و تانو نام شخصی‌را بسمرقند پیش صاحب قران فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی مؤیّد تا سرخس باستقبال امیر تیمور گورگان رفته بوارش سلطانی مشرّف شد و امیر کبیر
۲۰ تیمور گورگان‌را انار الله برهانه از استقبال او و با او مصادقت واقع شد و خواجه علی مملکت خراسان‌را بامیر کبیر تیمور گورگان سپرد و بملازمت صاحب قرانی مشغول گردید و حالات خواجه علی مؤیّد طویل است و درین تذکره ایراد مجموع متعذّر نمود، حکایت کنند که صاحب قرانی‌را التفات تمام بخواجه علی مؤیّد بودی و یك زمان از صحبت او شکیب نداشتی
۲۵ و بارها بر زبان مبارك راندی که من بعمر خود متین‌تر و بر قاعده‌تر از

درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که از جنگ گاه امیر ولی از
لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری ىآوارهٔ خواجه علی مؤیّد بدامغان
رفتند و اورا بسبزوار دعوت کردند و او دو هزار سوار دو اسبه باتّفاق
درویش عزیز بر داشت و عزیمت سبزوار کرد، روز در مغاکی فرود می
۵ آمدند و شب می راندند و پهلوان حسن دامغانی درین حال بعد از
هزیمت استراباد بمحاصرهٔ قلعهٔ شقان مشغول بود و خواجه علی مؤیّد
صبحگاهی که دروازهٔ سبزواررا کشادند بسبزوار دخول کرد، مردمان می
پنداشتند که پهلوان حسن رسید و دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه
حسن بکوه پیوسته باد و بابا شمس مسکین میگفت که حسن به علی مبدّل
شد و مردم‌را تحقیق شد که این خواجه علی مؤیّداست و خواجه نقاره
نام خود زد و خواجه یونس سمنانی‌را که وزیر پهلوان حسن بود بر دار
کرد و تعزیت امیر زاده لطف الله بداشت و کتابت بسرداران نوشت
که شما بدین دامغانی حرام نمك بد اصل چه میکنید و از ملازمت او
عار ندارید، ایلك خزینه‌را قسمت میکنم اگر دیر رسیدید مفلس خواهید
۱۰ ماند باید که سر حسن دامغانی‌را همراه خود بیاورند و اگر نه بدین سو
میائید که زن و فرزند شما در معرض تلف خواهد بود و پهلوان حسن
در شقان بود که خط خواجه علی مؤیّد بسرداران رسید با پهلوان حسن
خلاف کردند و اورا دستگیر ساختند، او دانست که کار از دست رفت
و زاری میکرد که مرا زنده پیش درویش عزیز رسانید که من با او
۲ نیکوئی کرده‌ام، اورا سخن نگذاشتند و محمد الدین علطانی‌را فرمودند تا
گردن اورا برد و سر اورا بسبزوار بردند وکان ذلك فی شهور سنه ستّ
و ستّین و سبعمائه و ایّام حکومت پهلوان حسن مدّت چهار سال و چهار
ماه بود و در ایّام او طوس از تصرّف سربدار بیرون رفت، جلوس
خواجه نجم الدین علی مؤیّد طاب ثراه، مرد سعادتمند و اهل دل بود و
۲۵ اصیل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربدار صاحب اختیار

و محبوب و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کسی رنج تکرار بردارد و بیهوده دماغ لطیف‌را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد، مجلس شاه ابو اسحاق با رفته بار گشت و مترنّم این رباعیٔ دلاویز شد، رباعی

۵ در علم و هنر مشو چو من صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن
کُنگ آور و کنکری کن و کنکره زن

عزیزی اورا درین باب ملامت کرد که از علم و فضائل اجتناب نمودن و با وجود هنر و فضیلت که تراست بخسایس مشغول بودن از طریق ۱۰ عقل بعید می نماید، او این قطعه برو خواند قطعه

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم * کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز * تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی

هزلیّات و مطایبات و اهاجیٔ عبید و رسائل که درین باب تالیف نموده ۱۵ شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد، حکایت کنند که جهان خاتون نام ظریفه و مستعدّهٔ روزگار و جمیلهٔ دهر و شهرهٔ شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و از آن جمله این مطلع قصیده اوراست، مطلع

مصوّریست که صورت ز آب میسازد
۲۰ ز ذرّه ذرّه خاک آفتاب میسازد

و جهان خاتون‌را با خواجه عبید مشاعره و مناظره‌است و عبید در باب او میگوید،

گر عرقهای جهان روزی بهندستان فتند
۲۴ روح خسرو با حسن گوید که این کُس گفته‌است

علی مؤیّد مردی ندیده‌ام و حضرت سلطان صاحب قران امیر تیمور گورگان
چندانکه سلطنت خراسان‌را بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت بقیّهٔ عمر
میخواهم که در قدم شما بسر برم و مدّت هشت سال خواجه علی مؤیّد با
صاحب قران مصاحب و ملازم بود مع جواهر زادگان و اقربا، و سلطنت
۵ خواجه علی مؤیّد از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از حدّ جام تا
دامغان هژده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت
صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه در ولایت خویره
که از اعمال خورستان است در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه بسعادت
شهادت مشرّف شد و نعش اورا بسبزوار آوردند و از توهّم درویشان
۱۰ شیخ حسن مخفی* دفن ساختند و بعضی گویند که در گنبد امام زادهٔ
خسروجردست و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن ماه روی که در
سوق شهر سبزوار واقع است مدفون است و عزیزی در تاریخ وفات
خواجه علی مؤیّد این بیت میفرماید، بیت

بر دال محمّد چو نهی یك نقطه * تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست

۱۵ و بعد از خواجه علی مؤیّد از سربداران سلطنت منتقل شد و خراسان
با ممالك صاحب قران اعظم امیر تیمور مصمّم شد، و الله تعالی اعلم
بالصواب،

(۸) ذکر مفخر الفضلاء خواجه عبید زاکانی،

مرد خوش طبع و اهل فضل بوده و هر چند فاضلان اورا از جملهٔ
۲ هزّالان میدارند امّا در فنون علوم صاحب وقوفست و در روزگار شاه
ابو اسحاق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی، گویند نسخهٔ در علم
معانی بیان تصنیف کرده بنام شاه ابو اسحاق میخواست تا آن نسخه بعرض
شاه رساند، گفتند که مسخرهٔ آمده است و شاه بدو مشغول است، عبید
۲۴ تعجّب نمود که هرگاه تقرّب سلطان بمسخرگی میسّر گردد و هزّالان مقبول

تو بدهم، بخت مساعد تو شد تا از زبان من این گشتی، خواجه سلمان
عبیدرا خدمتکاری نمود و سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد
الیوم با یکدیگر مصاحب و خوش بوده‌اند و همواره خواجه سلمان از
زبان عبید هراسان بودی و اورا مراعات کردی، و این شعر عبیدراست
۵ جهت قرض گوید،

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض
هرکس بعیش و شغلی و من در بلای قرض
قرض خدا و قرض خلایق بگردنم
آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض
۱۰ در کوچه قرض دارم و اندر محلّه نیز
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
عرقه کنم بقلزم اینک وجود خویش
گر نشوم دهند بشهرم سرای قرض
عرضم چو آب روی گدایان بباد رفت
۱۵ از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
ملکم نمی خرند و هنررا رواج نیست
میگیرم از زکات بیام چه جای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبیدرا
مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض

۲۰ بحلال و قدر دو الجلال و کفی به شهیداً که از روزگار عبید گذشته این
دردمندی چون این مظلوم که مؤلّف این تذکره‌است هیچ کس‌را در
نیافته است که بهلاکت رعیّتی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلاست،
عبید ازین عمد سبکبارتر بود چه اگر قرض داشت محصّل نداشت اگر حدّ
ازو نمی خریدند بهزل مشغول می بود و از سفرهٔ بزرگان نانی می ربود،
۲۵ این دعاگو که از آثار تأثیر صبح سعادت این خانواده دولت‌را بنده زادهٔ

گویند که خواجه امین الدین که در عهد شاه ابو اسحاق وزیر با قدر و منزلت بوده جهان خاتون‌را بنکاح خود در آورد و خواجه عبید در آن باب میگوید، قطعه

وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست * ترا از چنین قحبهٔ ننگ نیست
۵ برو کُس فراخ دگررا بخواه * خدای جهان‌را جهان تنگ نیست

خواجه سلمان در حقّ عبید این قطعه میگوید، قطعه

جهنّمی و هجاگو عبید زاکانی
مقرّرست به بی دولتی و بی دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستا زادست
و لیکن میشود اندر حدیث قزوینی

۱۰ و زاکان از اعمال قزوین است، حکایت کنند که خواجه سلمان بوقتی در سفر محتشم‌وار بر کنار آبی فرود آمده بود، عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید، سلمان گفت ای برادر ازکجا میرسی، گفت از قزوین پرسید که از اشعار سلمان یاد داری، گفت یك دو بیت یاد دارم، گفت بخوان،
۱۵ عبید این دو بیت بر خواند نظم

من خراباتیم و باده پرست * در خرابات مغان عاشق و مست
میکشندم چو سبو دوش بدوش * میبرندم چو قدح دست بدست

این دو بیت بر خواند و گفت خواجه سلمان بزرگ و فاضل است این نوع شعررا مرا گمان نیست که بدو منسوب توان کرد، غالب ظنّ من آن
۲۰ است که این شعررا زن خواجه سلمان گفته باشد چه این طریق سخن بدو منسوب کردن اولیست، خواجه سلمان بهم بر آمد و از روی فراست در یافت که این مرد نیست الاّ عبید زاکانی، سوگندش داد و اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که با دیده هجو مردم کردن
۲۴ عیب فضلاست، من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کرده بودم تا سزای

خان اورا بحکومت فارس فرستاده بودند و شاه ابو اسحاق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده‌است امّا همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی، محمّد مظفّر برو خروج کرد و اورا و خاندان اورا مستأصل ساخت، حکایت کنند که محمّد مظفّر از
۵ یزد لشکر بشیراز کشید بقصد شاه ابو اسحاق و او بعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینك خصم رسید تغافل کردی تا حدّیکه گفت که هر کس این نوع سخن در مجلس من گوید اورا سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمّد مظفّر بر در شهر شیراز نزول کرد این را هم بدو نمی گفتند، امین الدین جَهْرُمی که ندیم و
۱ مقرّب شاه بود روزی شاه‌را گفت بیا تا بر بام تماشای بهار و تفرّج شکوفه زارها کنیم که عالم رشك بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده و شاه‌را بدین بهانه بر بام کوشك بر آورد، شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر موّاج است، پرسید که چه میشود، وزیر گفت لشکر محمّد مظفّرست، شاه تبسّمی کرد که عجب ابله مردکیست محمّد مظفّر که در
۱۵ چنین نوبهاری خودرا و مارا از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام فرود آمد، بیت

بیا تا یك امشب تماشا کنیم * چو فردا رسد کار فردا کنیم

عقلا این غفلت‌را ازو پسندیده نداشتند و عن قریب ملك ازو بدشمنان او منتقل شد و او بدست سلاطین آل مظفّر هلاك شد و کان ذلك فی
۲ شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائه و این بیت درین حال مناسب است، بیت

بنی شاه غافل بنازی نشست * که دولت بنازی برفتش ز دست

و رعایای فارس‌را بدور دولت او وقت خوش بوده و بعد از شاه ابو اسحاق مردم فارس بدحال شدند و تأسّف روزگار او میخوردند و خواجه
۲۵ حافظ در آن باب این قطعه میفرماید، قطعه

بوده باشند و اجداد این مستمند درین دولت خانه جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بمدلّت خاکسوری لب نانی حاصل ندارد و محصّلان شدید و عملداران پلید این لقمه را ازو در ربایند و این سه مُلْکِ پدری و موروثی روز بروز بفروشند و از در خانه‌های بدگمانان
۵ قرض کند و از هیبت محصّل روز چون خفّاش در سوراخی شود و شب بر در خانه‌های عملداران داد خواهی نماید یمکن که اگر وقوف باشد ارباب حکم و فرمان این مذلّت در حقّ این خاکسار نپسندند، و این غزل عبید راست،

غزل

رسید پیشتر رویت جمال مه بکمال
برد ز نکهت مویت صبا خبر بشمال
رسید به تیر نظر غمزه‌ات نشانهٔ مهر
کشد بگوشهٔ چشم ابرویت کمان هلال
توئی که آب حیات از لبت بود سائل
خوشا کسی که کند با لبت جواب و سؤال
۱۵ کسی گزید بدندان کام آن لب لعل
که شد زبان زده در هر دهن زبان حلال
صبا به بیشهٔ زلفت نهاد در دم صبح
هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم
۲۰ بانتظار تو پیوسته جای خواب و خیال
حرام گشت نعیر از عبید در عشقت
بشاعران تخیّل نمانده سحر حلال

امّا شاه ابو اسحاق پیشتر از خروج آل مظفّر حاکم شیراز و فارس بود، پادشاه مستعدّ و معاشر بود و هنرمندان‌را تربیت کردی و فضلا و شعرارا
۲۵ مکرّم و موقّر داشتی و او از نژاد محمّد شاه اینجوست که در عهد غازان

یک‌را پدر معتبرتر بود، گفت آنکه پدرش وزیر سلطان باشد، محمّد
مظفّر بر دقّت ذهن استاد آفرین کرد و سیّد جلال الدین‌را طلب کرد
و گفت قطعه بنویس تا خط ترا تماشا کنم، سیّد زاده بدیهه این قطعه
نظم کرد و قلم بر دست گرفته کتابت نمود و بدست سلطان داد، قطعه

۵ چار چیزست که در سنگ اگر جمع شود
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکیٔ طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت کردن مهر از فلک مینائی
در من این هر سه صفت هست ولی می باید
۱۰ تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

محمّد مظفّر در حسن خطّ و زیبائی شعر و قابلیّت سیّد زاده حیران بماند
و سیّد عضدرا گفت که این پسر صاحب فضل است و مرا آرزو کرد
که اورا ملازمت فرمایم امّا چون ساده رویست اندیشناکم از زبان مردم،
در تربیت او تقصیر مکن، و ده هزار درم بسیّد زاده جلال الدین انعام
۱۵ فرمود که این مال صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن،
سیّد زاده جلال الدین بعد از آن انواع فضایل‌را حیازه کرد و در شعر
و شاعری سرآمد روزگار و نادر زمان خود بوده و سلطان سعید
بایسنغررا التفات بدیوان سیّد جلال الدین زیاده از آن بود که شرح
توان کرد و شعر اورا بر شعر اقران او فضل دادی و سیّدرا در مدح
۲۰ آل مظفّر قصاید غرّاست و ترجیع هفت رنگ میگوید که فضلا آن‌را مسلّم
میدارند و مطلع آن قصیده اینست، قصیده

بار از شکوفه گشت فضای چمن سفید
اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
در حسن رنگ ژاله و سرخیٔ لاله هست
۲۵ دُرّ عدن سیاه و عقیق یمن سفید

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق
به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که گوئی فضل ربود او بعدل و بخشش و داد
٥ دوم نقیّهٔ ابدال شیخ امین الدین
که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد
سیوم چو قاضئ عادل اصیل ملّت و دین
که قاضئی به ازو آسمان ندارد یاد
دگر چو قاضئ فاضل عضد که در تصنیف
١٠ بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
که او بجود چو حاتم همی صلا در داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
خدای عزّ و جلّ جمله‌را بیامُرزاد

---

١٥ (٩) ذکر مفخر السادات سیّد جلال الدین بن عضد زید درجته،

سیّد صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است و اصل او از دار العبادهٔ یزد بوده و پدر او سیّد عضد بروزگار محمّد مظفّر وزیر بود، حکایت کنند که روزی محمّد مظفّر بمکتب در آمد دید که سیّد زادهٔ بکتابت مشغول است، پرسید که این کودک پسر کیست، گفتند پسر سیّد ٢٠ عضد است، دید که جمال با کمال دارد و فراستی رسا و کلامی موزون، از معلّم پرسید که در مکتب کدام کودک از شاگردان شما بهتر می نویسد، مولانا گفت هر کدام قلم بهتر می تراشد، گفت کدام یکی از ایشان قلم بهتر می تراشد، گفت هر کدام قلمتراش تیز دارد، گفت قلم تراش تیزتر ٢٤ که دارد، گفت هر کدام‌را که پدر متموّل و معتبر باشد، گفت کدام

حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بعزم زیارت امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدیار عراق عرب افتاد و بعتبه بوسئ آن آستانهٔ شریف مشرّف شد و این منقبت بر روضهٔ مطهّرهٔ منوّرهٔ آن حضرت خواند، مطلع

٥ ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین
وی ز عزّت مادح بازوی تو روح الامین

درآن شب حضرت شاه ولایت‌را کرّم الله وجهه بخواب دید که عذر خواهئ او میکند که ای کاشی از راه دور و دراز آمدهٔ و ترا دو حقّ‌ست بر ما یکی حقّ مهمانی و یکی حق صلهٔ شعر، اکنون باید که بصره شوی ١٠ و آنجا بازرگانیست که اورا مسعود بن افلح گویند، از ما سلامش رسانی و گوئی که در سفر عمان درین سال در آب کشتئ تو غرق خواست شدن، یك هزار دینار بر ما بنذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم، اکنون از عهدهٔ آن نذر آی و از خواجه بازرگان زر بستان، کاشی بصره آمد و آن خواجه‌را پیدا ساخت و پیغام ١٥ امیر المومنین علی با بازرگان رسانید، بازرگان از شادی چون گل بشگفت و سوگند خورد که من این حال بهیچ آفریده نگفته ام و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانهٔ آنکه فرمادرس شاه ولایت شده دعوتی مستوفی جهت صالحان و فقرای شهر بداد، و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو صورت و سیرت و ٢٠ خداترس و متّقی بوده و غیر از مناقب ائمّه چیزی نگفتی و بمدح ملوك اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نبوده که در چه تاریخ بوده و الله اعلم، مدفن او در سلطانیّهٔ عراقست و در عهد سلطان محمّد خدابنده بود، امّا شهر آمل از جملهٔ بلاد قدیم است و بنای آن‌را گویند جمشید کرده و بعضی گویند که افریدون ٢٥ ساخته و حالا چهار فرسنگ علامت شهرست که محسوس میشود و هرجا

و اىں عرل سيّد حلال فرمايد ، عرل

عاشقاں اوّل قــدم ىر هر دو عالم ميرســد
ىعد ار آں در کوی عسق ار عاشقی دم ميرسد
حرعــه ىوشاں ىلارا شادمانی در عمست
شادماں آں دل که در وی سکّــهٔ عم ميرسد
تا ىر آمد ار گدائی کام مــا در کوی دوست
کوس سلطانئ مــا در هر دو عالم ميرســد
ار حيالات رحش تسکيں همی ىاــد دلم
حورىاں قدس آںی ىر حهنّم ميرســد
عقل کلّ ىا عسق ميگويد که ىر مں رحم کں
روره ىداں ىحــه ىا افتادگاں کم ميرســد
حيل مژکاںت دو صف آراسته ىر روی هم
رىرش حوں ميشود هرگه که ىر هم ميرسد
ساکناں آستاں عسق ماىــد حلال
ار فراعت يىشت يــا ىر ملکت حم ميرســد

---

(۱) دکر افصل المتکلّمیں مولانا حسں کاشی رحمة اللّه عليه ،

ار حملهٔ مادحاں حصرت شاه ولاىت يىاه امير المومىيں و امام المتّقيں اسد اللّه العالب علی ىں ابی طالب کرّم اللّه وحهه ىود و هيچ کس عتاىت و لطافت او سحں نگفته است ، مرد دانشمىد و فاصل ىوده‌است ، اصل او ار کاشاں است امّا در حطّهٔ آمل متولّد شده و آنحا ىشو و نما يافتــه چىانکه ميگويد ،

مسکں کاشی اگر در حطّهٔ آمل ىود
ليکں ار حدّ و پدر مسکں ىکاشاں ميرود

گويىد که مولانا حسں ىعد ار زيارت کعىهٔ معطّمــه شرّفها اللّه و حرم

شاه شجاع مولانارا جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمود و گفت
ای مولانا همه‌را نیکو گفتی و همچنانست امّا مشکل که پیری بجوانی مبدّل
شود که کافور جای مشک گرفته و سیم زار بر جای ارغوان نشسته، آب
جوانی از جوی دیگرست و دُرد پیری از خمخانه و سوی دیگر، و این
۵ غزل نیز اوراست، غزل

ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود
بآب دیده نشستیم اگر غباری بود
ز آستان شریعت اگر فتادم دور
گمان مبر که درین کارم اختیاری بود
۱۰ اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا
نشست و خاست بخیل سگانت باری بود
دلا بهجر بسوز و بساز با خواری
که وصل یار بحسب روز و روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم
۱۵ که آن شکسته و مسکین چگونه یاری بود

امّا ابو الفوارس جلال الدین شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بود و در
علم و مروّت و فضایل یگانهٔ روزگارست بعد از محمّد مظفّر در عراق
عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت، عالم پرور و شاعر نواز
بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته‌اند و او
۲۰ پادشاه اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمة
شرح طوالع اصفهانی خواندی و با وجود فضیلت مهابت عظیم داشتی
چنانکه ملوك اطراف ازو اندیشه‌ناك بودندی و بعد از روزگار پدرش
میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع شد و در اثنای
نزاع شاه محمود متوفّی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه
۲۵ میگوید، رباعی

زمین‌را بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد
است در آن شهر که مقبرهٔ افریدون و اولاد او گویند آنجاست، فی کلّ
حال از روزگار افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده
و در کتاب ممالك و مسالك علی بن عیسی کحّال اینچنین آورده،

---

۵ (۱۱) ذکر زبدة الافاضل مولانا حلال طبیب شیرازی عظّم الله مضجعه،

مرد اهل بوده و بروزگار آل مظفّر در فارس حکیم و طبیب بوده و با
وجود حکمت و طبابت شعر نیکو میگفت و علم شعر نیکو میدانست و
داستان گل و نوروزرا او نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمائه
و آن کتاب شهرتی عظیم یافته و در میان مبتدیان و جوانان متداول
۱ است هرچند مثنوئ آن خالی از فتوری نیست امّا روان و صافیست،
چنین گویند که مولانا نسیمی نیشابوری در یك ماه بیست نسخهٔ گل و
نوروز نوشته از قدرت او بر کتابت تعجّب است، گویند که مولانا حلال
طبیب حقّهٔ مفرّح جهت شاه شجاع بیاورد و خواص آن‌را درین شعر نظم
کرده نزد شاه شجاع عرض کرد، نظم

۱۵ حلال ساختـه است این مفرّح دلخواه
برسم پیشکش آورده نزد حضرت شـاه
بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز
حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه
شود بدیل می نـاب در تفرّح طبع
۲ بود بجـای سقنقور در تهیّج بـاه
و گر تناول او در شب اتّفاق افتـد
مثل عـدا طلـبد هم ز بامداد پگـاه
جوانی آرد و پیری کند بدل بشباب
۲٤ موافق بدنست او چو روح بی اشباه

برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش
که خواهرت بیاید ز مادر دلشاد

(جواب سلطان اویس شاه شجاع را)

ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی * شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان * کسی بمدح بزرگئ خود زبان نگشاد
بخوانده ایم فراوان درین محرّر عمر * کتاب نظم و تواریخ نثر بر استاد
بخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز * کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد

(جواب شاه شجاع)

صبا ز خطهٔ شیراز بك ره دیگر * همی سفر کن و بگذر بجانب بغداد
ببارگاه رفیع خلیفهٔ ایثار * بنای خطهٔ شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و بگوی بسیارش * که چشم بد بجلال و جمال تو مرساد
مرا تو طعنه مزن گرچه در زمان شباب * جریمهٔ بخطائی نه به اختیار افتاد
و گر چنانکه در آری مرا و طعنه زنی * بحالتی که مرا تاج و تخت شاهی داد
که همچنان که بکادم زن بدر زن پیش * اگر بدست من افتی ترا بخواهم گاد

(جواب سلطان اویس)

رسید نامهٔ شاه جهان شجاع زمان
بناز برادر مسکین رهگذارهٔ باد
بپا بخستم و بگرفتم و ببوسیدم
بسان تاج مکلّل بفرق خود بنهاد
چو بر معانی و الفاظ او شدم واقف
که از برای چه این قطعه گفت و بفرستاد
در آن زمان خردم خوش دو قطعهٔ میگفت
که گشت خاطر مسکین من از آن بس شاد
چه گفت گفت که آهسته شاه را برگو
مرا مگر تو بسان کیر خواهی گاد

محمود برادرم شه شیر مکین * میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق * او زیر زمین گرفت و من روی زمین
سلطان اویس جلایر در جواب او گوید،

ای شاه شجاع ملّت و دولت و دین
خودرا بجهان وارث محمود مبین ۵
در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز
باللّه که بهم رسید در زیر زمین

و شاه شجاع‌را با سلطان اویس دگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع بسلطان اویس فرستاد قطعه

ز نوادر دوران منم شجاع زمان ۱۰
که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
منم که نوبت آوازهٔ صلابت من
چو صیت همّتم اندر بسیط خاک افتاد
چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالم گیر
چو عقل راه نمای و چو شرع نیک نهاد ۱۵
کمال صولتم از حیلهٔ کسان ایمن
بنای همّتم از منّت خسیس آزاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی
که بر بنای نمکّن نهاده ام بنیاد
بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم ۲۰
که آسمان در دولت بروی من نگشاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من
که شوهرت نباید ز دختر دلشاد
مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار
ز مکر روبه پیرور و لشکر بغداد ۲۵

و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه، کنجور حقایق و اسرار سیّد قاسم انوار قدّس الله سرّه معتقد حافظ بودی و دیوان حافظرا پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محقّقان‌را سخنان حافظ ارادتی مالاکلام است، و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمّدست، در روزگار
٥ دولت آل مظفّر در ملك فارس و شیراز مشار الیه بوده امّا از غایت همّت بدنیای دون سر فرود نیاوردی و بی تکلّفانه معاش کردی چنانکه میفرماید، بیت

سرمست در قبای زر افشان چو بگذری
یك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

۱۰ و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیانًا بصحبت حکّام و صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با خوانان مستعدّ اختلاط کردی و با همه کس خوش بر آمدی و اورا باصناف سخن وری التفات نیست الاّ غزلیّات و بعد از وفات خواجـه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار اورا مدوّن ساخته‌اند و درین تذکره به غزل اختیار
۱٥ کرده از دیوان او ثبت شد از غزلهای او که بسیار مشهور نیست، غزل

ساقی بیـا کـه شـد قدح لالـه پر ز می
طامات تـا بچند و خرافات تـا بکی
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
۲۰ باد صبا ز عهـد صبـا یـاد میدهـد
جان داروئی کـه غم ببرد در ده ای صُبی
بر مکر دهر و عشوهٔ او اعتبار نیست
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
در ده بیاد حاتم طی جام یک می
۲٥ تـا نامـهٔ سیاه بخیلان کنیم طی

ساز گاه رفیع خلاصهٔ ایّام
پناه و قدوهٔ شاهان اویس شه دلشاد
زمین ببوس و پس آنگه ورا بگو از من
که چشم بد بجمال و کمال تو مرساد

۵ و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند بحسرت تمام در روزگار شباب و ایّام فصل و اکتساب جهان بی سامان‌را وداع فرمود و روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او بخشود، شجاع بود امّا نه با سوار اجل مدبّر بود امّا نه بحکم ازل، بیت

دردیست اجل که نیست درمان اورا * بر شاه و گدا است حکم و فرمان اورا
۱ شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد * امروز همی خورند کرمان اورا

و وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه بوده و در وقت رحلت مکتوبی بحضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خودرا سپارش نمود و سواد آن مکتوب‌را مولانای فاضل کامل محقّق مدقّق شرف الدین علی یزدی نوّر
۱۵ الله مرقده در تاریخ ظفرنامه بایراد میرساند و انشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهدست،

(۱۲) ذکر محرم راز حضرت بی نیاز خواجه حافظ شیراز روّح الله روحه و ارسل الینا فتوحه،

نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ جهان بوده و سخن اورا حالانیست که در حوزهٔ
۲ طاقت بشری در نیاید، همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر اورا لسان الغیب نام کرده‌اند و سخن او بی تکلّف است و ساده امّا در حقایق و معارف داد معانی داده و فضل و کمال او بی
۲۲ نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآن بی نظیر بوده

غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاده، — غزل

احمد الله علی معدلة السلطانی
احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد
آنکه میرسد اگر جان جهانش خوانی ۵
ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنید
معجزهٔ احمدی و عاطفت سبحانی
نسب و وصل و محبّت همه در حقّ تواند
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
از گل فارسیم غنچهٔ عیشی نشگفت ۱۰
حبّذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست
دولت کسروی و منصب جنگیز خانی

و خواجه حافظ بذله و لطیفهٔ بسیار گفتی و لطایف ازو منقولست و
واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن، حکایت ۱۵
کنند که در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار
الله برهانه فارس‌را مسخّر ساخت در سنه خمس و تسعین و سبعمائه و شاه
منصوررا بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود، کس فرستاد و اورا
طلب کرد، چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع
مسکون‌را مسخّر ساختم و هزاران جای و ولایت‌را ویران کردم تا سمرقند ۲۰
و بخارا که وطن مألوف و تختگاه منست آبادان سازم، تو مردك بیك
خال هندوی ترك شیرازی سمرقند و بخارای مارا میفروشی درین بیت
که گفته — بیت

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارارا ۲۵

اشیای روزگار بمی ساز در گرو
از مرد راه ساز نماندست هیچ شی
حافظ کلام فارسیٔ تو رسیده است
از ملك مصر و شام بسرحدّ روم و ری

(و له ایضاً)

دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی
بیا که وسعت این کارخانه کم نشود
بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
ز تندباد حوادث نمیتوان دیدن
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
بزور حادثه غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

حکایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغدادرا اعتمادی عظیم در حقّ خواجه حافظ بودی و چندانکه حافظرا طلب داشتی و تفقّد و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشکك پارهٔ در وطن مألوف قناعت نمودی و از شهد شهرهای غریب فراغت داشتی و این

دریا و کوه‌را بگذاریم و بگذریم * سیمرغ وار زیر پر آریم خشك و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای * یـا مردوار در سر همّت کنیم سر

چون حضرت صاحب قران مضمون این قطعه معلوم کرد تأسّف خورد که
کاشکی من نظم توانستمی گفتن تا جواب شافی نظم کردمی امّا شاید که از
۵ فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغداد بگوید،
رقم بر ا بیرانشاه سلطان و گویند که بر خلیل سلطان بهادر زدند و جواب
بدین منوال نزد سلطان احمد بغداد فرستاد،

گردن بـه خفاے زمانـه‌را بر مپیچ
کـار بزرگ‌را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وار از چـه کنی قصد کوه قاف
۱ چون صعوه خُرد باش و فرو زیر بال و پر
بیرون کن از دمـاغ خیال محـال‌را
تـا در سر سرت نرود صـد هزار سر

چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد دانست که در جنب کوه لشکر
۱۵ صاحب قرانی لشکر او کاهی است و در پیش صرصر اقبال تیموری پشّهٔ
بیش نیست، الفرار ممّا لا یطاق من سنن المرسلین اختیار کرده بغدادرا
وداع گفته بروم رفت و ممالك دار السلام بغداد بتصرّف صاحب قرانی فتاد
و حکومت بغدادرا امیر کبیر صاحب قران اعظم انار اللّه برهانه بر خواجه
مسعود سربدار که خواهر زادهٔ خواجه علی مویّداست قرار داد و خواجه
۲ علی طوسی‌را بضبط اموال بغداد نصب کرد و خود بطالع سعد مراجعت
فرمود و بعد از مراجعت صاحب قران بار سلطان احمد از قیصر روم
امداد ستانیده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعودرا قوّت مقاومت
او نبود بغدادرا بوی گذاشت و در وقتی که صاحب قرانی‌را با تقتمش
۲٤ خان که پادشاه دشت قبچاق بوده خصومت افتاد سلطان احمد فرصت

خواجه حافظ زمین خدمت‌را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام، حضرت صاحب قران‌را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه عنایت و نوازش فرمود، امّا سلطان السلاطین احمد خلف الصدق سلطان اویس جلایراست بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار گرفت و ملك‌را از تصرّف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان‌را نیز تصرّف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافت و حکم او تا سرحدّ روم رفتی و پادشاه هنرمند و هنر پرور و خوش طبع بوده و اشعار عربی و فارسی نیکو میگفتی و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قوّاسی و سهّامی و خاتم بندی و غیر ذلك استاد بودی و شش قلم خطّ نوشتی و این مطلع او میگوید،

بیت

چندانکه میبینم ترا میلم زیادت میشود
شام ز شوق روی تو صبح سعادت میشود

و در علم موسیقی و ادوار صاحب فنّ است و چندین نسخه درین علم تالیف کردهٔ اوست و خواجه عبد القادر ملازم او بوده و گویند که شاگرد اوست و درین روزگار در میان مطربان و معنیان اکثر تصانیف او متداول است و با وجود چندین فضایل مرد قتّال و با اعتماد بوده و افیون خوردی و گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی جنایت مردمان اصیل‌را خوار کردی و باندك بهانه استئصال مردم نمودی لا جرم رعیّت و لشکر ازو نفور گشتند و امرا و سرداران او پیاپی مکاتیب بصاحب قران اعظم ظلّ الله علی العالم امیر تیمور گورگان نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمائه حضرت صاحب قران قمع سلطان احمد لشکر کشید بدیار بغداد و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه گفت و نزد صاحب قران فرستاد،

قطعه

گردن چرا نهیم جفای زمانه‌را * زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر

عراق بود و تبریزیست و دیوان او درین دیار یافت نمیشود امّا در عراق و آذربایجان و فارس مشهورست، تمامیٔ قصاید و مقطّعات او متین و مصنوع است و مستعدّانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمّد الماستری از حروف آن بیرون می آید و آن اینست،

۵ خوارست جهان پیش نوالت بکسر * فخرست ز القاب تو دین‌را و خطر
تو کان محامدی و از فر گهر * ز الماس ضمیرت سیری شد حجر

امّا شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت، پادشاه مردانه و صاحب کرم بوده و صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان قصد او کرده لشکر بجانب فارس کشید، اورا قوّت مقاومت نبوده میخواست

۱۰ تا فرار بر قرار بگزیند روزی که از دروازهٔ شیراز بیرون می رفت پیری زنی از بالای بام گفت که ای ترك حرام زاده مدّتی حکومت مملکت کردی و اکنون مسلمانان‌را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته کجا میروی، شاه منصوررا از سخن آن پیره‌زن رقّتی دست داد و بازگشت و با دوازده هزار مرد بیرون شد و بامیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح

۱۵ سپاه صاحب قرانی‌را درهم شکست و نزدیك بدان رسانید که بالکلّ لشکر امیررا بشکند، حقّ تعالی فتحش نداد و مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه می آرد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر سر صاحب قرانی رسانید و قاری ایاق و عادل اختاجی سپر در سر مبارك آن حضرت کشیدند و بعد از آن بهادران لشکر ظفر پیکر گرد شاه منصور درآمدند

۲۰ و در آن حرب هلاك شد و صاحب قرانی در تلف شدن شاه منصور تاسّف خوردی و گفتی که چهل سال مصاف کردم و با دلیران و جنگ آوران نبرد آزمودم بمردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیده‌ام، و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفّر قطع شد و بکلّی فارس و عراق عجم متصرّف امیر کبیر تیمور گورگان و اولاد عظام کرام او افتاد فی

۲۵ شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه،

شعر

یافت و چند سال دیگر حکومت بعداد کرد و چند نوبت دیگر اورا با
صاحب قران محاربه و مصالحه است و این تذکره تحمّل ایراد آن نمی آرد
تا در شهور سنه ثمان و ثمانمائه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان
که از جمله گلهبانان پدر او بوده شهید شد و راه و رسم سلطنت از
۵ خاندان سلاطین جلایر بر افتاد و تراکمه مسلّط شدند و حالات تراکمه و
اصل و منشای ایشان بعد ازین خواهد آمد ان شاء اللّه تعالی، و وفات
خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه بوده و در مصلّای
شیراز مدفون است روّح اللّه روحه، و بوقتی که سلطان ابو القاسم بابر
بهادر شیرازرا مسخّر ساخت مولانا محمّد معمّائی که صدر سلطان بابر بود
۱۰ بر سر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت،

(۱۴) ذکر مولانا شرف الدین رامی نوّر اللّه مرقده،

مرد دانشمند بوده و صاحب فضل خصوصًا در علم شعر سرآمد روزگار
خود بوده است و نسخهٔ در علم شعر ساخته حدائق الحقائق نام و چند
صنعت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدائق السحر
۱۵ آن صنایعرا ذکر نکرده بود از آن جمله میگوید که رشید آورده که ایهام
کلمهٔرا گویند که بر دو معنی شامل باشد و بنزدیک من میباید که
بچند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد فقیهرا باستشهاد
می آرد،

بیت

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
۲۰ واله شد و فریاد بر آورد که ما هی

و شیخ عارف آذری علیه الرحمة در کتاب جواهر الاسرار قصیدهٔ از قصاید
مولانا شرف الدین رامیرا ایراد میکند که تمامئ صنایع و بدایع شعر در
آن قصیده مندرج است و درین تذکره نوشتن آن قصیده احتیاج نبود، و
۲٤ مولانا شرف بروزگار دولت شاه منصور بن محمّد مظفّر ملك الشعرای

صاحب کتاب ممالك و مسالك آورده‌است که تبریز شهری بوست و در
روزگار اسلام آن شهررا ربیده خاتون که حلیلهٔ حلیلهٔ هارون الرشید بوده
و دختر ابو جعفر بن منصور دوانقی است در سنهٔ تسع و ثمانین و مائه
بنا کرد و بعد از چند گاه آن شهر بزلزله خراب گشت و چند نوبت
٥ عمارت کردند ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ما شاء الله
المصری‌را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب و ساعت سعد اختیار
کند، حکیم مذکور چند گاه ملاحظه کرد و بطالع عقرب آن شهررا بنا
فرمود تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافت و امروز تبریز از بلاد
معتبر ممالك ایران زمین است هوای دلکشا و فضای جان فزا دارد و
١٠ فضلا در مدح شهر تبریز اشعار گفته‌اند و از آن جمله شیخ کمال خجندی
قدّس الله سرّه گوید، رباعی

تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل
١٥ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

امّا ربیده خاتون ملکهٔ خیرّه و بانوی مستقلّه بوده و هارون الرشید با او
در امور ملکیّه مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیدهٔ پاك هارون‌را
بخیرات و مبرّات دلالت کردی و در راهها و بادیه‌ها برکها وچاه‌ها ساخت
بتخصیص در راه کعبهٔ معظّمه شرّفها الله تعالی و در حدود شقیان که ثغر
٢٠ اسلامست و بکوهستان بدخشان حصارها بنا فرمود تا غازیان آن‌را پناه
ساخته با کفّار هند و کفر و سواد و کتور جهاد نمایند و امروز آثار
خیرات آن ملکهٔ کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهرست رحمة الله
علیها، امّا خلفای بنی عبّاس خاندان بزرگ و اقربای حضرت رسول صلعم
بوده‌اند و نخواستم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد، گل
٢٥ باکورهٔ چمن عبّاس و چشم و چراغ آن دودمان باتّفاق جمهور فضلاء و

یکی‌را برد دیگر آرد بجای * جهان‌را نماند بی کدخدای

(۱٤) ذکر عارف فاضل شیخ کجج تبریزی روّح الله روحه،

عارف و محقّق و سالك بوده و بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین پسر او شیخ کجج تبریزی شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بوده و ۵ سلاطین و اکابر معتقد او می بودند و خانقاهی بررونق داشته و همواره بخانقاه سماع و صفا مهیّا بودی و فرش و روشنائی مرتّب و تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامئ تبریز و مضافات آن تعلّق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ‌را با وجود سلوك و کمال سخن بر حال است و دیوان او در عراق و ۱۰ آذربایجان شهرتی دارد و از معارف اوست،

نظم

ما در غمت شادی جان باز نگریم
در عشق تو هر دو جهان باز نگریم
خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو فی المثل
گر جان ما بسوخت بجان باز نگریم
۱۵ اسرار تو ز کون و مکان چون منزّه است
ما تا ابد بکون و مکان باز نگریم
سود دو کون در طلبت گو زیان شود
ما در طلب بسود و زیان باز نگریم
چون شد یقین ما که توئی اصل هر گمان
۲ در پردهٔ یقین بگمان باز نگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار
هرگز بمرکب و عنان باز نگریم
در بحر عشق اگرچه کجج بر کنار رفت
۲٤ ما از کنار تا بمیان باز نگریم

ای برادر مادر دهر از خورد خواهی مرنج
چون ترا چون برادر همچو شیر مادرست

رافع گوید که من دوان تا در خانهٔ هارون الرشید رفتم، دیدم که رشید قرآن عزیز تلاوت میکند، گفتم یا امیر المومنین اجازت هست تا در آیم،
٥ گفت ای رافع شرم نداری که هادی نشسته و مرا امیر المومنین میگوئی، گفتم انّا للّه و انّا الیه راجعون، هارون بر پای جست، در آمدم و گفتم ای امیر المومنین امشب شب نخست از مولود خود دان و احوال‌را بدو گفتم، گفت سبحان اللّه ذا الملك و الملکوت سبحان ذا العزّة و العظمة و القدرة و الجبروت وفی الحال جوشن خواست و مکمّل شد و اوّل کسی
١٠ که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بدو بیعت میکردند تا وقت صبح مبشّری بشارت آورد که خداوند سبحانه خلیفه‌را پسری داد، اورا مامون نام کرد و آن شب‌را لیلة الهاشمیّه گفتندی، در کتاب آثار الباقیهٔ ابو ریحان خوارزمی میگوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که آن‌را مقار گفتندی بدست مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن
١٥ جوهری بود نورانی و شفّاف چنانکه در خانهٔ تاریك اگر آن گوهر بودی احتیاج بشمع نبودی و گوهر شب چراغ عبارت از آن است، مهدی در وقت وفات آن گوهررا بهارون داد و هارون آن‌را چون نگینی بخاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگ هارون الرشید بخلافت بنشست و هارون ملازم هادی بودی، روزی هارون بنشاط بکنار
٢٠ دجلهٔ بغداد نشسته بود، ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر المومنین مقاررا میطلبد، هارون گفت نمیدهم از پدر یادگار این مقدار چیزی دارم، خادم باز گشت و قصّه بعرض خلیفه رسانید امیری‌را باز فرستاد که اگر هارون مقار بدهد بزور از انگشتش بیرون کن و بیار، امیر بنا رشید گفت حکم خلیفه‌را اطاعت کن و الاّ بقهر انگشتری از
٢٥ انگشت تو بیرون کنم، هارون گفت از شرق تا غرب من مضایقه نکردم

مؤرّخان هارون الرشید است رضی اللّٰه عنه و او خلیفهٔ دانای فاضل و
کریم اهل دل بوده و با علما و شعرا سری داشتی و فقرارا تفقّد فرمودی
و در رسوم جهانداری دقیقهٔ مهمل نگذاشتی، مصررا بگرفت و برغم فرعون
لعین سوگند خورد که این ملك‌را ندهم الّا بهدوی رز حریف و خُصَیب
۵ نام علامی‌را بر آنجا امیر ساخت، صاحب طبقات میگوید که رافع بن
هرثمهٔ اعین گفت که من نزد هادی برادر رشید که پیشتر از هارون
الرشید خلیفه بود مقرّب بودم، نیم شبی در خانهٔ خود نشسته بودم که
خادمی دوان رسید که ترا امیر المؤمنین طلب میدارد، فی الحال بخدمت
روان شدم، دیدم که هادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم بر پای
۱۰ ایستاده، چون مرا دید گفت میخواهم که شمشیر بر داری و زود بروی و
سر برادرم هارون‌را ببُری و جسد اورا در چاه اندازی و سر اورا
نزدیك من آری، چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و
نیارستم درین باب با او ردّ سخن کردن، شمشیر بر گرفتم و از خانه
بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم، چون بهوش باز آمدم خواستم
۱۵ که آن شمشیر بر شکم خود زنم و خودرا هلاك سازم، آواز نعرهٔ صعب
از درون خانه شنیدم مثال رعد، چندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت،
ناگاه خیزران مادر هادی بیرون دوید و مرا گفت یا ابا عبد اللّٰه دریاب
که کار هادی دگرگونه میبینیم، من بخانه در آمدم، دیدم که هادی
بیهوش در صحن خانه غلطان است و نعرهٔ سهمناك میکند و هیچ نوع
۲۰ تسکین نمی پذیرد، گفتم یا امیر المومنین شربتی آب بخور، آب آوردم و
بدو دادم، فی الحال از فرط نعره آن آب‌را ردّ کرد، دیدم که صحن
سرای از خون گلگون شده، سر اورا در کنار گرفتم، میگفت لمن الملك
الیوم للّٰه الواحد القهّار، چشم باز کرد و در میان نعره گفت که هین زود
تر برو و پیشتر از همه کس با هارون الرشید بیعت کن و چشم باز کرد
۲۵ و جان بحقّ تسلیم نمود،
بیت

بگشت، هارون در تاریکی دست گرد خانه بر می آورد تا دستش بدست فضیل رسید، فضیل گفت خوش دستی است بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد، هارون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی بده، گفت یا امیر المومنین حقّ تعالی ترا بجای صدّیق نشانده است و از تو
۵ صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب کرده‌است و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذو النورَیْن سروری داده و از تو حیا و زهد طلب خواهد کرد و ترا بر منصب علی مرتضی تمکّن داده است و از تو علم و عفّت ناچار طلب میدارد، ای امیر المومنین جواب خدارا ساخته باش که ترا بر جای مردان نشانده اند، اگر بدان سیرت نباشی
۱ شرمنده شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد، هارون‌را گریه زیادت شد و گفت ای شیخ پندرا زیاده کن، گفت ای امیر المومنین خدارا سرائیست بهشت نام و سرائی دیگرست دوزخ نام و ترا دربان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هرکه شرك و خون نا حقّ کند شمشیر سیاست کنی و هرکه مرتکب مناهی و ملاهی شود بتازیانه
۱۵ ادب فرمائی، ای امیر المومنین اگر درّهٔ درین کار خطیر میل و محابا و مداهنت و تغافل روا داری یقین بدان که پیشرو در سرای دوزخ تو خواهی بودن، هارون چون این حکایت بشنید چندان بگریست که بیهوش شد، فضل برمکی که وزیر هارون الرشید بود گفت ای شیخ بس کن که امیر المومنین‌را کشتی، فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای
۲ هامان تو و قوم تو اورا هلاك ساختید و مرا میگوئی که امیر المومنین‌را کشتی، خلیفه بهوش باز آمد و فضل‌را گفت هیچ میدانی که ترا هامان چرا میگوید از آنکه مرا فرعون کرده‌است، و بعد از آن بدرهٔ زر پیش فضیل نهاد که این مال حلالست از من قبول کن، فضیل گفت واویلاه که هم در ساعت گفته‌های مرا فراموش کردی، آخر من ترا میگویم که
۲۵ مردم‌را از آتش دوزخ نگاه دار، تو فی الحال میخواهی تا مرا در آتش

و او بسنگ پارهٔ با من مضایقه میکند و انگشتری از انگشت بیرون کرد
و در آب انداخت، چون هادی بر آن قصیّه وقوف یافت پشیمان شد
و جهت مقدار متأسّف گشت، گویند که هم در آن ماه هادی وفات یافت
و امر خلافت تعلّق بهارون الرشید گرفت، اوّل حکمی که کرد آن بود
٥ که غوّاصی‌را فرمود تا بهمانجا که نگین در آب افگنده بود غوّاصی نماید،
غوّاص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهررا بدست گرفت و بدست
هارون الرشید داد، خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه تعجّب نمودند
و امرا نثارها و شعرا درین باب اشعار گذرانیدند، حکایت چنین آورده
اند که چون هارون الرشید در امر خلافت مستقلّ شد گاه گاه با
١٠ درویشان و گوشه‌نشینان صحبت داشتی، شبی بفضل برمکی گفت که دلم
از طمطراق سلطنت ملول است امشب میخواهم که با عارفی صحبت دارم
که از علائق و عوائق دنیا وارسته باشد و از وی قدری سخن طریقت
و نصیحت گوش کنم، باشد که دل مرا از ملالت برهاند و ازین زندان
طمع بنارگاه خرسندی رساند، فضل اورا بدر خانهٔ سفیان بن عتبه برد
١٥ و در بزد، سفیان گفت کیست، فضل گفت امیر المومنین است در باز
کن، سفیان گفت چرا مرا خبر نکردند تا من بملازمت امیر المومنین
آمدمی، هارون فضل‌را گفت این نه آن مردست که من میطلبم، سفیان
گفت آن مرد فضیل عیّاض است، خلیفه و فضل برمکی روان شدند
تا بدر خانهٔ رسیدند و فضیل عیّاض‌را شنودند که قرآن میخواند و بدین
٢٠ آیت رسیده بود که أَمْ حَسِبَ ٱلَّذِينَ ٱجْتَرَحُوا ٱلسَّيِّئَاتِ، هارون فضل‌را
گفت اگر پند میطلبم مرا همین آیه بسست، پس در بزدند، فضیل گفت
چه کسانید که درین شب تیره مرا رنجه میدارید، فضل برمکی گفت
امیر المومنین آمده‌است در باز کن، فضیل گفت امیر المومنین‌را با
مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارند، فضل گفت ای شیخ
٢٥ اطاعت اولو الامر واجب است در باز کن، فضیل در باز کرد و چراغ‌را

در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد
با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع
در بیان مدحت آورد این معانی‌را سطر
گر کنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع

۵ (۱۶) ذکر مفخر الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری نوّر الله مضجعه،

مرد دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع شعررا از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او در همه نوع سخنوری کامل است، گویند که مولانا لطف الله از ولایت نصیبی داشته و بکار دنیا کم التفات بودی و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف ۱۰ طالع بوده است و هر آئینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی رو گردان خواهد بود چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدّس الله سرّه العزیز فرموده است که از دنیا منصف‌تر ندیدم تا تو بدو مشغولی او نیز بتو مشغول است و چون تو ترك او کردی او نیز ترك تو میگیرد و درین باب شیخ سنائی فرماید، نظم

۱۵ خیز تا ز آب دیده بنشانیم * گرد این خاك تودهٔ غدّار
پس بجاروب لا فرو روبیم * کوکب از صحن گنبد دوّار
ترك نازی کنیم و در شکنیم * نفس رنگی مزاج‌را بازار
تا ز خود بشنود نه از من و تو * لمن الملك واحد القهّار

دو روزه حیات مستعاررا خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طعمهٔ ۲۰ حشرات قبراست خواه توانا و خواه نحیف و از ثُقات استماع افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته‌اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده‌اند در ضعف طالع او بیان واقع است از آن جمله عالم ربّانی امیر عزّ الدین طاهر نیشابوری رحمه الله که از اکابر علما و اولیاست و همگنان‌را بر ۲۴ سخن ایشان اعتماداست فرمودند که با مولانا لطف الله شریك درس

دورج مبتلا ساری، این بگفت و رنجیده بیرون رفت،

مردان قفس هوا شکستند * ور سگ زمانه بار رستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند * جز حق همه‌را وداع کردند

(١٥) ذکر ملك الکلام ابن عماد زید درجته،

٥ مردی فاضل بوده و اصل او از خراسان است امّا در شیراز بودی و منقبت ائمّهٔ معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده‌نامهٔ ابن عماد مشهور است و افتتاح آن اینست، بیت

الحمد لخالق البرایا * و الشکر لواهب العطایا

و اوراست این شعر در نعت رسول ربّ العالمین صلعم،

١٠ ای برحمت خلق‌را در مجمع محشر شفیع
پادشاهان جهان حکم مطاعت‌را مطیع
کار کفر از صولتت همچون مغاك خاك پست
قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
دیده‌ات از کحل مَا زَاغَ ٱلْبَصَرُ آمد بصیر
١٥ گوش تو از استماعِ سرِّ مَا أَوْحَى سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
پایه اش افزود از آن شد عرصه گاهش بس رفیع
پیش علم تو که شد جبریل‌را آموزگار
با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع
٢٠ چون بر افرازی لوا در روز حشر آید جمع
آدم و من دونه در ظلّ ممدودت جمیع
آمد از یمن جوار روضه‌ات طوبی لها
٢٢ پیش گاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع

گل داد پرپر درع فیروزه ساد * دی جوش لعل لاله بر خاك افتاد
داد آب چمن سحر میا امرور * یاقوت سان آتش نیلوفر داد

چهار رور و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل رعایت نموده، گویند که مولانا نسیمی‌را بدین رباعی امتحان کردند، مدّت یك سال درین تفکّر کرد و نتوانست که جواب گوید و
۵
عجز اعتراف نمود، و هم مولانا‌راست،

در مرو پرپر لاله آتش انگیخت * دی نیلوفر نه تلخ در آب گریخت
در خاك نشابور گل امرور شکست * فردا نهری باد سمن خواهد بیخت

و مولانا لطف اللّه‌را قصاید غرّاست در مناقب نبی و ولی و ائمّهٔ
۱ معصومین علیهم السلام،

نارد عقل و دین و دل بهر سرور عالم
امیر المومنین حیدر علی بن ابی طالب

و ار آن جمله در مذمّت دنیا گوید،

جهان ره آمد جهان و مدارش * ز ره تا نیدارد بر مدارش
۱۵ چو میجویدت رنج راحت مجویش * چو میداردت خوار عزّت مدارش
چنین است گردون گردان و گردش * چنین است دوران و دار و مدارش
بدنیای دون مرد بی دین کند فخر * ولی مرد دین‌را ز دنیاست عارش
بکار خداوند مشکل تواند * توجّه نمودن خداوند کارش
هر آن آدمی کاندرو آدمیّت * بمردم نباشد ز مردم مدارش
۲ ساد دے و تاب تیرش نیررد * نعیم خزان و نسیم بهارش
نه بنا راحت وصل او رنج هجرش * نه با نوش خرمای او نیش خارش
صد اقداح نوشین نوشش نیررد * بیك جرعهٔ زهر نا خوشگوارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان * مکن منتظر دیده در انتظارش
۲۵ که هست و نبود نهر او کُشته گشته * بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش

بودیم، روزی در قریهٔ قوشمغان نیشاپور با مولانا ساعی رفتیم تا جامه شوئیم، مولانا دستار سالوی نو داشت، چون جامه‌ها شسته شد دستار مولانارا بر آفتاب انداختیم تا خشك شود، در اثنای این حال بقدرت ربّ العالمین گردبادی پیدا شد و دستار مولانارا در ربود و بهوا برد و خاك در

۵ چشمان ما ریخت، چون چشم باز کردیم دستار مولانارا دیدیم که باد نزدیك بکرّهٔ هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما ناپدید شد و معلوم نشد که باد آن دستاررا بکجا انداخت، مولانارا گفتیم عجب حالتی دست داد مولانا گفت نیك بوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده بود و بحسب الحال این قطعه برخواند، قطعه

۱ طالعی دارم آنکه از پی آب * گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش * آتش از یخ فسرده‌تر گردد
ور ز کوه الماس سنگ کنم * سنگ نایاب چون گهر گردد
ور سلامی برم بنزد کسی * هر دو گوشش بحکم کر گردد
اسپ تازی اگر سوار شوم * زیر رانم روان چو خر گردد
۱۰ این چنین حادثات پیش آید * هرکرا روزگار بر گردد
با همه شکر نیز باید گفت * که مبادا ازین بتر گردد

و این رباعی نیز مولانا میفرماید، رباعی

فریاد ز دست فلك بی سر و بن
کاندر بر من نه نو بماند نه کهن
۲ با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
گر زین بترم کند که گوید که مکن

خصومت فلك با ارباب فضل نه امروزیست بلکه این حال با فقیران پریشان مآل حالت مستمرّ و پیشهٔ دیرینهٔ اوست، شیخ آذری علیه الرحمة در جواهر الاسرار میگوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله

۱۵ در مراعات نظیر گفته ممتنع الجواب است، للّه درّ قائله، رباعی

می گرویدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر پیشاور بمدینه اسفرایس که نقدمگاه امام رضا علیه التحیّة و الثنا مشهورست نقل فرمود و باغی داشت که در آنجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط نمودی، روزی جمعی از عزیزان بزیارت مولانا رفتند، دیدند که در حجرهٔ مولانا بسته‌است

۵ چندانکه در بزدند کسی جواب نداد، گمان بردند که مولانا عمداً جواب نمیدهد، یکی از آن مردم بر بام سرا بر آمد، دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سرا بگشود تا عزیزان در آمدند و مولانا سر بر نمیداشت شخصی سر مولانارا بر داشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده، یاران همچو باران اشك خونین در فراق آن دُر

۱ دریای وحدت ریختند و مولانارا بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم رضا دفن کردند و در دست مبارك مولانا این رباعی نوشته یافتند، رباعی

دی شب ز سر صدق و صفای دل من
در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش

۱۵ گفتم نخورم گفت برای دل من

و کان ذلك فی شهور سنه ستّ عشر و ثمانمائه و مولانا بنهایت پیری رسیده بوده، امّا صاحب قران عالی مقدار سلطان السلاطین قطب الحقّ و الدین امیر تیمور گورگان انار الله برهانه، بیت

۲ صد قرن در زمان گذرد تا زمام ملك
اقبال در کف چو تو صاحب قران دهد

فضلا و مؤرّخان متّفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحب قرانی و سلیمان مکانی چون امیر تیمور گورگان از کتم عدم قدم

۲۰ بمعمورهٔ وجود ننهاده، گردن کشان عالم حکم اورا سر نهادند و تاجوران

چه بینی یکی گنده پیری جوان طبع * اگر چادرش در کشی از عذارش
که دل بردن و بی وفائیست رسمش * جگر خوردن و جان گذاریست کارش
همه غنج و رنجست فنّ و فریبش * همه بوی و رنگست نقش و نگارش
کنار از میان تو آن روز گیرد * که خواهی که گیری میان در کنارش
۵ قرار از دل سنگ آنکه رباید * که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند ز دستان این زال ایمن * نبی گر بود زور اسفندیارش
کسی را که او معتبر کرد روزی * بروز دگر کرد بی اعتبارش
مر او راست تمکین و تشریف و عزّت * که پوشید و پاشید و میداشت خوارش
ز احیار و ابرار چهره بپوشد * مر اشرار و فجّار باشد نثارش
۱۰ بکش آتش خاطرش آبی بدادست * بکردست چون باد تا خاکسارش
چه بی آب و آتش دل و باد دستم * هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
برست از غم دل که عقل مربّی * رهانید از قید این هر چهارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد * نه با دار ملکش نه با ملک دارش
خنك آنکه شادان و غمگین ندارد * دل از بود و نابود نا پایدارش
۱۵ بپرهیزد او از متاعی که سود * قبول خردمند پرهیزگارش
قبول خرد گر بدی رد بکردی * شه اولیا صاحب ذو الفقارش
سلام خداوند دادار داور * برو باد و اولاد و آل و تبارش

وظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دائرهٔ سلطنت امیر تیمور گورگان انار الله برهانه بوده و بمدح پادشاه ۲۰ زادهٔ محترم امیرانشاه بن تیمور گورگان قصاید غرّا دارد و از آن جمله مطلع ترجیعی اینست ،

وقت سحر رسید چو مرغان بچنگ چنگ * بما برور کین بخوانان چنگ چنگ

و درین قصیده داد سخنوری میدهد ، و امیرانشاه میرزا اورا رعایت ۲٤ کردی و زر دادی و مولانا باندك فرصتی آن مال بر انداختی و هلاکت

امیر تیمور گورکان در هشت سالگی بهمراهیٔ پدر بخانهٔ یکی از خویشان خود
نزول فرمود و آن مردی بود صاحب مال و استعداد و روزبار مساعد
داشت و هفتاد سر برده داشت ترک و هندو و قیاس اموال دیگر ازین
توان کرد، و آن مرد پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که اموال
۵ گرانمایه خدا بمن داده است امّا در ضبط و نسق آن غاحرم و غلامان
مرا تمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند، ازین سبب میترسم که
نقصان باموال من راه یابد، صاحب قرانی در سخن دخل کرد و گفت
ای پدر فرزندان‌را حصّهٔ از اموال بده و بعد از آن در مالشان مدخل
مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک‌را بر هندو سروری ده تا
۱۰ هندوان‌را زیر فرمان دارند و هر سه غلام‌را محکوم غلامی که دانا‌تر باشد
مقرّر ساز و امیر آن سه غلام‌را محکوم غلامی کن که امیر ده غلام باشد
و آن هشت غلام که امیر هشتاد غلام باشند بر یکدیگرشان مشرّف ساز
بخیه و مکدار تا بسیار بیکدیگر گفت و شنود کنند، آن مرد فی الحال
امیر براعای‌را گفت بالله العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین
۱۵ خواهد شد چرا که این سخن فهم ممسود که این کودک محض قدرت
ربّ العالمین است و دوات و قلم حاضر کرد و هم در آن مجلس خطّی از
صاحب قرانی گرفت که چون همای دولت او عرصهٔ آفاق‌را زیر بال آورد
از آن مرد و فرزندان و ذرّیت و اعقاب او کسی مال و اخراجات
نستاند و حرام اورا و فرزندان اورا نپرسند و قوم او ترخان باشند و
۲۰ تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فراست در
روزگار طفولیّت از آن سلطان صاحب قران بسیار واقع شده، امّا در شهور
سنه احدی و سبعین و سبعمائه حضرت سلطان صاحب قران در مستقرّ
خانی و مسند کامرانی جلوس کرده و از گذر اوباح گذشته بدر بلخ امیر
حسین بن قرغن‌را بقتل رسانید و امیر حسین گریخته بالای مناره رفته
۲۵ بود و یساقی‌را شتری گم شده بود بطلب شتر بر مناره بالا دوید و امیر

حلقهٔ بندگئ اورا در گوش کشیدند، علم دولت او چون خورشید از دیار
شرق منصوب شد و نابدك اشعه تا نعرب در ظلّ حمایت آورد، نظم
که داده‌است ز شاهان روزگار بگو * قصیم اسپ ز تفلیس و آب ز عمان
و حالات و مقامات او در حوزهٔ ضبط بشری نمی گنجد چگونه این تذکره
۵ متحمّل آن تواند بود، اصل و منشاء آن حضرت از ولایت کش است
و او پسر امیر تراغای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که
در الوس جغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر تراغای
نبیرهٔ امیر قراجار نویان است که ابن عم امیر بزرگ چنگیز خان بوده است
و چنگیز خان امیر قراجار نویان‌را همراه جغتای خان که یکی از پسران
١٠ چنگیز خان بوده بحکومت و ایالت ما وراء النهر و ترکستان و مضافات
آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الوس جغتای مدّتی در قبضهٔ اقتدار
قراجار نویان بوده است و او برادر امیر ایجار است که بعهد هلاکو
خان شام و مصررا بگرفت، نسّابهٔ اتراك نسب امیر کبیر تیمور گورکان‌را
و نسب چنگیز خان‌را بالنقول خاتون بهم ملحق میسازند و این النقول خاتون‌را
١٥ یکی از احفاد امام الهمّام علی زین العابدین رضی الله عنه بنکاح در آورد
و ازو این دودمان شریف منتشر شد، امّا ولادت با سعادت حضرت
صاحب قرانی در شهور سنه ستّ و ثلثین و سبعمائه بوده در خلکـای
دلکش کش، از آوان صبا و صغر سنّ آثار کیاست و فرّ دولت از جبین
عالم آرایش لائح و واضح بود، شعر

٢٠ بالای سرش ز هوشمندی * می تافت ستارهٔ بلندی

و امیر تراغای همیشه و همواره صاحب قرانی‌را در روزگار صبا تحمّل معاش
فرمودی و او بیاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی و ازو کارهائی که شیوهٔ
عوامّ الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و تدبیر و فراست
٢٤ وکیاست او در تعجّب ماندندی، گویند که حضرت سلطان صاحب قران

احفاد و اولاد بزرگوار صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت الهی جهاندار و باقی و پاینده بادا و بر سر این خانوادهٔ دولت و جلالت سایهٔ چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد احسانه الیوم ممدودست مقرون باد بالنبی و آله الامجاد،

رباعی

سلطان تمور آنکه مثل او شاه نبود * در هفصد و سی و شش بیآمد بوجود
در هفصد و هفتاد و یکی کرد خروج * در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در روزگار سلطان صاحب قران امیر تیمور گورگان نوّر مرقده ظهور کردند سلطان السادات و العرفا علیٔ ثانی امیر سیّد علی همدانی قدّس الله سرّه العزیز بوده و در کفر سن و سواد وفات یافت و بختلان مدفون است واز علما سیّد الفاضل المحقق امیر سیّد شریف جرجانی و مولانای فاضل علّامه قدوة العلما سعد الحقّ و الدین التفتازانی النسوی رحمة الله علیهما و از شعرا مولانا بساطیٔ سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و حیدر باری بوده اند رحمهم الله تعالی،

(۱۷) ذکر شیخ العارف خواجه کمال خجندی قدّس الله تعالی روحه،

بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواصّ و عوامّ و سر خیل اکابر انامّ است و چون طبع شریف او بر طریق شاعری مبادرت نمود از آن سبب ذکر شریف او در حلقهٔ شعرا ثبت میشود و الّا شیخ را درجهٔ ولایت و ارشادست و شاعری دون مراتب اوست تا آنکه پایهٔ شاعری نیز بلنداست چنانکه شیخ بزرگوار میفرماید

شعر

مرا از شاعری خود عار ناید * که در صد قرن چون عطّار ناید

مولد و منشاء شیخ خجند بوده و از بزرگان آن دیارست و خجندرا در صور اقالیم عروس عالم گفته اند و ولایتی نزه و وسیع و دلکشای است

حسین‌را بگرفت و فی الحال بمجلس صاحب قرانی رسانید، شعر

سر مناره اشتر رود و فغان بر آرد
که نهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا

و در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمائه با نود هزار لشکری بسر توقتمش
٥ خان بدشت قبچاق رفت و خان‌را بشکست و منهزم ساخت و در عقب
او بجانب شمال تا جائی براند که بمذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی
الله عنه نماز خفتن درست نبود چه در آنجا تا شفق بر جا بود طلوع
صبح صادق ظاهر می شد و بعد از آن دست بروم برد و از قیصر روم
باج خورد و ایلدرم روم‌را چون موم ساخت و شام‌را از گرد سواران
١٠ ترک مظلم کرد و آل بزیدرا مخذول و گور معاویه‌را مخاول گردانید و
عزیز مصر باجش داد و شریف مکّه خراجش قبول کرد و کفّار گرجستان
از صدای کوس لشکر ظفر پیکرش کر گشتند و آب کُر از ترحّم بر ایشان
چشمها تر ساخت و هندوستان از محیم عساکر منصورهاش ترکستانی شد و
خراسان از اسیران و بردگان هند هندوستانی گشت و از حدود دهلی تا
١٥ دشت قبچاق و اقصای خوارزم و از حدّ کاشغر و ختن تا شام و مصر
و مغرب بضرب تیغ آبدار در قبضهٔ فرمان قضا جریان او در آمد و سی
و شش سال در اکثر ربع مسکون بسر ابادی و قهر اعادی سلطنت کرد
و رعیّت‌را بنواخت و متغلّبان‌را بر انداخت و در هزدهم شهر شعبان المعظّم
سنه سبع و ثمانمائه در حین لشکر کشیدن بجانب خطا در قصبهٔ اُترار که
٢٠ از اعمال ترکستان است ندای یَا أَیَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ٱرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ
رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةًرا اصغا نمود و طوطیٔ روح بزرگوارش از قید قفس حواسّ
قصد معمورهٔ خاوند نمود، هفتاد و دو سال و یك ماه و هزده روز عمر
یافت و قصر سلطنت اورا چهار رکن استوار بوده که عبارت از آن
چهار شاه زاده است که از صلب مبارك او بوجود آمده‌اند چون جهانگیر
٢٥ سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه گورگان و شاهرخ بهادر غازی و

شد ز نظّاره کُنان خانهٔ همسایه خراب
منه من بنا تو که فرمود که بر بام بر آی
خانهٔ پست دل و دیده ز باران سرشک
اگر این خانه چکد آب بدان خانه در آی
۵ تو نه از دیدهٔ صاحب نظرانی غایب
ماهی و ماه نمودار بود از همه جای
بوستانیست سرای از گل آب روی کمال
بسرا آمدی ای بلبل خوشگو بسرای

و این مطلعرا نیز منسوب بشیخ میدارند در صفت لطافت شهر سرای

۱۰ اگر سرای جنین است و دلبران سرای
بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از شهر سرای بیرون شد و عزیمت تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطّهٔ تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و بر لشکر شیخ وقفها کرد و شیخ در آخر حال معتقد
۱۵ خواجه حافظ شیراز بوده و خواجه حافظرا شیخ کمال با دیدهٔ خلوص اعتقادی مؤکّد بود و همواره سخنان شیخرا طلب نمودی و از غزلهای روح افزای حضرت شیخ اورا ذوقی و حالی حاصل شدی و شیخ کمال این غزلرا پیش خواجه حافظ بشیراز فرستاد،

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
۲۰ وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم
گفت اگر گردد لبت خشك از دم سوزان آه
باز می سازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم

و فواکهی که در آن ولایت حاصل میشود بتحفه باقالیم میبرند، شیخ بعزیمت
بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبهٔ معظّمه
بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطّهٔ تبریز ملایم طبع شیخ
افتاد و در آن شهر جنّت مثال متوطّن گشت و در زمان سلاطین جلایر
۵ شیخرا در شهر تبریز جمعیّت و شهرتی عظیم دست داد و اکثر بزرگان
آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده، در اثنای
آن حال تغتمش خان از دربند قصد تبریز کرد و بعد از فتح آن دیار
شیخرا بفرمان مکوحهٔ خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدّت
چهار سال شیخ در شهر سرای بود، و در آمدن لشکر تقتمش خان بتبریز
۱۰ و عزل امیر ولی و فرهاد آغا این قطعه شیخ فرماید، قطعه

گفت فرهاد آغا بمیر ولی * که رشیدیّه‌را کنم آباد
زر تبریزیان بآجُر و سنگ * بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین بشغل کوه کنی * که ز موران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه توقتمش . آمد و هاتف این ندا در داد
۱۵ لعل شیرین بکام خسرو شد * کوه بیهوده میکند فرهاد

و شیخرا در شهر سرای خوش بر آمده و اکابر مرید او شدند امّا در
سرّا و ضرّا آرزومند هوا و اهالی تبریز میبود و در اشتیاق تبریز
میفرماید . رباعی

تبریز مرا بجای جان خواهد بود
۲۰ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل
سرخ آب ز چشم من روان خواهد بود

و شیخراست این غزل که در شهر سرای گفته‌است غزل

ای زحمت آنه حسن و دهست لطف خدای
۲۵ بحدثی یکسا آن لب و لطفی سمای

با همه تقوی و زهد از نشود بوت کمال
از درون صومعه مست و خراب آید برون

و شیخ‌را التفاتی بمدح ملوك و قصاید و مثنوی نبوده و مقطّعات حسب حال‌را نیکو میگفت و این قطعه اوراست، قطعه

۵ طاس باری ندیدم از بغداد ٭ چون خبید از سلوکش آگاهی
سر درون بُرد زیر جبّه و گفت ٭ لَیْسَ فِی جُبَّتِی سِوَا ٱللّٰهِ

حکایت کنند که بروزگار دولت میرانشاه بن امیر تیمور گورگان شیخ‌را بجهت تکیه داری و خرج تکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیر شد، روزی میرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد، چون نشستند چهره‌گان پادشاه بر باغچهٔ شیخ ۱۰ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زردآلو مشغول شدند، شیخ تبسّمی کرد و چهره‌گان‌را گفت ای مغولان غارتگری در باغ مکنید که کمال بیچاره قرض دارست و بهای میوهٔ این باغچه‌را بخواه قرض خواهان نموده‌است مبادا کـه شما بوستان‌را غارت کنید و کمال بیچاره بدست غریمان متشنع گرفتار شود، سلطان میرانشاه گفت مگر شیخ قرضدارست، ۱۵ شیخ فرمود آری ده هزار دیناری، میرانشاه هم در زمان فرمود تا ده هزار دینار زر نقد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند، شیخ قرضهارا ادا کرد، و شیخ‌را نزد سلاطین و حکّام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و وفات شیخ در خطّهٔ تبریز بوده در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمائه و در خطّهٔ فرح بخش تبریز مدفون است و الیوم ۲۰ مزار او مقصد آکابراست، و این قطعه بدان بزرگوار منسوب‌است، قطعه

چو دیوان کمال آیـد بدستت ٭ نویس از شعر او چندانکه خواهی
ز هر حرفش روان بگذر چو خامه ٭ بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

امّا سلطان زادهٔ محترم میرانشاه گورگان در ایّام دولت صاحب قران تیمور ۲٤ گورگان هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن حضرت صاحب

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک
هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنگان را مژدهٔ از ما ببر گفتم بچشم
گفت اگر داری هوای دُرّهٔ وصل ای کمال
قعر این دریا بیا سر بسر گفتم بچشم

ع

گویند که چون خواجه حافظ این مصرع بر خواند که

تشنگان را مژدهٔ از ما ببر گفتم بچشم

رقّتی و حالتی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالی است و سخن او صافی و انصاف آن است که پاکتر و شیرین‌تر از غزلهای خواجه کمال از متقدّمان و متأخّران نگفته‌اند امّا بعضی از اکابر و فضلا بر آمده که نازکیهای شیخ سخن اورا از شور و بیان بر طرف ساخته و این مکابره است چه با وجود نازکی و دقّت سخن شیخ عارفانه و پر حال است و ازین بیت موحّدانه قیاس مشرب شیخ توان نمود،

بیت

می خروشد بحر و میگوید باواز بلند
هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم ما شود

غزل

و این غزل از غزلیّات ممتاز حضرت شیخ است قدّس سرّه،

گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون
ز اوّل شب تا دم صبح آفتاب آید برون
کی برون آید لبش از عهدهٔ بوسی که گفت
چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون
حلقه‌های صوفیان در دور چشم مست او
سالها باید که از رهن شراب آید برون
هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم
خاک بر دارم چنانکه آب آید برون

مقدّم بودی اینجا بیر تقدیم کن، مولانا قطب در جواب گفت ای ملحد بدبخت کاررا بدینجا رسانیدی و هنوز ترك لطیفه نمی کنی و مولانا محمّد در وقت قتل این قطعه فرموده عفی له، قطعه

پایان کار و آخر دورست ملحدا
گر میروی و گرنه بدست اختیار نیست
منصور وار گر ببرندت بپای دار
مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحب قران بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه‌را سیاست فرمود دو ماه اورا بند بند و ملك آذربایجان‌را بر ولد او امیر زاده ابو بکر تفویض فرمود و پدرش‌را بدو سپرد و سلطنت بامیرزاده ابو بکر مقرّر شد و او پدررا محافظت کردی و پدر او باسم سلطنت موسوم بودی امّا امور مملکت مطلقا بید تصرّف ابو بکر افتاد و میرانشاه گورگان روزگاری بدین صفت بگذرانید و در شهور سنه تسع و ثمانمائه بر دست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیرزاده ابو بکر بهادر پادشاه زادهٔ خوش طبع و خوش منظر و شجاع و صاحب همّت بود و گویند شمشیر او هفت من بوده، بعد از قتل میرانشاه گورگان از تراکمه منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در حدود سنه عشر و ثمانمائه بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بود و حکومت میرانشاه میرزا در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بود،

(۱۸) ذکر خلف اکابر سلف خواجه عبد الملك سمرقندی نوّر الله مرقده،

از جملهٔ بزرگان سمرقند است، بوقت سلطنت امیر کبیر تیمور گورگان انار الله برهانه شیخ الاسلام بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده و الیوم در خاندان مبارك او بزرگی بر قاعده است و خواجه‌را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و مولانا بساطی تربیت

قرآن خراسان‌را بشاه رخ سلطان داد و مملکت تبریز و آذربایجان و مضافات آن‌را بامیرانشاه میرزا بخشید و چند سال باستقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود، پادشاه زادهٔ خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعرا در حسن و جاه او اشعار گفته‌اند و از آن
۵ جمله اینست،

شعر

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی * چون نیك بدیدم بحقیقت به از آنی

امّا روزی از اسب در افتاد و دماغ او قصور یافت و اطبّا چندانکه معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او طاری شد تا حدّیکه بماخولیا کشید و بدرجهٔ جنون رسید، همواره با لوندان صحبت داشتی و امرا و
۱۰ نواب‌را ایذا نمودی و بار ندادی و ارباب و اکابررا بی حرمتی کردی چنانکه جسد خواجه رشیدرا از مقبرهٔ او که در رشیدیّه تبریزست بیرون کرد و فرمود تا بگورستان جهودان استخوان اورا دفن سازند و خان زادهٔ که حرم محترم او بوده و امیر تیمور گورگان‌را با او عنایت کلّی بود فرمودی با بستندی و ایذا و عقوبت کردی و خان زاده ازو بگریخت و
۱۵ بسمرقند پیش صاحب قران رفت و پیرهن خون آلودهٔ خودرا عرض کرد و احوال پسر پیش پدر باز گفت، امیر کبیر گریان شد و هفتهٔ باکس سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان نمود و سبب ارسال لشکر این قصیّه است و کان ذلك فی جمادی الاوّل سنه خمس و تسعین و سبعمائه، و سه فاضل هنرمندرا که ندیم مجلس امیرزاده امیرانشاه بودند
۲۰ همچو مولانا محمّد کاحکی قوهستانی که ذو فنون بوده و در علم هئیة و علوم غریبه وقوف تمام داشته و مولانا قطب الدین نائی و عبد المؤمن گوینده که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلّت آنکه از همصحبتیٔ ایشان دماغ شاهزاده میرنشاه از حال گردیده و سایرین آن سه نادرهٔ روزگاررا فرمود تا در حدود قزوین از حلق در آویختند و مولانا محمّد
۲۵ قوهستانی استاد قطب نائی‌را در وقت قتل گفت تو در مجلس پادشاه

طبقهٔ ششم ،

(۱) ذکر سیّد عارف کامل نور الدین نعمت اللّه کوهستانی قدّس روحه ،

دُرّ دریای عرفان و گوهر کان کن فکان سلطان ممالك طریقت و سیّاح وادیٔ حقیقت است ، در طریقه یگانه بود و در اخلاق مرضیه ستودهٔ اهل ۵ زمانه ، گشایش کار جناب سیادت مآبی در کوه صاف بود که در نواحیٔ تخست و آن کوهساریست مبارك و قدمگاه رجال اللّه ، مشهورست که سیّد چهل اربعین در آن منزل مبارك برآورد و درین باب میفرماید ، بیت

طاهرم در کهستان و باطنم در کوه صاف
صوفیان صاف‌را صد مرحبا باید زدن

۱۰ و حضرت سیّد با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته امّا مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد اللّه الیافعی است و سند خرقهٔ شیخ مشار الیه بشیخ الاسلام احمد الغزّالی قدّس اللّه سرّه العزیز میرسد و شیخ عبد اللّه الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوّف مصنّفات عالی دارد و فضیلت اورا همین حالت تمام است که همچو سیّد ۱۵ نعمت اللّه عارفی از دامن تربیت او بر خاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سیّد نعمت اللّه ولی متّفق اند و ما تبرّك از سخنان سیّد دو غزل درین تذکره بقلم آوریم ، غزل

جهان سرمست و شیدایم که پا از سر نمیدانم
دل از دلبر نمیدانم می از ساغر نمیدانم
۲۰ برو ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
که من سرمست و حیرانم بحر دلبر نمیدانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز
۲۲ چه جای بحر و بر باشد بحر گوهر نمیدانم

یافتهٔ اوست و خواجه‌راست این غزل، غزل

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر
وی عمر گرامی از بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
وی سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
از دیده چو خون جگر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط جان پرور جانان
از لوح سواد بصر ما مرو آخر
دور از تو ندارد خبر خویش عصامی
اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

امّا نسب بزرگان سمرقند بامیر المومنین ابی بکر الصدّیق میرسد رضی الله عنه و در زمان ولید بن عبد الملك قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقندرا چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد، روزی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نخواهد شد، قتیبه گفت پس این شهررا که فتح خواهد کرد، آن شخص گفت حکمای ما حکم کرده‌اند که در روزگار ملّت محمّدی این شهررا کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد، قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه و لشکررا این حالت گفت و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتیب جهاز شتررا گویند بعربی و قتیبه تصغیر آن است، چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کردند و سمرقند بدست قتیبه فتح شد، وکان ذلك فی شهور سنه اربع و تسعین من الهجره النبویّه صلعم،

رند و در میخانه‌ها صوفی و کُنج صومعه
مارا سریر سلطنت بر آستانی دیگرست
سیّد مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود
جانم فدای جان او کو از جهانی دیگرست

۵ حکایت کنند که سیّدرا مشرب عالی بوده و از نزد حکّام و اهل دنیا همواره پیش او هدیه‌ها و طعامها آمدتی و سیّد قبول کردی و آن نعمتهارا خوردی و بمستحقّان رسانیدی، نوبتی سلطان اعظم شاه رخ بهادر گورگان انار الله برهانه از حضرت سیّد قدّس الله سرّه سؤال کرد که می شنوم که شما لقمه‌های شبهه آمیز تناول میفرمائید، حکمت آن چیست، سیّد

۱۰ نعمت الله این بیت در جواب میرزا خواند، بیت

گر شود خون جمله عالم مال مال * کی خورد مرد خدا الّا حلال

شاه رخ سلطان‌را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خوان سالاررا فرمود که برو برّهٔ بظلم از عاجزی بستان و بها مده و بیار و طعامی ترتیب کن، خوان سالار حسب الحکم از شهر بیرون

۱۵ تاخت، دید که پیره زنی برّهٔ فربه بر پشت گرفته میرود، فی الحال بصرب تازیانه برّه‌را از پیره‌زن در ربود و بمطبخ رسانید طعامی ترتیب کرد، سلطان سیّدرا بدعوت حاضر ساخت و سیّد بمشارکت سلطان آن طعام‌را بکار می برد، سلطان شاهرخ از سیّد سؤال کرد که شما فرموده بودید که من طعام نمی خورم الّا حلال و حال آنکه من این برّه‌را بظلم و زجر

۲۰ از عاجزهٔ فرموده‌ام تا ستانیده‌اند و کیفیّت با سیّد تقریر کرد، سیّد قدّس سرّه فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای، میشاید که حقّ سبحانه‌را در ضمن این مصلحتی بوده باشد، سلطان فرمود تا آن ضعیفه‌را حاضر ساختند و ازو پرسیدند که این برّه‌را کجا میبردی و از کجا بدست آورده بودی، پیره زن حکایت کرد که من عورت بیوه‌ام و رمهٔ گوسپند دارم که از

۲۵ شوهر خود مهر و میراث یافته‌ام و پسری دارم که درین هفته گوسپندی

دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان من چون عود
همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم
من آن نادان دانایم که می بینم نمی بینم
از آن میگریم از حسرت که سیم از زر نمیدانم
٥ چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
ز هر بابی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم
که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
١٠ طریق مومنان دارم ولی کافر نمیدانم
بجز یا هو و یا من هو چو سیّد من نمیگویم
چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم

(و ایضًا له)

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگرست
١٥ ای عارفان ای عارفان ما را نشانی دیگرست
ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود
زانرو که این گلزار ما از بوستانی دیگرست
ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گل پیرهن
ای طوطئ شکر شکن ما را زبانی دیگرست
٢٠ تا عین عشقش دیده‌ام مهرش بجان بگزیده ام
در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگرست
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ نست
مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگرست
اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد این جهان
٢٥ کون و مکان عارفان در لا مکانی دیگرست

در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده‌اند، سیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در ربود و پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری بر افراخت و دیار اسلام‌را معمور و آبادان ساخت و از دیار ختن و کاشغر تا دشت قبچاق و ممالك هند و از
۵ ماورالنهر تا دربند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزهٔ تصرّف و تحت حکم او در آمد، گویند که در یورش اوّل آذربایجان سی هزار شتربان در عساکر ظفرپناه شاهرخی بوده قیاس تحمّل و اموال دیگر ازین توان کرد و مؤرّخان بخصیص مولانا فاضل حرده علیه الرحمه ورده‌است که سیصد پادشاه زاده که قابلیّت تخت نشینی داشته‌اند بدرگاه
۱۰ شاهرخی اجماع کرده‌اند، از فرزندان و احفاد بزرگوار و عشایر عظام آن حضرت و غیرهم رجای واثق بلکه یقین صادق است که این خسرو جمشید دولت فریدون همّت بهرام صولت که وارث اعمال بزرگان این خانوادهٔ دولت است باضعاف دولت آن خسروان سالفه برسد بلکه رسیده‌است و از کمال طاعت و عبادت و پاکیٔ طینت و اخلاق مرضیه شاه رخ سلطان‌را
۱۵ مقام و مرتبهٔ ولایت حاصل بوده و بر مغیبات مطّلع شدی و کرامات ازو نقل کرده‌اند، یکی از آن آنست که در ملك ری سحرگاهی بعبادت مشغول بوده ناگاه فریاد بر کشید که قرا یوسف ترکمان امشب بمرد، تاریخ ضبط کردند و بعد از ده روز خبر مرگ قرا یوسف ترکمان برسید، دیگر آنکه پدر این ضعیف مؤلّف نزد سلطان شاه رخ از جملهٔ بندگان مقرّب و
۲۰ محرم بود، حکایت کرد که خشك سالی صعب در خراسان بتخصیص دار السلطنهٔ هرات بتقدیر باری تعالی واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید، بیت

چنان آسمان بر زمین شد بخیل * که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمه‌های قدیم * نماند آب جز آب چشم یتیم

۲۵ پادشاه اسلام و اکابر ایّام ازین اندوه متحیّر ماندند و بجای باران نم از

چند جهت سودا بسرحس برده بود و خبرهای نا ملایم ازو می شنیدم ،
درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سیّد نعمت الله ولی بهرات
آمده اند ، نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت پیش من رسد برّه‌را
بخدمت سیّد رسانم و هم در روز فرزند من بسلامت بمن رسید ، من از
٥ شادی برّهٔ بر پشت گرفته قصد شهر کردم ، جوان سالار شما از من آن
برّه‌را بظلم گرفت و من چندانکه تضرّع کردم بجائی نرسید ، سلطان شاهرخ‌را
معلوم شد که حقّ تعالی باطن اولیارا از حرام و شبهه محفوظ میدارد و
سیّدرا عذر خواهی نمود و من بعد گرد امتحان نمی گردید ، و مقامات
حضرت سیّد مشهورست و مذکور و مشرب او صافی و بزرگان اوصاف
١٠ او گفته‌اند و از صلب مبارك سیّد خلف الصدق او امیر خلیل اللّه
است و حالا سیّد زاده‌ها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند
عزّت و بزرگی ممکّن اند و مریدان و اصحاب سیّد در ربع مسکون سیّاح
اند و روش و طریقت او پسندیدهٔ بزرگان است و مریدان او همه در
طریقت و خلق نیکو میکوشند و معاش احوال الصفا بقدر الطاقة می
١٥ پوشند ، و وفات سیّد در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بوده روّح
اللّه تعالی روحه و ارسل الینا فتوحه بروزگار شاهرخ سلطان انار اللّه برهانه
و بقعه ماهان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا مقصد
اکابر و فقراست و بقعهٔ دلگشای و پرونق و معمورست و سنّ مبارك
حضرت از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حقّ‌را لبّیك
٢٠ اجابت گفت و ازین دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بمقام سُعدا
و ابرار مرتقی گشت قدّس اللّه تعالی روحه العزیز ، امّا خاقان سعید ظلّ
اللّه فی الخافقین شاهرخ بهادر گورگان انار اللّه برهانه پادشاهی بود موفّق
بتوفیق یزدانی و مؤیّد بتائید صمدانی ، بختی مساعد و دولت موافق داشت
و عدلی بر دوام و شفقتی تمام در بارهٔ خواص و عوام داشتی ، رعایا آن
٢٥ آسودگی و فراغت که بروزگار دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا

و پنج شاه زادهٔ عالی قدر از صلب مبارك آن حضرت بوجود آمدند که جمله دُرّ دریای شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند میرزا الغ بیگ گورگان و ابرهیم سلطان و بایسنغر سلطان و سیورغامش بهادر و محمّد جوکی میرزا و دو گوهر کان خسروی چون باروی و جان اعلی که پرورگار طفولیّت از مهد بمرقد رسیده‌اند و این پادشاهان عالی قدررا قریب بیست نفر شاهزادگان در چمن سروری سرو خرامان بلکه تن مملکت‌را جان بوده‌اند، آفتاب از رشك جمالشان تیره و عقل کلّ در ادراك صلاحیتشان خیره بود، در اندك مایه فرصت روزگار بافرجام قصد آن سلاطین ذوی الاحترام نمود و بدن روح شمائل ایشان‌را بزندان لحد فرستاد و امروز از آن نامداران عالی رای و آن صفدران قلعه کشای جز افسانهٔ باقی نمانده، العظمة لله تبارك و تعالی فاعتبروا یا اولو الابصار،

شعر

کجااند شاهان با اقتدار * ز هوشنگ و جم تا باسنقر نار

همه خاك دارند بالین و خشت * خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که در آخر عمر میرزا شاهرخ بقصد نبیرداش سلطان محمّد بایسنغر لشکر بعراق کشید و سلطان محمّد منهزم شد و شاه رخ سلطان سادات و اکابر و علمای اصفهان‌را گناه‌کار ساخت بسبب آنکه سلطان محمّدرا سلام کرده بودند و شاه علاء الدین‌را که از اکابر سادات حسینی بود و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان علمای اصفهان بوده در شهر ساوه حکم کشتن کرد و بسعی گهر شاد بیگم آن بزرگان مظلوم‌را بی گناه برداری زار بقتل آوردند، گویند که دو نوبت ریسمان خواجه افضل ترکه پاره شد و او فریاد میکرد که با شاه رخ بگوئید که این عقوبت بر ما لحظهٔ بیش نیست امّا پنجاه ساله نام نیك خودرا ضایع مساز، چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیفتاد و آن صورت بر شاه رخ بهادر مبارك نیامد، بعد از هشتاد روز شاه‌رخ سلطان متوفّی شد، و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند شاه رخ

دیدها فشاندند، شبی من مظلوم وار دست تضرّع بدرگاه بی نیاز بر آوردم
که اعتنا یا غیاث المستغیثین، صبحگاهی بیدار نشسته بودم، ناگاه قطرهٔ
باران سرورن خانه چکید و متعاقب سیاد باریدن باران شد، سر سجدهٔ
شکر کردم، در خاطرم گذشت که یا ربّ هیچ بندهٔ آگاهی بدین درگاه
۵ باشد که حاضر وقت قطرهٔ اوّل این رحمت بوده باشد و صبحگاهان
شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام شاهرخ بهادر گورگان نمودم، چون
بخرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آرم و خدمت نمایم گفت
ای علاء الدوله اوّل قطرهٔ باران که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار
بودی یا نی، من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم، کیفیّت رقّت
۱۰ پرسید، حکایت کردم، این مصرع خواند، مصرع

گر کلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه،

لا شكّ پادشاهی که بعدل و داد و رواج شریعت محمّدی روزگار گذراند
ملحوظ انظار رحمت الهی خواهد بود، و ما توفیقی الاّ بالله، مآثر و مناقب
شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجد، ولادت شاه
۱۵ رخ بهادر سلطان در چهاردهم ربیع الاوّل سنه تسع و سبعین و سبعمائه بوده
در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند، هفتاد و یك سال عمر یافت، هفت سال بروزگار
پدر پادشاه خراسان بود و چهل و سه سال بعد از سلطان صاحب قران
امیر تیمور گورگان باستقلال در ممالك ایران و توران و دیار هند و ترك
سلطنت کرده در شهر ذی الحجّة الحرام سنه خمسین و ثمانمائه روز نوروز
۲۰ چاشتگاه در فشارود من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد نوّر
الله مرقده و عزیزی در این باب این قطعه میفرماید، قطعه

شه رخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه
آنکه در بیشهٔ شاهی زده سر پنجه شیر
زد بفردوس برین خیمه بذی الحجّة و گفت
۲۵ ماند تاریخ ز ما در همه عالم شمشیر

است و مولد مبارك مولانا معیبی قریهٔ اندادهاست من اعمال حوس و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین حالدی اسفرائنی است که اس مولانا میان علماء بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته است و اس عزل مولانا معیبی میفرماید ،

ار رلف پریشان تو آشفته‌ترم من
در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من
چون گل بهوای تو گریبان رده ام چاك
شب تا سحر عرقه بخون جگرم من
تا بوکه بیام ز گلستان تو بوئی
عمریست که چون باد صبا در بدرم من
با هر خس و خاری مستیں ای گل رعنا
کر حور و جفای تو گریبان بدرم من
شمشیر حدائی تو زان کارگرم نیست
کایّام فراق تو ز خود بیخبرم من
طفلان که کشند آن سگ دیوانه نعوغا
ار سگ جفا ز آن شده دیوانه‌ترم من

و کتاب نگارستان ار مؤلّفات مولانا معیبی است که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته امّا ار آن کتاب بسیط‌ترست و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال و حکمهای مفید درآن کتاب درج نموده و مشایخ بحرآباد آن کتاب‌را پیشکش الع بیگ گورگان کردند بوقتی که سلطان مشار الیه در محلّ یورش عراق بزیارت اکابر بحرآباد امده بود و پادشاه فرمود تا کُتّاب آن کتاب‌را بوشتند بخوبترین خطّی و تکلّفی و دائما آن کتاب‌را مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ما وراءالنهر شهرتی عظیم یافته امّا در خراسان کم بدست می آید و الحقّ نسخهٔ مستعدّانه‌است و این دو حکایت ار آن کتاب ثبت افتاد ،

سلطان و گهر شاد بیگم را دعاهای بد کردند که یا رب همچنانکه فرزندان
مارا با امید می سازد تخم اورا منقطع گردان، درِ آسمان کشاده بود دعای
آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع
گشت و سلطنت بمرکز اصلی تحویل نمود، الهی تا قیام قیامت سلطنت
۵ باستحقاق بدین وارث مملکت مستدام باد هر چند نوبت شاه رخی و دریّت
او گذشت امّا در خاندان بزرگوار صاحب قرانی در ایران و توران
اولاد عظام او متمکّن و معتمدند، بیت

گر گل نشد چه شد همه سر سبزیٔ تو باد
مارا بس است عارض تو یادگار گل

۱ امّا از مشایخ و اکابر و علما و شعرا که بروزگار شاه رخ سلطان ظهور
یافته‌اند سلطان العلماء و المحقّقین شمس الملّة و الدین محمّد الحافظی البخاری
المعروف بخواجه پارسا قدّس الله روحه و خواجه صاین الدین ترکهٔ
اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء و مفخر الفضلا
مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی
۱۵ و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا
نسیمی بوده‌اند که ذکر تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون
شهرت دارد، امّا چهار هنرمند در پای تخت شاه رخی بوده‌اند که در
ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته‌اند خواجه عبد القادر مراغی در
علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد
۲ قوام الدّین در مهندسی و طرّاحی و معماری و مولانا خلیل مصوّر که ثانیٔ
مانی بوده، نوّر الله تعالی مرقدهم،

(۲) ذکر فاضل عارف مولانا معینی جوینی رحمة الله علیه،

مرد فاضل و دانشمند و سالك بوده و از جملهٔ مریدان خاندان مبارك
۲٤ شیخ الشیوخ سعد الملّة و الدین الحموی قدّس الله تعالی سرّه العزیز بوده

قطعه

ای شبلی چیبم آوردهاند معدورم فرمای،
سارار عندلیب نخواهد که بشکند
هر گلی که رست بستان و گلشن است
معشوق گرچه هست ر عشّاق بیبار
۵ چشمش بیار عاشق حود بیر روشن است

گفتم اس سیب چرا می بوئی، گفت تا مرا ار سموم بادیهٔ بلا انگیر حوبحوار گوشه دارد که با شمیم برگ گل چمن بار حو کردهام و در حرم دلبران حفته و ار نسیم اقبال محبوب شگفته، گفتم بیا تا با هم مرافقت و موافقت بمائیم، گفت لا واللّه تو مرقّع پوشی و من حرعه نوش و من اهل ۱۰ حراباتم و تو پیر مناحات، دوش من حماری بودهام و اکنون بقایای حمار دوشین در سر دارم، آن حوان‌را همانجا گذاشتم و بگذشتم، دیگر اتّفاق ملاقات بیفتاد تا بمکّه رسیدم، روری بوقت افراط گرما حوان‌را دیدم در ریر میراب حفته ررد و رار و صعیف و رنجور و برار نه در سر قصب و نه در پای نعلین، همان سیب در دست داشت و می بوئید و ۱۵ میگفت، بیت

لَدَغَتْ حَيَّةُ ٱلْهَوَا كَبَدِي . مَا لَهُ رُقْيَةٌ وَ لَا رَاقِ

حواستم با ارو در گذرم، دامنم بگرفت و گفت ای شبلی مرا می شناسی، گفتم ار تبدیل حال بگو، گفت داد و فریاد که درین راه بمعشوقی می آرند و بعاشقی مبتلا می سارند، شبلی گفت پرسیدم این همان سیب است، ۲۰ گفت فریاد ار آسیب این سیب، ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و چون مارا در لکدکوب قهر انداختند اوّل گفتند تو معشوقی غم محور، چون ببادیهٔ امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی، چون بعرفات رسیدم گفتند طفلی، چون بواسط رسیدم گفتند در میانهٔ، چون بخانه رسیدم ندا در دادند که درین حرم محرم نهٔ و درین در حلقهٔ هر چند بدین ۲۵ جمع در حلقهٔ فریاد ردم که ایّها المطلوب حواب شنیدم که ارجع یا محجوب،

(حکایت ار کتاب نگارستان)

شیخ شبلی قدّس الله سرّه گفت که روزی سیّت حجّ سارار نعداد گدشتم،
حوانی حوب صورت‌را دیدم قصی مُعْلَم ىر سر و حلّهٔ کتّاں در ىر و
کفشی رر افساں ىرسم ىارکاں نعداد در پای کرده ساری هرچه تمامتر می
٥ حرامید و سیبی در دست داشت و می وئید بیت

هرجا که میگدشت و ىهر جا که می ستاد
می شد رمیں چو لعل ر عکس رحش تمام
گوئی کــه میاچکیـــد ر گلىرگ عارضش
ىر حاك قطره‌های گلاب ار عقیق فام

١٠ رور دیگر که قافله رواں شد اورا دیدم در میاں حجّاح نعلىی ىا سار
حواهر در پای کرده و دستار مصری ىر سر ىهاده و گلاب ىر حود افشانده
ىر مثال کسی که ىگلرار رود و یا ار حانه سارار آید میحرامید، اندیشه
کردم که در طور اں حواں سرّیست و ار دو حال ىیروں نیست یا
معشوقیست که سارش میىرند و یا عاشقیست که ار ىیارش ىمرلگاه ىار
١٥ رسانیده‌اند، درىں ىفکّر افتادم که آیا ىحجّ میرود یا طریق دیگر احتیار
حواهد کرد، گفتم ای ىرىا کجا حواهی رفت، گفت ىحانــه، گفتم ىکدام
حانه، گفت ىحانهٔ ىیر ىهانه که حلقی‌را آواره کرده‌است من ىیر میروم تا
ىبینم که این سر گشتگاں ىکه میروىد و درىں حانه کرا حواهد دید و
ارین حرمن چه حوشه حواهند چید، گفتم این چه استعداد راه است که
٢٠ تو داری مگر ار صعوىت این ىادیه حىر ىداری، این شعر ىحواند، بیت

دوست آوارگی همی حواهد * رفتن حج ىهانــه افتادست

گفتم ای حواں ىا تنعّم ىدںں تں آسائی کار میسّر ىگردد، ىار گفت

من ىــه ىاحتیار حود میروم ار قفای او
اں دو کماں عنىرین می ىردم کشاں کشاں ٢٤

حلیمه گفت هیچ دانستهٔ که لیلی با تو چون است، مجنون گفت مرا با چگونگئ او چه کار، این قدر دانم که تا او بحال من نظری نکرد من ربودهٔ عشق و مبتلای جفای او نشدم، بیت

اگر نه بند نوازی و لطف او بودی
من از کجا و سر مهر کوی او ز کجا ۵

حلیمه گفت اگر خواهی اقربای لیلی‌را حاضر سازم و بفرمایم تا اورا در عقد حبالهٔ تو در آورند، گفت من نمیخواهم که آلودهٔ طبیعت شوم، او بی تکلّف وسایط در مذهب پاکباری بر من حلالست، حلیمه گفت میخواهی که تا لیلی‌را بینی، گفت کجا بینمش، گفت در آن خلوتخانه، مجنون‌را یکی از غلامان دست گرفته بدر حجرهٔ که لیلی بود برد، چون ۱۰ حضور لیلی‌را احساس کرد رکوئی داشت بر چشم خود بست، غلام گفت ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تا جمال دلدار بینی و تو پرده بر چشم می بندی، گفت مرا آن بس که از دور می نگرم، بیت

دیدن بچشم خویش نشاید جمال دوست
هم چشم او سزد که ببیند جمال دوست ۱۵

خبر بحلیمه بردند که مجنون بلیلی می نگرد، مجنون‌را طلب داشت و گفت چون مجلس خاص بود و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ صورت محبوب تمتّع حاصل نکردی، گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق گردد و این بیت نظم کرده بخواند و بالان راه صحرا گرفت، بیت ۲۰

وَكَيْفَ أَرَى لَيْلَى بِعَيْنٍ أَرَى بِهَا * سِوَاهَا وَ مَا طَهَّرْتُهَا بِالْمَدَامِعِ

قطعه

خواهم که راه حست نگیرم بر آفتاب
تا باد صبح بر سر راه تو نگذرد

سوختم ازین تفکّر که در میان هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در
خانه غیری نی ، امروز ای شبلی زار و نزارم و از بار و بارگی بیزارم ،
نمیدانم محبّم یا محبوب طالبم یا مطلوب از زمرهٔ محتاجم یا بغیر محتاج ، درین
تفکّر سوختم و ازین اندوه گداختم ، نه بیمارم امّا بیماریٔ این تفکّر دارم ،
۵ شبلی گفت مرا دل برایٔ آن جوان بسوخت ، گفتم بیا تا ترا پیش
اصحاب رسانم و ازین حیرت برهانم ، گفت ای شبلی رها کن که درین
حیرت سری دارم و درین تفکّر ذوقی می یابم ، ازو در گذشتم و شب
در حوالیٔ مسجد حرام بوظایف عبادت مشغول می بودم ، صباح که بیت
وداع خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جوان سقیم‌را مرده بر دوش
۱ گرفته میل بدفن او میکردند ، از حالات او از یکیٔ محرمان زار پرسیدم ،
گفت بیت

رسمیست عشق‌را که بحسن و ملاطفت * در قید حکم خویش در آرد عبیدرا
آنگاه بزم‌را بطرازد بقتل شان * چون حاجیان بکشتن اضحیه عیدرا

بیت

۱۵ عاشقان کشتگان معشوقند * بر نیاید ز کشتگان آواز

حکایت

چون ذکر مجنون و قصّهٔ لیلی در افواه افتاد یکی از خلفای بنی عبّاس
فرمود تا لیلی‌را حاضر ساختند و در بعضی از حجرات بنشاندند و مجنون‌را
طلب داشت و گفت چگونه دیدهٔ بینا دل بچنین صورتی دهد ، اگر خواهی
۲ ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری دارد و با ماه برابری
کند مجنون گفت مرا چشمی بخش که غیر از لیلی در نظرش خوب نماید ،
خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی‌را بینی اورا بخواهی ، مجنون گفت من خود
غیر او کسی‌را نبینم ، بیت

چون باد دیدهٔ که ببیند جمال دوست
۲۵ و آنگه نظر کند برخ آفتاب و ماه

احراج میکند و کار بدانجا انجامید که مقرّر شد که سیّدرا از دیار هرحر احراج باید کرد و هیچ آفریده بدان جرأت اقدام نمی توانست نمودن، سلطان زاده سعید بایسغر گفت من بلطایف و طرایف این سیّدرا روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد، برخاست و بزیارت سیّد شد و صحبت
۵ مرغوب داشتند و بهرسب سخن عزیمت سیّد در میان آمد، سیّد فرمود که پدرت پادشاه مسلمانست مرا بچه دلیل احراج میکند، پادشاه زاده بایسغر فرمود که ای خداوند شما چرا سخن خود عمل نمیکنید، گفت کدام‌است آن سخن، گفت
بیت

قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و عزم راه کن
۱۰ شکّر بِرِ طوطی فگن مردار پیش کرگسان

امیر سیّد قاسم شاهزاده‌را تحسین فرمود و دعا کرد، فی الحال الاغ حاضر کرد و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چند گاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بوده و باز بدار السلطنهٔ هرات رجوع نمود و چند گاه دیگر در پای تخت هرات روزگار گذرانید و اکابر و سادات
۱۵ و علما همواره بصحبت شریفش رسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سیّدرا اشعار موحّدانه و مثنویٔ عارفانه بسیارست و این غزل امیر سیّد قاسم‌راست قدّس الله سرّه العزیز،
غزل

از افق مکرمت صبح سعادت دمید
محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
۲۰ صولت صیت جلال عالم جان‌را گرفت
صدمت سلطان عشق باز عَلَم بر کشید
چنگ غمش میزند بر دل و هر تارهٔ
کشف روان میکند معنیٔ حبل الورید
ساقیٔ جان میدهد باده بجام مراد
۲۵ مطرب دل میزند نعرهٔ هل من مزید

بر هم نمی زنم شب تیره دو چشم خویش
تا در خیال روی چو ماه تو بگذرد

(۳) ذکر سیّد عارف مقبول الابرار و الاخیار صفی الملّة و الدین شاه قاسم انوار قدّس الله تعالی سرّه العزیز،

۵ دُرّ دریای حقیقت و سیّاح بوادیٔ طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف عالم ملك و ملکوت است، خاطر فیّاض او مفتاح کنوز حقایق است و کلام معجز بیان معتبر او گنج رموز و دقایق، اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از آذربایجان است و منشأ و مولد مبارکش ولایت سرخاب تبریز است و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و ۱۰ در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردبیلی قدّس سرّه شده و مدّتی در قدم آن بزرگوار بسلوك مشغول بوده و ریاضات کلّی در تصوّف و فقر کشیده و مهذّب شده و بعد از آن باجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده و مدّتی در آن دیار بسر برده و تشنگان بادیهٔ طلب را بزلال عرفان سیراب می ساخت تا صیت فضیلت و آوازهٔ کمال او باطراف و ۱۵ اکناف عالم رسید، قصد خراسان کرد و در نیشابور یك چندی ساکن شد، علمای ظاهریٔ خراسان باعتراض حضرت سیّد بر خاستند، میل دار السلطنهٔ هرات نمود، اهالیٔ هرات‌را اعتقاد و اخلاص تمام دست داد، مردی جاذب بوده هر منکری که پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان پای تخت هرات مرید او شدند، اصحاب اغراض ۲۰ این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاه رخ رسانیدند که این سیّدرا بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده‌اند مبادا ازین حال فسادی تولّد کند، پادشاه باخراج سیّد حکم فرمود، چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسیّد میرسانیدند مفید نبود و حضرت ۲٤ امیر سیّد قاسم میگفت که شاه رخ بچه جریمه مرا از دیار مسلمانان

سلطان السادات و الاتقیاء امیر سیّد ناصر الملّة و الدین قریشی الحسینی نوّر اللّه مرقده که ابّا عن جدّ از اکابر سادات خراسان بوده بر گزیدهٔ نظر کیمیا اثر حضرت قاسمیست در باب رونق مزار با انوار سیّد قاسم سعی جمیل بظهور رسانیده و الیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید موفّق ۵ معین العلماء و مرجع الفضلاء و مختار الاولیاء و کهف الفقراء و الضعفاء قطعه

آنکه گر آلای اورا کُنْج بودی در عدد
نیستی حدر اصمرا عیب گنگی و کری
و آنکه با بینای مادر زاد اگر حاضر شود
۱۰ در جبین عالم آرایش نه بیند سروری
در پناه سُدّهٔ جاه رعیّت پرورش
بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
ساقیان لهجهٔ او چون شراب اندر دهند
هوش گوید گوش را هین ساغری کن ساغری
۱۵ من نمیدانم که این نوع سخن را نام چیست
لی نبوّت میتوانم گفتنش و لی شاعری

نظام الملّة و الدین علیشیر خلّد اللّه تعالی جلاله و ضاعف اقباله که گنجینهٔ الطاف الهی و مهبط انوار نا متناهی است مایل بعمارت روضهٔ مطهّرهٔ حضرت سیّد شده و بنیاد عمارتی نهاده که گردون بهزاران چشم ۲۰ نظیر آن ندیده، امید که عن قریب چون تمنّای صاحب دولتان باتمام رسد و چون علوّ همّت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دائم الاوقات در حقّ آن حضرت با مروّت بدین رباعی مترنّم است، رباعی

هرکس که بدین نوع کند مال تلف * اورا نرسد ز آتش دوزخ تف
۲۵ گویند که فرزند خلف نیس نیکوست * این خیر به از هزار فرزند خلف

راه بوحدت نبرد هرکه نشد در طلب
جملهٔ ذرّات‌را از دل و از جان مرید
در حرم وصل یار زنده دلی بار یافت
کز همه خلق جهان بار ملامت کشید
۵ وصلت اللّه یافت قاسم و ناگاه یافت
ز آنکه بشمشیر لا از همه عالم برید

و در نهایت حال حضرت سیادت مآبی قدّس سرّه بعزیمت وطن مالوف از هرات بیرون شد و کبر سنّ آن حضرت‌را دست داده بود و در محفّه نشسته بولایت جام رسید و بموضع خرجرد نزول فرموده و از سبب ۱۰ حرارت هوا باغ یکی از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع آن حضرت افتاد و چند روز در آن باغ اقامت فرمود و میوهٔ آن باغ‌را از صاحب آن بار خرید و آن تابستان در آن موضع خرّم آسوده گشت، بعضی اکابر که مصاحب و ملازم سیّد بوده‌اند آن توقّف‌را غنیمت دانسته آن باغ‌را از صاحبش خریدند و سیّد در آن ۱۵ باغ مختصر عمارتی ساخت و اقامت‌را بر ارتحال اختیار نمود و همواره از روحانیّت حضرت با رفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد الجامی قدّس اللّه سرّه العزیز فیض پروردگار مقدّس سیّد میرسید، و سیّد این مثنوی در حقّ محبوب حضرت ربّ جلیل زنده پیل فرموده قدّس سرّه،

روضة المدنبین احمد جام * آن نهنگ محیط بحر آشام
۲۰ آسمانیست پر مه و پروین * بوستانیست پر گل و نسرین
رحمت حق بدوستانش باد * لعنت حق بدشمنانش باد
هرکه او دشمن خدا باشد * دشمن جمله اولیا باشد

و وفات حضرت سیادت مآبی بخرجرد در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بوده مرقد مبارکش در همان باغ واقعست که باتّمام حیات ساکن ۲۵ بوده رحمة اللّه علیه و علی احبابه و اصدقائه و حباب عرفان مآب

دل‌را میخراشید و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمك می پاشید،
سلطان ابرهیم بن شاهرخ از شیراز چند نوبت خواجه یوسف‌را از بایسنغر
سلطان طلب کرد، او مضایقه کرد، آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد
که خواجه یوسف‌را میرزا بایسنغر برای او بفرستد، سلطان بایسنغر این
۵ بیت بجواب برادر فرستاد،

بیت

ما یوسف خود نمی فروشیم * تو سیم سیاه خود نگه دار

و در میان الغ بیگ گورگان و بایسنغر بهادر و ابرهیم سلطان لطیفه‌ها و
مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمّل ایراد آن لطایف نمیکند امّا
روزگار غدّار و گردون ستمکار در آوان شباب قصد آن شاه کامکار نمود
۱۰ و موکّلان قضا و قدر بر جوانی او بحسودند و شبی از افراط شراب
بفرمان ربّ الارباب بخواب گران فنا گرفتار شد و سکّهٔ هرات سبب
آن وفات سکّه پنداشتند،

بیت

گویند که مرگ طرفه خوابیست * آن خواب گران گرفت مارا

و شاهزاده نیم مست بمصطبهٔ خاك خرامید تا صباح محشر با خمار یافتگان
۱۵ حشر سرگران بر خیزد و از ساقیان وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا نصفی
بادهٔ خمار شکن وَكَأْسًا دِهَاقًا طلب دارد، رجا واثق است که حاکم رحیم
از جنایت او که بحر ششم رحمت آنرا نتواند شست تجاوز فرماید، و
وقوع این واقعهٔ هایلهٔ بایسنغر سلطان در دار السلطنهٔ هرات در باغ
سپید بود در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه و عمر او سی و پنج
۲۰ سال بوده و شعرائیکه در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بهادر
می بوده‌اند بابا سودائی است و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری
و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر یمین الدین نزلابادی رحمهم الله تعالی و
اموال و اقطاع بایسنغر بهادر بعهد شاهرخ سلطان ششصد تومان کُپَکی
بوده از ولایات استراباد و جرجان و دهستان و طوس و ابیورد و نسا
۲۵ و خبوشان و سمنان و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره، و شعرا در

حکایت کنند که حضرت سیّد قاسم قدّس سرّه در بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیدی و در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خودرا از گیسوی مبارك در آویختی و بذکر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش آماس کردی و مدّتی مبتلا بودی
۵ تا چند پیش حجّام بر ساق مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی، گویند که در نهایت حال حضرت امیر سیّد قاسم تنعّم روزگار گذرانیدی و فربه و سرخ و سفید شده بود، یکی از بزرگان از آن حضرت سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست، سیّد فرمود لاغری و زردی، آن مرد گفت که مر شمارا حال خلاف این
۱۰ است، فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محبّ بودیم چند گاهی این زمان محبوبیم و از مثنوی این بیت بخواند، بیت

من گدا بودم درین خانه چو چاه * شاه گشتم قصر باشد بهر شاه

امّا ولادت با سعادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمائه بوده، جمالی داشت با کمال و اقبالی و دولتی مساعد و در هنرپروری و هنرمندی
۱۵ شهرهٔ اقالیم شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت و هنرمندان و فضلا بآوازهٔ او از اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند، گویند که چهل کاتب خوش نویس در کتابخانهٔ او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کُتّاب بوده و هنرمندان‌را عنایتها کردی و شعرارا دوست داشتی و در تحمّل کوشیدی و ندیمان و جلیسان با ظرایف داشتی
۲۰ و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت و تجمّل معاش نکرده و شعر ترکی و فارسی‌را نیکو گفتی و فهمیدی و نستعلیق قلم خط نوشتی و این تخلّص میرزا بایسنغرراست، بیت

گدای کوے تو شد بایسنغر * گدای کوی خوبان پادشاهست

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار سلطان بایسنغر در
۲۵ گویندگی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت، لحن داودی خواجه یوسف

و این تخلّص از جملهٔ غزل بساطی است که در جواب شیخ کمال خجندی گفته است ، بیت

دُرِ نظمِ بساطی‌را کمال از خود مدان کمتر
که پروردست چون مردم بآب دیده سلمانش

۵ گویند که شیخ کمال از بساطی رنجیده و این بیت در دعای بد نسبت بدو میفرماید ، بیت

با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ
هم دیر زیست مدّعیٔ رود میر ما

و این غزل بساطی گوید ، غزل

۱۰ میچکد دم بدم از میم دهانش آب حیات
صاد چشمی‌را که مثل او ندیدم هیچ ذات
من ز نخت شور خود بریام ای پسته دهن
تا نگردد شکّر تو رسته میگردد نبات
تشنه لب در کربلای هجر می میرم عجب
۱۵ من که بر وجه حسن از دیده میبارم فرات
از دهانش بوسهٔ جستم زکات حسن‌را
گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکات
آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب
گرد این باری مگرد آیا نمی ترسی ز مات

۲۰ گویند که شبی معمّیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند ، شاهزاده خلیل‌را خوش آمد ، کس فرستاد و بساطی‌را طلب داشت و بعد از تحسین یك هزار دینار بدو بخشید و آن مطلع این است ، بیت

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش
۲۵ مستند مبادا که بشوخی شکنندش

مرثیهٔ سلطان بایسنغر اشعار گفته‌اند امّا امیر شاهی بدین رباعی بر همگنان فایق آمده لله درّ قایله ، رباعی

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد * لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید * قمری بمد سیاه در گردن کرد

۵ تاریخ

بر صاد وصال چون زنی یك نقطه * تاریخ وفات بایسنغر خان است

بتقریب این مرثیه این حکایت بخاطر آمد که سلطان سنجر شعرارا فرمود که بعد از مرگ من بچه نوع مرثیه خواهید گفت و حالا در زندگیٔ من بگوئید تا معلوم من شود که کدام بهتر گفته‌اید و صلهٔ شما در زمان حیات
۱۰ بدهم شاید که بعد از من بدلخواه خود صله نیابید و شعرا بسیار گفته آوردند امّا یکی این قطعه‌را گفته و نزد سلطان خوانده و مستحسن افتاده و آن قطعه این است ، قطعه

من نگویم که شاه سنجر مرد * شاه عادل بدهر کی میرد
عالمی‌را چو سر بسر گرفت * رفت تا عالمی دگر گیرد

۱۵ (٤) ذکر عدیم المثال مولانا بساطئ سمرقندی رحمة الله علیه ،

از جملهٔ شاعران خوشگوی است و غزل‌را نازك می گوید و بعهد سلطان خلیل بهادر بن امیرانشاه گورگان در خطهٔ سمرقند ظهور یافته و گویند که حصیر باف بوده و در اوّل حصیری تخلّص داشته و خواجه عصمت الله بخاری چون قابلیّت ذهن او بدید گفت حصیری قابل بساط
۲۰ بزرگان است ترا بساطی تخلّص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت است و منکر شیخ کمال خجندی است و غزل شیخ کمال‌را که مطلعش این است جواب میگوید ، مطلع

نسان شب روان دارد سر زلف پریشانش
۲٤ دلیل روشنست اینك چراغ زیر دامانش

حضرت این رباعی فرموده، رباعی

دی روز چنان وصال جان افروزی * امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایّام * آنرا روزی نویسد اینرا روزی

و چون آوازهٔ استیلای امرای حرام نمك و قید شاهزاده خلیل بسمع
۵ اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هرات عزم سمرقند
نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود آن مخاذیل
قوّت مقاومت نداشتند، تختگاه سمرقندرا گذاشته بطرف ترکستان گریختند
و اموال و چهارپایان اهالئ سمرقند و مضافات آنرا بغارت بردند،
حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم
۱۰ بگنج خانه و خزانهٔ تیموری نهاد که در گوك سرای و ارگ سمرقند مخزون
و مدفون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه‌را تهی و چون
سویدای جاهلان از علم آن گنج خانه‌را خالی یافت، ناگاه سر عصای میرزا
بدرمی مسکوك باز رسید، آن درم‌را بگرفت و در جیب انداخت و
اصحاب‌را گفت که ما بدین درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و
۱۵ از خزانهٔ تهی بیرون شد، گویند که پادشاه زاده خلیل سلطان در وقت
قید این غزل بگفت و پیش عم خود میرزا شاهرخ ارسال داشت، غزل

یا واهب العطایا یا معطی المراد
ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد
ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا
۲ اقبال شد مسافر و خوش گفت خیرباد
بادی که از دیار محبّان رسد بمن
جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
غمگین و شادمان چو ازین دیر بگذرد
۲۰ غمگین مشو ز محنت و از بخت نیز شاد

الحقّ انصاف آن است که صلهٔ این مطلع‌را کم همّتی نموده با وجود بخشندگی
او و خزانهٔ امیر تیموری، امّا سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحب
قران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد،
پادشاه زادهٔ صاحب جمال و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع
٥ بوده و خزانهٔ امیر تیمور گورگان‌را بگشود که صاحب قرانی در مدّت
سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود و همچو ابر نیسان بلکه
کان لعل بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد
و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بربان حال بسرائیدن این مقال
مشغول شدند، بیت

١٠ در رمانت خاک‌را کس بار نشناسد ز زر
مال‌را از سکه کرده دست جودت پایمال

وکاتبی همانا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه می نماید و میفرماید

بیت

درم ز دست تو مر ارض‌را طبق طبقست
گهر ز جود تو مر چرخ‌را سپر سپراست
١٥
آخر الامر آن گنج‌را که صاحب قران بشمشیر آبدار جمع کرده بود سلطان
خلیل سپر بخش کرد، چهار سال در پای تخت سمرقند و دیار ما وراء
النهر سلطنت کرد عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد حته و بردی بیگ
و باقی امراء برو خروج کردند بسبب آن که شاد ملك آغا که از قمکان
٢٠ امیر حاجی سیف الدین بوده از روی تعشّق بنکاح در آورده بود و آن
زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امراء بر تافتند و در سنه احدی
عشر و ثمانمائه شاهزاده خلیل‌را گرفته بند طلا مقیّد ساختند و گوش و
بینئ شاد ملك آغارا بریدند و شاهزاده‌را بقلعهٔ شاه رخیّه محبوس کرده
فرستادند و امرای خوارج باستقلال در دار السلطنهٔ سمرقند بحکومت
٢٥ مشغول شدند و شاهزاده خلیل سلطان در حالت حبس از هجرت آن

(۵) ذکر قدوة الفضلاء خواجه عصمت الله بخاری روّح الله روحه،

مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجعفر بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه میرسد و در خطهٔ بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان بزرگ و فاضل بوده‌اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخاراست
۵ و خواجه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوهٔ شاعری مشار الیه بوده است خواه قصیده گوئی خواه بطرز غزلیّات و مثنوی و مقطّعات و غیر ذلك، در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت تربیت کلّی یافته و شاهزاده اورا احترامی زاید الوصف می داشته دائما انیس و جلیس شاهزاده بودی تا حسودان و اصحاب
۱۰ اغراض تصوّر کردند که خواجه‌را بجانب شاهزاده نظری هست و ساحت دل آن عزیز از آن مبرّا بوده و سلطان خلیل علم شعررا از خواجه تعلیم گرفتی و چون شاهزاده خلیل‌را عزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسیٔ آن شاهزادهٔ گرامی این غزل فرموده، غزل

کاش فرمودے بشمشیر جدائی کشتنم
۱۵ تا بخواری در جهان روزی ندیدی دشمنم
باغبان گو در تــه دیوار گلزارم بکش
بی وجودش گر کشد خاطر بسرو و سوسنم
شهسوارم کی خرامــد بار تــا دیوانــه وار
خاك و خون آلوده خودرا بر سر راه افگنم
۲۰ چون دل ز آبرو همی نارم ز شریان دو عین
کز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم
تاره عصمت کی شود آثار دوران خلیل
کین بتانی‌را کــه بــا حق می پرستم بشکنم

۲۴ و این مطلع نیز درین معنی میفرماید، مطلع

داغ جهان ز سینهٔ کاوس کی نرفت
شادان ز تخت تیره کجا بود کیقباد
در ششدر فراق خلیل از مقیّدی
روزی ترا سپهر ملاعب دهد کشاد
٥ حکم خدای داد بدست خسان مرا
کفرست پیش خلق ز حکم خدای داد

چون شاهرخ سلطان از انشاء شاهزاده خلیل این غزل بر خواند گریان شد و همّت پادشاهانه‌را بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملك که از امرای بزرگ میرزا شاه رخ بود بتدبیر خلاف در ١٠ میان آن مردم انداخت و خدایداد خته و خدایداد حسینی‌را بکشت و خود آواره شد و ملك ما وراء النهر متصرّف شاه رخ افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساط بوسیٔ عم بزرگوار خود مشرّف شد و شاه رخ سلطان آنچه امکان شفقت بود در حقّ شاهزاده خلیل مبذول داشته اورا بخود همراه کرده از جیحون عبور فرمود و سلطنت و حکومت ١٥ تخت سمرقند بر خلف الصدق خود میرزا الغ بیگ مقرّر داشت و امیر شاه ملك‌را در ملازمت پادشاه زادهٔ مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوّض گردانید وکان ذلك فی شهور سنه احدی و عشر و ثمانمائه و بعد از آنکه سلطان خلیل‌را شاه‌رخ سلطان بهرات آورد سلطنت و ایالت ولایات ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و ٢٠ لوا وکوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ‌را بمتابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار سیاست عم سلطنت کرد و در هژدهم رجب المرجّب سنه اربع عشر و ثمانمائه در ری بجوار رحمت ایزدی واصل گشت، بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت فرمود، بیت

٢٥ گفتیم بجاهلی بکشد کس کمان ما * مرگ آمد وکشید کج آمد گمان ما

از رشتهٔ سیاه و سفید شب و سحر
شیرازه کرده بر دو طرف صبح داورش
سرخی کشیده عکس شفق گاهِ جدولش
پرکار سیم داده سپهر دو پیکرش
۵ گویا نمود در دل شب چهره مشتری
چون تافت از حواشیٔ خط نقطهٔ زرش
از اس مقله ریخته یاقوت هرکه دید
بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر حرف او ز گنج معانیست گوهرے
خر صیرفی که فرق کند نرخ جوهرش
هر خط دلکشی که محقّق شده نحس
تعلیق کرد بر صفحات مصوّرش
هر معنیٔ بدیع کزو یافته ظهور
عقل از برای کسب هنر کرده از برش
۱۰ هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
مجموع منتظم شده در سلك مسطرش
سلمان در اقتباس ز نور قصایدش
در روح سعدی از غزل روح پرورش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
۲ مستور انورے بمعانیٔ انورش
از مثنویش روح نظامی در ابتهاج
ور فرد و قطعه اس یمین مدح گسترش
سر گشته در حواشیٔ او میرود قلم
۲۴ در حیرتم که تا چه خیالست در سرش

دل کبابیست کزو شور بر انگیخته‌اند
ور نمکدان خلیلش نمکی ریخته‌اند

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانهٔ خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم‌را از مطالعه و ملاحظهٔ سخنان وصلای گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان خواجه متروکست و هذا المثنوی لمؤلِّفه،

مثنوی

دیگ عصمت در سخن از جوش رفت ٭ عاشقانرا قول او از گوش رفت
سبز خنگ چرخ اسپ نوبتی است ٭ هر کسی‌را پنج روزه نوبتیست
طوطئی بیرون شد از باغ جهان ٭ بلبلان‌را هست گلبانگ این زمان
این چمن‌را بوده بلبل بیشمار ٭ عندلیبان یاد دارد صد هزار
سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت ٭ بلبلی دیگر بجای او نشست
بلبلی کین بوستان حالا گزید ٭ عاقبت او نیز بر خواهد پرید

و چون قصاید خواجه عصمت‌را فضلا مستحسن داشته‌اند این قصیده که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده قلمی شد،

قصیده

آن بحر بی کران که جهانیست در برش
غواص عقل کلّ نبرد پی بگوهرش
مه عکسی از لوامع لوح مذهّبش
خورشید عکسی از صفحات مصوّرش
حوران روضه‌را ز حیا کرده در قصور
نقش ستان لاله رخ حور پیکرش
بر لوح چرخ گرم همیگردد آفتاب
از بهر مُهره کردن اوراق دفترش
گیرد ز شب سیاهی و از مه دوات زر
جلد از ادیم نور دهد چرخ اخضرش

تا سر بر آستانهٔ خدمت نهاده است
گر التجا نعیر برد خاک بر سرش
بر فرق هر گدا که نهی افسر قبول
عار آید از تجمّل دارا و قیصرش
افزونیٔ معایش از فیض مدح تست ٥
ورنه چه آید از سخن مکرّرش
مردن گزیند و نکند ترک خدمتت
گر در میان هر دو سپاری مخیّرش
همواره تا خدا ز پی اکتساب نور
در حکم آفتاب کند هفت کشورش ١٠
پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت
دولت معین و مسند اقبال برترش

امّا خواجه عصمت بعهد سلطنت شهریار جهان الغ بیگ گورگان ترک مدّاحیٔ سلاطین نموده و سلطان مشار الیه استدعا نموده بالضرورة بجد ١٥ قصیده در مدح آن حضرت قیام نمود و در آخر از شاعری استغفار نمود و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعراء و فضلاء بودی و اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطیٔ سمرقندی و مولانا خیالیٔ بخاری و مولانا بربدق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردی است رحمهم اللّه و وفات خواجه عصمت اللّه بروزگار الغ بیگ ٢٠ گورگان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمائه بوده روّح اللّه روحه و ارسل الینا فتوحه، امّا سلطان مغفور سعید الغ بیگ گورگان سقی اللّه روضه و انار اللّه برهانه پادشاه عالم و عادل و قاهر و صاحب همّت بوده و در علم نجوم مرتبهٔ عالی یافته و در معانی موی میشکافت، درجهٔ عالمان بعهد او به دروهٔ اعلی بوده و فضلارا بدور او مراتب عظمی، در علم ٢٥ هندسه دقایق نما و در مسایل هیئت مجسطی کشا بود و فضلا و حکما

گفتم ز راه فکر و تأمّل درو روم
آگه شوم ز حسن معانیٔ مضمرش
بودم درین مشاهده حیران که هاتفی
دادم خبر ز صاحب شعر مطهّرش
کاین است محرری که عزیزان نهاده‌اند ٥
مجموعهٔ بدایع شاه سخن ورش
سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید
بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
جمشید شیر حمله کز آسیب گرز او
گردد همی محدّب گردون مقعرش ١٠
گردون نفوس از پی آن شد در انقسام
تا یابد اتّصال بسهم مدوّرش
ای سروری که قدر رفیع تو هرکه دید
نُه چرخ همچو درّه نماید محقّرش
هرکو بکعبتین خلاف تو مهره باخت ١٥
غم در بساط رنج و بلا کرد ششدرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز
سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
دریا اگر ز بی گهری کف بر آورد
سازی ز ابر جود بیک دم توانگرش ٢٠
نافه که از روایح او دهر خرّم است
بوی از تو برده است دماغ معطّرش
ساید کلاه گوشهٔ عصمت بر آسمان
گر تو بخاک تیره شماری برابرش ٢٤

مدّتی نسخهٔ اوّل پیدا شد، هر دو نسخه‌را با هم مقابله کردند اختلاف بحر چهار بیح موضع نیافتند و ازین نوع نوادر از طبع و ذهن آن حضرت فراوان نقل کرده‌اند، امّا شیخ عارف آذری علیه الرحمة فرمود که من در شهور سنه ثمانمائــه در قراباغ همراه خال خود که قصّه خوان امیر کبیر
٥ صاحب قران تیمور گورگان بود بخدمت الغ بیگ میرزا افتادم در ایّام طفولیّت و مدّت چند سال بساط کودکی با شاهزاده بازی کردمی و سمر و حکایات گفتمی و اورا چنانکه رسم اطفالست با من انسی و حالی بودی تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه که پادشاه مذکور خراسان‌را فتح کرد و در اسفراین نزول فرمود بعد از آنکه صبح شَیْب از شام شباب
١٠ مشتعل شده بود بر خاستم و بخدمت پادشاه شتافتم، از دور که مرا دید در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم ما می نمائی، آیا تو خواهرزادهٔ قصّه خوان ما نیستی، من تعجّب نمودم از ذهن درّاك و حافظهٔ پاك پادشاه و گفتم بلی هستم، حکایات قراباغ و غزو گرجستان و تحفهای آن دیار در میان
١٥ آورد، آنچه بیاد داشتم جواب گفتم ازین نوع دقّت از خاطر آن پادشاه بسیار نقل است زیاده ازین این تذکره تحمّل نیاورد، و بعد از وفات شاه رخ سلطان میرزا الغ بیگ گورگان از ما وراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملك موروثی طلب کرد و امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود ترناب من اعمال بادغیس حرب افتاد و ظفر الغ بیگ
٢٠ گورگان‌را بود و تمامیٔ خراسان‌را مسخّر ساخت و نود هزار لشکری داشت و در آن هجوم و ازدحام خراسان خراب و بی آب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهرست و در شهر رمضان المبارك سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه بوقتی که پادشاه الغ بیگ بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقندرا ابو الخیر خان محاصره کرد و لشکریان الغ بیگ گورگان چون غنیمت بی حدّ
٢٥ یافته بودند و میخواستند که آن غنایم‌را بوطن رسانند فوج فوج فرار می

متّفق اند که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذو القرنین تا این دم پادشاهی
بحکمت و علم مثل میرزا الغ بیگ گورگان بر مستقرّ سلطنت قرار نیافته،
در علوم ریاضی وقوف تمام داشت چنانکه رصد ستارگان بست باتّفاق
حکمای عهد خود چون مفخر الحکماء و العلماء قاضی زادهٔ رومی و مولانا
۵ غیاث الدین جمشید و آن هر دو بزرگوار فاضل آن کار باتمام نا رسانیده
وفات یافتند و سلطان همگیٔ همّت بر اتمام آن کار گماشته باقی رصدرا
میرزا باتمام رسانید و زیج سلطانی اخراج نمود و خطبه بنام خود نوشت
و الیوم نزد حکماء آن زیج متداول و معتبر است و بعضی آنرا بر زیج
نصیریٔ ایلخانی ترجیح میکنند و در خطهٔ سمرقند مدرسهٔ عالی بنا فرمود که
۱۰ در اقالیم بزیست و زینت و قدر آن مدرسهٔ عالی نشان نمیدهند و الیوم
درآن مدرسهٔ عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطّن و موظّف اند و
بعهد پدرش شاه رخ بهادر چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ما
وراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعده‌های پسندیده
داشت، گویند که بعهد او از یك جریب زمین که چهار خروار محصول
۱۵ آن بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج میگرفته‌اند که بحساب دراهم
نقره یك دانگ باشد، بیت

عدل بر شاه چون امیر شود * آهو از شیر شرزه سیر شود

حکایت کنند که فراست و قوّت حافظهٔ میرزا الغ بیگ تا حدّی بود که
هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکاری که کردی تاریخ آنرا
۲۰ ضبط کرده بر نسخهٔ نوشتندی که فلان روز بوده و درکدام محلّ و از
جانوران چه جانور صید شده، از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه
کتابرا طلب کردند نیافتند و مستحفظان کتابخانه ترسناك شدند، پادشاه
الغ بیگ فرمود غم مخورید که تمام آن قضاهارا من اوّله الی آخره بیاد
دارم، کُتّابرا طلب فرمود و پادشاه تواریخ میگفت و آن تاریخ و
۲۵ قضایارا کاتبان کتابت می کردند تا آن دفتر باتمام رسید، قضارا بعد از

آن پادشاه عالم عادل‌را بدرجهٔ شهادت مرتقی گردانید و بعد از هفت ماه
و کسری سیّاف اجل انتقام ازو نیز کشید و دوستکانی که چشانیده بود
چشید، لا جرم عاقبت ظالمان چنین باشد، نظم

پدرکُش پادشاهی‌را نشاید * وگر شاید بجز شش مه نپاید

٥ امّا امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی اللّه درجته در کتاب
حدایق الانوار می آورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر از
شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد
بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام نیز پشت به پشت باردشیر
بابکان میرسد و اردشیر نیز پشت به پشت بکیقباد میرسد و کیقباد نیز
١٠ پشت به پشت بافریدون میرسد و افریدون نیز بچند صلب بکیومرث
میرسد و کیومرث بزعم نسّابهٔ عجم پسر آدم است و آن شاهزادهٔ اصیل کار
خسیس کرد و پدررا بکشت و بعد از شش ماه بعلّت طاعون بجهنّم
رسید، و در خاندان خلفای عبّاسی نیز اصیل‌تر خلیفه مستنصر بوده و
او مستنصر بن متوکّل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمّد
١٥ بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس است و بچند پشت خلیفه بوده است و
نسب محترم آل عبّاس به بنی هاشم که افضل انساب بنی آدم‌است میرسد،
مستنصر نیز پدررا بکشت و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که
نسب محترم فخر نشاید کرد تقوی و خداترسی شرطست، و حال عبد
اللطیف نیز همین معنی دارد که او عبد اللطیف بن الغ بیگ بن شاهرخ
٢٠ بن تیمور گورگان است و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین بوده‌اند
و این پادشاه زادهٔ شوریده بخت در حجرات تربیت شاه رخ نشو و نما
یافت و شاه‌رخ سلطان‌را با او زیاده از تمامهٔ اولاد و احفاد اهتمام و
محبّت بودی و با وجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز
چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهرهٔ ایّام و نکوهیدهٔ خواص
٢٥ و عوام شد و این بیت در حقّ او مناسبتی دارد، بیت

نمودند، میرزا الغ بیگ گورگان چارهٔ حز انصراف ندید و بوقت عزیمت عراق از پل آب روش که از توابع حوش است مراجعت نمود و در ان حال امیر یار علی ولد سکندر قرا یوسف که سالها در قلعهٔ برنو که از توابع دار السلطنهٔ هرات است محبوس بود حلاص یافته حروج کرد و ٥ هرات را بگرفت و این نیز مدد ضعف الغ بیگ گورگان شد، بلخ و مضافات آن را بولد حود عبد اللطیف داد و حود از جیحون عبور نمود و بواسطهٔ اعزاز و اکرام که در حقّ عبد العزیز فرزند کهتر بجا می آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پدر عاصی و یاغی شد و مدّت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغ بیگ گورگان را محاربه بود و در ١٠ اثنای آن حال اهل ارغون که از تراکمهٔ ترکستان‌اند سلطان سعید ابو سعید را پادشاه بر داشته از اردوی الغ بیگ حدا شدند و بشهر سمرقند آمدند و شهر را محاصره کردند، ضعف میرزا الغ بیگ را این حود سکه بود که بر زر زدند، بضرورت رو گردان شده میل سمرقند نمود و عن قریب عبد اللطیف جیحون را عبور کرده عزم سمرقند کرد، الغ بیگ گورگان ١٥ پذیره شد و در شعبان المعظّم سنه ثلاث و خمسین و ثمانمائه در نواحیٔ سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف ظفر یافت و الغ بیگ میرزا التجا بقلعهٔ سمرقند برد و میرانشاه قورچی که از تربیت یافتگان او بود اورا در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت، بالضّروره بحدود ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند حلوس کرد و الغ بیگ ٢٠ گورگان را گماشتگان او در شاه رخیّه مدحل ندادند، میخواست تا التجا با ابو الخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت پدر و فرزندی در میان است، بطرف فرزند بی مروّت بسمرقند مایل شد و در شهر رمضان المبارك سنهٔ مذکوره ناگاه پیش فرزند بی محابا در آمد و آن بدبخت در اوّل پدر را مراعات و اکرام نمود فأمّا شیطان برو امیر شد و دل اورا بر ٢٥ قتل پدر حریص گردانید و در لب آب سوخ که بیرون شهر سمرقندست

مصرع

عسل گوئی دهان شیرین نگردد،

امّا از گفتهای ابو اسحاق هر چند مفلسان‌را ضرورست از جهت خاطر منبوّلان و اصحاب تنعّم یك رباعی و مثنوئی چند خواهیم آورد که بسیار مستعدّانه و ظریفانه گفته‌است، ٥
رباعی

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر
گویند که دارد طبقی سیم پر از زر
در دیدهٔ اسحاق نه زر دارد و نی سیم
شش نان تنك دارد و یك صحن مزعفر

١٠ حکایت کنند که بروزگار پادشاه زاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا ابو اسحاق همواره ندیم مجلس بود و چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد، روزیکه بمجلس آمد شاهزاده پرسید که مولانا چندین روز کجا بودی، زمین خدمت بوسید و گفت ای سلطان عالم یك روز حلّاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم و این بیت فرمود،
بیت

١٥ مرغ مگس از پشمك قندی کردن * از ریش حلّاج پنبه بر داشتن است
و گویند که مولانا ابو اسحاق ریش دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا ابو اسحاق مثنوی که در جواب شیخ سعدی گفته که شیخ در مناظره و سوال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته او در باب چنگالی گفته است نوشته می شود ان شاء اللّه تعالی،
مثنوی

٢٠ بر کنار سفرهٔ صاحب‌دلی * چون نشست افتاد اورا مشکلی
لوت خواران دید پیرامون خوان * مرغ و ماقوت و مزعفر در میان
قلیه پیش ماستبا نهاده سر * نان و بریان دست با هم در کمر
فرنی و پالوده رو در روی هم * رشته و لوزینه هم زانوی هم
در میان قوتی بهم بر گشته بود * کز نیاتش عقل کل سر گشته بود
٢٥ چرب و شیرین بود و از حلوا نبود * پایش از سر سر ز پا پیدا نبود

گر تو ندانی که بد چگونه قبیح است * هیچ نیاید ز تو که نیك نباشد
وعمر شریف میرزا الغ بیگ گورگان پنجاه و هشت سال بود و سلطنت
او در خراسان هشت ماه و در سمرقند در عهد پدرش شاه رخ سلطان
چهل سال بود و تاریخ وفات میرزا الغ بیگ عزیزی برین منوال
٥ فرماید، تاریخ

الغ بیگ بحر علوم و حکم * که دین نبی‌را ازو بود پشت
ز عبّاس شهد شهادت چشید * شدش حرف تاریخ عبّاس کشت

نوع دیگر

سلطان فلك قدر الغ بیگ سعید
١٠ در هشتم ماه رمضان گشت شهید
آن شب که شهید شد قیامت برخاست
تاریخ همین شب قیامت گردید

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف میرزا الغ بیگ
ظهور یافته‌اند مولانای معظّم مولانا علاء الدین شاشی بوده علیه الرحمة
١٥ که در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطّار قدّس سرّه
و از شعرای بزرگ خواجه عصمت اللّه بخاری و مولانا کمال بدخشی بوده
رحمهما اللّه تعالی،

(٦) ذکر املح الظرفاء مولانا ابو اسحاق شیرازی رحمة اللّه علیه،

مرد لطیف طبع و مستعدّ و خوش گوی بوده و در شهر شیراز همواره
٢٠ مصاحب حکّام و اکابر بودی و از اجناس سخن‌وری اشعار اطعمه‌را
اختیار نموده و درین باب چون او کسی سخن نگفته است و رساله‌های
او در باب اطعمه مشهورست امّا اگرچه متنعّمان‌را جهت بدرقهٔ اشتها و
آرزو نفعی میدهد عاجل امّا مفلسان‌را و بی نوایان‌را ضرری میرساند چه
٢٤ آرزو زیاده می گرداند و دست رس چون نباشد محروم و محجوب میشود،

مایه ام بنهاد مقداری که خواست * شیر بودم بعد از آنم کرد ماست
بعد از آن در مشك بارم مسکه کرد * بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
آن زمان در معرض آتش شدم * تا ز دردی صافی و بیغش شدم
مدّتی در خیک افتادم بسد * تازه میبودم سوی گوسپند
٥ گاه در کاچی شدم گه در اماج * ساعتی در کاك و روزی در کماج
در کلیچه یك زمان سرگشته ام * در میان بکسمات آغشته ام
آتشین رویم ز حلوای شکر * در نمکری میرود دودم بسر
با عسل هرگه که تنها می شوم * همچو شمع زیر و بالا می شوم
گاه در ماتم شوم در شب غریب * گه رسد از سفرهٔ سورم نصیب
١٠ گاه دارم با هریسه ما جرا * گاه در دست برنجم مبتلا
این زمان در چنگ چنگالم اسیر * میخورم مالش ز هر برنا و پیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست * گوشمالم میدهد هر جا که هست
بعد از آن نان حال خود اظهار کرد * مرد معنی واقف اسرار کرد
گفت بودم گندم باغ بهشت * رُسته از آب و گل عنبر سرشت
١٥ ناگه افتادم بانبار جهان * بارها در چاه گردیدم نهان
بعد از آن در خاك زارم کاشتند * مدّتی بی موسم بگذاشتند
ناله میکردم که ای پروردگار * رحمتی بفرست از خاکم بر آر
حق بلطفم روزئ دیگر بداد * ور بوم فیروزئ دیگر بداد
سرکشی آغاز کردم از غرور * دلبری میکردم از نزدیك و دور
٢٠ باد قهری بر سر سبزم وزید * شد خزانی نوبت پیری رسید
سر جدا کرد از تنم دهقان بداس * گاه پاشیدم بپوشیدم پلاس
پایمال گاو گشتم ناگهان * تا شدم القصّه در بار حران
بر سرم گردید سنگ آسیاب * تا بر آمد گردم از جان خراب
گه مقیّد در بُن انبان شدم * گاه در غربال سرگردان شدم
٢٥ مشتها خوردم بهنگام خمیر * تا نهادم پای بیرون از فطیر

احبی افتاده بر حوالی جیان * چون فقیری در میان معمان
سر بسر احرای او بی اسخوان * روعنش رفتی چو حون اندر رگان
چرب و برم و گرم و حوشحوار آمده * محرم هر صاحب اسرار آمده
مرد صاحب دل چو در اثنای حال * کرد ار ترتیب و ترکیبش سوال
٥ گفت اصلم روعن و حرما و باست * دوق شیرینیٔ من در هر دهاست
ارده و روعن برم لال آمدست * نام من ار عیب جیکال آمدست
مرد معنی چون ارو بشنید رار * گفت یك یك حال حود گوئید بار
اوّلا حرما سحن سربار کرد * سرگدشت حویش‌را آعار کرد
گفت بر نخلم چو برگ و سار بود * چشمها بر منطر من بار بود
١٠ پرورش می یافتم ار ماه و حور * ابر و بادم بود فرّاشان در
سبر و سرح و ررد می بودم لباس * ار سیه کاری بپوشیدم پلاس
ارّهٔ قهرم قصا بر سر نخواست * آنجنان کاندر تن من حان بکاست
ار سر نخلم بشیب انداحتند * ر آن فرارم بر بشیب انداحتند
هر رمانم همنشینی دیگرست * آنحوردم ار رمین دیگرست
١٥ در سفر با گردگانم در حوال * میکشم ار کلکل او قیل و قال
گه گلیم ارده دارم من بدوش * گاه دارم فوطهٔ بان ستریوش
یك رمانم حور باشد همنشین * ساعتی با شیر و انجیرم قرین
در میان شیره‌ام می پرورند * با برنج و شیر بیرم میحورند
ناگهان در دیگ حلوائی شدم * بعد ار آن دوشاب حرمائی شدم
٢٠ این رمان در چنگ چنگالم اسیر * میحورم مالش ر هر برنا و پیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست * گوشمالم میدهد هرجا که هست
روعن آمد ار پی او در مقال * یك بیك میگفت با او شرح حال
گفت بودم در میان فَرْث و دَم * در درون گوسفندان حشم
هر رمان در سبرهٔ گردیدمی * هر گلی ار مرعراری چیدمی
٢٥ دایه‌ام دوشید ار پستان میش * در دمم بیگانه کرد ار یار حویش

و همواره با شکوه و مهابت خود باران بودی و از روی تفاخر ابیات
مهابت انگیز خواندی و بیز بخود انشا نمودی و فرمودی، بیت
یاجوج حادثات جهان‌را چه اعتبار * با من که در شکوه چو سدّ سکندرم
چون آوازهٔ استیلای آن شاهزادهٔ عالی مقدار بگوش شاهرخ سلطان گورگان
٥ رسید که احوال و عشایر ازو حقیر و بیمقدار شده‌اند و بیز داعیهٔ تسخیر
دار الملك اصلی دارد و غوغای سلطنت باهراد دماغ اورا تشویش میرساند
شاهرخ بهادر گورگان در شهور سه اربع عشر و ثمانمائه بقصد امیرزاده
اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاه رخ سلطان
آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد و عاقبت بدست شاه
١٠ رخ سلطان گرفتار شد و بسعی گوهرشاد بیگم شاه رخ سلطان بدان رضا داد
تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت حور عین بود همچو عین نرگس از
کسوت نور عاری ساختند و دیدهٔ آن جوان جهان با دیده‌را از نور بینائی
معزول گردانیدند وکان ذلك فی یوم الجمعة ثانی جمادی الاوّل سنة
سبع عشر و ثمانمائه، و از فضلاء و شعراء که بروزگار سلطان اسکندر
١٥ در عراق عجم و فارس ظهور یافته‌اند از علماء مولانا معین الدین نطنزی
است که در علم سرآمد روزگار بوده‌است و مقامات و حالات اسکندری
و تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فضلاء و شعراء مولانا حیدر
بوده است که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب
مخزن الاسرار شیخ نظامی‌را بترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته،

---

٢ (٧) ذکر مولانا بربدق بخاری نوّر اللّه مرقده،

مردی خوش طبع و ندیم شیوه بود و طبع او مایل بمطایبات و هزل
بوده است و اشعار جدّرا بیز مضبوط و متین میگوید و او مدّاح و
تربیت یافتهٔ شاهزادهٔ عالی مقدار بایقرا بن عمر شیخ سلطان بن امیر تیمور
٢٤ گورگان است و از بخارا و سمرقند در ملازمت آن شاهزاده بخراسان و

بعد از آن در آتش سوزان شدم * نان شدم شایستهٔ هر خوان شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسیر * محرومم مالش ز هر برنا و پیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست * گوشمالم میدهد هر جا که هست
تا تو این ترکیب هم هست این زمان * روح روغن نفس خرما جسم نان
٥ مالشت دادند در لاك فلك * شد مگس زان گرد حوانت‌را ملك
آن مگس در آن میان ابلیس بود * گرد چنگال تو در تلبیس بود
قصد شیرینی کند دایم مگس * زین مگس ایمن نشد چنگال کس
از عبادت رو مگس رانی بسار * تا مگس چون کودکان چندین ممار
از برای زاد راه آن جهان * خیز و چنگالی نه در توشه دان
١٠ باش چون سحاق دایم چرب و نرم * در میان آب سرد و نان گرم
نان گرمت شهوت حیوانیست * آب سردت حکمت انسانیست
سرّ انسان در لباس نان و آب * گفته شد و الله اعلم بالصّواب

زیاده برین اوصاف خوان نعمت ابو اسحاق در اشتها حدّتی پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس نیست، اَللّهُمَّ اُرْزُقْنَا بِغَيْرِ حِسابٍ، امّا پادشاه
١٥ زادهٔ محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورگان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا ربود و بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت، شهزادهٔ معاشر و خوش طبع بوده و لشکری آراسته جمع نموده و فارس‌را از تصرّف برادرش پیر محمّد میرزا بیرون آورد در رمضان المبارك سنه سبع و ثمانمائه
٢٠ با معصوم و بسطام که از امرای بزرگ قرا یوسف ترکمان بوده اند در سر پل خرذره مصاف داد و بعد از آن بآهنگ برادرش امیرزاده رستم لشکر باصفهان کشید و شهررا محاصره کرد و رستم بهادر ازو گریخته بآذربایجان رفت و اسکندر اصفهان‌را بگرفت و خواجه احمد صاعدرا که بزرگ و قاضیٔ اصفهان بوده بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجّة سنه ثلاث
٢٥ عشر و ثمانمائه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجهٔ اعلی یافت

یا مگر در عبارت ترکی * بش بور آلتون دویست دینار است

چون شاهزادهٔ مکرّم بایقرا بهادر این قطعه مطالعه کرد خندان شد و مولانارا تحسین نموده گفت در عبارت ترکی بش یور آلتون هزار دینار را گویند و فرمود تا هم در آن مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و ۵ مولانا هم در آن مجلس این بیت انشا فرمود، بیت

بحر عمّان است گویا خاطر فیّاض شاه
ابر نیسان است گویا دست گوهر بار او

امّا سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر قرّة العین صاحب قرانی تیموری بود و از فرزندان کامکار در نظر صاحب قران هیچ کس‌را بدستور او جاه ۱۰ و مرتبه نبوده و در اوّل ملك فرغانه‌را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از نهاد خانان مغول بر آورد و قمر الدین‌را منکوب و ضعیف ساخت و مغول اورا سر نهادند و دست تصدّی از آن سرحدّ کوتاه کردند و از توهّم او بآسایش آنی مجبورند و روزگاری آن دیاررا ضبط کرد، چون صاحب قرانی در حین عالم ۱۵ آرایش آئین سروری تعرض کرد فارس‌را تا حدّ بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن شهزادهٔ عالی مقام دوست پرور دشمن سوز از قضای کردگار در جنگ قلعهٔ از قلاع خوزستان بوقت عزیمت لشکر روم تیر خورد و بدرجهٔ شهادت رسید و حضرت صاحب قرانی‌را آتش فراق آن خلف باستحقاق دود از نهاد بر آورد و این رباعی مناسب حال میخواند ۲۰ و زار زار میگریست، رباعی

ای رانده بمیدان قضا از من پیش * بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش
گفتم که تو وارثم شوی در هرکیش * رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و منصب آن شاهزادهٔ مغفوررا صاحب قرانی بفرزندان گرامی نامزد فرمود و هر یك از آن شهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانکه ۲۵ شطری از حالات امیرزاده پیر محمّد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم

عراق آمد و شعرارا با او حرطریق مدارا و مواسا چاره نبود چراکه مرد فصیح و تیز زبان بوده و همگنان ازو هراسان بودندی و اورا استاد خطاب کردندی و در حقّ خواجه عصمت الله این بیت بدو منسوبست،

بیت

۵ در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی
در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمتست

غزل

و این غزل برندق میفرماید،

لب شیرین تو با نیک شکر می ماند
دُرّ دندان تو با عقد گهر می ماند

۱۰ قند با آن همه دعوئ لطافت کوراست
یك حدیث از شنود پیش تو در می ماند
گر به بستان بخرامی پی ایثار رهت
گل خندان بدهن خوردهٔ زر می ماند
بادرا در شکن زلف مسلسل مگذار

۱۵ که سقیم است در آن راه گذر می ماند
یادگار از بگذارند کسان در عالم
از برندق سخن و وصل و هنر می ماند

حکایت کنند که وقتی که پادشاه زاده بایقرا در تخت بلخ جلوس یافت مولانا برندق‌را صلهٔ مدیحی که جهت آن حضرت انشا نموده بود پانصد

۲۰ دینار عطا فرمود و پروانچی دویست دینار نوشت، مولانا برندق این

قطعه

قطعه نظم کرده بعرض شاهزاده رسانید،

شاه دشمن گداز دوست نواز * آن جهان گیر کو جهان دار است
بش یوز آلتون مرا نمود انعام * لطف سلطان به بنده بسیار است
سیصد از جمله غایب است اکنون * در براتم دو صد پدیدار است

۲۵ یا مگر من غلط شنیدستم * یاکه پروانچی غلط کار است

تجاهل العارف که شیوهٔ شاعران و دروغ گویان است برای مصلحت دنیا
آن سلطان بر خود بست و آن شخص خود بتحقیق شاهزاده بایقرا بود امّا
تدبیری کرد که عیب برادر زاده کشتن بدو عاید نگردد، القصّه نسبت
شیرینیٔ ملك با اعتماد زهر برادررا شکر می پندارد و دلبستگیٔ این سرای
۵ ناهنجار دل آدمی‌را خلوتخانهٔ دیو غرور و هوا میگرداند،

شعر

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی * زنهار بد مکن که نکردست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایّام آدمی * آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده‌اند * بیرون ز یك دو لقمه بروزی تناولی

حقّ تعالی ذات ملکی صفات این پادشاه اسلام پناه‌را که ظلّ ظلیل او بر
۱۰ مفارق شکسته دلان خراسان ممدود است سالها بر مسند خلافت و سلطنت
متمکّن داراد که چراغ دودهٔ تیمور گورگان از شرارهٔ تیغ گوهر افشان او
روشن و خارستان خراسان از بهارستان عدل او گلشن است و چندانکه
بایقرا سلطان و عمر شیخ بهادررا در روضهٔ جنان فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ درجات است این خسرو غازی و فرزندان کامکار و عشایر
۱۵ و اقربای دولت شعار اورا در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام
داراد بمحمّد و آله الامجاد،

(۸) ذکر مجمع الافاضل خواجه رستم خوریانی رحمة الله علیه،

خوریان قریه‌ایست از بسطام و خواجه رستم مردی خوشگوی و لطیف
طبع بوده احیانًا عملداری کردی، مرد معاشر بوده و آنچه از عملداری بزور
۲ بدست آوردی صرف با لطیف طبعان خوردی، گویند که بوقت وزارت
خواجه حافظ رازی که یکی از وزراء فاضل بوده و در زمان امیرزاده
عمر بن امیرانشاه بن امیر تیمور گورگان کافیٔ ملك و مدبّر دولت او بوده
و عمل دهستان بر خواجه رستم قرار یافت و خواجه رستم پیرانه سال
۲٤ بلهو و طرب زندگانی میکرد و خواجه حافظ اورا درین طور ملامت

گذشت، امّا خسرو کیخسرو بن سیاوش مظفر بایقرا بهادر انار اللّه
برهانه از جملهٔ اولاد عمر شیخ بهادر درّی بود یگانه و نازش اهل زمانه،
حسنی که یوسف بخواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان اوصاف آن
نشنیده و این ابیات همانا اوصاف کمال آن شاهزاده‌را شاملست، ابیات

در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی
گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد
تا بحر بر زنی چو بنه پشت قدح بهد
ور مهر کین کشی چو بدست عنان دهد

و بایقرا میرزا بعد از واقعهٔ برادران در فارس خروج کرد و لشکری
جرّار بیره گذار جمع نمود و دم استقلال و مملکت گیری میزد و در سخاوت
و مروّت داد مردی بداد، وصلا مقرّر داشته‌اند که در حسن صورت و
سیرت و مردانگی در خاندان صاحب قران مثل بایقرا بهادر شاه زادهٔ
ظهور نیافته، شاهرخ سلطان بدفع او در ثانی شعبان المعظّم سنه عشر و
ثمانمائه لشکر بفارس کشید و او میخواست تا با عمّ مصاف دهد، امرای او
خلاف نمودند و ازو روی گردان شدند و او براه بیابان بطرف کچ و
مکران افتاد و مدّتی در صحرا و بیابانها می گردید تا در حدود گرم سیر
و غور دو باره بر شاه رخ سلطان خروج کرد و علی الدوام شاه رخ
سلطان ازو اندیشه‌ناك و هراسان میبود تا در حدود سنه تسع عشر و
ثمانمائه بطوع و رغبت نزد عمّ آمد و شاه رخ سلطان اورا بدیار ما وراء
النهر فرستاد و برضای شاه رخ سلطان و سعی الغ بیگ گورگان آن زبدهٔ
سلاطین مسموم گشت، و نیز میگویند که نه چنین است بلکه آن کس که
اورا بسمرقند فرستادند نه شاهزاده بایقرا بود و شهزاده بایقرارا هم در
اردوی شاه‌رخی بدرجهٔ شهادت رسانیدند، حکایت کنند که چون شهزاده
بایقرا بهادررا بحضور شاه رخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا نیستی،
منکر شد و گفت شخصی که خودرا بسلاطین مانند سازد کشتنی است و

سنهٔ تسع و ثمانمائه، حکایت کنند که سلطان عمر بوقت آنکه بحرب شاهرخ بهادر میرفت در اسلامیّهٔ طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحقّقین شیخ شیخ الدین الغزّالی الطوسی قدّس سرّه رفت و گفت شیخا از شما التماس میکنم که فاتحهٔ درکار من کنید تا خدای جلّ و علا مرا بر شاهرخ ظفر ۵ دهد، شیخ در جواب فرمود که ای شاهزاده من این کار هرگز نکنم زیرا که شاه رخ مردی عادل و خدای ترس است و تو بی باك و متهوّر و نیز او ترا بجای پدرست شکست او طلبیدن و ظفر و فتح تو خواستن از طریقت و شریعت دورست و من خود هرگز این نکنم، شاهزاده عمر از شیخ رنجیده شد و بخشم درو بنگریست و گفت ای شیخ مرا چون می بینی، ۱۰ گفت ترا مخلوقی می بینم بقوّت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقیامت از همه کهتر، شاه زاده میخواست تا شیخرا ایذا رساند، اندیشه کرد که کاری که از ابدای او بزرگترست در پیش دارم، اگر خدا مرا فتح داد یقین دانم که همّت درویشان اثر ندارد چراکه کار بعکس افتاد و اگر شکسته شدم پس از راستی که گفته چرا رنجیده شوم، ۱۵ برخاست و از پیش شیخ بیرون شد، اصحاب و مریدان شیخ گفتند شیخا اگر این مردرا خدا فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بودن، شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون باشد بلکه از هژده هزار عالم، اگر در خراسان نتوانیم بودن در عراق باشیم امّا از مکاره زبان و سخط خدا نتوان گریخت، خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمهٔ حقّ بدین منوال ۲۰ میگفته‌اند و اندیشه نمی کرده اند بخلاف این روزگار که باب نصیحت و کلمهٔ حقّ بکلّی مسدود شده،

---

(۹) ذکر ملك الشعراء مولانا بدر شیروانی نوّر الله مرقده و مضجعه،

مرد خوشگوی و نادره خوی بوده و در شیروان و مضافات آن سالها سر ۲۴ آمد طایفهٔ شعرا بوده و مولانا محمّد کاتبی از خراسان چون بشیروان افتاد

کرده این مصراع بدو نوشت، مصراع

رندی و هوسناکی در وقت شباب اولی،

و او فی الحال این مطلع این غزل بخواجه حافظ فرستاد، مطلع

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

۵ وین دفتر بی‌معنی غرق مئ ناب اولی

و این غزل خواجه رستم‌راست، غزل

گر ز خرگه ماه من دامن کشان بیرون رود

دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود

آخر ای عاشق ز جور یار آهی بر مکش

۱۰ یار باشد تیر هرگه کز کمان بیرون رود

می بر آید هر زمانم آه دور از روی یار

ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود

گوئیا از آسمان منشور غم آمد بما

کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون رود

۱۵ رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او

از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی نیز بوده و خوشگوست امّا سخن او درین دیار شهرتی نیافته و دیوان رستم خوریانی مشهورست مشتمل بر قصاید و مقطّعات و غزلیّات، امّا شاهزاده عمر بن امیرانشاه گورگان بعد از واقعهٔ ۲۰ پدرش در ری و فیروزه کوه حکومت یافت، پادشاه زادهٔ مدبّر و دلاور بود و استراباد و جرجان‌را مسخّر ساخت و با عمّ خود شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زده و از جرجان و استرآباد و مضافات آن لشکری جمع نموده آهنگ حرب شاهرخ بهادر نمود و در حدود ولایت جام با ۲۴ سلطان شاهرخ بهادر مصاف داد و شکست یافت و کان ذلك فی شهور

دهد مرغ‌را دانه صیّاد جلد * پسش در خم دام حیلت کشد
چه آن کس که در بزم شادی و بخت * می صاف از جام عشرت کشد
چه آن کس که در کنج دیوار درد * خمار غم و درد و محنت کشد
سر انجام دست اجل هر دورا * دوان تا سر کوی رحلت کشد
۵ مبیناد کحل سعادت بچشم * که در چشم دل میل غفلت کشد
خلاصش ز دام مشقّت مباد * که از بهر دنیا مشقّت کشد
بناسای اگر بهره‌مندی ز عقل * که نادان بیهوده زحمت کشد
هر آن کس که در سایه نان رضاست * عجب گر ز خورشید منّت کشد
کسی یافت عزّت که بگسست امید * رخنا بیشه با خار ذلّت کشد
۱ خوشا شیر مردی که پای وقار * شرف وش بدامان همّت کشد

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاه رخ بهادر جناب مولانا شرف الدین علی یزدی در عراق و فارس مرجع فضلاء و اکابر بوده و شاهزادهٔ مشار الیه همواره طالب صحبت شریف آن بزرگوار می بوده و اعتقادی عظیم نسبت بمولانا داشته و از مولانا التماس نمود تا تاریخ و مقامات صاحب ۱۵ قرانی تیموری‌را بقید عبارت در آورد و مولانا شرف بوقت پیری بالتماس شاهزاده آن کتاب‌را تألیف نمود و ظفر نامه موسوم ساخت و فضلاء متّفق اند که در آن تاریخ مولانا داد فصاحت و بلاغت داده‌است و آن و احفاد و ذرّیت صاحب قرانی‌را تا دامن قیامت بسعی پسندیدهٔ آن بزرگوار نام و مآثر باقی است و الحقّ صاف‌تر از آن تاریخ از فضلاء ۲ هیچ کس ننوشته اگرچه پرکارتر نوشته اند امّا طرفه مجموعه ایست ظفرنامه و از تکلّفات زاید دور و بطبایع نزدیك، گویند که در مدّت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام پیوست و ابراهیم سلطان نیز مبالغی اموال صرف کرد و تاریخی که بخشیان و روزنامه‌جیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزانه سلاطین از ممالك جمع می ۲۵ نموده و از بعضی مردمان عدل و معمّر که بروزگار صاحب قرانی کفیل

میان او و مولانا بدر مشاعره و معارضه دست داد و مولانا کاتبی در حقّ بدر این قطعه برین منوال میفرماید،

قطعه

لقب کاتبی دارم ای بدر امّا * محمّد رسید اسم از آسمانم
مرا نام باشد محمّد تو بدری * بانگشت سبّابهات بر درانم

۵ و این مطلع بدر راست،

مطلع

ستاره ز مرغ دل من سار کنانی * ور دیدهٔ گریان مشن زن نمك آنی

بعضی سخنان مولانا بدر را از اشعار مولانا کاتبی افضل میدانند و اعتقاد اهل سمرقند خلاف این است،

---

(۱) ذکر قدوة الفضلاء زبدة العرفاء مولانا شرف الدّین علی یزدی رحمة اللّه علیه،

۱۰

فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علم مشار الیه بوده است و با وجود فضل و علم از مشرب فقر با نصیب است و در تهذیب اخلاق و صفای ظاهر و باطن زینت یافته و نیز با عارفان و محقّقان صحبت داشته و استفاده نموده و مؤلّفات او در اکثر علوم مشهورست خصوصًا ۱۵ در علم معمّا که درین طریق صاحب فنّ است و جهت تبرّك از اشعار مولانا قطعهٔ درین تذکره واجب بود ثبت نمودن،

قطعه

اگر ابلق دهر در زین کشی * و گر خنگ چرخت جنیبت کشد
و گر روضهٔ عیشت از خرّمی * خط نسخ بر ذکر جنّت کشد
مشو غرّه کین دور دون ناگهت * قلم بر سر حرف دولت کشد
۲۰ جهان بارهٔ غرو بکران طلم * درین تنگ میدان سوبت کشد
گهت بر نشاند بتخت مراد * گهت زیر پالان نکبت کشد
زمانه چو بادست و باد از نخست * نقاب از رخ گل بعزّت کشد
۲۲ پس از هفتهٔ در میان چمن * تنش را بخاك مذلّت کشد

(۱۱) ذکر مولانا علی دُرْدُرْد استرابادی رحمة الله علیه،

مرد نیکو سخن و خوش محاوره و رسا طبع بوده و در خطهٔ ساری و آمل و دار المرز سخن او آوازه داشت و از اقران مولانا کاتبی است و چون ساده گوی بوده سه مطلعی و رباعی از دیوان او قناعت نمودن نیك مطلع
۵ نمود،

فریاد ما ز دست نگار نقاره‌چیست
با ما چو رای جنگ ندارد نقاره چیست

و در طاعون عام که در حدود استراباد در شهور سنة اربعین و ثمانمائه واقع شده بود منکوحهٔ او وفات کرد و در مرثیهٔ او این رباعی فرمود،

رباعی

زین واقعه چون دل بدو نیم است مرا * از مردن خویشتن چه بیم است مرا
گم شد صدفی چنین بدُرْدُردیٔ من * دُرّی دو سه در خانه یتیم است مرا

(۱۲) ذکر قدوة الفضلاء و اُسْوَة الشعراء مولانا محمّد کاتبی نوّر الله مرقده،

هدایت ازلی در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیّاض او بوده که از بحر
۱۵ معانی چندین لآلئ خسروانی از رشحات کلك گوهربار او ترشّح یافته، ذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ، معانئ غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته‌دانی طبع شریف اورا رام گردیده، با وجود لطافت طبع و سخن وری مذاق اورا جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه از لای وادئ فقر بسرحدّ یقینش رسانیده، نام و شهرت دنیا در نظر همّتش خسّی
۲ نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات ابیات
ده‌باب نقلم دُرَر نثار رسیده بدین منوال،

شاعر آید سامر تو سحر کند * تا قماش و سیم و توسن خر کند
۲۲ رو حدیث بی ریازا مدح گوی * خاك ره بر فرق مرد مدح گوی

مهامّ سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحّص و تحقیق می نمود
و حضرت حقّ سبحانه و تعالی توفیق رفیق گردانید و آن تاریخ مبارك بر
نهج صدق و راستی باتمام پیوست، امّا شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاه رخ
سلطان در رجب المرجّب سنة تسع عشر و ثمانمائه بسلطنت فارس موسوم
۵ گشت و بر تخت پادشاهی جلوس نمود، پادشاه زادهٔ هنرمند و هنرپرور
و مستعدّ بوده و در رسوم مملکت داری مشار الیه و دین دار بود و در
مدح آن شاهزاده مولانا شرف الدین علی طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه
میفرماید بیت

در آن روزی که قسمت می نمودند * دو ابراهیمرا بخشش فرودند
۱۰ از آن یك گشت آذررا شکستی * وزین یك دست احمدرا درستی

و شاهزاده ابراهیم پرورگار پدر بفضل و استعداد شهرهٔ اقالیم بود،
فراستی دلکشا و کیاستی رعنا داشت، مشهورست که دفاتر فارس بخطّ مبارك
خود نوشته بود و در رسائی خطّ بغایتی بود که نقل خطّ قبلة الکُتّاب
یاقوت المستعصمی نمودی و فرستادی و فروختی و از ناقدان بصیر هیچ
۱۵ کس فرق بیارستی کردن و الیوم کتابها که بر عمارات و مساجد و مدارس
فارس نوشته باقیست و درجها و تعلیمها که مزیّن بخطّ شریف اوست بین
الکُتّاب الیوم موجودست، امّا در عنفوان شباب آن شاه کامیاب بامراض
مزمنه مبتلا گردید و روزگار غدّار و گردون نا هموار پروانهٔ حیات
آن شاهزادهٔ عالی مقدار رقم فنا کشید و بتاریخ سنة اربع و ثلثین و ثمانمائه
۲۰ سمند حیات از میدان جهان جهانید و طوطیٔ روح پر فتوح خودرا از
تنگ این تنگ قفص وا رهانید، بیت

رفت او و ماند اندر دور گیتی یادگار
لطف خطّ و لطف طبع او بروی روزگار

الله بغمرانه اورا نگاه داشت و تربیتی کلّی فرمودی و زر دادی و او از غایت با پروائی بکار دنیا در اندك فرصتی آن مال‌را بر انداختی و تلف ساختی، گویند که امیر شیخ ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف گُل که من بعد آن قصیده بنام نوشته خواهد شد مولانا کاتبی‌را ده هزار دینار شیروانی کرم
٥ نمود و او در کاروان سرای شماخی بیکماه آن نقدرا پریشان ساخت و بشعراء و ظرفاء می بخشید و بفقراء و صلحاء قسمت می نمود و بعضی نیز ازو می دزدیدند، روزی خادم‌را فرمود تا طبخی کند، از جملهٔ آن نقد بهای یك من آرد موجود نبود، این قطعه فرمود،

قطعه

مطبخی‌را دی طلب کردم که بغرائی پزد
تا شود ز آن آتش کار ما و مهمان ساخته
١٠ گفت لحم و دنبه گر نام که خواهد داد آرد
گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته

بعضی از احباب و مصاحبان اورا ملامت نمودند که پادشاهی درین نزدیکی ترا ده هزار دینار داده باشد و تو اکنون بهای یك من آرد
١٥ نداری، مبادا که سلطان ازین طور منکر تو گردد، مولانا کاتبی فرمود که اگر من بدین مال تحویل دار و خازن شاهم جواب محاسبهٔ او بگویم و الّا او احسانی بمن نمود که یك تن بودم و من بهزار تن آن مال‌را قسمت نمودم، هرگاه که آن احسان از من باز خواهد من نیز بدان کس حواله نمایم که مستحقّان‌را بمن دلالت کرده و این بیت بر مصاحبان خواند و
٢٠ گفت ای احباب

بیت

زر از برای خرج کند سکّه دار بهن * بد بخت مردکی که ورا گرد می کند

ای دوستان شما غم گنجینهٔ شیروان شاه مخورید که بدین تهی نخواهد شد و نیز غم من هم ندارید و بر مفلسئ من دلتنگ مباشید که گنج معانی من همراه دارم و از مایهٔ مروّت مفلس نخواهم بود، و بعد از آن مولانا کاتبی
٢٥ از دیار شیروان بملك آذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف

نام مولانا کاتبی محمّد است ابن عبد الله و مولد و منشای او قریهٔ طرق وراوش بوده که آن موضع از اعمال ترشیز است و ما بین نیشابور و ترشیز واقع شده است وکاتبی در ابتدای حال به نیشابور آمده و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتی و کاتبی خوش نویس شد و وجه تخلّص کاتبی بدان
۵ جهت تواند بود و در علم شعر نیز وقوف یافت و غزلهای مصنوع و مطبوع گفتی و مولانا سیمی از آنجا که شیوهٔ ابنای روزگارست بروزگار او حاسد شده برو دل گران گردید و بعداوت او بر خاست، مولانا کاتبی بفراست آن گرانی‌را در یافت و از نیشابور قصد دار السلطنهٔ هرات نمود و همواره بی تعیّن و تکلّف گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی
۱۰ اگرچه استحقاق تصدّر داشت امّا در صفّ نعال ظرفاء بسر میبرد، سلطان بایسنغر میرزا اورا جواب قصیدهٔ خلّاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی فرمود که مطلع آن قصیده این است، مطلع

سزد که تاجور آید بوستان نرگس
که هست در چمن و باغ مرزبان نرگس

۱۵ و او جواب کمال‌را در حدّ کمال بیان کرده همانا اقران و اکفا از حسد قدم از جادهٔ انصاف بیرون نهاده سخن اورا وزنی ننهاده اند، ازین ضجرت و ملامت بخواندن ابیات ظهیر متسلّی گشت، ابیات

هنر نهفته چو عنقا بماند ز آنکه نماند
کسی که باز شناسد همای‌را از خاد
۲۰ هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید
که خون ز دیدهٔ دگر آیم از کسی بگشاد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم
که هیچ کس شَبَهٔ در کنار من ننهاد

و از دل ماندگی سفر اختیار کرد و بجانب استراباد و گیلان و از آنجا
۲۵ بدار الملک شیروان افتاد، ملک زادهٔ اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی تعهّد

قصیده

بار با صد برگ آمد جانب گلزار گل
همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل

آب گل‌را شیشه از قندیل عرش اولی که هست
شبنم باغ جمال احمد مختار گل ۵

گاه پوشد سرخ گاهی سبز در فصل ربیع
چون گل و شمشاد باغ حیدر کرّار گل

بهر عزل عامل منصوب و نصب نامیه
گل بمعائیست از سلطان دریا بار گل

می رباید گل بعیّاری ز بلبل نقد صبر ۱۰
صبح عیّاریست بیداری رهی عیّار گل

بیضه‌ها آورد بلبل چشم گل چون صبح دید
تا کند آن نرگس بیماررا تیمار گل

در خسوفی کاش بودی بسته دست ماهتاب
تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل ۱۵

در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگرست
ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل

خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ
همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل

دوش بلبل این غزل میخواند از سرو بلند ۲۰
غرق شبنم شد بگلشن زآب این اشعار گل

کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
سنبلت‌را دوست نرگس لاله‌ات‌را یار گل

از پر سوفار تیرت هست ترکی عشوه ساز
کرده پر بر سر از شوخی و بر دستار گل ۲۵

قصیدهٔ غرّا انشا کرد و آن ترکمان خلف نعوز سخن او نرسید و بدو زیاده التفات و احسانی نفرمود، از تراکمه و اسکندر ملول شده این قطعه هجو در حقّ اسکندر بن قرا یوسف ترکمان گوید،

زن و فرزند ترکمان‌را گاد * همچو مادر سکندر بند رای
آنچه با گاده مانده بود از وی * داد گادن بلشکر جغتای ٥

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف مفخر الفضلاء و المحققین خواجه صاین الدین ترکه علیه الرحمة مشرّف شد و در علم تصوّف پیش خواجه رساله‌ها گذرانید و تربیتها یافت و شناخت و کسب و کمال حاصل ساخت و از دنیا و ما فیها معرض شد و باجازت آن بزرگ دیگر بار عازم دار المرز گشت و از سخنان او بوی فقر و نسیم فنا بدماغ خستگان ۱۰ طلب و غنا میرسد و من نتایج طبعه غزل

ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم
هر تعلّق که بحر عشق بود ز آب برهم
درد سر تا بکی و زحمت سامان تا چند
ترك سر گیرم و از زحمت سامان برهم ۱٥
نرو ای رشتهٔ جان سوزن عیسی بکف آر
تا بدوزم دل و از چاك گریبان برهم
رشته‌ام از بند و از نیك مرا قیدی نیست
خز نکویان و بخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی ۲۰
ناله کن که ازین خوابِ پریشان برهم

و انصاف آن است که در اقسام سخن وری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیّات او ثبت نمودن تا خود نموداری باشد این قصیدهٔ مبارکه از نتایج طبع فیّاض اوست نوّر مرقده، ۲٤

هر نفس دست صبا دانی ورق گردان چراست
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
شد دواتش لاله و خط سنبل و طومار گل
۵ خسروا بهر وثاق بکر گوهر بار نظم
کرده‌ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
خار این گلزارم و آورده ام رنگین گلی
نیست آوردن عجب شاها بهار از خار گل
کلك من آورد همچون شاخ گل گلهای تر
بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل
۱۰ چون رسد گلبانگ بر الفاظ رنگین معنیم
هست گویا بلبلی کوراست در منقار گل
معنئ رنگین و نازك بین در ابیات بلند
اینچنین نیوند کم گیرد ناسپیدار گل
۱۵ تو بهار نظم من قایم مقام گل نشست
همچو دی از باغ اکنون گو بس هر خار گل
همچو عطّار از گلستان نشابورم ولی
خار صحرای نشابورم من و عطّار گل
بیش ازین آهوست خواندن قصّهٔ گل بر خطا
۲۰ زانکه تصدیع آورد چون نافهٔ تاتار گل
روزگاری باد عمرترا چنان با امتداد
هر ربیعی از فصولش آورد صد بار گل
(و من وارداته سقی الله روضته ،)
دیدم بخرابات سحرگه من مخمور
۲۵ خورشید قدح پیش مهي بر طبق نور

بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته
باغ بلبل‌را قفس باشد چو بندد بار گل
زخم رخسارم بدور چشم مستت دور نیست
خار گل می بشکفد در گلشن خمّار گل
پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن
زآن همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مروب
خار راه ما مگرد و بهر ما بگذار گل
گشت گلشن همچو باغ از نو بهار عدل شاه
تا درد چون غنچه از هم پردهٔ پندار گل
کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه
از نسیم خلق او آرد مغیلان بار گل
ای موالید از نبات باغ قدرت یك سه برگ
وی عناصر از گلستان جلالت چار گل
وصف خلقت گر کند افسونگری افسون مار
مار شاخ گل شود ز افسون و نقش مار گل
در زمان نو بهار عدل و ابر رحمتت
باغ‌را از خار پر چین شد در و دیوار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان
سازدش از ریزه های شیشه پای افگار گل
زهره ابریشم دهد از چنگ تا دوزد سهیل
بارداران ترا بر پهلهٔ بلغار گل
تیر عدلت‌راست بر زغم کمان چرخ پیر
خار پیکان غنچه پر بلبل و سوفار گل

برون ز کون و مکان عشق‌را بسی سخن است
کجاست گوش حریفان و این سخن زکجاست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر
که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای ماه
مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
شهید میکده چون شمع سالها سر خویش
نگنده دید تیغ و هنوز بر سر پاست
بُرست کون و مکان از صدای نغمهٔ عشق
بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آن است که این تذکره تحمّل آن تواند کرد و در مناقب و مدایح ملوك قصاید غرّا دارد و مشهور و بین الفضلاء مذکورست و بار دویم رخت از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استراباد اقامت نمود، بزرگان و حکّام آن دیار بدو خوش بودند و در هنگام فراغت و ابرول بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول بوده چنانچه مشهورست که اکثر کتاب مخزن الاسرار‌را جواب گفته بر وجهی که پسندیدهٔ اکابرست امّا روزگار فصل و اکتساب گردون ستمکار قصد ودیعت حیات او نمود و در وبای عام که در اطراف در شهور سنة تسع وثلثین و ثمانمائه واقع بود آن فاضل غریب مطلوم در استراباد دعوت حق‌را لبیك اجابت گفت و ازین بیشهٔ پر اندیشه جهان رمید و بمرغزار فرح بخش جنان رسید رحمة الله علیه و در وبا و حدّت طاعون این قطعه فرمود،

قطعه

ز آتش قهر وبا گردید ناگاهان خراب
استرابادی که خاکش بود خوش بوتر ز مشك

سلطان خرابات بدوران شده نزدیک
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید
بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور
از گوش بکش پنبهٔ غفلت چو صراحی
تسبیح شو از دل هر دانهٔ انگور
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
روشن شود آتشکدهٔ ما ز دم صور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
اینک قلم و لوح گواه خط منشور

(و له ایضًا اللّه درّ قائله)

روز وصل آمد که میجستم بتابش سالها
غم کجا خواهد شدن ای من صمانش سالها
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم هنوز
رحم نه گردد ولی ماند بتابش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل وفا
شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
کی شوند از لعل ساقی سیر سرمستان عشق
گر شراب ایست نوشیدن توانش سالها
آبرو داریم ازو ای کاتبی پاینده باد
بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها

(و له ایضًا من وارداته)

هزار آتش جان سوز در دلم پیداست
اگر نه لشکر عشق آمد این چه آشوبهاست

الاربعا تاسع عشرین من شهر رجب المرجّب سنة اربع و عشرین و ثمانمائه
و شاهرخ سلطان هر چند مملکت آذربایجان‌را باولاد و امرای بزرگ
عرض کرد از ترس اسکندر قرایوسف همکنان آنرا قبول نکردند بالضّرورة
آن مملکت‌را بار بی سامان گذاشته بدار الملك اصلی معاودت نمود و
۵ عزیزی این بیت مناسب آن حال میفرماید، بیت

سکندر لشکر مارا زد و جست * شه ما مملکت بگرفت و بگریخت

القصّه میان شاه رخ سلطان و اولاد قرا یوسف و تراکمه سالها خصومت
باقی بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاه رخ بهادر لشکر گران سنگ بر
سر تراکمه کشید و آخر الامر در شهور سنة تسع و ثلثین و ثمانمائه اسکندر
۱۰ بکلّی منکوب و ضعیف شده التجا بقلعهٔ النجق که از حوالئ نخجوان است برد
و سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف‌را بر آذربایجان امیر ساخت و
فرمود تا محاصرهٔ قلعهٔ النجق نماید و اسکندررا ولد او قباد نام بسبب
آنکه بر قماری پدر عاشق بوده در شب باتّفاق آن کنیزك بخنجر هلاك
ساخت و شرّ اورا کفایت نمود و ملك آذربایجان بحکم و یرلیغ شاهرخی
۱۵ بر جهانشاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین
خواهد آمد در محلّ خود ان شاء اللّه تعالی،

(۱۴) ذکر فخر الفضلاء خواجه علی شهاب ترشیزی رحمة اللّه علیه،

مرد صاحب فضل بود و در علوم صاحب وقوف و میان اکابر و
اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود بخراسان یکی از مستعدّان او بود
۲۰ و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه
بدو نوشت، قطعه

بر دفتر ارباب هنر خواجه علی * ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند * داند همه کس که حمزه استاد علیست

۲۴ و نام بندگی شیخ آذری حمزه بود و مولانا علی شهاب این رباعی در

و اندرو از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند
آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشك

و مرقد منوّر مولانا کاتبی در خطّهٔ استراباد است در بیرون مزار متبرّك امام زادهٔ معصوم که موسوم است به گوران و بعد غزلیّات و مقطّعات
۵ و قصاید اورا چندین نسخهٔ مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و غیر ذلك، امّا نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و او ولد قرا محمّد و اصل ایشان از حال غارقرد است من اقصای ترکستان و بعهد قدیم بآذربایجان و بدلیس افتاده‌اند و مردم صحرا نشین بوده‌اند، سلطان اویس جلایر
۱۰ ایشان‌را گله‌بانی و چوبانی فرمود و قرا محمّد بر ولد او سلطان احمد بغداد خروج کرد و تبریزرا بگرفت و بار از سلطان احمد منهزم شد و سلطان احمد از سر تراکمه در صحرای خوی منارهٔ ساخت و قرا یوسف آن مناره‌را خراب کرد و سرهای اقربارا دفن فرمود و بجای آن لنگری بنا فرمود و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او نیز استیلا
۱۵ یافت و حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان قرا محمّد و قرا یوسف‌را بارها از آذربایجان و مصافات رانده و بروم گریخته‌اند و با تیغ آبدار صاحب قرانی در میان بود آتش فتنهٔ آن مخاذیل مشتعل نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب شام و روم می بودند امّا بعد از وفات صاحب قرانی بار قرا یوسف فتنه ظاهر کرد و نوعی که ذکر رفت امیرانشاه
۲۰ گورگان‌را بشهادت رسانید، سلطان عادل شاه رخ بهادر بدفع و منع او مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد ازو اسکندر ولد او رایت سلطنت بی استحقاق بر افراخت و بعد از آنکه پدرش بمرد جلادت و مردانگی تا حدّی بجای آورد که وهم نکرده با شاهرخ سلطان مصاف داد و میمنه و میسرهٔ شاهرخ‌را شکست امّا حقّ بر باطل غلبه کرد
۲۵ و بآخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلك فی یوم

ز دوستان نصیحت شنو که لایق نیست
چو دشمنان ز تو مه چهره این ستمکاری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من
تو این جفا که کنون میکنی کجا یاری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
که هست نائب جمشید در جهانداری
جم ستاره حشم پادشاه ملک عجم
جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
خدیو ملک محمّد ستوده خوی شاه
که ختم گشت برو منصب جهان داری
شهی که جمله اقالیم معترف شده‌اند
که ختم گشت برو سروری و سالاری
مهندسان قضا این ممالک خاکی را
ز عدل شامل او میکنند معماری
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان
ربود افسر شاهی و تاج جبّاری
ایا شهی که اگر چرخ رتبتی طلبد
ورای پایهٔ جاهت ز قدر نگذاری
سپهر برق عنان با براق همت تو
بخیره خیره برد لنگیش برهوارے
سم سمند ترا از هلال زیبد نعل
روا بود که کواکب کنند مسمارے
درون پردهٔ کان و ضمیر خاره سیم
زر از نهیب کف جود تست متواری

جواب میگوید، رباعی

ای حمزه بدان که عرش حق جای علیست
بر کتف رسول از شرف پای علیست
استاد علیست حمزه در جنگ ولی
۵ صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست

هر چند مولانا علی این رباعی‌را مستعدّانه فرموده و در منقبت و شرف حضرت شاه ولایت است امّا کنایةً بشرکت اسم بخود این شرف درین محلّ مصاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز علم و فضل خودرا فضلا خود مُعَرِّف نموده‌اند، بیت

۱ چه حاجت بگفتن که زر مغربیست * محك در میان است گوید که چیست

و این قصیده مولانا علی شهاب‌راست در مدح محمّد جوکی میرزا، قصیده

چو پرده از رخ چون آفتاب بر داری
بجان و دل کندت مشتری خریداری
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی
۱۵ ستاره‌را بزمین بوس خویشتن آری
غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادوت
جهان بشعبده بازی فلك بخونخواری
فرو فشان خم آن زلف‌را که توبه کند
سحر ز نافه کشائی صبا ز عطّاری
۲۰ بزم عشق توام دست مجلسیست که آن
بخون دل بهم آورده ام بدشواری
طبق صحیفهٔ رخسار و جرعه دان دل تنگ
قنینه دیده و باده سرشك گلناری
جفا و جور تو ز اندازه در گذشت مگر
۲۵ ز روزگار در آموختی جفا کاری

او نظر عنایت شامل بوده و در سِرّ میخواست تا بولی عهدی اورا مفوّض سازد امّا برای مصلحتها ظاهر نمیکرد و آن شاهزادهٔ کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول می بود و در تیر اندازی و هنر کمانداری این بیت شامل حال وست که عزیزی گفته، بیت

۵ تیر تو چه مرغیست که چون دانه رباید
حال از رخ رنگی بشب تیرهٔ ظلما

حکایت کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتّفاق افتاد که چهار رسول از جانب سلاطین اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از ملک روم یکی از ملک شام یکی از ملک هرمز و یکی از ملک شیروان، روز ۱۰ عید این چهار رسول حاضر شدند و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شد و پیش از ادای سنّت عید بتماشای دارکدو مترصّد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیر اندازان و جوانان نامدار که نوك پیکان و خدنگ جان ستان عقدهٔ جوزای فلك کشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نَسْرَیْن آسمان ربودندی بمیدان در آمدندی تا حدّی که تاربان ۱۵ تیررو همچون بخت نامساعد مُدْبِران ازکار فرو ماندند و پیکان سیمین ساق تیر آور همچو پیکان بر زمین نشستند، بیت

هیچ کس بر خلاف تقدیری * از قضا بر هدف نزد تیری

علم خسرو سیارگان بلند شد و ترك سنّت نا پسندیده می نمود، پادشاه اسلام‌را ناموس ملك دامن گیر دولت بود، بانگ بر شاهزاده جوکی زد ۲۰ که در آی، آن شاهزادهٔ جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیر انداز سمند خوش گام مرصّع لجام‌را بر انگیخت، بیت

تیر اوّل ز شصت رهگیرش * بر کدو زد که دو شد از تیرش

نفیر از نقّاره خانه بر آمد و آواز کمانداران ز هر گوشه بچرخ عالی رسید و پادشاه روی زمین ازین بهجت و خرّمی همچو حلوای عید لب شیرین کرده ۲۵ بوسه‌های تعیدی بر ابروان مقوّس آن خلاصهٔ چرخ مقرنس داد و مناسب

هرار نقش مروّت بخامهٔ انعام
تو بر صحیفهٔ حاجات حلق سگاری
بدرگه تو ر حدّ حطا و چین و چگل
هرار ترك كمر بستهاىد ىلعارى
٥ حهاں پناه شها شعر سدهٔ حودرا
ر حس اس سحاں صعیف لشماری
دبیر چرح چو اشعار من كىد تحرىر
بحاں كىد ورق آسماىش طوماری
همیشه تا كه سر رلف دلبراں ماىد
١٠ گهی ىعىىر و گاهی ىمشك تاتاری
ممهّد ار تو ىعالم قواعد بیكی
مشیّد ار تو بگیتی رسوم سرداری

حكایت كىىد كه مولاىا علی همراه موكب طفر پیكر سلطاں حوكی بولایت قىدهار افتاد و شهرادهٔ مشار الیه مولاىارا در ركاب حاىه بحب حود وثاقی
١٥ معیّں فرموده بود، شبی پادشاه رادهٔ مدكور ار فرط اشتیاق بمستقرّ سلطنت این بیت میحواىد،

كىوں كه باد صبا مشكبار میگدرد * دریع عمر كه بی روی یار میگدرد

مولاىا فی الحال پیش سلطاں دوید و گفت ای شاه عالم این بیت به چیں است، شاهراده گفت پس چگوىهاست، گفت

٢٠ كىوں كه باد صبا مشكبار میگدرد * دریع عمر كه در قىدهار میگدرد

شهراده گفت واقعا همچیں است و عنقریب كوچ كرده مایل بتحت هراة شد و همكناں ار شدّت هوای عیں اس محىت آباد مستحلص شدىد، امّا پادشاه رادهٔ كامكار محمّد حوكی بهادر بن شاهرح سلطاں پادشاه رادهٔ مرداىه و صاحب تمكیں و حردمىد و بررگ مىش بود و پدررا دایما بجال

اما بکر بدست حدیعه و مکر میررا الغ بیگ گرفتار شد و آن پادشاه راده ار صفای دل و اعتقاد درست باو پیوست و آخر الامر الغ بیگ گورگان ار آنکه مردم ولایت و لشکری همچون درّه هواحواه آن حورشید فلك مهتری می بوده‌اند اندیشهٔ حلاف مردم بموده با وحود آنکه با او
۵ عهد موکّد ساحته و سوگند نعلاط و شداد حورده ار عایت علطت و قساوت قلب با او قابی بمود و در شهور سنة اثنی و حمسین و ثمانمائه در ارگ سمرقند بربدان گوك سرا آن سرو حرامان‌را ببوستان حنّة المأوی فرستاد و دوستکانی آن حرعه‌را کمتر ار سال و نیم چشید، که کرد که نیافت و که کند که نحواهد یافت، گویند که این رباعی در وقت قتل
۱۰ اما بکر سلطان پیش میررا الغ بیگ گورگان فرستاد، رباعی

اوّل که مرا بدام حویش آوردی * صد گونه وفا و مهر پیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد * بیگانگیٔ تمام پیش آوردی

و سلطان الغ بیگ ار کرده پشیمان گشت امّا سودی بداشت و انگشت تحیّر بدندان گزیدی و شبها ازین واقعه واویلا کنان گردیدی و گفتی، بیت

۱۵ وقت در یاب بهر کار که سودی بدهد
نوش دارو که پس ار مرگ بسهراب دهد

پردهٔ عفلت پیش چشم اهل رورگار حائل است و طبع ایشان بر ایذای بیگناهان مائل، حوشا وقت اهل دلی که ار عرور و نخوت و پشیمانی و ندامت و حجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و سرمهٔ تحقیق
۲۰ دیده‌را مکحّل سازد و عنان توسن نفس تیز گام محبت انجام‌را ار دست دیوان هوا ستاند و بدست قضای حداوند سبحانه سپارد، صاحب احبار طوال آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دار الامارهٔ کوفه پیش عبد الملك بن مروان نشسته بودم، ناگاه حلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد ار آنچه دیدهٔ و ار پیشینگان شنیدهٔ حکایتی مناسب حال بیان
۲۵ کن، گفتم ای حلیفه حاجت نشنیده باشد من بمعاینه درین قصر حالت

حال این بیت بر خوانند ، بیت

ای محراب دو ابرو قبلهٔ مقصود من
در سجود نست دایم روی گرد آلود من

و ولایت حلان‌را که از اعاظم امّهات بلاد هیاطله‌است شهزاده جوکی
۵ میرزا بهادر بخشید و مقرّر شد که از نه اسب که پیش کش بدرگاه شاه
رخی آورند یك سر اسب شاهزاده جوکی‌را باشد با زین مرصّع بلعل و
فیروزه و کان ذلك فی شهور سنة ثلث و ثلثین و ثمانمائه و الیوم آثار
و امثال کـه از آن پادشاه زادهٔ ذی قدر عالی مقدار یادگار مانـده
در پای تخت هراة و غیره نزد کمانداران و تیر اندازان مرتبه و درجهٔ
۱ عالی دارد ، از شیوهٔ بد مهریٔ روزگار نا فرجام و از جور و ظلم شهور و
ایّام آن پادشاه زادهٔ فلك مقام سرورگار جمال و جوانی بامراض مزمنه
مبتلا شد و چند گاه صاحب فراش بود و از ملالت مرض و اضطراب
تبدیل مقام نموده از هرات بحدود سرخس نهضت فرمود و در شهور سنة
ثمان و اربعین و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت ، چهل و سه
۱۵ سال عمر یافت و شهزادگان که از صلب مبارك آن حضرت پشت بـه
پشت پناه اکابر روزگار بوده‌اند بیت

دو عین مملکت بی حقد و بی مکر * محمّد قاسم و سلطان ابـا بکر

آفتاب اوج مملکت و سروری و کوکب افق صلاحیّت و صفدری بودند
و بر عادت مستمرّ بساط بو قلمون فرزین کج رَو اجل‌را بدستیاری فلك
۲ فیل زور بقصد آن شاهزادگان شاهرخی باری داد تا باندك فرصتی از
اسب مرادشان پیاده ساخته بشه مات فنا مقیّد مطمورهٔ مسطوره خاك
گردانیـد ، بیت

عجب نیست از خاك اگر گل شگفت * که چندین گل اندام در خاك خفت

۲٤ شاهزاده محمّد قاسم بمرگ طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد امّا شاهزاده

احمد بن محمّد الزمجی الهاشمی المروزی نعمده الله بغفرانه میرسد و پدر
شیخ خواجه علی ملك بوقت سربداران در اسفراین صاحب اختیار بود و
شیخ بهنگام جوانی بشعر و شاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره
مدح سلاطین و امراء گفتی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در
٥ طور لُغَز میفرماید، قصیده

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می افگند
خسرو گردون ز سهم او سپر می افگند

و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبد القادر عودی بمعارضهٔ شیخ
بر خاست و شیخ‌را در چند قصیدهٔ خواجه سلمان امتحان کردند، معارض
۱۰ شده جواب بر وجهی گفت که پسندیدهٔ اکابر بود و پادشاه اسلام
بتعریف و تعظیم شیخ مشغول شد و اورا وعدهٔ حکم ملك الشعرائی فرمود،
در اثنای آن حال نسیم فقر و عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید
و آفتاب جهان تاب فقر بر روزن کلبهٔ احزان او پرتوی انداخت، بیت

او در طلب حکومتی می فرسود * حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

۱۵ قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بباد فنا بر
داد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قدوة العارفین شیخ محیی الدین الطوسی
الغزّالی قدّس الله سرّه العزیز مشرّف شد و ازو اخذ طریقت نمود و کتب
احادیث بخدمت شیخ گذرانید و در خدمت شیخ بزرگوار عزیمت حجّ اسلام
نمود و شیخ محیی الدین در محروسهٔ حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از
۲۰ آن شیخ آذری رجوع بسیّد نعمت الله قدّس سرّه نمود و مدّتی در خدمت
سیّد بسلوك مشغول بود و از آن حضرت اجازت و خرقهٔ تبرّك دارد و
بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوك بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء
اللّه‌را دریافت و خدمت کرد و دو نوبت پیاده حجّ اسلام گذارد و
مدّت یك سال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا در
۲۵ حرم بنوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیّت مناسك حجّ و تاریخ

عجب دیده‌ام که اگر اجازت فرمائی حکایت کنم، گفت بگو، گفتم عبد الله بن زیادرا دیدم درین قصر نشسته و سر مبارك حسین بن علی علیهما السلام در طستی پیش آن ملعون نهاده و بعد از مدّتی بر آن بگذشت مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی‌را نیز اینجا دیدم بشوکتی تمام نشسته و سر عبد الله در طستی پیش او نهاده و بعد از اندك مدّتی مصعب بن زبیررا دیدم هم درین مکان بدولت قرار گرفته و سر مختار پیش او افتاده، امروز ای خلیفه ترا نشسته میبینم درین منزل و مشاهده میکنم و سر مصعب‌را اینك پیش تو می بینم، عبد الملك گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی، گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت بر خواند، بیت

اِعْتَبِرْ يَا أَيُّهَا ٱلْمَغْرُورُ بِٱلْعُمْرِ ٱلْمَدِيدِ
أَيْنَ شَدَّادُ بْنُ عَادٍ صَاحِبُ ٱلْقَصْرِ ٱلْمَشِيدِ

عبد الملك ساعتی سر بتفکّر در پیش افگند و آه ندامت از درون سوزناك بر کشید و شعری گفت که مضمونش این بیت معلوم میشود، بیت

نوبت می ستاند جان اجل هر روز یاری‌را
در آن فکرم که این نوبت رسد روزی بجان من

(۱۴) ذکر شیخ عارف فخر الملّة و الدین آذری روّح الله روحه،

تافت بر ارباب معنی نیّر اقبال او
شاهباز اوج بینش بود و همّت بال او

عارفی مجرّد و محقّقی عالی همّت بود، بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی، چهل سال بر سجّادهٔ طاعت بفقر و قناعت روز گذرانید و خاطر شریف‌را سیل آز روی نفس برنخاید. در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود، و هو حمزة بن علی ملك الطوسی ثمّ البیهقی، والد شیخ آذری از جملهٔ سرداران بیهق بوده و نسب او بمعین صاحب الدعوة

گوهر ذات ترا غوّاص فکرت در نیافت
زانکه هست این تخم حیرت درّ دریائی دگر
صد هزاران گنج الاّ اللّه داری در وجود
اژدهای لاست بر هر گنج الاّئی دگر
هست در میدان میقات کمال کبریات
صد هزاران طور و بر هر طور موسائی دگر
گر بقدر همّت عُشّاق خود سازی مقام
برتر از جنّت نباشد ساحت ماوائی دگر
ما بباغ جنّة الفردوس در نآریم سر
هست ازین حضرت گدایان‌را تمنّائی دگر
هر کسیرا از تو در جنّت تماشائی بود
ما نمی خواهیم جز رویت تماشائی دگر
با خریداران بها کن باغ جنّت‌را که هست
مفلسانت‌را درین بازار سودائی دگر
نعمت خوان کرم بر هرکه خواهی عرض کن
صوفیان‌را هست ازین خوان ذوق حلوائی دگر
نیست عنقای خردرا در قدم راهی که هست
در پس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر
گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم
بر سر هر کو بر انگیزیم غوغائی دگر
کرده دست قدرت مشّاطهٔ صنعت بلطف
نو عروس خاک‌را هر سال آرائی دگر
پرده داران وصالت‌را برای امتحان
از پی هر وعدهٔ امروز فردائی دگر

کعبهٔ معظّمه شرّفها اللّه تعالی و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه
در آن دیار بسر برد، گویند که ملك هند سلطان احمد از جملهٔ
پادشاهان کُلْبرگه بود و شیخ آذری‌را پنجاه هزار درم انعام فرمود که
بعبارت ایشان یك لك باشد و گویند بطریق حمل آن‌را مقرّر داشته‌اند
۵ و شیخ‌را فرمودند که جهت تعظیم و شکرانه پیش ملك سر بر زمین
نهد، شیخ آن مال‌را قبول نکرد و مع آن سجده نمود و در آن باب این
بیت میگوید، بیت

من ترك هند و جیفهٔ جیپال گفته‌ام * باد ثروت جونه بیك جَوْ نمی خرم

و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همّت کشید و از سیاحت عالَمِ
۱ ملك بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکّر فرو برد و سی سال بر سجّادهٔ
طاعت نشست که بدر خانهٔ هیچ کس از ارباب دولت التجا نبرد بلکه
بتبرّك اصحاب دین و دولت و ارباب ملك و ملّت طالب صحبت او
بودندی و همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی، گویند که سلطان زادهٔ
اعظم سلطان محمّد بن بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آذری
۱۵ آمد و شیخ اورا در قانون عدالت و رأفت نصایح مفید فرمود و شاهزاده‌را
اعتقادی صافی بشیخ دست داد و فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند و
شیخ آن مال‌را قبول نکرد و این بیت بخواند، بیت

زر که ستانی و بر افشانیش * هم به از آن نیست که بستانیش

مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و درآن مجلس
۲ حاضر بود یك مشت زر از آن مال بر داشت و گفت ای شیخ این مال‌را
تو بزور بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرد و مجاهد آن زر
بی مجاهده بیرون برد و سلطان زمان از آن حالت او خندان و شادان
شد، و این شعر توحید شیخ وحید آذری‌راست، قصیده

ای برون از عقل ما عشق ترا رائی دگر
گفت و گوی ما همه جائی و تو جائی دگر

۲۵

ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
بسیار در ترازوی همّت کشیده‌ایم
ترسم که بر صحیفهٔ توفیق ما کشد
این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده‌ایم
۵ فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما
در جنب آفتی که ز فرقت کشیده‌ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش
از ما شنو که محنت غربت کشیده‌ایم
ما مست آن میيم که در مجلس ازل
۱ آذری ز جام محبّت کشیده‌ایم

(ایضًا من واردانه)

بیاد چشم او هر جا مَی آرید * من بد مست را اینجا میارید
مرا گر زانکه روزی کشته یابید * به تیر آن کمان ابرو یی آرید
درین غم سوختیم ای ماه رویان * که مارا مرهم داغی کی آرید
۱۵ خدارا مطربان صوفیّ مارا * بهای و هوی نَی در هَی هَی آرید
سماع آذری طوفان عام است * دگر مطرب بزمز او بیارید

(و این قطعه شیخ آذری راست)

ز حکمت بیاموزمت نکتهٔ * که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چو در بر کنی * بدلّت مرنج و بعزّت مناز

۲ (و له ایضًا هذه القطعة)

در انبساط بساط جهان نگر
مثال رقعهٔ شطرنج عرصهٔ پندار
همان مثابهٔ شطرنج دان مقابل هم
۲٤ دقیقه‌های سیاه و سفید لیل و نهار

قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست
در رخ ایشان ز آب لطف سیمائی دگر
خاصه آن شمع نبوّت دُرّة البیضای شرع
کز فروغش هست در هر درّه بیضائی دگر
پس بچار ارکان دین آن چار یار با صفا
هر یکی در منزلت موسی و عیسائی دگر
کآذری‌را از وصال خویش بر خوردار دار
در دو دارش نیست چون غیر تو دارائی دگر

(و ایضًا من نتایج طبعه العزیز قدّس اللّه تعالی روحه،)

شد هنوز درِ خلوت ازل مفتوح
که دست عشق تو میزد در سراچه روح
خمار شام عدم در دماغ جانها بود
که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح
لب حسد نمک روح با چشیده هنوز
که بود شور تو در سینه و دل مجروح
بآب میکده ز آن پیشتر که غسل کنیم
بدست عشق تو کردیم توبه‌های نصوح
گهی بیاد تو طوفان ز آذری بر خاست
که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح

(و من منسوباته عطّر اللّه مرقده)

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده‌ایم
خط در سواد خطهٔ راحت کشیده‌ایم
تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما
در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم

وفات شیخ اس قطعه میفرماید،

قطعه

دریغا آذری شیخ زمانه ، که مصباح حیاتش گشته بی ضو
چراغ دل بمفتاح حیاتش * بانواع حقایق داشت پرتو
چو او مانند خسرو بود در شعر * از آن تاریخ موتش گشت خسرو

٥ روّح الله روحه و ارسل الیها فتوحه امّا شاه زادهٔ عالی قدر سلطان محمّد بن بایسنغر انار الله برهانه

بیت

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو * نارد چو او سوار بمیدان روزگار

پادشاه زادهٔ کریم طبع و مستعدّ و شخص شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبهٔ او ١٠ بامیرزاده علاء الدوله متعلّق شد و گوهر شاد بیگم بدو مایل بودی و سلطان محمّد و باز سلطان‌را خراشی و زحمتی نمودی و چون سلطان محمد بدرجهٔ صفدری و بهادری رسید و فرّ دولت از جبین عالم آرایش واضح گشت شاه رخ سلطان میخواست تا اورا بمرتبهٔ سلطنتی مرتقی سازد و طرفی از ممالك بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهمّ یکجهت ١٥ بودند، امّا گوهرشاد بیگم امتناع می نمود که سلطان محمّد جوانی مهوّرست مبادا که سرکشی کند، آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امرای عظام سعی نمودند و سلطنت قم و ری و نهاوند و مضافات آن تا سرحدّ بغداد بسلطان محمّد مقرّر شد و آن شاه‌زاده به بزلیغ حدّ خود حاکم آن دیار گشت و مدّت سه سال سه نیابت حدّ در آن دیار سلطنت کرد، ٢٠ آخر الامر از تهوّر جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر حدّ بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان نمود و حاجی حسین‌را که والئ آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از آن لشکر کشید و اصفهان‌را نیز مسخّر ساخت و امیر سعادت بن امیر خاوند شاه‌را که حاکم اصفهان بود مقیّد ساخت، چون خبر عصیان او بشاه رخ سلطان رسید با امرا درین امر ٢٥ مشورت کرد و امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجّه یکی از احفاد

مهندسان مشعبد نمای شطرنجی
ز عقل و نفس دو شطرنج باز دعوی دار
بهوش باش که گردون شطل بپرست و دغا
سپهر شعبده افرا حریف بس طرّار
ز فیل بند حوادث پیادهٔ توفیق
کسی برد که کرد او تأمّل بسیار
گرت هواست که رخ بر بساط شاه نهی
درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
ز گشت حادثه آنکس که احتراز نکرد
بتاخت اسپ مراد خود آذری قمار
زمانه با همه کس غایبانه می بازد
حذر کنید ز منصوبهای او زنهار

و حقایق و معارف که شیخ‌را از عالم غیب دست داده زیاده از آن است که این تذکره تحمّل کند و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده ١٥ ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد دیوان شیخ‌را چندین رساله‌است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه‌ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلك، و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب، و وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین بوده در شهور سنهٔ ستّ و ستین و ثمانمائه، هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد منوّر او در قصبهٔ اسفراین ٢٠ است و اسباب و املاك‌را شیخ بر بقعهٔ که ساخته و آنجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زُهّاد و فقرا و طلبهٔ علوم و الیوم در سر روضهٔ مطهّر شیخ رونق درس و افاده و فرش و روشنائی مرتّب و زوّاررا بدان بقعه و مرقد التجاست و سلاطین و حکّام حرمت روح پر فتوح شیخ‌را احسان و شفقت در بارهٔ مجاوران آن بقعه بتقدیم میرسانند و از تکالیف مسلّم ٢٥ میدارند و السّلام علی من اتّبع الهدی، و خواجه احمد مستوفی در تاریخ

بود و ار استیلای عم راده حلاص یافت و سلطان محمّد ار بواحئ کوشك
رر ویران شده بحانب کردستان و بواحئ بعداد فرار بمود و شاه رح
سلطان بحدود قم و ساوه برول کرد چنانکه دکر رفت و بررگان اصفهان‌را
سیاست فرمود و در فسارود ری قشلاق معیّن ساحت و سلطان محمّد
٥ در شکایت احوال و حسب حال حود برد شاه رح سلطان این عرل
انشا بموده ارسال داشت، عرل

من که همچون درّه روی ار مهر پنهان کرده ام
ار حفای رورگار و حور احوان کرده‌ام

داشتم من حرمت سلطان بیائیدم بحنگ
١٠ بوکران حویش‌را هر سو پریشان کرده‌ام

رستم دستان نکرد آن حنگ با افراسیاب
آنچه با حاجی حسین ار بهر همدان کرده‌ام

در عراق ار بوکر حود امتحان میحواستم
شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده‌ام

١٥ در عراق ار بهر سلطان میرم پیوسته تیغ
سینهٔ حودرا سپر بهر حراسان کرده‌ام

قصد من کرد آن حهانشاه و بیامد لشکرش
ار کمینگه آن سپه با حاك یکسان کرده‌ام

دیگران‌را عیش و مارا ررم میدان آررو ست
٢٠ من بمردی رندگانی بی چو ایشان کرده‌ام

نقد سلطان بایسنعر حان مم کاندر مصاف
بر سمند بادپا هر لحظه حولان کرده‌ام

من محمّد بام دارم بهر دین احمدی
حان حودرا من فدای شاه مردان کرده‌ام

٢٥ و ار قضای حداوند سبحانه چنانکه دکر شد شاه‌رح سلطان در ری بحوار

حود شود و گفتند که هیچ کس بر ولایت عراق اولی‌تر از سلطان محمّد
نیست، مصلحت آن است که پادشاه رنجه نشود چه از ناموس ملك دور
می نماید قصد فرزند نمودن و خلعت جهت شاهزاده باید فرستادن و
عراق بدو مسلّم داشت، میرزا شاهرخ‌را این مصلحت صواب افتاد و
٥ میخواست چنان بکند، گهرشاد بیگم بدین مصلحت راضی نشد چه طرف
میرزا علاء الدوله‌را مرعی میداشت که بعد از شاه رخ سلطان ولی عهد
او باشد و او بدانست که با قضای خدا کوشش غیر هباست، بارها سلطان
عهد با خاتون گفتی که من پیر و نا توان شده‌ام، بیت

شعلهٔ کافور از مشکم دمید • شد خزانی نوبت پیری رسید

١٠ لا بدّ ملك میراث فرزندان من است، بدو سه روز پیش و پس چه
مضایقه باشد و این بیت از دیوان امیر خسرو مناسب حال خود
میخواند، بیت

امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوی
بر تو چه منّت جان من فردا که فرمان در رسد

١٥ گهرشاد بیگم بار آن پادشاه‌را از طریق احسان و شفقت بگردانید و
باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شده بر قصد سلطان محمّد نهضت
فرمود و جهت ناموس چنان نمود که عزیمت دار السلام بغداد و قصد
اسفندیار بن قرا یوسف دارد و آن یورش بلشکر بغداد اشارت و شهرت
یافت و عزیزی درین معنی گفت، نظم

٢٠ کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن
چشم زخم خلق‌را اسفند باید سوختن

و در شهور سنة خمسین و ثمانمائه پادشاه روی زمین از دار السلطنة هراة
عازم عراقین شد و درآن حین سلطان محمّد بمحاصرهٔ شهر شیراز مشغول
بود، چون خبر نزول شاه رخ سلطان به پیش آب ری بشنود از در
٢٥ شهر شیراز برخاست و امیرزاده عبد اللّه بن ابراهیم سلطان که حاکم فارس

در هرات بسر برد، فصل بهاررا دیگر باره بابر سلطان بیرو گرفت و از خلایر و ترا کمه و از لشکر استراباد مددی قوی بدو بپیوست، بابر شه زاده سلطان محمّد آهنگ برادر کرد و حاجی محمّد قوبه شیری‌را که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود و در عهد دولت سلطان محمّد بمراتب علیّه
٥ رسیده بود از حدود مشهد مقدّس رضوی علی ساکنه التحیّة و السلام با لشکر گرانمایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد با حاجی محمّد مصاف داد و لشکر اورا بشکست و حاجی محمّدرا بقتل رسانید،

بیت

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان‌را
چه کند گوی که سر در ندهد چوگان‌را

١٠ درّه‌را برد خورشید قدری باشد و مملوک‌را در قبضهٔ تصرّف مالك چه وزن بود، چون سلطان محمّد از واقعهٔ حاجی محمّد وقوف یافت متردّد و متهاون گشت و از تدبیر غلط اندیشه‌مند شد و با جمعی دلاوران و جوانان گزیده دو اسبه فی الحال بطرف بابر ایلغار نمود و بعد از روزی
١٥ که سلطان بابر حاجی محمّدرا بقتل رسانیده بود و فتح یافته و باطمینان تمام نشسته بود نماز دیگر بخشنبه غرّهٔ صفر سنة اربع و خمسین و ثمانمائه بر سر برادر راند با هفتصد نفر مرد و سی هزار مردرا کـه در معسکر بابری بودند بشکست و بابر بهادر فرار نمود و غنایم بی حدّ و مر بر زمین ماند که آن محقر مردم ضبط نیارستند نمود و از قضا در آن حین
٢٠ امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمّد حاکم غور و گرمسیر و یکه النگ شده بود فرصت یافت و بهرات آمد و بر تخت سلطنت شاهرخی جلوس کرد و اورق سلطان محمّد که در حین ایلغار در رادگان گذاشته بود و خواجه اعظم و عمدة دستور الممالك خواجه غیاث الدین پیر احمد وزیررا امیر اورق ساخته چون جهان بهم بر آمد و خبر امیرزاده علاء
٢٥ الدوله شنودند مردم اورق یکدیگررا غارت کردند و ویران شدند و خبر

رحمت حقّ پیوست و خواتان و امیرزادگان اغلب رغبت بسلطان محمّد
کردند و او استقلال و سلطنتی برکمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس
و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط و حوزهٔ تصرّف او
در آمد و بعد از آنکه سلطان الغ بیگ گورگان بر امیرزاده علاء الدوله
٥ ظفر یافت گهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امراء و وزرای شاه رخی که
از الغ بیگ گورگان خایف بودند رجوع بامیرزاده سلطان محمّد کردند
و امیرزاده علاء الدوله چون از جمیع جهات نا امید شد التجا بدو نمود
و آفتاب دولت سلطان محمّدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر
که حدّ وهم باشد در بارهٔ همگنان شفقت نمود و گهرشاد بیگمرا باعزاز و
١٠ اکرام ملازمت کرد و امرا و وزرارا نیز بدستور سابق شاهرخ سلطان
مناصب و مراتب مقرّر داشت،

شعر

نشست خسرو روی زمین باستحقاق * قرار تخت سلاطین بدار ملك عراق

چون اسباب جهانداری مهیّا و مراتب کامکاری مهنّا شد غرور و نخوت
که آئین فرزندان آدم است دامنگیر دولت آن دوحهٔ سعادت شد و
١٥ بخلاف و معادات برادرش سلطان ابو القاسم بابر بهادر که بر تخت
خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه باصحاب و امراء میخواستند
با دفع نزاع نمایند میسّر نشد و در شهور سنة ثلاث و خمسین و ثمانمائه
سلطان محمّد با لشکر گران سنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد
و در حدود فرهادجرد که از اعمال ولایت جام است میان برادران
٢٠ ملاقات و مصاف دست داد،

شعر

گر افتادی سر یك سوزن از میغ * نبودی جای سوزن جز سر تیغ
همی شد در میان درعها تیر * چو بر برگ گل تر باد شبگیر

آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر
بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمّد بر ملك سروری یافت و
٢٥ بدار السلطنهٔ هراة بر تخت شاهرخی جلوس کرد و آن زمستان بکامرانی

تربیت یافتگان او بود قبول کرد و امرا ازو نفور گشتند و بمرگ خود
راضی شدند و در روز یکشنبه سیزدهم شهر ذی الحجّة الحرام سنة خمس و
خمسین و ثمانمائه در حدود جاران که سواحیٔ اسفراین و دربند شقانست
میان سلطان محمّد و بابر بهادر مصاف دست داد و امراء سلطان محمّد
٥ بتمامی روی گردان شدند و شیخ زادهٔ حرام نمک نفاق پیش گرفته نامردی
نمود و امیر مرحوم امیر نظام الدین احمد بن فیروز شاه حقّ نعمت ولی
النعم رعایت نمود و حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان
شیر احمدرا که حاکم استراباد بود بقتل رسانید، آخر الامر شکست
بر جانب سلطان محمّد افتاد و آن پادشاه بعد از مردانگی و کوشش از
١٠ غدر امرای حرام نمك بر دست ابو القاسم بابر بهادر اسیر شد، مثنوی

جهانا ندانم چه آئین تست * نه این از سر مهر کز کین تست
گر از مهر این پیچ روزه فنی * ناخوان چنین دشمنی افگنی
کسی گر بگردون لوا بر کشند * بپررد بدان کو برادر کشند
و لیکن چنین گفت دانا حکیم * که شیرین بود ملك امّا عقیم
١٥ اگر گفت دانا عقیم است ملك * تو گر تندرستی سقیم است ملك

و پردهٔ پندار در نظر پیش بینی سلطان بابر حایل شد و مانع صلهٔ رحم
گشت و آب شفقت مفهور آتش غضب گردید و عروس آزرم در تتق
قهرمان شوخی محجوب شد و بقتل برادر رضا داد و سیّاف قهر الهی تیغ
بیدریغ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ شهزاده
٢٠ سلطان محمّدرا بسیاستگاه فنا رسانید، لمؤلّف الکتاب

ای همنفسان عجب سرائیست جهان * باشید ازین سرای بد مهر جهان
ایست درین جهان دون کار مهان * چون کار مهان چنین بود وای کهان

تاریخ

شاه سلطان محمّد آنکه بریخت * نصف ذی الحجه خون او مرّیخ
٢٥ تحیّت سلام گفت و ثنا * مه رجیرا که میشود تاریخ

وبرائی اورق چون سلطان محمّد رسید ار مشهد رار مصطرب شد و
بطرف رادگان آمد ، ار اورق و تحمّل او حَوی بر حای بمانه بود و
حبر حلوس امیرراده علاء الدوله بر تحت هرات بیر بشود متردّد گشت
و چاره حر انصراف بحاب عراق ندید ار راه چهار رباط و یرد آهنگ
۵ عراق نمود و در غیبت سلطان محمّد امیرراده حلیل بن میررا حهانگیر
بر ولایت فارس مستولی شده شیخ اعظم ابو الحیر حرریرا نقتل آورده بود
و بر سلطان محمّد عاصی شده در حدود اصطحر سلطان محمّد با او مصاف
داد و اورا بشکست و بار باستقلال در عراق و فارس بسلطنت تمکین
یافت و همان حصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهور سنة
۱۰ حمس و حمسین و تمانمائه بابر بآهنگ حراسان و حنگ برادر ار عراق
لشکر بحراسان کشید و تا حدّ فیرور کوه و دامغان بیامد و بابر سلطان
در حدود سلطان آباد بود و بررگان سمرقند در میان ایشان باصلاح
مشغول شدند و چون سحن صلح برادررا فرىب داد عنقریب نقص عهد
نموده بحراسان مایل شد و بحوس برول کرد و ار حوس باسفراین آمد ،
۱۵ بعصی ار امراء اعراص کردند که ای سلطان عالم نقص عهد نا مبارك
است بایستی که چنین بشدی امّا چون بودنی بود حالا مصلحت بیست که
بحاب بابر بهادر توحّه نمائی صواب آن است که عرم دار السلطنهٔ هرات
کنیم ، چون بدولت تحت هراترا بگیری گوچ و فرربدان مردم بابر
سلطان همه در هرات است صرورةً مردم بابر فوح فوح رحوع بتو حواهند
۲۰ نمود ، سلطان محمّد آن مصلحت بشود و بانگ بر امرا رد که دیگر پیش
من این سحن نگوئید ، مردم گمان برند که من ار بابر ترسیدم ، رن بر
من حرام که اگر بابررا صد هرار مرد مسلّح باشد من بصد سوار حودرا
برو رنم ، چون امراء چند بار این سحن برو گردانیدند در غصب شد
و او مردی بود تیر ربان و فحش گو امرارا دشنام و با سراهای موحش
۲۵ داد ، گویند که در مستی بر ریش شیحراده قوش رباطی که ار امراء و

دل مسکین حاجتمند مشتاق * بعشق ابرویت شد سینه بر طاق

و هم اوراست این بیت ، بیت

صبا برگ شکوفه پیش گل برد * که ای گُل میرئی‌را خُرده داری

و مولانا سیمی از سخنوری ماندك مثل عام قناعت کردی و سوعی که ذکر
۵ شد مطلعها گفتی ، امّا معمّاهای او بین الفضلاء متداولست و اوراست
این معمّا ، معمّا

بر لب بام آمد آن مه گفت باید مردنت
کآفتاب عمرت ابك بر لب بام آمدست

و ازین معمّا چندین اسم مختلف میگویند استخراج می شود و چون این
۱۰ ضعیف‌را درین علم چندان وقوفی نیست العهدة علی المستخرج ، و نقلست
شاهزاده علاء الدوله گوید که مولانا سیمی در یك شبانه روز سه هزار
بیت نظم کرده و نوشته در معرکهٔ که خواصّ و عوامّ مشهد جمع بوده و
دهل و نقاره میزدند به نقصای حاجت بر خاست و به طعام خورد و
به خواب کرد و آن ابیات سه حکایت بوده کـه بامتحان مردم اهل نظم
۱۵ کرده و ابیات آن داستانها روان و بعضی مصنوع بوده عقل درین صورت
عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخن در افواه عوام
افتاده‌است العهدة علی الراوی ، و محتر ازین نیز نقل میکنند که مولانا
سیمی در شبانه روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و نی تقل هضم
کردی ، زهی اشتهای صادق و زهی طبیعتی موافق ، بیت

۲۰ کس بدین سان طعام تاند خورد * کو بدان نوع نظم تاند کرد

فایده ، یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم بکسی نیك شوند و معده
بد باشد فقیر چه کند و چه سازد ، بیت

خوی قوّت ز طبع صحّت تن * به است از ملك افریدون بِرِ من

۲۴ امّا شاهزادهٔ عالمیان علاء الدوله بن بایسنغر پادشاهی نیکو منظر و خوش

حکایت کنند که سلطان محمّد قبل از جنگ نیك روز در سرآب ریزی
نعمان که از اعمال اسفراین است فرود آمد و نزدیکان و جوانان و
مبارزان لشکر خودرا دل همی داد که مردانه باشید و حقّ نعمت من
فرو مگذارید، سه هزار جوان بیکبار دستارها از سر بر گرفتند و گفتند
٥ که سرهای ما فدای راه تست و روزی دیگر شهزاده‌را برازی زار
بگذاشتند و بگریختند و گویند که از آن لشکر الاّ چون شهزاده که ریخته
شد بینیٔ هیچ کس خونی نشد تا معلوم رای اولو الابصار باشد که بر
اطاعت و تملّق عوام کالانعام اعتمادی نیست، مثنوی

ده خداوندیّ عاریت بحق * با خداوندیت بخشد متّفق
١٠ این خداوندی که دادندت عوام * زود بستانند از تو همچو وام

و فضلاء و علماء و شعراء که بروزگار سلطان محمّد بالنسبه ظهور یافته‌اند
از فضلاء و علماء مولانای معظّم قدوة الفضلاء مولانا شرف الدین علی
یزدی و از شعراء مولانا حسن شاه و ولی قلندر و بدیعیٔ سمرقندیست
و السلام،

١٥ (١٥) ذکر مفخر الفضلاء مولانا سیفیٔ نیشابوری رحمة اللّه علیه،

مردی مستعدّ و ذو فنون بوده اوّل در نیشابور بودی و بعد از آن در
مشهد مقدّسهٔ رضویّه علیه السلام و التحیّه ساکن شد و بمکتب داری و
ادبی مشغول بودی و بشش قلم خطّ نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر
و علم معمّا در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزیٔ کاغذ و سیاهی
٢٠ ساختن و افشان و تذهیب حقّ او بوده و درین علوم رسائل دارد و
در انشاء و تألیف و ترسّل و غیر ذلك صاحب فنّ بوده و اولاد اکابر
در مکتب او متعلّم بوده‌اند و بحسب تجربه مکتب اورا مبارك یافته‌اند
و مولانا عبد الحیّ که در خطّ سیاق و دبیری سرآمد است شاگرد مولانا
٢٤ سیفی بوده و این مطلع مولانا سیفی راست، نظم

مثنوی

گاه در غور و گاه در ساری * نه مدد از کسی و نی یاری
گاه در دشت بود سر گشته * گه بره عراق بر گشته

کوهرا از درشتیٔ بخت با هموار آن شاهزادهٔ عالی تبار دل خون می شد و
٥ سنگ حرمان بر سر میزد و ابررا از بیچارگیٔ طالع واژگون آن شاهزادهٔ
محزون رقّتی در دل پیدا میشد و کوه سنگ دل بزبان صدا و ابر بآب
چشم یعنی ندا این بیت مناسب حال او میخواندند، بیت

بی رخ بختم روی یاری بی زیار امید لطف
آه من چون میرسم بخت آنجاں یار اینچنین
١٠ ای مرا با رب بدرد عاشقی زار اینچنین
کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین

آه از جفای روزگار و داد از نو الحجیٔ این فلك غدّار که نه بر دور
دولت او اعتماد است و نه از پایهٔ اقبال او نا مرادیرا مرادست، هرکس
ازین غدّار مردانه گذشت شهی نیست سعیدست، غزل

١٥ ای دل بکام خویش جهان‌را تو دیده گیر
در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده‌اند
آن گنج و آن خزانه بدست آورده گیر
هر برده که هست بلغار و روم و چین
٢٠ آن بردگان بسیم و زر خود خریده گیر
هر اطلس و بسیج که در روم و شُشْتَرست
آنها برای خویش قباها بریده گیر
ترکان تنگ چشم سهی قد خوش خرام
٢٤ سیب ذقن گزیده و لبها مزیده گیر

طبع و کریم اخلاق بوده و در زمان شاهرخ سلطان متصدّیٔ منصب پدر
شد و سالها بر مسند بایسنغری قرار یافت و بعد از وفات جدّ در دار
السلطنهٔ هراة قایم مقام سلطنت شاهرخی شد و گنج شاهرخی که بسالها جمع
شده بود دَرِ آنرا بگشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بوستان
٥ نثار کند دست خود بر کشاد و بهرهٔ تمام بلشکر و رعایا رسانید، گویند
که گنج شاهرخی که بدست خود علاء الدوله بهادر صرف و خرج شد
بیست هزار تومان نقد نقرهٔ مسکوك بود سوای طلای آلات و جواهر
وتجمّلات دیگر و عاقبت از آن خود بهرهٔ جز مصایقهٔ بخت ندید و از آن
خلق عظیم جز عبوس از چهرهٔ اخوان و ابنای روزگار خود مشاهده نکرد،
١٠ حکمت پادشاهان جهان عزیزان‌را تخت توانند داد امّا بخت نی و خسروان
در مراتب خدّام توانند افزود امّا در عمر نی، شعر

آن‌را که نیکبخت ازل آفریده‌اند
مالش چه حاجت است و کفایت چه میکند

اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملك تا ابد بتصرّف
١٥ پادشاه صاحب گنج بودی، گنجی بهتر از مدد اهل اللّه نباشد، هر صاحب
اقبال که مالك این گنج شد بر خورداری از دنیا و آخرت یافت، بیت

قوّت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر
روزیٔ خویش ز حق دان نه ز مزروع و ثمر

و سلطان علاء الدوله نوعی کــه ذکر کرده شد از استیلای الغ بیگ
٢٠ گورگان شکست یافت و مدّتی متحصّن شد و بعد از آن بر دست برادران
هر چندگاهی ذلیل شدی و بهر جا روی آوردی بخت تیره پشت بـاو
کردی، بیت

هر روز بمنزلی و هر شب جائی * میکرد فراق بر سرم سودائی
٢٤ بیچاره مسافران بحر عالم * چون زورق اشکسته بهر دریائی

مصالحت افتاد و در آخر هر دو متّفق شدند و در حدود کولان که از اعمال بادغیس است ایشان‌را با سلطان سعید ابو سعید گورگان مصاف دست داد و شکست یافتند و درآن فرار میرزا علاء الدوله بحدود رستمدار افتاد و شب و روز آن سلطان زادهٔ محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حدّ گذشت و جفای فلك بی اندازه گشت، رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِي مِنَ ٱلْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ ٱلْأَحَادِيثِ فَاطِرَ ٱلسَّمٰوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي ٱلدُّنْيَا وَ ٱلآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ ٱلْحِقْنِي بِٱلصَّالِحِينَ تا در شهور سنة ثلاث و ستّین و ثمانمائه در حدود رستمدار ازین جهان غدّار بروضهٔ دار القرار تحویل فرمود، لمؤلّف التذکرة، رباعی

وا رسته شد از جفای اخوان زمان
شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
مانند صبا ز گلشن دهر گذشت
چون گل دو سه روز بود مهمان جهان

(۱٦) ذکر فاضل دهر مولانا یحیی سیبك نیشاپوری زید درجته،

مرد فاضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت خصوصًا در علم شعر و خط که صاحب فن بوده‌است و چند ده نامه بنظم آورده‌است و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده امّا حالا کم یافت میشود و سخنان اکابر و استادان‌را بتضمین در آن نسخه می آورد و این بیت از آن جمله است،

بیت

مکن اسرار خالص‌را نهفته و زعفران مجنون
برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبارا

و مولانا یحیی در صنایع شعر مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی

با دوستان همدم و یاران همنفس
بنشسته و شراب مروّق کشیده گیر
مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت
چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر
٥ دردا و حسرتا و دریغا بروز مرگ
صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر
سعدی تن تو چون قفس و روح هیچو مرغ
روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر

القصّه نصیب جام علاء الدوله همیشه از خُم فلك دُردی دَرد بود تا
١٠ آخر از بی شفقتیٔ برادرش سلطان بابر بجای سرمهٔ اقبال چشم جهان بین
او میل ادبار دید امّا حقّ تعالی بعین عنایت بدو بگریست و مردم چشم
اورا از حادثهٔ میل محفوظ داشت و چندگاهی بتکلّف خودرا نابینا می نمود
و عاقبت از مشهد مقدّسه فرار کرد و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب
برادر و هیچ آفریده نداشت روی بدشت قبچاق آورد و چند سال
١٥ وجود او چون وجود کیمیا و آوازهٔ او چون آوازهٔ عنقا بود و بعد از
وفات بابر سلطان در شهور سنة احدی و ستّین و ثمانمائه باز از طرف
اوزبك و دشت قبچاق بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدّیٔ
سلطنت خراسان بود، باز بدستور سابق در دست فرزند متهوّر ذلیل
شد و چند روزی چون پادشاهان نوروز در هنگام نوروز آن سال در
٢٠ دار السلطنهٔ هرات حکومتی شکسته بسته نمود، جهانشاه ترکمان از طرفی
مزاحم و سلطان سعید ابو سعید خود هیچون ع
باد سحر از میانه بر خاست که من
آخر الامر عاجزوار در مصاحبت پسر عازم جبال غور و غرجستان شد
و غوغای تمنّای مملکترا آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشتند و
٢٥ در حدود سجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت و

بفضل و علم راه حق توان یافت * تفضّل کن تفضّل کن تفضّل
بکو فالی بود اقبال مردان * تفأل کن تفأل کن تفأل
ز اندیشه فرو شو لوح بیش * توکّل کن توکّل کن توکّل
مکن این غیاث از کس شکایت * تحمّل کن تحمّل کن تحمّل

۵ گویند که مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان سعادت بمار دیگر بساطی افگندی و بسخن گوئی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب و ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام سخن گفتی و مردم‌را بدو اعتقادی بودی و اورا رعایت کردندی و اورا هر روز ازین باب مبلغی در آمد بودی، روزی ۱ ابراهیم سلطان مولانارا طلب کرد و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهترست، گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد و از هر دری که در آئی درین خانه سلطان‌را توانی دیدن، تو جهد کن تا قابلیّت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی از صدر نشان جوی، شاهزاده بار دیگر باز پرسید که ای ۱۵ مولانا متابعان کدام مذهب فاضل‌ترند، گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی، سلطان‌را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانارا انعام و اکرام فرمود، هر آئینه هر کس‌را که اندك وقوفی از عالم معنی هست از قبول و ردّ خودرا دور میدارد و یقین میداند که اورا بجهت فضول بیافریده‌اند و تخصیص در ردّ و قبول اصحاب رسول صلّی اللّه علیه و سلّم که کفر ۲ طریقت و شریعت است الّا همه‌را بزرگ و فاضل دانستن و بر حق داشتن و درین باب شیخ فرید الدین عطّار قدّس اللّه تعالی سرّه فرماید، شعر

الا ای در تعصّب خانت رفته * گناه خلق بسا دولت رفته
ولی از ابلهی پر زرق و پر مکر * گرفتار علی ماندی و بو بکر
گهی این یك بود نزد تو مقبول * گهی آن یك بود از کار معزول
۲۵ گر این بهتر ور آن بهتر ترا چه * که تو چون حلقهٔ بر در ترا چه

بیاضت و الّا او از سحوران معتبراست و اشعار و مطلعهای او بین
الشعراء مذکور و دیوان او دربن باب مشهوراست، و له هذا المطلع،

آن ترك که صد خانه کمانش ز پی انداخت
سوبت فگنم گفت خدنگی و بینداخت

(و ایضًا فی واردانه)

٥
همچو بلبل های و هوئی کن که بر خواهد پرید
مرغ روح از شاخسار عمر تا هی میکنی

(و له ایضًا)

تو ای سر خیل مه رویان چه نامی * ملك یا حور یا رضوان کدامی
١٠ چو در بستان خرامی سرو ناری * نهی هرگاه بر بالای بامی
مرا رخسار و زلف تست مطلوب . انیس و قوت جان در صبح و شامی
نسیما بگذری گر بر دیارش * فَبَلِّغْ عِنْدَ مَعْشُوقِي سَلَامِي
مران از کوی او ما را رقیبا * فَلَا تَرْتَدْ مَسَائِلُ عَنْ كِرَامِي
گل اندر غنچه تر دامن بود لیك * دریده پیرهن در نیك نامی
١٥ گدای تست فتّاحیّ مسکین * یحسی عند اقران احتشامی

تُوُفِّيَ المولی الفاضل یحیی نُوِّرَ مَضْجَعُهُ فی حدود سنة اثنی و خمسین و ثمانمائه،

(١٧) ذکر مقدم الرّحال مولانا کمال الدین غیاث الفارسی رحمة اللّه علیه،

مرد خوش طبع و دانا و مؤرّخ و حکیم شیوه بوده و سر آمد و مقدم
اهل طریق و از معرکه گیران فارس بود و شاعر پهلوانست و در
٢٠ مناقب خاندان طیّبین و طاهرین قصاید غرّا دارد و اشعار او مشهورست
امّا مرد منصف بوده و در تعصّب و تشیّع مثل ابنای جنس خود نیست
و اعتدال‌را رعایت میکند و این قطعه اوراست، قطعه

تهتّك در سعی گیتی ریاست * تأمّل کن تأمّل کن تأمّل
٢٤ بکار بد چو نیکان تا توانی * تعلّل کن تعلّل کن تعلّل

از خروس کوش شاهان این ندا آمد بگوش
کین سرا هر پادشاهی‌را نوبت میرسد
فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش
حالیا خوش بگذران کان هم بفرصت میرسد
۵ آخر ای سر گشتهٔ وادئ هجران بیش ازین
تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد
از ره غربت خیالی عاقبت جائی رسید
هرکه جائی میرسد از راه غربت میرسد
امّا خیالئ دیگر در سبزوار و خیالئ دیگر در تون بوده و بد نمي گفته‌اند
۱۰ فامّا در حسب مولانا خیالئ بخاری خیال ایشان محالست،

---

(۲) ذکر اعجوبهٔ سخن آرائی خدمت بابا سودائی زید درجته،

طبع متین و سخن شاعرانه و مضبوط دارد و اصل بابا سودائی از ابیوردست و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکّام اورا محترم میداشته‌اند و بعضی بر آنند که بابا از اهل ولایت بوده و اوّل
۱۵ خاوری تخلّص میکرده و در بابی الحال اورا جذبهٔ رسید و سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوران میگردید، بعد از آن بسودائی اشتهار یافت و بروزگار خود سر خیل شعراء بوده و این طایفه اورا عزّتی و حرمتی می داشته‌اند، حکایت کنند که اهالئ ابیورد از مردم خانی قربان بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار
۲۰ بردند، مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوّت و مکنت بودند و سرداران ایشان‌را نزد سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سودائي در ابیورد دهی داشت سنگان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلّق باولاد او میدارد و مردم خانی قربانی محصول آن ده خرابی میکردند، بابا قصیدهٔ در باب
۲۴ آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم

همه عمر اندرین محنت نشستی * مدام تا خدارا کی پرستی
یقین دانم که فردا پیش حلقه * یکی گردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم گر همه زشت ار نگویند * چو نیکو بنگری خوبای اوبند
الهی نفس سرکش‌را زبون کن * فضولی از دماغ ما برون کن
٥ دل مارا بخود مشغول گردان * تعصّب خوی‌را معزول گردان

---

(۱۸) ذکر ملك الشعراء مولانا بدخشی نوّر الله مرقده،

وی از جملهٔ فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیگ گورگان در سخنوری مرتبهٔ عالی داشت و سرآمد شعرای آن روزگار بود و سلطان و اکابر آن عهد اورا در سخنوری مسلّم میداشتند و در مدح پادشاه مشار ١٠ الیه قصاید غرّا دارد و دیوان او در آن دیار مشهورست و قصیدهٔ ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او گواه معتبرست و این دو بیت از جملهٔ آن قصیده‌است، قطعه

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب
از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب
١٥ زاغیست طرّهٔ تو همایون که آشیان
بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

---

(۱۹) ذکر مقبول الابرار مولانا خیالی بخاری طاب ثراه،

از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاری است، مرد مستعدّ و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و روان و پاکیزه دارد و دیوان او در ما ٢٠ وراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد و این غزل او فرماید، غزل

هرکه زین وادی نکوی بخت و دولت میرسد
از ره و رسم قدم داری و همّت میرسد

الغالب علی بن ابی طالب کرّم اللّه وجهه گفته و در پایان قصیده مذمّت سلاطین روزگار نموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعتها کرده و متنبّه شده‌اند و اینست بعضی از آن قصیده،

قصیده

بر لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب
۵ بنوشت نام احمد و القاب بو تراب
دو می نمود اسم و مسمّی همان یکی
احول دو دید شان و یکی بود در حساب
بر خوان حدیث لَحْمُكَ لَحْمِي و سر مپیچ
بشنو رموز دَمُكَ دَمِي و رخ متاب
۱۰ از خیل انبیا نبی اللّه هاشمی
وز جمع اولیا اسد اللّه بو تراب

و در مذمّت سلاطین گوید

نعل از زر یتیم زند بر سم سمند
وز ریسمان بیوه کند شه شکیل باب
۱۵ آن نعل داغ بر دلش آخر نهد بدرد
و آن ریسمان بگردن جانش شود طناب

سخن شاعران در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علمای روزگار ما کلمة الحقّ بجای آورند و زبان از نصایح فرو نبندند اثر خیر میدهد امّا این باب درین روزگار مسدود شده، و این غزل از اشعار پسندیدهٔ

غزل

۲۰ باباست،
عنبرت خال و زنخ ورد و خطت ریحانست
دهنت غنچه و دندان دُر و لب مرجانست
گوهرت نطق و زبان طوطی و فندق انگشت
۲۴ دقنت سیب و بربت سیم و دلت سندانست

خانی قربانی می نماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم‌را بمرو و طوس برد و پراگنده ساخت و این است بعضی از آن قصیده که بابا سودائی میفرماید،

ملك ویران شود از خانقی خانی قربان
ور قرلتای بد میر محمّد توقان
چشم ظالم ز پی یسا و سر گمره دون
کرده دردی و دعا پیشه بی نام و نشان
در دماغ همه شان فکر کِلات و خرسان
در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان
نایب دست چپ از بیست نگو سعد الملك
بر دم اسپ گره از چه زند تابستان
هست دانا و دلیل همه مولا قاسم
خوش دلیلیست إِذَا كَانَ غرابًا بر خوان
پادشاها بکش این قوم مخالف‌را دور
یا بکن کوه کلات چو فلك‌را ویران

و در ختم قصیده و دعای شاه رخ سلطان این بیت بسی نیکو گفته

نیك خواهان ترا دولت برلاسی باد * بد سگالان ترا محنت خانی قربان

گویند که در روزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتّفاق افتاد که قاضی ابو سعید خر بود و خواجه جلال الدین اشتر خانی قربان و صدر الدین سگ داروغه و محمّد کله گاو محصّل مال و مناسب این حال بابا سودائی این قطعه گوید،

قطعه

باورد نشان آسیائیست * چرخش همه غصّه است و غم ناو
داروغه سگست و قاضیش خر * عامل شتر و محصّلش گاو
زینها چه بود نصیب دهقان * لت خوردن و زر شمردن و داو

گویند که بابا قصیدهٔ در منقبت امیر المؤمنین و امام المتّقین اسد الله

ای همای دولت از ما سایهٔ خود وا مگیر
بیز اقبال تو بر هرکه افتد مقبلست
ما ز آب دیدهٔ خود غرقهٔ بحر عمیم
از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحلست
۵ یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت
وه که با روز قیامت این ز یارم بر دلست

و طالب مناظرهٔ گوی و چوگان‌را در شیراز بنام سلطان عبد اللّه بن ابراهیم سلطان نظم کرده و شهزاده اورا صله و نوازش فرمود و او مردی معاشر و ندیم شیوه بود و همواره بخوبان و ظریفان اختلاط نمودی و
۱۰ باندك فرصتی آن مال‌را بر انداختی و مدّت سی سال در شهر شیراز بخوشدلی و عشرت و سکباری روزگار گذرانیدی و در حدود سنة اربع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلّیٔ شیراز مدفونست نوّر اللّه مرقده، امّا شاهزاده عبد اللّه بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان گورگان پادشاه زادهٔ کریم طبع و رسا مطر و خوش
۱۵ خلق بوده و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس بحکومت نشست و بعد از واقعهٔ شاهرخ بهادر سلطان محمّد بایسغر اورا از فارس اخراج نمود و التجا بعمّ خود الغ بیگ گورگان آورد و پادشاه الغ بیگ اورا تربیت کلّی فرمود و دختر خودرا بدو داد و اورا همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبد اللطیف بن الغ بیگ سلطنت سمرقند تعلّق بعبد اللّه
۲۰ گرفت و او داد کرم و سخا بداد و خزانهٔ الغ بیگ که عبد اللطیف از غایت خساست و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبد اللّه همچو ابر بهار بر ساکنان آن دیار نثار نمود، گویند که تا صد هزار تومان بخش کرد و قیاس اموال دیگر ازین توان نمود، شعر

درین خزانه مکش مهر گنج غصّه و رنج
۲۵ چو نقد وقت تو شد فقر خاك بر سر گنج

پیش دندان تو در بحر بدرویشی دُر
گوش بگرفت که درویشی درویشانست
فرقت روی تو ز اندازهٔ طاقت بگذشت
بیش ازین صبر ندارم کرم از مردانست
٥ میدهد جان بیکی بوسه و دل سودائی
گفتمش دل بدهی گفت که دل سلطانست

و قصاید غرّا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهورست و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مذکور و هرکرا زیاده شوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال
١٠ سنّ او تجاوز کرد، تُوُفِّیَ فی شهور سنة ثلاث و خمسین و ثمانمائه و دُفِنَ فی سنگان من اعمال ابیورد،

(٣١) ذکر طالب جاجرمی نوّر اللّه مرقده،

او غزل‌را نیکو میگوید و از کدخدازادگان جاجرم بوده و شاگرد شیخ آذری است و او در اوّل حال سفر اختیار کرد و در دار الملك فارس
١٥ شهرت کلّی یافت و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ‌را که مطلعش اینست

دیده از دیدار خوبان بر گرفتن مشکلست
هرکه مارا این نصیحت میکند بیحاصلست

طالب میگوید

٢ ای که بی روی تو مارا زندگانی مشکلست
تلخیٔ داغ فراقت همچو زهر قاتلست
در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت
٢٢ در پَیَت زآن رو نمی آیم که پایم در گلست

امرور فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته، امیر شاهی متغیّر شد و گفت
وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى مقرّراست که پسر کـه بکار پدر مشغول
باشد اورا باولیای پدر نتوان گرفت و من بعد ار خدمت سلاطین
اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا رنده باشم خدمت سلاطین نکنم و
۵ بعد الیوم رورگار بفراعت گذرانیدی و در شهر سبروار اندك ملکی
داشت بعیش و خوشدلی برراعت مشعول بودی و دایما فضلا و مستعدّان
هم صحبت او بودندی و امرا و حکّام اورا حرمتی و عزّتی میداشتند، و
امیر شاهی مردی بود هنرمند در رمان خود و در انواع هنر نظیری
نداشت و کاتب استاد بود و در تصویر بکیفیّتی بود که این بیت مناسب
۱ حال اوست بیت

گر بجین ار قلمش نسخهٔ تصویر برسد
تا چها روی دهد در فن خود مانی‌را

و در علم موسیقی ماهر بود و عودرا نیك نواختی و در آئین معاشرت و
حسن اخلاق و ندیمئ مجالس اکابر قصب السبق ار اقران و اکفا ربود
۱۵ و این قطعه بوی منسوب میدارند بوقتی که در مجلس یکی ار سلاطین
اورا مؤخّر بر جمعی نشاندند، قطعه

شاها مدارِ چرخِ فلک در هرار سال
چون من یگانهٔ ننماید بصد هنر
گر ریر دست هر کس و ناکس نشانیم
۲ اینجا لطیفه ایست ندانم من این قدر
بحریست مجلس تو و در بحر بی خلاف
لؤلؤ ریر باشد و خاشاك بر ربر

و چون عرلیّات امیر شاهی بسیار مشهورست و او حر طور عرل ار
اصناف سخنوری اختیار نموده ار عرلیّات جدید او که بعضی ار آن در
۲۵ دیوان او مسطور نیست سه عرل اختیار افتاد، عرل

روزگار دون که خسیس نوازست و کریم گداز سنگ تفرقه در اوقات
مجموعهٔ آن شاهزاده انداخت و سلطان سعید ابو سعید برو خروج کرد
و بمددکاریٔ ابو الخیر خان در شهور سنة اربع و خمسین و ثمانمائه در
نواحیٔ سمرقند بدو مصاف داد و سلطان عبد الله بدست سلطان ابو
٥ سعید بدرجهٔ شهادت رسید، ع

از باد هوا آمد و در خاك فنا رفت

طبقـهٔ هفتم

(۱) ذکر مستجمع اسرار الهی امیر شاهئ سبزواری نوّر الله مرقده،

فضلا متّفق اند که سوز خسرو و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای
۱ سخن حافظ در کلام امیر شاهی جمع است و همین لطافت اورا کفایتست
که در ایجاز و اختصار کوشیده که خَيْرُ ٱلْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ، بیت

یك دسته گل دماغ پرور * از خرمن صد گیاه بهتر

مولد و منشای امیر شاهی سبزوارست و هو آقملك بن ملك جمال الدین
فیروزکوهی و اجداد او از بزرگان سربدار بوده‌اند و او از جملهٔ خواهر
۱٥ زادگان خواجه علی مؤیّداست بعهد میرزا شاهرخ گورگان که کار سربدار
در تراجع افتاد او رجوع بشاه زاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکوررا
نسبت بدو التفاتی بود و بعضی اسباب و املاك موروث او که در فترات
سربدار بحوزهٔ دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا بدو ردّ کردند و
اورا منصب تقرّب و ندیمیٔ آنحضرت دست داد، گویند که ملك جمال
۲ الدین پدر امیر شاهی یکی از سربداران‌را کارد زده و کشته بود بزور
جانور انداختن و شاهزاده بایسنغر روزی در الکاء کهدستان هراة جانور
می انداخت و چنان اتّفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیك جا
ماندند و سواران در عقب جانور تاختند، در آن حال شهزاده روی
٢٤ بامیر شاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کار هلاك دشمن مثل

از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل‌را
کآن مرغ که من دیدم خوبا قفسی دارد
هرکس بمراد دل دارد بجهان چیزی
مائیم و دل ویران آن نیز کسی دارد
۵ تنها سگ کویش‌را رحمی نبود بر من
خوش وقت اسیری کو فریاد رسی دارد
از کوی بتان شاهی کم خو ره بر گشتن
کین بادیه همچون تو آواره بسی دارد

قطعه

و اوراست این قطعه

۱ در جمع خوبرویان هم صحبتیست مارا
کاسباب خرّمی‌را صد گونه ساز کرده
از باده‌های وصلش هرکس گرفته جامی
چون دور ما رسیده بنیاد ناز کرده
لب بر لبش نهاده خلقی بکام و شاهی
۱۵ از دور چون صراحی گردن دراز کرده

و عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد بعهد دولت سلطان ابو القاسم بابر بهادر وفات یافت و نعش اورا ببلدهٔ فاخرهٔ سبزوار نقل کردند، بخانقاهی که اجداد او ساخته‌اند به بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفونست، و کان ذلك فی شهور سنة سبع و خمسین و
۲۰ ثمانمائه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین اوحد مستوفی و مولانا یحیی سیبك و مولانا حسن شاهیٔ نونی معاصر امیرشاهی بوده‌اند رحمهم الله تعالی،
گویند که بایسنغر سلطان یك چند تخلّص شاهی کردی، چون دید که تخلّص شاهی بر امیر آقملك قرار گرفته و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترك نمود، قسّام ازل هرچه رقم کرد عدول ازآن محالست، بعضی‌را شاهیٔ
۲۵ صورت میدهند و بعضی‌را شاهیٔ معنی، هرکه‌را هرچه داده‌اند مزیدی

به کنج وصل تمنّا کنم نه کنج حضور
خوشم بخواریٔ هجر و نگـاه دورادور
بسعي پيش تو قدري نيافتم چکنم
که شرمسارم ازین جست و جوی نا مقدور
تنی چو موی شـده زرد و زار و نالانم
ز تـاب حادثـه همچون بریشم طنبور
بگرد کوی تو گشتن هلاك جان منست
چو پر گشودن پروانـه در حوالیٔ نور
سروش غیب بشاهی خطـاب کرد مرا
بندگیٔ تو در شهر تـا شـدم مشهور

و این غزل در شهر استراباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده ابو القاسم بابر بهادر اورا بجهت تصویر کوشك گل افشان از سبزوار باستراباد برده بودند ،

تو شهریار جهان مـا غریب شهر توایم
وطن گذاشته بی جان و مان ز بهر توایم
ز لطف بر سر مـا دست مرحمت می نه
کـه پایمال حوادث ز تاب قهر توایم
دوای دل نشود نوش جام جم مـارا
کـه بار پرور پیمانـه‌هـای زهر توایم
چو لالـه خون چکـد از نوبهار عارض تو
چو غنچه چاك دل از لعل نوش بهر توایم
شـد از وفـای تو مشهور عالمی شاهی
بس است شهرت مـا کز سگان شهر توایم

(و ایضًا من لطایفه)

بار این سر بی سامان سودای کسی دارد
بـار این دل هرجائی هوسی دارد

عالم برادران و ابنای اعمام تو در ممالك مستقلّ اند و گنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این دولت خانه ملازم آن جماعت اند، اگر سخن مرا گوش کنی بحتمل که مُلْك بتو انتقال کند و الاّ با وجود این مردم هانا تو از مُلْك محروم خواهی بود، شاهزاده گفت که کدام
۵ است آن مصلحت، گفت اوّل آنکه مردم دون و بد اصل‌را تربیت کن که بزرگ زادگان بتو سر در نیاورند، دوم آنکه بخشندگی بافراط پیش گیر تا بآوازهٔ جود تو مردم بتو رجوع کنند، سیوم آنکه یساق سخت مکن و مردم‌را ایذا مرسان تا بتو ایمن باشند، چهارم آنکه لشکررا از غارت و دست اندازی منع مکن تا جهت طمع شوم خود کار ترا پیش برند
۱۰ و چون کار تو پیش رود و مُلْك بتو مسلّم شود زنهار و هزار زنهار که این کارهای مذموم‌را ترك کنی و خلاف این قاعده‌های نا پسندیده نمائی که اینها همه جهت ضرورت است، شاهزاده چون دانست که هندوکه جهت بنای دولت او این سخنها میگوید ازو پذیرفت و چنان کرد که سلطنت بدو استحکام یافت امّا چون بدعتی و قاعدهٔ مستمرّ شده بود نُحاةً دفع آن
۱۵ میسّر نمیشد، مسلمانان از آن تدبیر خطای هندوکه چند گاه در پریشانئ تمام روزگار گذرانیدند، حقّا که تدبیر آن ظاهر بین غلط محض بوده چه خداوند تبارك و تعالی بقای دولت در عدل تعبیه کرده نه در ارادهٔ لشکری و رعیّت پروری و نام نیکو و ذکر جمیل در نشر رأفت بر بندگان خدا آفریده نه در کوشش و توفیر خراج،

بیت

۲۰ باری چو فسانه می شوی ای بخرد * افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد

القصّه شاهزاده نامر بهادر یازده سال بکامرانی سلطنت راند و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی و سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند، حاتم طی اگر زنده بودی سخن سخاوت و جود طی نمودی و از معنئ
۲۵ او معن بن زاید زیاده سودی و بعد از واقعهٔ برادرش سلطان محمّد

بیت
بر آن متصوّر نیست ،

مدام تا رقم چون رفت در ردّ و قبول ما
همه کس ز انتها نرسد و من از ابتدا برسم

امّا سلطان عالی رای عالم آرای ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه بیت

۵ کلك او بد کلید مخزن جود * تیغ او کارساز ملك وجود

رایت جهانداری بعهد او بذروهٔ عیّوق رسید ، لشکری داشت آراسته و جوانان پیر دل و نوخاسته بخمّلی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازهٔ او بگوش نشنیده ،

قطعه

آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج * جمع آورد در حدّ چل و پنج
۱۰ از سلاح و ستور و اسپ و غلام * و آنچه بر وی توان نهادن نام
پیش بابر جدو پیر دل زاد * چرخ آن جمله بر طبق بنهاد

حقّ سبحانه و تعالی اورا سروری داد و با وجود کهتری بر برادران مهتری کرامتش فرمود و مع هذا خسرو درویش دوست بود و صفدری حقیر نواز و از باطن مردان با خبر و دست عطای او باسخ ابر آذار بود
۱۵ و دل صاف او مختار اخیار و ابرار امّا بجهت آنکه او پادشاهی بود موحّد و عارف و کم آزار و سهل البیع امراء و ارکان دولت او مستقلّ شدند و رعیّت از آن معنی متضرّر شدند ،

بیت

مُلك را شاه ظالم پیر دل * به ز مظلوم عاجز عادل

حکایت کنند که نوقتی که شاهرخ سلطان در ری بجوار رحمت حقّ پیوست
۲۰ شاهزاده بابر کـه در معسکر شاهرخی بود میل استراباد نمود و امیر هندوکهٔ نویافوت که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبهٔ نداشت در آن حین در استراباد بود بملازمت شاهزاده بابر شتافت و محلّ و ارتفاع یافت ، بر فحوای این آیه که وَ ٱلسَّابِقُونَ ٱلسَّابِقُونَ أُولَآئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ هندوکه امیر الامراء شد و چون او مرد مُسِنّ و روزگار دیده و مبارز بوده
۲۵ شاهزاده برأی و تدبیر او کار کردی ، نوبتی شاهزاده‌را گفت ای سلطان

عزل

این غزل شهزاده بایسنقراست انار الله برهانه،

در دور ما ز کهنه سواران یکی می است
و آن کو دم از قبول نفس میزند نی است
این سلطنت که ما ز گدائیش یافتیم
دارا نداشت هرگز و کاوس را کی است
۵ می نوش و جرعهٔ بمن دردمند بخش
زند شراب خواره نه از جام طی است
سنگ محکّ ی است می آرند در میان
پیدا کند کس و ناکس همین می است
۱۰ دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست
کز گوشهاش دود دل خلق در پی است
دارد بزلف او دل زنّار بند ما
سودای کفر و کافری و هرچه در وی است
شاهی رسید نالهٔ زارت بگوش یار
۱۵ لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است

در شیوهٔ سخاوت و جود بایسنقر فراوان سخن منقولست، از آن جمله حکایت کنند که چون بایسنقر بهادر قلعهٔ عمادرا که گنجگاه اصلی بود مسخّر ساخت بدره‌های جواهر نفیس پیش وی آوردند، بدرهٔ از آن بیکی از مخصوصان خود بخشید، خواجه وجیه الدین اسمعیل سمانی که وزیر او
۲۰ بود گفت ای سلطان عالم اوّل سر بدره‌را بگشای شاید خراج اقلیمی‌را جواهر درین بدره باشد، سلطان گفت ای خواجه مقرّرست که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود، بالاتر ازین نیست هرگاه سر این بدره بگشایم جواهر دلپذیر دل مرا مفتون سازد و از گفته پشیمان شوم، همان بهتر که بدین شعر عمل نمایم،

شعر

۲۵ از شمع رُخش دیده همان به که بدوزیم * چون فایدهٔ نیست ببینیم و بسوزیم

عازم فارس و عراق عجم شد و آن ملك‌را مسخّر ساخت و در آکثر ایران زمین خطبه نام او خواندند و بهر جای و بهر ملك که روی آوردی تاب او نیاوردندی و مطیع رای جهان آرای او شدندی و در عهد دولت او عراق از تصرّف آل تیمور بیرون رفت و تراکمه بر آن بلاد مستولی شدند
۵ و در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائه آن استیلا از جهت بی تدبیریٔ شاهزاده بابر بوده که بعد از قتل برادرش سلطان محمّد تعجیل بی براق بعراق نهضت نمود و جهانشاه و ولد او پیر بوداق فرصت یافتند و شهزاده بابررا آن فرصت نبود که بتراکمه مشغول گردد عراق‌را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع جهانشاه
۱۰ و لشکر ترکمان یراق و لشکر کلّی و بیقیاس جمع کرد تا متوجّه ممالك عراق و آذربایجان گردد و در آن حال سلطان سعید ابو سعید گورگان در شهور سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه از ما وراء النهر لشکر کشید و بهر درویش هزاراسبی و برادر او میرزا علی‌را که والیٔ بلخ بود بقتل رسانید، شاهزاده بابر عزیمت جانب تراکمه‌را فسخ نمود و از قشلاق سلطان آباد
۱۵ خرجان بقصد سلطان ابو سعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از بیخ آب جیحون عبور کرده در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ثمانمائه بلدهٔ محفوظهٔ سمرقندرا محاصره کرد و مدّت دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون میان زمستان دست داد جهت صعوبت سرما و تلف شدن چهارپایان و مشقّت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد و بزرگان میان
۲۰ سلطان ابو سعید گورگان و بابر بهادر اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و در آن سفر مشقّت بسیار بمردم بابری عاید گشت و شموع گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری‌را و بعد از آن بهضتی بفرمود و بفراغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابررا کرمی شامل خاص و عام و رأفت و
۲۵ تواضعی مالاکلام بود، طبعی موزون و سخنی چون دُرّ مکنون داشت و

بوقتی که دلها بر دَوْرِ دولت او قرار یافته و زبانها بشکر ایادی و نعم او جاری گشته در آثار تباشیر صباح جوانی و تنعّم و کامرانی شاهزاده از مرکب زندگانی محمل قافلهٔ آن جهانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه خاك درگاه آن خسرو گردون پناه‌را بر سر کرده می خروشیدند

۵ و زاری کنان در جوانب این ابیات می گوشیدند، بیت

کای فلك آهسته رَوْ کاری نه آسان کردهٔ
ملك ایران‌را بمرگ شاه ویران کردهٔ
آفتابی‌را فرود آوردهٔ از اَوجِ خویش
بر زمین افکندهٔ با خاك یکسان کردهٔ

۱۰ نیست کاری مختصر چون با حقیقت میروی
قصد خون و مال خلق و قمع ایمان کردهٔ

و چون شاه بایر درویش دل و موحّد و عارف بود چندان تعلّق باین خاکدان غدّار نداشت مانند اولیاء الله آگاه رفت، بیت

عاشقانی که با خبر میرند * پیش معشوق چون شکر میرند

۱۵ هنگام رحیل همگنان‌را از رفتن خود آگاهی داد و وصیّت فرمود و فرزندش شاه محمودرا بامراء و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم مشهد مقدّس تخلّی حاصل ساخت و مشاهد جمال معشوق ازل بوده بکلمهٔ توحید تمسّك جست و این ابیات بخواند، ابیات

جان بحق واصل شد و من در پی جان میروم
۲۰ گرچه دشوارست ره من نیك آسان میروم
دوست وقتِ رفتن اندر روی من خندید و رفت
من چو دیدم روی او زآن روی خندان میروم
صرصرِ مرگم برفتن میکند تعجیل و من
۲۴ از ضعیفی چون صبا اُفتان و خیزان میروم

بزرگان و حکما مقرّر داشته‌اند که بهترین سیرتی در بنی آدم سخاوت و کرم‌است و این شیوه پوشندهٔ معایب است، بیت

کرم خوانده‌ام سیرت سروران * غلط گفتم اخلاق پیغمبران

امّا کرم‌را طرفین است چون بافراط رسد آدمی از مرتبهٔ انسانیّت بطریقهٔ
٥ شیطنت مبدّل میشود إِنَّ ٱلْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ ٱلشَّيَاطِينِ، هر آئینه صراط مستقیم اوسط امورست که اختیار حکما و فضلاست، در حکایت آورده‌اند که معاویه بن ابی سفیان روزی میگفت که الهاشمیّ جوادٌ و المخزومیّ متکبّرٌ و التمیمیّ شجاعٌ و الأمویّ حلیمٌ، این حکایت‌را بعرض امام البرره و قاتل الکفره امیر المومنین و امام المتّقین اسد الله الغالب علی
١٠ بن ابی طالب کرّم الله وجهه رسانیدند، فرمود که عجب مردی محیل و مدبّر و مکّار است این معاویه و درین سخن غرضی و مقصودی دارد، مدبرکار قبیلهٔ قریش برین چهار فرقه‌است، آنکه هاشمی‌را سخاوت تعریف کرده مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیك غرّه شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط بخشند و خاحمند و درویش شوند که هیچ کس
١٥ در عالم بدرویشان خوش نیست و اطاعت فقرا مردم کمتر میکنند و بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند، و آنچه مخزومیان‌را تکبّر وصف کرده میخواهد که آن مردم بدین خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طبایع خلایق گردند و آن که تمیمی‌را شجاع گفته غرضش آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم خودرا در معارك خوف و خطر اندازند
٢٠ که مردم ایشان‌را پهلوان و شجاع گویند و بکلّی مستأصل شوند و آنکه قوم خودرا حلیم نامید حلم چیزیست که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم مقبول و محبوب باشند و از خطرات دور و بامر خلافت نزدیك و السلام، و چون آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید و سدّ ممالك مشیّد و قواعد
٢٥ ملك ممهّد شد عین الکمال آن خورشید اقبال‌را بهبوط و زوال کشید

و ائمّهٔ معصومین رضوان اللّه علیهم اجمعین قصاید غرّا دارد و ولایت نامه‌هارا چون او کسی از جملهٔ مدّاحان نظم نکرده و گویند اصل او از تون است و در شهر سبزوار متوطّن بوده و در ابتدای حال عملداری کردی، روزی براتی بر بیوه‌زنی نوشت و آن عجوزه فریاد کنان رو بدو
۵ کرد و گفت ای مرد این برات با موجّه تو بحکم که بر من نوشتهٔ، سلیمی گفت بحکم سیّد فخر الدین که وزیر ملکست، پیره زن گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر من دامنت گیرم و تو گوئی که من بحکم سیّد فخر الدین بر تو ظلم کرده‌ام آیا حقّ تعالی در آن روز این سخن‌را از تو قبول کند یا نی، دردی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد و فریاد میزد که نی
۱۰ واللّه نی باللّه و همان ساعت دوات و قلم‌را زیر سنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد که در مدّت عمر دگر گِرْدِ حرام خواری و عملداری نگردم و بعهد خود وفا کرد و حقّ سبحانه و تعالی که مقلّب القلوب است ان شاء اللّه که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این روزگاررا که شیوهٔ ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان ازین
۱۵ کردار بد بگرداند و راستی و شفقت بدیشان ارزانی دارد، شعر

تاکی این فعل سگی انسان شو ای همتای دَد
تاکی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
مُتْلِفِ مالِ مسلمانی و نامر آکِلِی الکُفاة
دزدِ اموالِ شهانی و لقب امین الدیار

۲۰ و بعد از آن مولانا سلیمی براه حقّ در آمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حجّ اسلام و عتبه بوسئ مراقد ائمّه علیهم السلام مشرّف شد و اورا قصاید غرّاست در توحید و منقبت و درین تذکره قطعهٔ ثبت و درج یافته، مناجات

الهی باعزازِ آن پنج تن * نبی و ولی و دو فرزند و زن
۲۵ که در دین و دنیا مرا هیچ کار * بر آری بفضل خود ای کردگار

و نعش ارجمند آن خسرو سعادتمندرا امرای نامدار بر دوش گرفته در روضهٔ منوّرهٔ سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیّة و الثناء بر سلطان نابر نثار باقامت رسانیدند و بجوار مرقد مطهّر و منوّر امام رضا در مدرسهٔ شاه رخی نقّبهٔ طرف قبله
٥ مدفون ساختند و هیچ کس‌را از سلاطین نامدار و خواقین ذوی الاقتدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد، هر آئینه بیت

گر دو روزی بتواضع بسر آری دنیا * بعد رفتن کف روضه مقامت باشد

حقّ تعالی روح پر فتوح آن خسرو دیندارا در آخرت مسرور دارد بالنّبی و آله الامجاد، و تاریخ وفات بابررا عزیزی بدین منوال فرموده تاریخ

١٠ شاه بابر شهی که از عدلش * عدل نوشیروان بُدی ناسخ
بود راسخ چو در سخا و کرم * گشت تاریخ فوت او راسخ

و این تاریخ روشن‌ترست،

ناگاه قضا ز قدرت سبحانی
بر خاک فکند تاج بابر خانی
١٥ در هشتصد و شصت ویك ز تاریخ رسول
در سادس و عشرین ربیع الثانی

و از اکابر و علما و فضلا که بعهد بابری ظهور یافته‌اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحقّ و الدین محمّد الرواسی العکاشی است رحمة اللّه علیه و از علماء مولانای فاضل علّامه مولانا محمّد جاجرمی و
٢٠ از شعرا مولانا طوطئ ترشیزی و خواجه محمود برسهٔ و مولانا قنبری زه‌تاب نیشابوری رحمهم اللّه تعالی اجمعین،

(۲) ذکر مولانا حسن سلیمی رحمة اللّه علیه،

مرد سلیم طبع و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبعی قوی
٢٤ داشته و در منقبت امیر المؤمنین علی کرّم اللّه وجهه و اولاد بزرگوار او

ماهِ منیرِ مملکت آرای طا و ها * شاهِ سریرِ مسندِ اعلای یا و سین
جانبك سوارِ شب روِ أَسْرَى بِعَبْدِهِ * کاندر رکابِ او برسد شَهْپَرِ امین
عیسئ عصر قصر دنی در مقام قرب * مهدئ مهدِ عهدِ نخستین و آخرین
بابای مهربانِ بنی آدم و شفیع * فرزندِ آدم از همه لیکن خلف‌ترین
٥ ای بر سریرِ کُنْتُ نَبِيًّا نهاده پای * آدم هنوز بوده مخمّر بما و طین
ای رهروانِ راهِ حرم آلهرا * شرعِ تو تا سرورِ ابد شارعِ مبین
ای نقل کرده راستِ راست بآفتاب * وی عقل برده روشتِ روشت ربا طرین
ای مالكِ ممالكِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ * وی سالكِ مسالكِ إِيَّاكَ نَسْتَعِين
رویت بر آسمان لعمرك مهِ تمام * در باغِ فَاسْتَقِمْ قدِ تو سروِ راستین
١٠ یك جاریه زحضرتِ با احترامِ بست * ترك چهار بالشِ قصرِ چهارمین
نامِ تو بر نگینِ سلاطین نوشته‌اند * مهر نهادِ حکم بخطّ زمرّدین
فیروزئ ممالكِ لا یسعی نیافت * تا کرده نقشِ خاتمِ لعلِ تو بر نگین
توفّی ابن حسام فی شهور سنة خمس و سبعین و ثمانمائه من الهجرة النبويّة
صلعم،

١٥ (٤) ذکر مولانا عارفی هروی عطّر الله تعالی مضجعه،

مرد خوش طبع بوده و مدایح ملوك روزگار و امرای نامدار بسیار گفته
و در شیوهٔ مثنوی ماهر بوده آنچه مشهور است ما لا بُدّ مذهب امام اعظم
نظم کرده و ده نامه نیز نام ورنر باستحقاق خواجه پیر احمد بن اسحاق
گفته و غزلهای دلپذیر و مقطّعات ملایم در آن کتاب درج نموده و این
٢٠ غزل اوراست،

از غمزهٔ جادوی تو چون دید اشارت
نقد دل و دین چشم تو بربود بغارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن
درویش نوازیست گُل نخل امارت ٢٤

یکی حاتم‌را بمانی نکس * بر آریدهٔ آن تو باشی و اس
دوم روریم‌را ر حائی رسان * که منّت نباید کشید ارکسان
سیوم چون عمرگم اشارت ود * بأنْ لَا تَخَافُوا بشارت بود
چهارم جنام سیاری بخاک * که باشم ر آلودگی جمله پاک
٥ به ینحم چو تن نگسلاند کفن * رسانی تنم‌را بآب یخ تن

با اله العالمین و یا ارحم الراحمین بفضل حود و بآبروی مرداں که مرا و همکناں‌را بدین دولت سرافرار گرداں، وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت حیهان و ارعیاں بوده بوقت عریمت ریارت مشهد مقدّسهٔ رضویّه علی ساکنها السلام و التحیّه در شهور سنة اربع و خمسین و ثمانمائه و جسد ١٠ اورا نقل کرده بسروار برده‌اند و آنجا مدفون است رحمة اللّه علیه،

(۴) ذکر ملك الکلام مولانا محمّد حسام الدین المشهور بابن حسام رحمة اللّه علیه،

بغایت حوش گوست و با وجود شاعری صاحب فضل بوده و قناعتی و انقطاعی ار حلق داشته ار حوسف است من اعمال قهستان و ار دهقنت ١٥ نان حلال حاصل کردی و گاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار حودرا بر دستهٔ بیل نوشتی و بعضی اورا ولی حقّ شمرده‌اند و در منقبت گوئی در عهد حود نظیر نداشت و قصائد غرّا دارد و این قصیده در نعت رسول ربّ العالمین صلعم اوراست که بعضی ار آن قلمی میشود،

قصیده

٢ ای رفته آستانِ تو رضوان بآستین * جاروبِ فرشِ مسندِ تو رلفِ حورِ عین
بادِ صبا ر نکهتِ رلفِ تو مشکبوی * خاكِ عرب ر برهتِ قدرِ تو عنبرین
ار لعلِ آبدارِ تو ارواح‌را شفا * ور رلفِ تابدارِ تو حبل المتین متین
موی تو سایه‌بانِ قنادیلِ آفتاب * لعلت خزانه‌دارِ سی گوهرِ ثمین
٢٤ ذاتِ تو همچو نامِ کریمِ تو مصطفی * حُسْنِ تو همچو خاقِ عظیمِ تو نازنین

(٦) ذکر مولانا معظّم یوسف امیری رحمة الله علیه،

از جملهٔ شعرای متعیّن است و بروزگار شاهرخ سلطان اورا شهرت دست
داد و همواره ناموس بندگانی میکرده و امراء و ارکان دولت اورا
نگاهداشت میفرمودند و قصاید غرّا دارد بمدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان
٥ انار الله برهانه و اولاد عظام و امرای کرام او و این قصیده در مدح
بایسنغر سلطان میفرماید لله درّ قائله،
قصیده

بتی که رونقِ مه بُرْد روی رخشانش
ز پستهٔ تنگِ شکر ریخت لعلِ خندانش
شکست رونقِ یاقوت و آبِ لؤلؤ بُرْد
١٠ رواجِ تیرهٔ بازارِ درّ و مرجانش
صبا بطبلهٔ عطّار از آن جهت ماند
که مایه دارد از آن زلفِ عنبر افشانش
بگرد آن لبِ چون نوش خطِّ او خضرست
نشسته بر طرفِ جوی آبِ حیوانش
١٥ میانِ آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
چو سر بر آورد از مشرقِ گریبانش
ز دستِ نرگسِ مستش اگر دلی بجهد
کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش
دلم مشوّش و حالم چنین بشولیده
٢٠ ز چیست از شکنِ طرّهٔ پریشانش
ز دستِ او بجهان داستان شوم گر نی
چگونه باز رهم من ز مکر و دستانش
دلم بدرد گرفتار گشت در غمِ او
٢٤ مگر کند شهِ عالم بلطف درمانش

دیریسه سرائیست جهان دور ز شادی
این کهنه رباطیست مرّا ز عمارت
گلگونهٔ رخسار ز خوناب جگر ساز
در مذهب عشّاق جز این نیست طهارت
5 گر عارفئ دل شده را سده شماری
از صدق دعاگوی بود زور شمارت

(٥) ذکر گنج دو فنونی مولانا حوبی اندخودی نوّر الله مرقده،

مرد خوشگوی و ظریف طبع بوده و از ولایت اندخودست امّا در دار السلطنهٔ هرات ساکن بوده و امرای نامدار و اعیان روزگار بدو خوش
10 بر آمده بودند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین بن امیر کبیر فیروز شاه بدو گوشهٔ خاطری مرعی میداشته و طبع او بر جانب هزل مائل بود و بیشتر شعرارا هجو گفتی و حافظ ترتیرا هجوهای رکیک گفته که نوشتن آن ادب نیست و این غزل او مگویند، غزل

گفتمش عیدست و آن رخسار و ابرو ماهِ عید
15 گفت آری روشن است این حال پیش اهل دید
گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نمای
گفت میگردد ز شرم ابروی من ناپدید
گفتمش غوغا بشام عید از آن ابرو چراست
گفت هر کس دید این غوغا دگر خودرا ندید
20 گفتمش در وعدهٔ وصل تو اشکم سایل است
گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید
گفتمش تا ماه دیگر بر حوبی بگذری
22 گفت اگر صبری کنی این مه بسر خواهد رسید

کسی که کسوتِ شعرش چنین بود خوش نیست
که خر ثنای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد
گهی ز ماه سجل گه ز مهر عنوانش
٥ مباد ملک ترا تا بدامن محشر
ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

(٧) ذکر زبدة الفضلاء قدوة الحکماء خواجه فخر الدین اوحد مستوفی رحمة الله علیه،

حکیمی صاحب فضل بود و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در
١٠ علم نجوم و احکام که در این فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر
و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا و طبّ و تواریخ
مشار الیه، مستعدّی بجامعیّتِ او در روزگارِ او نبود و خواجه از اعیانِ
سبزوارست و خاندانِ ایشان‌را مستوفیان خوانند و ذکرِ آن مردم در
تاریخ بیهقی مذکور و مسطورست و خواجه فخر الدین اوحدرا با وجود
١٥ حکمت و فضل و کمال مشربِ فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه
در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدّان باستفادهٔ علوم مشغول می بودند
و یك هزار مجلّد کتاب خواجه جمع نموده بود از فارسی و عربی و غیر
ذلك و آن کتب‌را بخط مبارك خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده و در
جهان فانی بغیر از صید نکته دانی کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی
٢٠ چند یادگاری و میراثی نگذاشت، امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات
پسندیده جهت خواجه روان کردندی و او آن مال‌را خرج و صرف
فُضلا و مستعدّان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادرهٔ زمان مقصد
فضلاست و جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفضل و
٢٤ الحکم مولانا غیاث الملّة و الدین محمّد ادام الله فضله که جالینوس اگر

خدایگانِ سلاطین مظفّر دل و دین
که بر ملوکِ جهان نافذاست فرمانش
سپهرِ مهرِ عطا بایسنغر آن کز طبع
کشید غاشیه بر دوش مهر و کیوانش
بناکه زیر و زبر گشت همت طاقِ سپهر ٥
ز رشکِ رفعتِ خرگاه و طاقِ ایوانش
ز آسیای فلک در تنور گرم اثیر
زمانه می پزد از قُرْصِ مهر و مه نانش
حمل بآتش خورشید میشود بریان
بدان امید که روزی نهد بر خوانش ١٠
میان صفّ خدمت کشان موکبِ اوست
هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش
ایا شهی که همی رسد از لطایفِ حق
نثار بارگهت رحمتِ فراوانش
بچشمِ باصره تشبیهِ کاینات رواست ١٥
چو هست ذات شریف تو عین انسانش
ز شوق کفِّ تو گوهر همی ببارد باد
هوای مولد دریا و مسکن کانش
جهان اگر ز عناصر شود تهی سازند
ز چار پایهٔ تختِ تو چار ارکانش ٢٠
جهان پناها در مدحِ تو مرا شعریست
که صد ره از رهِ تحسین ستوده حسّانش
هم از لطافتِ معنی هم از جزالتِ لفظ
گذشته بنده بصد مرتبه ز اقرانش ٢٤

کیوان که گوی بُرْد برفعت ز همسران
مَیْلِ غروب کرد بآهنگ اغتراب
برجیس را زده غمِ رای رهِ شکیب
آری چگونه صبر کند رعد بی رباب
٥ رفته بغرب نَیْزاقِ برّاقِ تُرك چرخ
چون تیغِ بهمنی نهان خانهٔ قُراب
یوسف رخی چو مهر گرفتارِ چاهِ دَلْو
یونس وشی چو تیر ز ماهی در اضطراب
از بزمِ زُهْرَه تا به ثریّا همی رسید
١٠ افغانِ عود و بانگ نی و نالهٔ رباب
با چیده مه ز گلشنِ نیلوفری گلی
ناگه سپر فکند چو نیلوفرش در آب
کف الخضیبِ رایتِ نصرت فراشته
بر اَوْجِ آسمان چو دعاهای مستجاب
١٥ عقد پَرَن ز نور چنان مینمود راست
کاندر میانِ سلکِ گُهر لؤلؤی خوشاب
عیّوق از آن عنانِ عزیمت بر اَوْج تافت
کاندر طلوع هست ثریّاش هم رکاب
هم سلك با هم از پیِ آمد شعریان
٢٠ کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناك
با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عتاب
ببریده عُمر رشتهٔ پیوند از بنان
٢٤ ز آبرو درست گشته به پیکانش انتساب

زنده بودی در حکمت ازو استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده و صلهٔ رحم مرعی میدارد و حاشیهٔ خواجه اوحدست و در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعدهٔ زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده منتظم و مهیّاست،

بیت

٥ زندست کسی که در دیارش * ماند خلفی بیادگارش

و چون با وجود فضایل خواجه از جملهٔ شاعران مکمّل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطّعات و غزلیّات مختار واجب نمود قصیدهٔ و یك قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه اوحدراست در منقبت امام الجنّ و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا

قصیده

١٠ علیه التحیّة و الثناء در جرجیّات،

گردون فراشت رایتِ بیضای آفتاب
ور پردههای دیدهٔ شب شُسْت کحلِ خواب
صبحِ سمن عذار چو خوبانِ شوخ چشم
پرده ز رخ فکند و برون آمد از حجاب
١٥ نظّارگی ز منظرِ این کاخِ زر نگار
صد لعبتِ سمن سَلَبِ سیمگون ثیاب
مصباحِ صبح چهره فروز از ظلام شام
چون نورِ شیب شعله زنان در شبِ شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
٢٠ پرده سرای چرخ که بود عنبرین طناب
هر کوکبی نمونهٔ صِفْریست فی المثل
حیران شده مُحاسب عقل اندرین حساب
خوی مجرّه بین چو بفردوس جوی شیر
طفلانِ چرخ ازو شده قانع بشیرِ ناب
٢٤

بر باد داده خاکِ درش آبروی بحر
و آتش فکنده خاکِ رهش در دلِ سحاب
گردون بطوع چاکریش کرده اختیار
و اختر بطبعِ بندگیش کرده ارتکاب
آب از حیای ابرِ نوالش در ارتعاش
و آتش ز شوقِ دشمنِ جاهش در التهاب
با حلمِ او زمین نزند لاف از درنگ
با عزمِ او زمان نکند دعوئ شتاب
یابد ازو نسیمِ ولایت دماغِ جان
آری دهد هر آئینه بوی گل از گلاب
سلکِ سخا ز گوهرِ او یافت انتظام
بحرِ کرم ز فیضِ کفش دید انشعاب
شاهان نهند روی امانت چو بر درش
گیرند ز عرش ثمرهٔ طُوبَی لِمَنْ أَنابْ
از تابِ قهرش اطلس نُه توی چرخ را
حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب
پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال
مفتئ کلکِ او أَنَا أَفْصَح دهد جواب
بر امر و نَهْیِ اوست مدارِ جهانِ شرع
زین خوبتر چگونه توان کردن احتساب
هر سفله نیست در خورِ آدابِ حضرتش
نبود نعیمِ باغِ جنان لایقِ دواب
خواهد دلم تا بطریق خطاب گفت
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب

رامی کمان کشا شده بر کرگسانِ چرخ
ور بهرِ دامِ حوت رسا گشته رشته تاب
طفلِ سُها چشیده لبن از نبات نعش
کرده شهاب پهلوی شیر ژیان کباب
گر با ذنب قرین شود رأس دور نیست ٥
واجب بود ز صحبتِ نا اهل اجتناب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع
هر گوشه گشته برق زنان تیرِ شهاب
در پردهٔ سحر نگر اجرام مستنیر
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب ١٠
گشته فلک ز خوشهٔ پروین گهر فشان
بر روضهٔ مقدّسِ سلطانِ دین مآب
سر خیلِ اصفیای مکرّم که ذاتِ او
ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب
شاهنشهی کلیم کلام و خلیل خلق ١٥
مَکّیِّ طائی سِیَرِ هاشمی خطاب
سلطانِ جعفری نسبِ موسوی گهر
کو بود بر سرانِ جهان مالک الرقاب
علّامِ عالِمِ دین علی موسی الرّضا
خضرِ سکندر آئین و شاهِ فلک جناب ٢٠
در راهِ شرع قافله سالارِ جنّ و انس
در بابِ علم مسئله آموزِ شیخ و شاب
افعالِ کاملش همه بی عیب و اختلال
و اقوالِ صادقش همه بیشك و ارتیاب ٢٤

در جنبِ روضهٔ تو چه باشد ریاضِ خُلْد
پهلوی شاخِ سِدْرَه چه جولان کند سداب
با شیر مردئ تو چه تاب آورد کسی
کز بیمِ شیرِ نرّه شود رو تواب و تاب
۵ در دین کسی که غیرِ تو دانست پیشوا
گوئی گناه بار همی داند از ثواب
افلاکرا مدار از آن شد زمین که هست
یک مشتِ خاک در کفِ اولاد بو تراب
گاهِ شدن جنابِ رسالت پناهرا
بود آخرین سخن سخن عِتْرَت و کتاب
۱۰ دریا دلا سپهر جنابا توئی که هست
بحرِ محیط با کفِ جُودَت کمی حلاب
ما بندهٔ ضعیف و تو سلطانِ کامران
ما خادمِ کمین و تو مخدومِ کامیاب
۱۵ اَوْحَد که یافت از همه عالم رجِ اُمید
زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
مپسند کآسمان کندش خستهٔ ستم
و اختر بجای شربتِ عَذْبش دهد عذاب
این خاکرا ز جامِ رضا بخش جُرْعَهٔ
۲۰ آن دم که دست ساقئ لطفت دهد شراب

و خواجه اوحدرا مدّت عمر بعد از آنکه بهشتاد و یک سال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت در چید و بمعمورهٔ جاوید خرامید فی شهور سنة ثمان و ستّین و ثمانمائه و خواجه عمر مجرّد گذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از عصّهٔ سعادت و شقاوت این
۲۵ جماعت مصون، بیت

ای قهرمانِ کشورِ عصمت ناصل و نسل
وی والئ جهانِ ولایت چو حدّ و ناب
حرفِ محبّت تو هم از ابتدای کَوْن
کلکِ قضا رقم زده بر تختهٔ تراب
ایزد بدست لطف رسانْدَت بپایهٔ ٥
کآنجا نمیرسد قدمِ سعی و اکتساب
ملكِ کمال و کشورِ قَدْرِ تو ایمن است
از دست بُرْدِ حادثه و پای انقلاب
در علمِ انبیا و در اسرارِ اولیا
هم وافر النّصیبی و هم کامل النّصاب ١
لعل از حیای گوهرِ ذاتِ مبارکت
هر دم بخونِ دیده کند چهره‌را خِضاب
گاه از نسیمِ خُلْقِ تو گوهر دهد صدف
گاه از سمومِ قهرِ تو دریا شود سراب
صافی دلان ز مهرِ تو در عَینِ انتباه ١٥
سرگشتگان ز کینِ تو در تیه التهاب
گو خصمت از معالجهٔ رنج حادثه
غافل مشو که مادّهٔ هست اندر انصباب
گشته عُقابِ عفوِ تو چون تیر چارپر
بدکیش‌را عقوبت و بدخواه‌را عقاب ٢
نمرود وار پشّهٔ کین تو خصم‌را
بر سر ز غصّه دست زنان ساخت چون ذباب
رنجِ حسد هلاک کند حاسدِ ترا
آری پرِ عقاب بُوَد آفتِ عقاب ٢٤

کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند، گویند که جمعی از شعرا و فضلا تحسین قصیدهٔ شتر حجرهٔ مولانا کاتبی میفرمودند، امیر امین الدین در بدیهه این قطعه بگفت، قطعه

اگر کاتبی در سخن گه گهی * بلعرد برو دق بگیرد کسی
شتر حجره‌را گر نکو گفته لیك * شتر گربه‌ها نیز دارد بسی ٥

و امیر امین الدین‌را در مثنوی گوئی طبع فیّاض بود و چند کتاب مثنوی پرداخته مثل کتاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که آنرا سلوة الطالبین موسوم ساخته و قصّهٔ فتح و فتوح و غیر ذلك، و این غزل اوراست للّه درّ قائله، غزل

دیده چون آئینه روی تو دیدن گیرد ١٠
از تحیّر ز مژه آب چکیدن گیرد
دل من در سرِ آن زلفِ سیه مضطربست
مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد
بار بگریخت خیالِ تو ز چشمِ بیخواب
میرود اشك که اورا بدویدن گیرد ١٥
لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم
شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد
گر رسد شادئ وصلت بامین یکنفسی
جسم چه بود که ورا روح پریدن گیرد

(۹) ذکر درویش قاسمی تونی نوّر اللّه مرقده، ٢٠

مرد اهل طریق بوده و در شاعری متین گوی و خوش سخن است و بجهت انقطاع و فقر تردّد بخوابِ اهالی مناصب نمیکرد و در بند نام و شهرت نبود و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفةٌ و الخمول راحةٌ، در تون معیشت کردی که نام اصلئ آن گلخن است و از بوستان دوستان فراغتی ٢٤

غم فرزند و نان و جامه و قوت * بازت آرد ز سیرتِ ملکوت

قال الحکیم السّنائی فی کتاب الحدیقة، بیت

کدخدائی که مایهٔ هوس است * کد رها کن ترا خدای بس است

و خواجه اوحدرا جمعی مصاحبان بتاهّل دلالت میکردند و در معذرتِ

۵ یکی از ایشان این قطعه میفرماید،

همدمی میگفت با اوحد در اثنای سخن

کای تو آگاه از رموزِ چرخ و رازِ آسمان

هم باستحقاق مالکِ فضل‌را مالک رقاب

هم باستعداد اقلیمِ سخن‌را قهرمان

۱ مریمِ طبعِ گهر زایت چرا کردست قطع

چون مسیحا رشتهٔ پیوند از وصل زنان

مردرا هرگز نگیرد چهرهٔ دولت فروغ

تا نور زن نپیوندد چراغ خانمان

حیف باشد غنچه سان بر پای خود بستن گره

۱۵ چند روزی کاندرین باغیم چون گُل میهمان

گفتمش ای یار نیکو خواه میدانم یقین

کز نکو خواهان نمی شاید بجز نیکی گمان

وصلِ زن هرچند باشد پیشِ مردِ کام جوی

روح و راحت‌را کفیل و عیش و عشرت‌را ضمان

۲ لیک با او شمعِ صحبت در نمیگیرد از آنك

من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

(۸) ذکر امیر امین الدین برلابادی رحمة الله علیه،

انواع فضیلت و حسب با نسب سیادت ضمّ داشت و برلاباد از اعمال

۲٤ بیهق است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده با مولانا

زلفِ اورا چون سرِ فتنه‌است در دَوْرِ قمر
با رخِ او عشق ورزیدن نهانی خوشترست
در تعلّق هر رگِ جان‌را بساو اسی بود
پاکباران‌را بدلبر میلِ جانی خوشترست
۵ گرچه پیغام از نسیمِ صبح با یاران نکوست
دردِ دل با دلبران گفتن زبانی خوشترست
عاقبت کافیست ساقی جمله اینها دردِ سر
ای شریفی گر تو اینهارا بدانی خوشترست

(مطلع)

و این مطلع نیز اوراست،

۱ نوئی کانِ نمك ما شور بختان * خدا این داد مارا و ترا آن

امّا ملوك بدخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده‌اند و بعضی نسب ایشان‌را باسکندر فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهورست، بروزگار سلاطین ایران و توران همواره ایشان‌را توقیر و احترام بوده و پادشاهان بولایت بدخشان تعرّض نمیرسانیده‌اند و از ملوك بدخشان بملازمت و ۱۵ تردّدی قانع بوده‌اند و این حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود و سلطان سعید ابو سعید گورگان انار الله برهانه چون نزهت و لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرّف او شود باستیصال شاهان بیگناه مشغول شد و لشکر فرستاد و آن ملك‌را مسخّر ساخت و بقتل سلطان محمّد شاه و اولاد و اقربای او ۲ اشارت فرمود و در شهور سنة احدی و سبعین و ثمانمائه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابو سعید بدرجهٔ شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن شاهان کریم ویران شد و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارك بر سلطان ابو سعید میمون نبود و نسالی درست نکشید که

شعر

۲۴ او نیز جرعهٔ که چشانیده بود چشید،

داشتی که نزد محقّقان نامش گلخن است و پیش تن پروران اسمش گلشن است و درین باب گوید، بیت

از همّت بلند باشد که قاسمی * شهر هری گذارد و قانع بتون شود

و اوراست این غزل، غزل

۵ یارم بجعد زلف تو دل پای بند شد
مرغ هوا بدام اسیر کمند شد
گلنار چهره چونکه بر افروختی ز نار
خالت بگِرْدِ آتشِ سوزان سپند شد
ایّامِ هجرِ روی خود از ما مکن سؤال
۱۰ دیوانه‌را مپرس که از ماه چند شد
آن دل که بود مخزن عقل و محلّ هوش
راهش پری وشی زد و جای گزند شد
این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی
از قدر یار پایهٔ بختش بلند شد

---

۱۵ (۱) ذکر ملك الشعرا صاحب البلخی المتخلّص بشریفی نوّر الله مرقده،

مرد مستعدّ و صاحب فضل بود و در فنون علوم شروع داشت مثل طبّ و موسیقی و غیر ذلك و مع هذا در شاعری مکمّل بوده و در مدایح شاهان بدخشان و سادات ترمذ قصاید غرّا فرموده و اوراست این مطلع قصیده که بمدح سلطان السّادات امیر سیّد علی اکبر ترمذی گفته، بیت

۲۰ در وقتِ تبسّم لبِ جان پرورِ دلبر
چون رشتهٔ آلیست درو سی و دو گوهر
(و له ایضًا)
وصلِ یارِ ما ز عمرِ جاودانی خوشترست
۲٤ لعلِ جان بخشش ز آبِ زندگانی خوشترست

قاضیا بر سر یتیمانی * خونشان میخوری مگر شُتُری
گفته آفتابِ شرع مسم * آفتابی ولی یتیم کُشی

و وفات خواجه منصور در شهور سنهٔ اربع و خمسین و ثمانمائه بوده و او
بعد از واقعهٔ شاهرخی صاحب دیوان امیر محمّد خدایداد شد و در
۵ مهمّات مشار الیه مدخل نمود و اختیاری زائد الوصف اورا دست داد
و چون امیر محمّد مذکور مرد بی باك و مجنون طور بود در ثانی الحال
بخواجه منصور متغیّر شد و اورا بند فرمود و مبالغی ازو بمصادره ستانید
و در زجر و تعدّیٔ عوانان مهوّر خواجهٔ مظلوم به بیماریٔ صعب مبتلا
شده در سکرات موت نزد محمّد خدایداد این بیت فرستاد، بیت

۱ رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت
قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد

امیر محمّد بر سر بالین او حاضر شده عذر خواست و بیرون رفت و صباح
از برادر مؤلّف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که
حال خواجه منصور چون شد، منصور خود در آن شب فوت شده بود،
۱۵ امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر خدایداد خواند، بیت

منصور ز غم بمرد و وا رست * از جَوْرِ تو و جفای مردم

حقّا که خواندن این بیت درین محلّ از گمیش مقبولتر افتاده باشد،
و امیر رضی الدین علی جوانی قابل بود و فاضل و همواره نزد سلاطین
مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی و مطر و محر یگانه بود و شعر
۲ فارسی و ترکی نیکو گفتی و این شعر بحکم سلطان نامر امار الله برهانه غزل
گوید،

میکنی جور و جفا جانان مکرّر باش گو
آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو
ناوکم در سینه و در دست تیغ آئی بقتل
۲۵ سهل باشد جان من این تیر بر سر باش گو

مکن بد بمردم که کیفر بدست * به چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنور * بزندان افراسیاب اندرست

(١١) ذکر مفخر الفضلاء و الظرفاء خواجه منصور قرابوقهٔ طوسى رحمة اللّه علیه،

٥ مردى خوش طبع بود و غزل‌را نیکو گفتى و در روزگار شاهرخ سلطان ملازمت شاه زاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزادهٔ مشار الیه اورا بعملدارئ ولایات بزرگ فرستادندى و او شعرا و فضلارا نگاهداشت فرمودى و همواره با خوش طبعان اختلاط کردى و مرد ندیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخى دایما ١ ازو حساب بر میگرفته‌اند و این غزل اوراست، غزل

ای چشم خوشت بلای مردم * در دیدهٔ توئی بجای مردم
مردم تو بچشم در نیاری * چیزی دگری ورای مردم
از بهرِ نشستِ سَرْوِ قدّت * چشم آب زده سرای مردم
چندم بکُشى و زنده سازى * آخر تو نهٔ خدای مردم
١٥ منصور ز غم بمرد و وا رست * از جَوْرِ تو و جفای مردم

گویند که خواجه منصور این غزل‌را پیش مولانای معظّم فاضل اقصى القضاة مولانا عبد الوهّاب طوسى که سرخیل فضلاى روزگار بود بر خواند و مولانارا بدو طریق مطایبت و مباسطت بودى، مولانا گفت من نیز یك بیت بدین غزل الحاق میکنم و این بیت بگفت، بیت

٢ یا رب تو مرا حکومتى ده * تا من بدهم سزای مردم

و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور بسوء النفس شهرتى داشت امرا و فضلا دایم چون منصوررا دیدندى این بیت بر خواندندى و خواجه منصوررا سوء المزاجی بدین ٢٤ جهت با مولانا دست داد و این قطعه در حقّ مولانا گفت، قطعه

همرهِ بادِ صبا سرمهٔ خاکِ رهِ تُست
میرسد بادِ خوش و نور و صفا می آرد
بخیالِ خمِ ابروی تو دایم طوسی
روی اخلاص بمحرابِ دعا می آرد

۵ و این مطلع نیز باو منسوبست، مطلع

موئیست یا خیالِ میانت بچشمِ ما * ای سَرْو راست گوی میانِ تو و خدا

و مولانا طوسی در قصیده و مقطّعات و مثنوی نکوشیدی و درین باب
این قطعه میگوید، قطعه

من چو طبعِ لطیفِ خواجه کمال * غزلی بد نمیتوانم گفت
۱۰ گر نگویم قصیده باکی نیست * من خوشآمد نمیتوانم گفت

و مولانا طوسی بعد از واقعهٔ شاهزاده بایزخان بآذربایجان رفت و بولایت
عراق افتاد و امیر جهانشاه و پیر بوداق اورا تربیت فرمودندی و درین
مدّت در آن دیار بسر برد و در خطهٔ شیراز میبود و تا این روزگار در
حیات بوده و الیوم می نماید که درگذشته است، فرد

۱۵ او نیز گذشت ازین گذرگاه * و آن کیست که نگذرد ازین راه

امّا امیر جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و
لیکن مردی بد اعتقاد و بد خوی بوده و سرداران‌را بهر بهانه محبوس
کردی و حبس او زندان ابد بودی و چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان
در سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمانمائه حکومت آذربایجان باو داد و او بعد از
۲۰ واقعهٔ شاهرخِ بهادر و نکبت سلطان محمّد بایسنغر انار الله برهانه بر
عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلّط یافت و عراقین‌را از
تصرّف اولاد شاهرخی بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت
کرد و تراکمه بعهد او مسلّط شدند و جبّاری و قهّاریٔ او مرتبهٔ عالی
۲۴ یافت و فی‌الجمله بر آمد که در روزگار اسلام ازو بد اعتقادتر پادشاهی

با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتیست
نیست جز جان محرمی و آن نیز بر در باش گو
عاشقان‌را چون میسّر نیست در عالم مراد
دولت وصل بتان هم با میسّر باش گو
۵ خاکی تا آب و باد و خاکرا باشد دوام
سلطنت بر شاه باب‌ر جان مقرّر باش گو

(۱۲) ذکر مجد المتأخّرین مولانا طوسی رحمة اللّه علیه.

از جملهٔ شاعران خراسان چون او کسی در مَثَل گوئی شروع نموده و امثال عوام‌را نیکو گفتی و مرد خوش طبع بود و معاشر امّا چون قیمتی ۱۰ عوام‌را در نظر خواص نیست مَثَلِ ایشان نیز مثلِ ایشان باشد، عَ
اعتبارِ سخنِ عام چه خواهد بودن
و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور اورا نوازش فرمودی و قصیدهٔ ردیف سَرْو در مدح آنحضرت اوراست که مطلعش اینست، مطلع
۱۵ ای که باشد بندهٔ آن قدِ چون شمشاد سَرْو
در چمن چون بگذری بر پا خهد آزاد سَرْو
و هم اوراست این غزل، غزل
آنکه بر روی چو مه زلفِ دو تا می آرد
عاقبت بر سرِ این شهر بلا می آرد
۲۰ وآنکه چون سَرْوِ قدش در چمن روح بخاست
بر منِ دلشده بنگر که چها می آرد
عالَمی‌را سخن سوخت و ندانم کآن شمع
این همه حرف زبانی ز کجا می آرد

از دار السّلطنهٔ هرات با یکتی تمام آهنگ عراق و آذربایجان نمود و بضرورت با سلطان ابو سعید گورگان صلح کرده باز گشت و سلطان ابو الغازی بدولت در استراباد بمستقرّ کامرانی قرار یافت و جهانشاه از دامغان میگذشت و بخون اقربا و متعلّقان ملتفت نمی گشت و شاه عالم
۵ ابو الغازی سلطان حسین بهادر گورگان اورا کالعدم تصوّر میکرد، بیت

رهی بهانت و دولت رهی مراتب و جاه
که داد حضرت عزّت بعزّ دولت شاه

حقّا که بر فقیر و غنی و مستمند و سنی دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب و لازم است که اگر نه مساعیٔ جمیله و کوشش او بودی
۱۰ کدام کس از خاندان سلطنت دفع شرّ و فساد ترکمه نمودی و در خاتمهٔ این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد ان شاء اللّه تعالی، و چون جهانشاه مخذول بعراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شد و از غایت حرص و غلظت قلب با ولد خود پیر بوداق دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار
۱۵ السلام بغداد نهضت فرمود و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود و یك سال و نیم بغدادرا محاصره نمود و در حین محاصره این ابیات‌را بفرزند نوشت،

ای خلف از راهِ مخالف بتاب * تیغ بیفکن که منم آفتاب
شاه منم ملكِ خلافت مراست * تو خلفی از تو خلافت خطاست
۲۰ غصب مکن منصبِ پیشینِ ما * غصب روا نیست در آئینِ ما
ای پسر ارچه بشهی در خوری * با پدرِ خویش مکن سَروَری
تیغ مکش تا نشوی شرمسار * شرم ِ مت نیست ز خود شرم دار
تیغ که سُهراب برستم کشید * هیچ شنیدی که ز گیتی چه دید
با چو منی تیغ فشانی مکن * دولتِ من بین و جوانی مکن
۲۵ گر سپهم یا برکاب آورد * ریگِ بیابان بحساب آورد

طاهر نشده است اسلام‌را ضعیف داشتی و بر فسق و فجور اقدام نمودی
و در شهور سنة احدی و ستّین و ثمانمائه بعد از واقعهٔ بابر بهادر میل
خراسان و استراباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن سلطان علاء الدوله
در بیرون شهر استراباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امرای نامدار
۵ الوس جغتای در آن حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند و آن حال
الوس جغتای‌را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هرات‌را
مسخّر ساخت و قریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در
اثنای آن حال بر فحوای کلام قُلْ جَآءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ نسیم اقبال
از مهبّ آمال وزیدن گرفت و سلطان سلاطین الشرق و العرب خسرو
۱۰ فریدون دم جمشید حشم ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلّد اللّه تعالی
ظلال سلطنته و شیّد ارکان مملکته که امروز مسند خلافت بمقدم میمون
آنحضرت آراسته‌است از خطهٔ مَرْوِ شاهجان خروج کرد و براه نسا و
باورد لشکر بجانب استرآباد کشید و با امیر حسین ساغتلو که از جملهٔ
قرابتان و عشایر جهانشاه و والئ استراباد بود مصاف داد و همان دست
۱۵ برد که جهانشاه بالوس جغتای بجای آورده بود بضرب شمشیر جان
ستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترکمه انتقام حاصل ساخت و اکثر
مردان کاری و سرداران نامئ جهانشاه از تیغ آبدار گوهر بار این خسرو
نامدار منشور عزل و فنا خواندند و حسین بیگ و اقربای اورا عوض
قصاص امرای جغتای شمشیر فنا گذرانیدند و همانا در مفاخرت
۲۰ سزاوارست که در بارهٔ مساعئ جمیلهٔ خود این خسرو عالی بدین ابیات
شاهنامه مترنّم باشد،

اگر من برفتی بمازندران * بگردن در آورده گرز گران
که کَندِی جگرگاهِ دیوِ سفید * کرا بُد بازوی خود این اُمید

و سلطان ابو الغازی در آن حال سدّی شد میان جهانشاه و مملکت عراق
۲۵ و جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف درو اثر کرد و

شد و پیر بوداق عاجز شد و بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمّدی که
ولد جهانشاه بود از خلاصیٔ پیر بوداق و تسلّط او دیگر باره اندیشه مند
شد و پدررا بر آن آورد که بقتل پیر بوداق بخاموشی رضا داد و بمار
پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعدهٔ سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائه آن
٥ مُدْبِر با جمعی از امرای جهانشاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد در
آمدند و بوقتی که پیر بوداق نیم روز غافل نشسته بود بسرای او در
آمدند و آن معدن احسان و سماحت‌را بدرجهٔ شهادت رسانیدند،

خاك بر سر جهان فانی را * که ز مِهر دو روز بی بنیاد
قصد جون پسر کند والد * ور فنای پدر پسر دلشاد
و آن برادر که قاصد جانست * مَلَكُ ٱلْمَوْتِ دانش به همزاد
۱۰ از قرابت غرض نیست بدی * بود خویشِ حسین یزیدِ زیاد

آباء علوی و امّهات سفلی که مؤثران موالیدند با وجود شفقت پدری و
مهر مادری بنگر که موالیدرا در اوّل در مهد عزّت به نبات حسن می
پرورانند و آخر بدنبول حرمان پایمال حوادث میگردانند، فریاد ازین
۱۵ پدران فرزند کُش و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب غلیظ
این آبا آزرمی است و نه در دل بی رحم این برادران شرمی، احوال
الصفا رحمت بدروازهٔ فنا بیرون برده‌اند و این شهر بند کبودرا بحقد
برادران حسود سپرده،

صاحب گلشن راز راست

عجب در مانده‌ٔ نیکو ببندیش * میان این همه بیگانه سان خویش
۲۰ نهادے ناقصی‌را نام جواهر * حسودی‌را لقب کردے برادر
برادر خیر ازینها خیر مطلب * چراغ صومعه از دیر مطلب
خودی‌را یك طرف کن رود بر خیز * بو خویشِ خویش باش از خویش بگریز

جون پیر بوداق رکنی بود از ارکان سلطنت جهانشاه و قصد فرزند
نمودن بتخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین سبب نقص دولت
۲۵ سلطان جهانشاه شد و بر او آن فعل مبارك نیامد و دولت او رو

کوه بخُسْپَد چو بجُنْبَم ز جای * چرخ بخیرد چو بخیزم ز پای
گرچه جوانیست ز فرزانگیست * این ز جوانی نه که دیوانگیست
کودکی از چند هنر پرورست * خورد بود گر همه پیغامبرست
کی رسد این مرتبهٔ فن بتو * از پدر من بمن از من بتو
(جواب پیر بوداق مر پدر را)

٥ ای دل و دولت بلقای تو شاد * باد ترا شوکت و بخت و مراد
نیستم آن طفل که دیدی نخست * بالغم و ملك بالغ درست
شرطِ ادب نیست مرا طفل خواند * بخت چو بر جای بزرگم نشاند
مرد و جوانیم من و بخت من * باد و جوان بیخه بهم بر مزن
١٠ با مست از بهرِ تمنّای ملك * خام بود پختنِ سودای ملك
تیغ مکش بر رخ فرزندِ خویش * رخنه مکن گوهرِ دلبندِ خویش
پختهٔ ملکی دمِ خامی مزن * من ز تو زادم نه تو زادی ز من
شاخِ کهن علّت بستان بود * نخلِ جوان زیب گلستان بود
کشور من نیست کم از کشورت * لشکرِ من نیست کم از لشکرت
١٥ خطّهٔ بغداد بمن شد تمام * کی دهم از دست بسودای خام
چون تو طلب می کنی از من سریر * من ندهم گر تو توانی بگیر
پیربوداق جوان پر دل و کریم بود و جهانشاه جهان دیده و مدبّر و مکّار و فهیم،
گوزنِ جوان گرچه باشد دلیر * نیارد زدن پنجه با شیر پیر
٢٠ بُعْدِ مشرب میان پدر و پسر واقع بود و بهیچ صورت اتّفاق دست نداد و جهانشاه از روی ستیزه در فرط گرمای نواحی بغداد مدّتی مدید زیردستان و رعایا و لشکریان را معذّب میداشت کار بجائی انجامید که فرزندانِ طفل لشکریان از گرما در گهواره ضایع میشدند و مردم سردابها زیر زمین کنده در آنجا میخزیدند و در درون شهر بغداد نیز از
٢٥ امتداد محاصره قحط خاست و مأکولات و ذخایر اهل شهر و قلعه تمام

کسی‌را آرزوی خلاص و پروای استخلاص آن سیّد مظلوم نبود، بصدر رفیع وزیر سیّد این رباعی انشاء کرد و فرستاد، رباعی

ای آصف جم مرتبهٔ کیوان قدر * مانند هلال حلقه در گوش تو بدر
بسیار خنك شدست در شهر هرات * زنجیر من و کلاه نوروزیٔ صدر

۵ و امیر اویس صدر مردی خنك بوده و در شصت سالگی هفتاد روز پیشتر از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید بر سر او چون برف نمودی که بر قلل کیوس نشسته بودی، و امیر شرف الدین‌را غزلیّات مختار بسیار است و ما جوابیکه قصیدهٔ خواجه خسرورا که مطلعش اینست مطلع

۱۰ ما بستهٔ دردیم و دوارا نشناسیم * ما تشنهٔ دُردیم و صفارا نشناسیم

سیّد فرموده‌است ثبت نمائیم، این است

تا چند ز مستی سر و پارا نشناسیم * خودرا نشناسیم و خدارا نشناسیم
از آب و هوای تن ما روح ملولست * حکمت نبود کآب و هوارا نشناسیم
ما یوسف جان‌را بدو سه قلب خریدیم * معذور همی دار بهارا نشناسیم
۱۵ میریم و سلامِ امرارا نگزینیم * سوریم و فریبِ وزرارا نشناسیم
بی مفتیٔ دینیم و نه قاضیّ ولایت * ارباب صف روی و ریارا نشناسیم
در ملك فنا ما و تو موجود نباشد * ای خواجهٔ عارف تو و مارا نشناسیم
ای خواجه درین کوی که مارا طلبی تو * مطلب که بجز کوی رضارا نشناسیم

و سیّد شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوچین بر دست ۲۰ موکّلان او که مبلغی باز بود بر آن سیّد مظلوم تحمیل شده بود بدرجهٔ شهادت رسید در حدود سنهٔ ستّ و خمسین و ثمانمائه حشره الله مع السعداء و الشهداء و الصالحین،

(۱٤) ذکر حافظ حلوائی نوّر الله مرقده،

۲٤ بروزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان حافظ یکی از شعرای متعیّن

گردان شد و از رعایت حرص و آز با وجود فسحت ممالك طمع بدیار بکر که مستقرّ آباء و اجداد امیر کبیر ابو نصر حسن بیگ است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیگ در وقت مراجعت او از طریق تدبیر و احتیاط اورا غافل ساخته ناگهان بدرهٔ کوهی در حدود
٥ دیار بکر بر سر جهانشاه راند و اورا با اکثری از فرزندان و امراء و ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قرا یوسفی دود بکشت بر آمد و زمان دولت تراکمه بسر آمد و کان ذلك فی شهور سنة اثنی و سبعین و ثمانمائه و جهانشاه هفتاد سال عمر یافت سیزده سال سیاست شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آن حضرت بیست
١٠ و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان تا هرموز باستقلال پادشاهی راند جهان شاهی بکسی می رساند تا عاقبت بزور جهانشاهیش میرساند، شاهئ جهان خرسندی و قناعتست خوشا دلی که این حرفه اش صناعتست،

نظم

گیرم که روزگار ترا میر ری کند * آخر بمرگ نامهٔ عمر تو طی کند
١٥ گیرم فزون شوی ز سلیمان بملك و مال * با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

---

(۱۳) ذکر شرف الدین رضا نوّر الله مرقده،

مردی صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و افعال و اشعاری دلپذیر داشت و بعهد سربداران و خواجه علی مؤیّد آباء و اجداد او وزراء بوده‌اند و بعهد خاقان کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کفیل مهام
٢٠ سلطانی بوده و منصب مقدّمی و پیشوائئ ناحیت سبزوار که از اعاظم نواحئ خراسان است بدان سیّد شریف النسب متعلّق بوده و از سادات عریضی است و بر صحّت نسب عریضیان اکابر متّفق اند، گویند که بوقت وزارت دستور الوزراء شمس الکفاة خواجه غیاث الدین پیر احمد
٢٤ سقی الله ثراه سیّدرا جهت تقصیری مقیّد گردانید و مدّتی در بند بود و

وقت آن شد که دل از دام هوس باز رهد
طوطئ روح ز بیداد قفس باز رهد
تا بکی جور رقیب و ستم یار کشد
وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد
بحریم حرم وصل بود محمل تن
از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد
طوطئ روح رسد در شکرستان وصال
شاهبازیست ز غوغای مگس باز رهد

دو سه روزی بعاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن و بآخر ناکامی دوستکانی ساقی اجل خوردن چه عشرت باشد، حقّا که طوطئ روح‌را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی است و روزگار زندگانی بدرد دانا نفسی،

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاك * دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

(١٦) ذکر مولانا قمریٔ نیشابوری روّح اللّه روحه،

مردی عامی بوده امّا در شاعری هدایتی و بخششی یافته بود، قصایدرا محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل در کار او متحیّر بودند و اورا در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن اورا محکم می یافتند و در آخر عمر در مشهد مقدّسهٔ رضویّه ساکن بود و در بعضی اوقات در دار السلطنهٔ هراة بودی و در مدح سلطان ناصر این قصیدهٔ غرّا[٢] گفته‌است،

[٢] قصیده

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده‌اند
زین مشاعل آتش خور بین که چون بر کرده‌اند
کشتئ سیماگون در بحر قلعی رانده‌اند
بیضهٔ کافور در طشت معنبر کرده‌اند

بوده و سخن او شهرتی داشته و این غزل اوراست، غزل

ای بدو چشم تو نظر باریم * از نظر خویش بنه اندازیم
ای ز قدت جمله سر افرازیم * وقت نشد سار که سوازیم
چند برانی چو سگ از در مرا * من سگ کوی تو ولی تازیم
٥ مرد رقیب تو چو دیدم ترا * کشته شد آن کافر و من غازیم
چند چو چنگم بدهی گوشمال * وقت شد ای شاه که بنوازیم
باخته بودم بتو نرد مراد * داد رقیب تو ولی بازیم
حافظ حلوائیم و از کمال * معتقد حافظ شیرازیم

(١٥) ذکر مولانا طوطئ ترشیزی رحمة اللّه علیه،

١ شاعری خوشگوی بوده و اصل او از ترشیز است و بروزگار دولت سلطان اعظم ابو القاسم بابر بهادر ظهور یافت و شهرت گرفت، قصیده را متین میگوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرّا دارد از آن جمله در جواب خاقانی قصیدهٔ ردیف ریخته اوراست که مطلعش اینست

شب بر افق بار از شفق یاقوت حمرا ریخته
١٥ گردون ز انجم بر طبق لؤلؤی لالا ریخته

و افاضل قصاید اورا بر قصاید اقران او ترجیح مینهند و مولانا طوطی مرد ظریف و نیکو منظر بوده با وجود شاعری در فضایل دیگر شروع یافته و در علم طبّ وقوفی داشته و این بیت در حقّ مولانا بدیهئ بخاری میگوید،

٢ هر برّهٔ بیی ات بدیهی عاریست * طوطی منم و ترا مخنّث مقاریست

در حدود سنهٔ سبع و ستّین و ثمانمائه طوطئ روح مولانا طوطی بدار السلطنهٔ هرات از قید قفس حواس بذروهٔ اوج عزّت طیران نمود، بوقت رحلت این غزل گفت و وصیّت نمود تا بر قبر او کتابت ٢٤ نمودند، غزل

تاج بخش سلطنت سلطان نشانِ تاج و تخت
کش بنا از آسمان شاه مظفّر کرده‌اند
شهریارِ مشرق و مغرب ابو القاسم کزوست
هر حکایت کز سلیمانِ پیمبر کرده‌اند
۵ نایبِ آن سلطان عالی کز ره تعظیم و قدر
خادمانش‌را لقب فغفور و قیصر کرده‌اند
بندگانش اعدای دولت‌را هم از پشت پدر
اوّلین منزلگهي صحرای محشر کرده‌اند
یك طرف یاجوج ظلم و یك طرف ملك امان
۱۰ تیغ شه‌را در میان سدّ سکندر کرده‌اند
چون نبوّت مصطفی‌را پادشاهی شاه‌را
در دو عالم این هدایارا میسّر کرده‌اند
در همایون موکب شاهنشه آخر زمان
فتحهارا آشکار و کسر مضمر کرده‌اند
۱۵ نیمها نصرٌ من اللّه بر سواعد کنده‌اند
بیرها إِنَّا فَتَحْنَا حمله از بر کرده‌اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگانت
ملك صد جمشید و افریدون مسخّر کرده‌اند
سایهٔ حقّی و از ظلِّ ظلیلِ ذات تو
۲۰ آفتابِ سلطنت‌را سایه گستر کرده‌اند
ملك همّت‌را سلیمانی و خجر خاتمت
خاتمِ مُلْكِ ترا از جِرْمِ خجر کرده‌اند
تا ثنا و مدحتت خواند خطیب چرخ پیر
۲٤ پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده‌اند

آتشین اجرام‌را همچون سری بیدست و پا
اندرین بحر زمرّد گون شناور کرده‌اند
بر مجرّه بدر بر کردار میزانی بود
کش عمود از سیم خام و کفّه از زر کرده‌اند
٥ می نماید جوهری قایم بایجاد عرض
اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده‌اند
این مدحّی مجمر سیماگون بین کاندرو
صد هزاران اخگر از اجرام اختر کرده‌اند
وین معبر کشتی ظلمت پُر از مسمار نور
١٠ بادبان کز بادش و از خاك لنگر کرده‌اند
آبِ خشك این آسمان و آتشِ تر اختران
بر خلاف از آبِ خشك این آتشِ تر کرده‌اند
شاهدان و مطربان چرخ رنگاری نهان
این غزل‌را در مدیح شاه ساز کرده‌اند

١٥ (مطلع ثانی)

در ازل کین طاق مینائی مدوّر کرده‌اند
شکل مطبوعِ تو بر سَقْفش مصوّر کرده‌اند
لمعهٔ از پرتو رخسارِ جان افروزِ تست
آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده‌اند
٢٠ بوی از زلفِ دلاویزِ تو تا چین برده‌اند
خون دل در نافهٔ آهو معطّر کرده‌اند
نخلِ بالای ترا در خلد جان طوبی لهم
قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده‌اند
قنبری مولای شاه و بندهٔ فرمان تست
٢٥ قایلان ز آتش غلام شاه اکبر کرده‌اند

حلقی ملامتم کند و من بریں که آه
ار دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
دل میبرند و باد اسیران نمی کنند
یا رب بدلبران جهان چون کند کسی
گفتی که طاهر ار پی خوبان دگر مرو ۵
دیوانه‌را علاج بافیون کند کسی

و طاهر ابیوردی نیز بوده سرورگار سلطان بایسنغر انار الله برهانه و
شاعری زیبا سخن بوده است و این مطلع اوراست، مطلع

ار چمن نگذر و آن سرو سهی قدرا دان
نیست غیر ار تو درین باغ کسی خودرا دان ۱۰

---

(۱۸) دکر مولانا ولی قلندر رحمة الله علیه،

غزل‌را نیکو میگوید و ار جملهٔ شعرای سلطان محمّد بایسنغر بوده و بعد
ار واقعهٔ آن خسرو جمشید اقتدار ار ملك عراق مایل خراسان شد و ار
جملهٔ اشعار او یك غزل ثبت شده و آن غزل این است، غزل

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند ۱۵
جامی بدست گیر که دوران جم نماند
در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مخور
چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
ار ترك تار غمزهٔ شوخ ستمگرت
جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند ۲۰
تا کی دم دهی که ز سوز درون من
مسدود شد رهِ نفس و جای دم نماند
ریشِ دلم ولی ز غمت یافت التیام
چون زخم دید راحت مرهم الم نماند ۲٤

خسروا آن مادحم من بنده کز انشاء من
در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده‌اند
ملكِ شاهی شاه‌را و ملكِ مدّاحی مراست
شهریاران بوده‌اند و مدح دیگر کرده‌اند
٥ حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی ترا
حلقه دارم از درت چون حلقه بر در کرده‌اند
خاك‌را هم یك نظر بر حال زار من بگر
سنگ‌را خورشید و مه از نور گوهر کرده‌اند
بندگان‌را پرورش در رحمت شاهنشه است
١٠ رحمت شاهنشهی‌را بنده پرور کرده‌اند
تا جهان باشد جهان دارت بادا جاودان
کین جلالت جاودان بر شه مقرّر کرده‌اند

(١٧) ذکر معدن سخن گذاری مولانا طاهر بخاری رحمة الله علیه،

و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بوده و پرورگار
١٥ سلطان ناصر انار الله برهانه قصد دار السلطنهٔ هرات کرده با فضلای
پای تخت اختلاط کردی و اشعار دلپذیر و لطیف دارد خصوصًا در
غزل گوئی عدیم المثال روزگار خود بود و در دار السلطنهٔ هراة غزلی از
گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بعایت آن غزل‌را پسند فرمود
و از فضلا و شعرا اکثری جواب آن غزل گفته اند و آن غزل این
٢٠ است،   غزل
تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
مَنْعَم مکن که هیچ بجائی نمی رسد
٢٤ سعیی که در نصیحتِ مجنون کند کسی

(۳۰) ذکر بقیّة الافاضل و الشعراء خواجه محمود برسه نوّر اللّه مرقده،

مردی لطیف طبع و خوش گوی بوده و در شاعری مرتبهٔ و قدری یافت که بوصف در نیاید و بروزگار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدّسه کرد، مردی خود پسند بود و فضلا و شعرا بدین جهت با او احیانًا از حادّهٔ حرمت پای بیرون می نهادند و زبان بهجو او می کشادند و ازین جهت از خراسان عزیمت اختیار کرد و به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمّد بدخشانی چون مرد فاضل و اهل بود و اندیشه‌مند و از شعر و شاعری با خبر خواجه محمودرا تربیت کلّی فرمود و آن اموال که شاه باو بخشید دست مایهٔ او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر و خواجهٔ بزرگ گردید تا حدّیکه بروزگار سلطان سعید ابو سعید گورگان انار اللّه برهانه بمالداری شهرت یافته بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته است در صنعت تجنیس و رعایت قافیهٔ مکرّر نیز نموده الحقّ نیکوست و ما یك بیت از آن ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن همکنان‌را معلوم شود و این است آن بیت که در نعت رسول صلّی اللّه علیه و سلّم فرمود، بیت

عرش پروردگار میدانش * همچو کوثر هزار میدانش

و در حدود سنة احدی و ستّین و ثمانمائه در دار السلطنهٔ هرات باغ زاغان حرسها اللّه عن الحدثان سلطان سعید ابو سعید گورگان انار اللّه برهانه جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نظیر نداشت و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این قصیده در آن حال گوید، قصیده

ای سدّهٔ رفیع ترا سدره آستان
از چار طاق قدر تو یك طاق آسمان

(۱۹) ذکر سلالة الاکابر و الامراء امیر یادگار بیگ طاب ثراه ،

از جملهٔ امیرزادگان حضرت صاحب قرانی و شاهرخی بود و جدّ او امیر جهان ملك امیر بزرگ امیر تیمور گورگان امیری نامدار بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز صاحب منصب و مرتبه بود و امیر یادگار
۵ بیگ مردی خوشگوی و لطیف طبع بود و بروزگار شاهرخ سلطان امارت موروث‌را بفضل مکتسب مبدّل ساخت و بعهد بابر سلطان از غوغای امارت براحت قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار برفاهیت گذرانیدی و با اهل فضل اختلاط نمودی و بعضی اشعار اورا بر اشعار ابنای روزگار او فضل می نهند و انصاف آنست که بسیار خوش گفتست و
۱۰ این مطلع اوراست ، مطلع

آمدی ای شمع و مجلس‌را چو گلشن ساختی
پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی

و این غزل اوراست ، غزل

آن پری روی که دیوانهٔ خویشم خواند
۱۵ کاش باز آید و دیوانه‌ترم گرداند
وقت آن شد که زلیخای جهان‌را از تو
دولت یوسف نوروز جوان گرداند
از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل
عیش‌را باد صبا سلسله می جنباند
۲۰ نعرهٔ بلبل شب خوان سحر دانی چیست
سرخوشان سوی چمن رو که ترا می خواند
عاقل آنست درین دور که سیمی ماند
۲۴ چون بویرانهٔ غم گیرد و خودرا داند

شمشاد قامتان سمن چهره در چمن
در سایه‌های سرو و صنوبر شده چمان

و این قصیده در صفت جشن سلطان ابو سعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت و احترام
٥ نوبت او باختتام رسید و در شهور سنهٔ اثنی و سبعین و ثمانمائه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا میلان نمود و مالی که اندوخته بود و چشم حرص و امل که بر آن حطام دوخته بود بخاك پیوست زندگانی چون گل باد داد و خوردهارا بر خاك نهاد و عزیزی این دو بیت زیبا فرمود،

١٠ دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیاست
دلق کهن و نانی و باقی همه فاضل
ناکامی و رنجست همه حاصلِ دنیا
ور کام شود حاصل از آن نیز چه حاصل

امّا سلطان اعظم ابو سعید گورگان انار اللّه برهانه از احفاد کرام امیرانشاه
١٥ بن امیر کبیر تیمور گورگان است، پادشاهی دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیّت پرور بود و عدل و رأفتی تمام و هیبتی و سیاستی مالاکلام داشت و در شهور سنهٔ اربع و خمسین و ثمانمائه بر سلطان عبد اللّه بن ابرهیم بن سلطان شاهرخ بهادر در دار السلطنهٔ سمرقند خروج کرد و برو ظفر یافت و سلطان عبد اللّهرا بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست
٢٠ تصرّف او در آمد و هشت سال برفاهیت سلطنت سمرقند و ما وراء النهر و ترکستان نمود و در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ثمانمائه شاهزادهٔ عالی مقدار سلطان اویس که از احفاد عظام خسرو نامدار بایقرا بهادر بود و عم زادهٔ پادشاه اسلام ظلّ الملك العلّام ابو الغازی سلطان حسین بهادرست که امروز ممالك ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل
٢٥ سیف او آراسته است برو خروج کرد و لشکر ترکستان کشید و امرای

صحنِ طرب سرای ترا برهتِ اِرَم
کرباسِ کبریای ترا رونقِ جنان
گیتی شبیهِ مطرِ گردون مثال تو
با صد هزار دیده ندیدست در جهان
٥ ار فوقِ عرش فرق بُوَد تا تحتِ فرش
ار فرقه‌های قصرِ تو تا فَرْقِ فرقدان
قصرت نگارخانهٔ چین یا خورنقست
کز لطف و زیب غیرتِ باغست و بوستان
فرّاشِ بارگاه ترا رسد ار کشد
١ بالای هفت خرگه افلاك سایه بان
ار ساحتت که روضهٔ رضوانست یا بهشت
رضوان و حور هر دو فتادند در گمان
بهر نثار برم تو آورده است دهر
هر گوهری که خازنِ کان داشت در دکان
١٥ بخشند بمطربانِ نوا سازت از نشاط
اقضی القضاة محکمهٔ چرخ طیلسان
خنیاگرانِ برمِ ترا شاید ار بود
در دف برور جشن جلاجل ز اختران
ار ابتدای خلق جهان تا نفخ صور
٢ سوری باین صفت ندهد هیچکس نشان
امرور هست زهره و خورشیدرا شرف
و امرور هست مشتری و ماه‌را قران
این برمِ جنّت است و درو صد هزار حور
٢٤ هر یك بحسن مایهٔ دهِ عمر جاودان

قرار گرفت و رعایای خراسان با او خوش بودند و در اوائل سنهٔ ثلاث و ستّین و ثمانمائه امیرزاده علاء الدوله و ولد او ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که از ابنای ملوك تیموری بودند هر سه پادشاه زاده اتّفاق کردند و بدفع سلطان ابو سعید لشکر کشیدند و در کولان بادغیس حربی عظیم
۵ میان ایشان و سلطان سعید ابو سعید گورگان دست داد، نزدیك بدان رسید که ظفر یابند آخر بفرمان حضرت ربّ الارباب سلطان سعید ابو سعید ظفر یافت و شاهزاده سنجررا بقتل رسانید و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان ولد او فرار نمودند و از عجائب حالات او آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان بسلطان سعید ابو سعید قرار گرفت شاه محمود
۱۰ ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در سجستان و قندهار بوده و یکی برستمدار و یکی در مشهد زار که از اعمال باوردست در عرض دو ماه این سه سلطان عالیمقدار وفات یافتند و کشته شدند و ممالك صافی بید تصرّف سلطان سعید ابو سعید افتاد، بیت

چنین است رسم سرای غرور * یکی جای ماتم یکی جای سور

۱۵ و بعد از واقعهٔ سلاطین مذکور سلطان سعید ابو سعید فارغ البال پادشاه ملك خراسان و ما وراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ صعود اوج نمود و مدّت هشت سال خراسان‌را ضبط نمود و سلطان ابو الغازی خلّد اللّه زمانه و ابّد احسانه از جهت حرمت داری با او مقاومت نکرد و ملك با او گذاشت امّا سلطان
۲۰ سعید ابو سعید همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه‌مند بود و دمی آب بآسایش نمی خورد تا چندگاهی فلك بدین کردار باری کرد و سلطان سعید ابو سعید دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف میرزا بسمرقند و شاهرخیّه لشکر کشید و عاقبت آن پادشاه زاده‌را بدست آورده بقتل رسانید و حالات سلطان ابو الغازی
۲۵ سلطان حسین خلّد اللّه زمانه که با سلطان سعید ابو سعید واقع شده در

ترخان و سرکشان توران جمله دولت صفت میل آن قرّة العین سلطنت
نمودند و آن شاهزادهٔ خسروی بود زیبا منظر و ستوده محضر مرد دانا
و شجاع و صاحب کرم، بیت
گوئی ز پای تا بسر آن منظر لطیف * قِبْر های و سایهٔ لطف خدای بود
٥ تمامیٔ ولایت ترکستان‌را افراسیاب وار تحت حکم در آورد و سلطان سعید
ابو سعید از غایت زیر دلی و تدبیر دلهای امرا و سرداران آن شاهزاده‌را
بدست آورد با همچون گردون ستمکار با او بدغا بازی مشغول شدند و
او بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن خسرو با اعتماد آن شاهزادهٔ
مظلوم‌را شهید ساخت و بعد از آن برفاهیت بر تخت ملك سمرقند بنشست
١٠ و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت، بعد از واقعهٔ بابر
سلطان طمع بملك خراسان نمود و جیحون‌را عبور کرد و بلخ قرار گرفت و
بعضی امرای امیرزاده بابر که بسواحیٔ بلخ و مضافات آن بودند رجوع
بسلطان سعید ابو سعید گورگان نمودند و در شهور سنة احدی و ستّین
و ثمانمائه باهنگ تسخیر دار السلطنهٔ هرات از بلد بلخ متوجّه خراسان گشت
١٥ و پای تخت هرات‌را بگرفت و گوهر شاد بیگم‌را بقتل آورده عن قریب
از جهت تسلّط اولاد امیرزاده عبد اللّطیف که بسواحیٔ بلخ خروج کرده
بودند شهر هرات‌را گذاشته بجانب بلدهٔ بلخ معاودت کرد و آن زمستان
بلخ قشلاق نمودند و بهنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان هرات‌را مسخّر
ساخت و سلطان سعید ابو سعید بقصد او لشکری مستعدّ با کمانداران
٢٠ و پهلوانان از ممالك ما وراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات آن جمع
کرده متوجّه هرات شد و جهانشاه از جهت تسلّط سلطان الغازی ابو
الغازی سلطان حسین بهادر خلّد اللّه ملکه در استراباد و قتل کردنِ او
حسین بیگ ترکمان‌را سخت شکسته دل شده بود با سلطان ابو سعید صلح
نمود و خراسان‌را بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابو
٢٥ سعید گورگان باستقلال در خراسان بسلطنت بنشست و مهابت او در دلها

رومیان فروشند، من متحیّر شدم و در آمدم و آن مردرا ملامت کردم
که این چه کفران نعمت و ناسپاسی است که نسبت بولی نعمت خود میکنی
همه اگر این گویند تو نیز گوئی که بر کشیده و تربیت یافتهٔ این درگاهی،
چنین مگوی و شرمی بدار، آن مرد در جواب من گفت راست میگوئی
۵ امّا من این مباحات‌را از اضطرار مسلمانان و خام طمعیٔ این پادشاه میکنم
آیا تو معلوم نداری که حقّ تعالی بیك نظر لطف از فارس تا بغداد و
از ری تا روم بدو ارزانی داشت که نصف عالم توان گفت، البتّه میخواهد
که تمام عالم‌را بیك ماه مسخّر کند و مشقّت بندگان خدارا خوار می پندارد
و من چون این مردرا مُحِقّ یافتم روی از ملامت او بر تافتم و بخواندن
۱۰ این بیت شتافتم، بیت

کار آسان گیر بر ابناء از آن کز روی طبع
سخت میگیرد فلك بر مردمان سخت کوش

القصّه چشم رحم روزگار بر آئین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت و
لشکری بدان انبوهی و آراستگی از جمعی برانکه متوهّم شدند و سلطان
۱۵ سعید ابو سعید نه از حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت اله بهم بر
آمد و تیر تدبیر بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلادت در قراب
بطالت محجوب ماند، بیت

قضا چون ز گردون فرو هشت پر، همه عاقلان کور گشتند و کر

خسروی که در عرصهٔ کاردانی پرویزرا اسپی طرح دادی در غریبی و
۲۰ ندامت دلیل شد و جمشیدی که با رابعهٔ فلك رابع در رتبه همسری
میجست مقیّد دام ضحاك بلا گردید، بیت

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

القصّه امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و نفاقی از
۲۵ نامداران سمرقند در دل داشتند عزم خدمت یاغی کردند و آن پادشاه

ذیل حالات همایون سلطان الغازی در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد ان شاء
الله تعالی، و سلطان سعید ابو سعید رعایای خراسان‌را که از انقلاب
نایره و ظلم و غارت جهانشاهی ویران و خراب شده بودند بسایهٔ معدلت
و رأفت در آورد و با رعیّت نوازشها نموده بدعتهارا برانداخت و بعد
٥ از واقعهٔ جهانشاه تمامیٔ ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات آن رجوع
بسلطان سعید ابو سعید گورگان کردند و او شحنه و داروغه با اسپ
یام میفرستاد و رعایا بطوع حکومت اورا قبول میکردند تا از حدود
کاشغر تا تبریز بقید حکم او و تسخیر امرای او در آمد و طغیان و غرور
دامن گیر آن پادشاه نامدار شد و از خراسان در شهور سنهٔ ثلاث و
١٠ سبعین و ثمانمائه لشکری بی پایان جمع فرمود و آهنگ عراق و آذربایجان
نمود و اولاد جهانشاه و لشکر ترکمه نیز رجوع بدو کردند و در اقطار
آفاق دستی بالای دست خود ندید پای از درجهٔ انصاف بیرون کشید
از ثقاة عدول استماع افتاد که بارها بر زبان راندی که معمورهٔ عالم جای
یك کدخدای بیش نیست و ندانست که اولاد آدم همه میراث خواران
١٥ عالم اند، بیت

گدارا کند یك درم سیم سیر * فریدون بملك عجم نیم سیر

آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ نوّر
قبره با او در صلح کوفت میسّر نشد آخر چون از صلح نا امید شد
بمردانگی و کوشش پای همّت فشرد و برأی و تدبیر زور برور سلطان
٢٠ سعید ابو سعیدرا زبون میساخت و لشکر سلطان سعید ابو سعیدی از
مشقّت راه دور و دراز که رفته بودند و از گرسنگی و سرما ستوه شدند
و بمرگ و اسیری راضی گشتند، از ثقاة یکی نقل کرد که من شبی در
پهلوی خیمهٔ یکی از مقرّبان پادشاه سعید بگذشتم آواز مناجاتی بگوش من
آمد احساس کردم که آن مرد در دعا میگفت الهی حسن بیگ‌را توفیق
٢٥ بده تا ظفر یابد و زن و فرزند مارا اسیر کند و مارا بمردگی بدست

احسان و لطف عزیزان و آکابر نظر فرموده و هیچ آفریده‌را بحر انعام و اکرام آسیب و زحمت نرساند و با خود اندیشه کرد که حقّ تعالی مرا فتحی چنین بزرگ ارزانی داشت شکر آن‌را بر مقتضای کلام اَلْعَفْوُ بَعْدَ اَلظَّفَرِ مِنْ مَکَارِمِ اَلاَخْلاَقِ بر ذمّت همّت و دولت خود واجب میدانست
۵ و نیز از شمشیر کین سلطان ابو الغازی خلّد اللّه زمانه و ابّد احسانه اندیشه‌مند بود که اگر بالوس جغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار آن خسرو عالی مقدار بانتقام باو رساند چنانکه باباغ جهانشاه در استراباد رسانید حمایت لطیف و رعایت منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران ایران شد، بیت

۱ گر نه در سایهٔ اقبال تو آرند پناه * از بد حادثه گردند همه خلق تباه

حقّ تعالی سایهٔ دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق‌را بر سر بیچارگان خراسان ممدود داراد و آن خسرو سعید شهیدرا همچنانکه در دار دنیا محبوب دلها می داشت در آخرت نیز مشهود شهدا و مسعود سعدا گرداناد و سلطنت خاقان مغفور مرحوم سعید شهید سلطان ابو سعید انار اللّه
۱۰ برهانه در ما وراء النهر مدّت هشت سال و در خراسان هشت سال بود که مجموع شانزده سال باشد و یك سال دیگر تقریبًا از حدّ بغداد تا نواحیٔ فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکّه بالقاب شریف او مزیّن گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود، گویند که خواب روزرا بر خود حرام کرده بود بواسطهٔ آنکه شاید داد
۲۰ خواهی جهت داد آید و یا حاجتمندی بدرگاه او آید تا حاجت حاجت خواه‌را بر آرد و داد مظلوم‌را بدهد گفتی که اگر من در خواب باشم داد خواهی دستم رسیده و حاجتمندی آید که بغور مظلوم رسد و حاجت مستمندرا که بر آرد، ازین جهت خواب روز بر خود حرام کرده‌ام، و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز نکرده بود که بدرجهٔ شهدا و
۲۵ سعدا مرتقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام آنحضرت که قرّة العین سلطنت

نامداررا ضایع نگذاشتند و فلك نیز زبان حال بدیشان این بیت
میگفت بیت

ای دوست نه بیهوده میازار دل دوست
ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد

٥ راصدان ساعت محوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم رجب المرجّب سنة ثلاث و سبعین و ثمانمائه رایت دولت آن خسرو سعادتمند ابو سعید معکوس و آیات دولت او مدروس گشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر غدر امرا مطّلع شد دید که تدبیر از دست و تیر قضا از شست رفت چاره جز انهزام ندید و با معدودی چند
١ خواست تا از آن گرداب بلا بساحل امان رسد، ترکمانان در پی او افتادند و بدست زنبیل ولد امیر حسن بیگ آن خسرو نامدار گرفتار شد، بیت

از جفای گردش دوران بی انصاف عاق
ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق

امیر ابو النصر حسن بیگ از غایت احسان و رای و تدبیر میخواست که
١٥ آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رساند و حقّ اخلاص قدیم که اجداد اورا بخاندان صاحب قران امیر تیمور گورگان موکّد و ثابت بود روا نمیداشت که متغیّر گردد و بعضی از امرای تراخنه که جهت خون گوهر شاد بیگم کینهٔ قدیم از آن پادشاه کریم در دل داشتند امیر حسن بیگ‌را از راه صواب بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از
٢ چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موقان آن پادشاه سعید سلطان ابو سعیدرا بدرجهٔ شهادت رسانیدند،

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین * روح القدس بتعزیت آفتاب شد

اکابر الوس جغتای که مدّت یك صد سال بعزّت و کامکاری بسر برده بودند بذلّت و ادبار گرفتار شدند، امّا امیر کبیر حسن بیگ پادشاهی
٢٥ خردمند و پیش بین و اهل ناموس و صاحب مروّت و کرم بود، از روی

الرحمة دریں معنی میفرماید، بیت

بدانش چو شه باشد آموزگار * همه اهل دانش کند روزگار

فائدهٔ حکماست و بدیههٔ عقل ثابت و درست که طبایع سلاطین بهر شغل
که مشغول گردد اهالیٔ آن روزگار تتبّع او نماید و امام غزّالی میفرماید
٥ رحمة الله علیه که بروزگار عمر بن عبد العزیز چون مردم بیکدیگر
رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بروزگار
سلیمان بن عبد الملك از نکاح و عشرت و الوان نعمت و طعام و
عشقباری، هر آئینه این امثال و حکایات مطابق حدیث نبویست صلعم
که اَلنَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ و چون سیرت و اخلاق حضرت خلافت
١٠ پناهی خجسته خاهی عزّ انصار دولته القاهرة بر هنرمندی و هنر پروری دالّست
بی شكّ اکابر دولت و اعیان حضرت با رفعتش در اکتساب فضایل
قصب السبق از اقران و اکفا ربوده‌اند و هر یك در فنون فضایل ید
بیضا نموده‌اند،

سعی سلطان هنرپرور خورشید محل
١٥ دایم از همّت عالی بفضایل کوشید
وین امیر الامراء داور دین حامیٔ ملك
بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید

حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل‌را بعد از
آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردون غدّار پایمال حرمان بودند
٢٠ بطراوت هدایت این امیر کبیر مسرور و بعنایت این صدر شهیر مشهور
ساخت، بیت

آنکه در بیشهٔ دین صولت او شیری کرد
فضل‌را زنده عنایات علیشیری کرد

هر چند که یمن همّت الطاف این بزرگوار اطراف آفاق‌را مستعدّان و
٢٥ فضلا بتیغ زبان مسخّر ساخته‌اند و بهر انجمن و بزمی سخن فضیلت

و خلافت اند در دیار ما وراء النهر و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه جهان سلطان الغازی‌را با ایشان طریق شفقت و رأفت ثابت است و ایشان‌را حقوق اخلاص بدرگاه عالم پناه تمّتها الله تعالی موکّد و محکم است، و از اکابر مشایخ و علماء و شعراء که بعهد سلطان سعید ابو سعید گورگان نوّر قبره ظهور یافته‌اند از مشایخ سلطان الطّریقة و الحقیقة خواجهٔ احرار خواجه نصیر الدین عبد الله است ادام الله برکاته که الیوم بانفاس شریف ایشان خلایق آسوده اند و از علماء قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امام الهروی اعلی الله درجته و از شعراء مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه رحمهم الله تعالی،

خاتمهٔ کتاب،

در بیان حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد برنور فضل ایشان پیراسته و قانون ملك بوجود عدلشان آراسته است مدّ الله تعالی ظلال فضائلهم،

حقیقت است که مدبّران سپهر مدوّر و مهندسان کارخانهٔ اخضر بفرمان ربّ داور بهر دور و آوان و عصر و زمان طایفه‌را ملحوظ انظار عنایت و فرقه‌را مستاهل شمول عاطفت میگردانند و خاطر درّاك و آئینهٔ ادراك آن زمره‌را بصیقل هدایت مستضی و منوّر میسازند و این هدایت التّه بعنایت صاحب قرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشادرا بواسطهٔ مددکاریٔ الطاف و تربیت و اعطاف بمحلّ و مراتب اشراف رساند و بی شائبهٔ ذات شریف این پادشاه کامکار و فریدون جم اقتدار تمّت الله ارکان مملکته اسالیب فضیلت و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملك صفاتش بتربیت اهالیٔ فضایل مایل لا جرم دهر و روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست به تعیّت ذات شریفش همواره بتربیت اهالیٔ فضائل اقبال می نماید و شیخ نظامی علیه

شمّهٔ بیان کردن هرچند مقام آن بزرگوار مدّ اللّه فضائله و برکاته عالی
است و شیوهٔ شاعری که دون مراتب بزرگوارش خواهد بود باو اسناد
کردن همچنان است که شیخ بزرگوار سعدی میفرماید، بیت

گل آورد سعدی سوی بوستان * بشوخی چو فلفل بهندوستان

٥ امّا گاه گاهی های همّت عالیش از فراز اوج عرفان بشیب دامگاه شاعران
مَیلانی می نماید ازین جهت از روی تیمّن و تبرّك ذکر حالات و مقامات
و تحریر اشعار آنحضرت بتقریر می پیوندد،

(۱) ذکر عارف معارف حقیقت سالك مسالك طریقت مولانا نور
الحقّ و الدین عبد الرّحمن جامی،

١ ساقئ جان جام معنی پر شراب ناب ساخت
بعد از آن جامی حریفان‌را ز می سیراب ساخت

درِ مصطبهٔ جامی تا کشاده شد مجلس رندان نامی در هم شکست و عروس
بکر فکر تا نامرد این مرد معنی شد مخدّرات حجرات دعوی عقیم و سقیم
شدند طوطیان شکر شکن هندرا سواد دیوان و مستأنس خاموش ساخت
١٥ و شیرین زبانان و فارسان میدان فارس تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر
انگشت بر نمکدان کلام ملیح گویان نبردند،

جام جان افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت
شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال
کوکب سعد وی آمد تالئ سعدی سور
٢٠ کرد نحر طالعش با سهم خسرو اتّصال
حالیا او خسرو فصلست و ماضی دیگران
پیش دانایان ز ماضی هست واضح فصل حال

اصل و مولد سدگئ مولانا ولایت جام‌است و مسقط رأس مبارکش قریهٔ
٢٤ خرجرد و منشأآتش دار السلطنهٔ هرات و در ابتدای حال تحصیل علم و

و هنر در میانست ، امّا حالات و تذکرهٔ فضلا و مستعدّان این روزگاررا قلم ضعیف این نحیف از عهدهٔ تحریر بیرون نمی تواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته‌است سعی بنده بر آن جمله‌است کـه این سرکش بد لجام‌را رام گرداند و از هرزه دوی و ترك تازی منع نماید ، رباعی

۵ فریاد ز دست خامهٔ قیر اندود * کو راز دلم بدشمن و دوست نمود
گفتم بزنم زبانش تـا گنگ شود * ببریدم از آن فصیح تر گشت که بود

القصّه مصلحت آنست که این شغل حواله بدیگری رود که درین راه بسعی خویش بپوید و سرگذشت فضلای این روزگار بگوید ، بیت

افسانهٔ چند مـا بعالم گفتیم * گو بر گو این فسانه یکبار دگر

۱۰ شش جهات‌را بـه ما حواله کردند مـا حواله بدیگران کردیم و وجود شریف شش فاضل‌را که خلاصهٔ هفت اقلیم‌اند بر گزیدیم که طبع سلیم هر یکی گنجینهٔ معانی و فضایل است و این اشراف عظام که امروز برگزیدهٔ پادشاه ایّام و ستون شرع و اسلام اند با وجودیکه متکفّل مهمّات مسلمانان و معتمد و مؤتمن حضرت سلطانند انواع فضایل و علوم‌را حیازه کرده‌اند

۱۵ و در هنر پروری و هنر نوازی سنّت اکابر ماضیه‌را تازه میدارند و عجایب آنست که اشتغال دنیا و تحصیل فضایل ضدّان لا یجتمعان اند و این جماعت بتوفیق حقّ بدین دو امر منیع موفّق و مسعود شده‌اند و شكّ نیست که همّت کیمیا خاصیّت پیر طریق دستگیر این قومست ، بیت

پیر بـایـد راه‌را تنهـا مرو * از سر عُمْیا درین دریا مرو

۲۰ لا شكّ پیر طریقت این قوم بر حقیقت نیست الاّ محقّقی واصل و مدقّقی فاضل و موحّدی کامل ، بیت

حافظ مرید جام میست ای صبا برو * وز بنده بندگی برسان شیخ جام‌را

چون بتقریب شمّهٔ از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب

۲۴ باشد شطری از محاسن اخلاق آنحضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش

ره جانب بستان فگن کز شوق تو گل در چمن
صد چاك کرده پیرهن بشسته بخون رخسارها
تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبررا نگر
عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها
٥ زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی
جائی که باشد نقل و می بیکاریست این کارها
هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها
دیوانهام باشد مرا با خود بسی بازارها
تو بوده یار هر خسی من مرده از غیرت بسی
١٠ یك بار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها

و در آخر حال که جهانرا از دبدبهٔ چاوش سلطان عشق پر شور گردانید دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطّر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منوّر گردید بیش ذوق گفت و گوی غیر نماند و قلمش از تحریر حروف مجازیّه بتفسیر آیات حقایق جاری گشت و
١٥ درین باب میفرماید، رباعی

جامی دم گفت و گو فرو بند دگر * دل شیفتهٔ خیال میسند دگر
در شعر مدح عمر گرانمایه بباد * انگار سیه شد ورقی چند دگر

و بندگیٔ مولانا اشعار و قصاید آبداررا در حقایق و معارف اجوبهٔ شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکل است، مصراع

٢٠ بحر اعظم چون بگنجد در غدیر

حالا بندگیٔ مولانا مستغرق بحر معانی است و هر چند گاهی تصنیفی همچو عقد گوهر شاهوار منظوم و منثور از آن بحر لا یتناهی بساحل وجود میرسد و جوابی که مولانا قصیدهٔ بحر الابرار امیر خسرورا فرموده بتمامی
٢٤ بخواهیم آورد، اینست آن قصیده، قصیده

ادب مشغول گشت تا سرآمد علمای روزگار شد و با وجود علم و فضل مقامی برتر طلب میداشت تا درد طلب دامن گیر همّت عالیش گشت و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحقّقین و سیّد الواصلین سعد الملّة و الدین محمّد الکاشغری قدّس اللّه سرّه العزیز داد که آن مرد ٥ معنی از مریدان و خلفای خاندان مبارك حضرت شیخ الشیوخ سالك مسالك دین و عارف معارف یقین شیخ الاسلام و المسلمین خواجه بزرگ بهاء الحقّ و الدین المعروف به نقشبند قدّس اللّه تعالی روحه و ارسل الینا فتوحه بوده‌است و بندگئ مولانا مدّتی در قدم مولانا سعد الملّة و الدین بسر برد و خدمات پسندیده نمود و ریاضات و مجاهدات فقر و ١٠ سلوك حاصل ساخت و برکت خدمت میمون آن بزرگوار مولانارا مقام عالی در تصوّف و فقر پیدا شد، هر آئینه نظر کیمیا اثر مردان خدا کبریت احمر است، بیت

تا نیفتد بر تو مردی‌را نظر * از وجود خویش کی یابی خبر

و بعد از روزگار مولانا سعد الملّة و الدین الکاشغری خدمت مولانا نور ١٥ الملّة و الدین عبد الرحمن الجامی خلف الصدق و جانشین مسند طریق آن بزرگوارست و برکت انفاس شریف مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طُلّاب معانی و مقرّ سعادات جاودانی است و سلاطین اطراف عالم از دعا و همّت بندگئ مولانا استمداد میگیرند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع او توسّل میجویند و دیوان شریفش زیور مجالس فضلای روم ٢٠ است و منشآت لطیفش دیباچهٔ بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد، منْ وارداته

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
هر دم شکفته بر رخم ز آن خارها گلزارها
از بس فغان و شیونم جنگیست خم گشته تنم
٢٥ اشك آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها

شد دهانِ حرصِ سحر پُر ولی از خاكِ مَرْو
این سخن بشنو که مَرْوِیِ از زبانِ سحرست
معنیٔ رر اُتْرُك آمـد مقبلی کو برد گوی
ر امتثالِ امرِ رر در ترکِ دنیی بو درست
رر بـده ور مُحْشِ اولاد ٱلزّنـا لـرا بـد ٥
دیـده باشی قُفْلِ رر کز بهرِ فَرْجِ استرست
گرچه باشد رر حوش اِبْرَا کن که اِبْرَا تاجِ رر
بهرِ ابراهیم و رر نَعْلَیْنِ پـاے آدرست
از ربا پیشه محو حاجت کـه حودش عارضست
میوه کی آرد درحتِ خُشْك کز باران ترست ١٠
لب بیالایـد اهلِ همّت از حوانِ خسان
در حورِ دندانِ ابحر گِرْدَهٔ مـاه و حورست
* طامعان از بهر طُعْمَه پیشِ هر خس سر بهد
قانعان را حـده بر شـاه و وزیر کشورست
* ماکیان از بهرِ دانـه می بَرَد سر زیرِ کاه ١٥
قهقهـه بر کوه و بر در شیوهٔ کبکِ درست
نفعِ عامّـه عامّـه را اَوْلیست آری دُنْبِ خر
حوش مگس را نیست لیکن کونِ خررا در خورست
* مردِ کاسب کز مشقّت میکـند کف را درشت
بهرِ نـا همواریٔ نفسِ دَغَل سوهان گرست ٢٠
ساعرِ راحت بود از کسب بر کف آبلـه
وقتِ آن کس حوش که راحت یافته زین ساغرست
فَرْج را بد از گلو کن کـز زبانِ سعتری
فارغست آن کس که قوتِ او ز نان و سعترست ٢٤

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست
رخنها دان کش بدیوار حصار دین درست
چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار
پاسبان در خواب و در هر رخنه دردی دیگرست
٥ چیست زرّ ناب رنگین گشته خاکی ز آفتاب
هر که کرد افسر ز زرّ ناب خاکش بر سرست
گر ندارد سیم و زر دانا مبر نامش گدا
در برش دل بحر دانش او شه بحر و برست
کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب
١٠ صفر چون خالیست ز ارقام عدد بالاترست
زن نهٔ مردی کن و دست کرم بکشا که زر
مردرا بهر کرم زن‌را برای زیورست
عاشق همیان شدی لاغر میانش کن ز بذل
حسن معشوقان رعنا در میان لاغرست
١٥ نیست سرخ از اصل گوهر تنگهٔ زر گوئیا
بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از آذرست
زر بوَد در جیب مال و مَیْلِ او در جان وبال
لعلِ آتش رنگ بر کف لعل و در دل اخگرست
بگذر از ویرانهٔ گیتی سلامت گرچه هست
٢٠ گنجها در وی که هر یک‌را طلسمی مُنْکَرست
هر کجا بینی دَرِ گنجی و بر وی حلقهٔ
حلقه ماری کرده حلقه در دهان اژدرست
حرص کارِ مور باشد گر رَویِ با او بگور
٢٤ حشرِ گورِ خویشتن بینی که مور بی پرست

گر بنه هم کار با نیکان ز هم نامی چه سود
یك مسیح ابرآء اکمه کرد و دیگر اعورست
خوی نیکو باید آن کز نیك یابد تربیت
شیر حکمت نوشد آن کامّ الکتابش مادرست
۵ فعلِ نیك از نیك خوبان خو که در تصریفِ دهر
مشتق اندر صورت و معنی بوفقِ مصدرست
خار خارِ شك درونِ دل بود خاررا چو گز
معنی آن کز برای شك بود زان رو گزست
*هست مردِ تیره‌دل در صورتِ اهلِ صفا
چون زنِ هندو که از حسنِ سپیدش چادرست
۱۰ هر خلل کاندر عمل بینی ز نقصانِ دلست
رخنه کاندر قصر یابی از قصورِ قیصرست
نفسِ ظلمت رَوْ نحل اللّه ز حسنش بار ماند
رشتهٔ خورشید بندِ بالِ مرغِ شب پرست
۱۵ بیگناهی‌را بجرمِ دیگرے از روے جهل
سر زنش کردن نه رسمِ عاقلِ دانشورست
کَرْم‌را کش میتوان عینِ کَرَم خواندن چه عیب
گر بزعمِ مردمش امّ الخبایث دخترست
هرچه می یابی ز وی آن خاصیت کش ممکن‌است
۲۰ طبعِ او بر قیدِ هر نا ممکنی مستکبرست
نیست کوه از بهر همراهی که گوئی مرمن است
نیست شیر از بهر همخوابی که گوئی اخترست
سفله گر خجلت کشد ز آثارِ فعلِ خود کشد
۲٤ گلخنی‌را روُ سیاه از دود یا خاکسترست

* هرکه‌را خر ساخت شهوت نیم خردل گو بعقل
خود بهم خُرْدَه بیان نیمِ خردل هم خرست
سفلـه‌را مطبوع نتوان ساختن کو خوبروست
هیچ‌را در دیـده نتوان کوفتن کو از زرست
٥ شاهـدانِ زر طلـب‌را عارضِ پُر خطّ و خال
در کفِ طامع بقصدِ مـالِ مردم خنجرست
روزگارت تیره دستت خالی و دل پر هوس
شب دراز و ناخنان افتاده اعضا پُر گرست
* دست ده بـا راستان در قطعِ بیشه‌هـای طمع
١٠ بی عصا مگذر که در راهِ تو صد جوی و جرست
باش در دین ثابت از ترسی ز قَهْرِ حق که پای
کرده محکم در زمین عرعر ز بیمِ صرصرست
نیکی آموز از همـه از کم ز خود آخر چه عیب
راستی در جَدْوَلِ زرگر ز چوبین مسطرست
١٥ نیست قـدرِ عالی و دون جز بمقدارِ هنر
قصرِ شه‌را پاسبان بر بام و دربان بر درست
حکمت اندر ریخ تن تهذیبِ عقل و جانِ تست
قصدِ واعظ زجْرِ اصحاب و لکـد بر مِنْبَرست
کامل و ناقص ز یکسانند در قطعِ امور
٢٠ آنچـه از شمشیر می آیـد نـه حدِّ خنجرست
* چون کشد اهلِ حسد طوفان طریقِ حلم گیر
گـاهِ موج آرام کشتی‌را ز ثِقْلِ لنگرست
* با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان نهفت
٢٤ کُشتن آن آتش که اندر سنگ و آهن مضمرست

منکرانرا واردات عارفان نبود قبول
کافرانرا معجزات انبیا کی باورست
فقرهٔ فقر از کلام شیر مردان گوش کن
زانکه بر تو جهل جهل آن دو الفقار حیدرست
* نکتهای پست کامل هست طالبرا بلند ۵
نقطهای پای حیدر تاج قاف قنبرست
خاك یاران شو که پشت کبر و کینت بشکند
کحل اغبر چشم نصرترا غبار لشکرست
لشکر انعام با دیو بیانگی تفرقه است
دفتر شیرازه با کرده سادی ابترست ۱۰
تا پسندی گر رسد از یار روشن دل چه باك
نیست عیسی آب صافیرا که خاشاك آورست
دل بپرور بهر فیضی تو سو کر نخل خشك
میخورد خرمای تر مریم که عیسی پرورست
کافری دان نفس سرکشرا که لازم بایدش ۱۵
سرکشی چون سرکش کافی که اندر کافرست
ساغر عشرت مزن تا زن که گر هست از نخست
زار دار ستر عفّت آخر از شاعر عزست
بهره از جنسیت افزاید که اندر فصل دی
مهر عریان باشد از وی خطّ عریان اوفرست ۲۰
دل مکن با زنده پوشان بد که جاسوس دلند
بهر جاسوسیست نه کاندر لباس چاکرست
* چاره در دفع خواطر صحبت پیرست و بس
رخنه بر یاجوج بستن خاصّهٔ اسکندرست ۲۴

گوشِ مردم کن طلب بی دیدهٔ مردم پرست
حظّ کور ار شاهدانِ حوش بوا بیش ار کرست
چون فتد ر آهنگِ صحّت تارِ رگ بر عودِ تن
رحمه بهرِ سار آن آهنگ رحیمِ نشترست
٥ حوش بود حوبی بهر صورت که باشد چون عبیر
کش بسهو ار عافلی تصحیف حوانند عنبرست
کوس ناموس ار زنی ار چرخ و انجم برگذر
چون دفِ رسوائیت این پر حلاحل چنبرست
سوی معنی رَوْکه گر مانَد بصورت با سپید
١٠ کی کند دفعِ گزندان نقطه کاندر مجمرست
کم نشین ر امثالِ حود ایمن که باشد در رقم
مثلِ حجر حجر امّا بَهْرِ قطعِ حنجرست
* طعمه ار کس حوش نباشد گرچه شیرین گو بود
رحمِ نَیْ بر دیده سختست ار همه نیشکرست
١٥ کندنِ بنیاد دولت‌را بود سیلی عطیم
رشحهٔ کلك عوانان گرچه بس مستحقرست
گر عروحِ نفس حواهی بالِ همّت بر کشا
کآنچه در پرواز دارد اعتبار اوّل پرست
* نیست ار مردی محورِ دهر‌را گشتن زبون
٢٠ زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهرست
راهِ عزلت حوی و حزّم زی که چندین قهقهه
کبك ارآن دارد که دور ار حلق بر کوه و درست
حسنِ نیلی گندی ار گریه میشو عرق آب
٢٤ شب چو مرغی کآشیانش غنچهٔ نیلوفرست

نورِ توحیدست در دل مَشْعَرِ ادراکِ حق
مَشْعَرِ اختر پرستان‌را کجا آن مَشْعَرست
معنیٔ مَعْشَر معیّت با شر آمد زان سبب
نیست زین معشر یکی بی شرّ اگر بو معشرست
۵ حکمتِ یونانیان پیغامِ نفس است و هوا
حکمتِ ایمانیان فرمودهٔ پیغمبرست
نامه کش عنوان قال اللّه یا قال النبی است
حاصلِ مضمونِ آن خُسْرانِ روزِ مَحْشَرست
نیست جز نور نبی سوی خدا رهبر ترا
۱۰ از علی جو نور که نوری نو علی مستقدرست
دست بگسل از شفای او که دستورِ شقاست
پای یکسو نه ز قانونش که قانونِ شرست
صاحبِ علمِ لدنی‌را چه حاجت خطّ و لفظ
صفحهٔ دل مصحف است آنرا که قرآن از برست
۱۵ جامی اَحْسَنْت این نه شِعْر از باغِ رضوان روضه‌ایست
کاندرو هر حرف طرفی پُر شرابِ کوثرست
در سواد خطّ آن انوارِ حکمت مختفیست
چون شب تاریک آبستن بصبحِ انورست
همچو بکرِ فکرِ خسرو زاده‌است از لطف طبع
۲۰ در کمالِ خوبی این یك جواهر آن یك جواهرست
ای بسا جواهر که با جواهر چو گردد جلوه‌گر
در جمال اکبر بود هر چند در سال اصغرست
*تحفة الاسرار اگر سازم لقب آنرا سزاست
۲۴ ز آنکه از اسرار دین بحری لبالب گوهرست

جانِ پژمرده ز فیضِ پیر یابد زندگی
خضر از آن خضرست کروی سبزهٔ خشك اخضرست
بوی درویشی نداری خرقهٔ پشمین چه سود
چند پیچی پشك در نافه که مشك اذفرست
۵ بار بروَرد هوا با نفس نتواند غزا
زن که باشد لایقِ مِعْجَر چه مردِ مغفرست
* در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل
میوه بی نقصان بُوَد چون از درخت نوبَرست
* عالمِ عالی مقام از بهرِ چه خواهد علوّ
چون علی کش معنی استعلا و کارِ او حَرَست
۱۰ منتیٔ تر دامن از مستی نوارد همچو دف
دفترِ خودرا دفِ تر دامن آری دفترست
فلسفه چون اکثرش آمد سفه پس کلّ آن
هم سفه باشد که دارد حکمِ کلّ آنچه اکثرست
۱۵ فلسفی از گنج حکمت چون نفلسی ره نیافت
می ندانم دیگری‌را سوی آن چون رهبرست
حکمِ حال منطقی خواهی ز حالِ فلسفی
کن قیاس آن‌را که اصغر مندرج در اکبرست
آن سند اختر کش منجّم گفتهٔ چون هر اثر
۲۰ پیشِ او مُسْنَد بِاَخْتَر شد خدایش اخترست
اختیاری نیست اورا اختیار از وی مپرس
اختیارِ جمله گُم در اختیارِ داورست
چرخ و انجم جنّ و آدم هر یك آنجا مُضْطَرَند
۲۴ اختیارِ جمله پیش مَنْ بِحَیثُ المضطرست

تعریف آفتاب نمودن تیرگئ عقل است و در فضیلت مشکاف اِطْنَاب علامتِ جهل است، ذکر مآثر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون سیّار و طیّارست و دبدبهٔ فضیلت و کمال علوّ همّتش در اطراف آفاق منتشر، هرچه درین باب گفته شود تحصیلِ حاصل باشد

۵ امّا بر طریق معهود این کتاب شمّهٔ از حالات و فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود، والد بزرگوار این امیر نامدار عالیمقدار از مشاهیر روزگار بود و از جملهٔ صنادید الوس جغتای و بزرگان دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه مدبّر ملك و کافئ دولت و معتمدٌ علیه و مشارٌ

۱ الیه گشت، با وجود تُرکیّت ترك فضایل نمی نمود و غایت همّتش بر آن مصروف بود که فرزند سعادتمندش بزیور فضل متحلّی و بانوار هدایت متجلّی گردد،

بیت

خدا ضایع نمیگرداند اجرِ نیك کاران را
درین مزرع نکوکاری بود الحق نکو کاری

۱۵ سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلفی چنین نادر روزگار بر مسند عزّ و تمکین قرار یافت و بزرگان پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دائما بفضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بگفتن اشعار و شنیدن آثار و اخبار مولع بودی، در اوان شباب دو لسانیْن شد و در شیوهٔ

۲ ترکی صاحب فنّ گردید و در طریق فارسی صاحب فضل، و مؤلّف راست بطریق ملمّع در حقّ امیر کبیر،

ترکی سین گوروب قیلورلار ایردی ترك و نوبه هم
گر نیرك بولسالار ایردی لطفی برلن کردری
با وجود فارسی در حسب شعر کاملش

۲۵ چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری

تحفة الاحرار اگر با آن کنم ضم هم رواست
ز آنکه بر مطلوب هر آزاده تحفت گسترست
هر بود پنجاه و چون آمد دو بر ابیات آن
در صفا و محکمی شاید که گویم مرمرست
۵ * سال تاریخش اگر فرّخ نویسم دور نیست
ز آنکه سال از دولت تاریخ او فرّخ فرست

آنچه از مصنّفات بندگی مولانا که حالا از قوّت بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحات الانس است در بیان حالات و مقامات اولیاء اللّه العظام در نثر و جواب چند نسخهٔ منظوم شیخ نظامی ۱۰ مثل مخزن الاسرار و غیره و نسخهٔ معمّا و چند کتاب در تصوّف و بهدایت ازلی و عنایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت دُرّ دانه‌ها بساحل وجود خواهد ریخت ان شاء اللّه تعالی وحده العزیز،

بیت

ای پیر حقایق دین قرنها بتاب * وی عصر کمالِ یقین سالها بمان

۱۵ (۲) ذکر ملك الامراء معین الفضلاء امیر کبیر نظام الدین علیشیر مدّ اللّه عمره

که القاب شریفش زیب و زینت فاتحة الکتاب ملکه دیوان سعادت را فصل الخطاب است،

بیت

تا ذات حیرتش کند از لا مکان ظهور
۲۰ ای بس که روزگار درین زور کار کرد

واهب العطایا بروزگار دراز چنین مظهری بر افراز گرداند و گردون قرنها چنین سَروَری بر سریر عزّت نشاند،

بیت

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب
۲٤ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

متور بر می فشاند و اهل عالم در گوش میگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکند،

بیت

چشم گردون با هزاران دیده آخر کور نیست
تـا ترا بیند بدست دیگری بدهـد عنان

۵ آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسهٔ شیخ العارف نظامی است رحمة الله تعالی علیه که قبل ازین امیر کبیر هیچکس بر چنین فضلی اقدام ننموده الحقّ دادِ معانی در آن داستان داده و ما دو بیت از داستان لیلی و مجنون باستشهاد می آوریم که در بهاریّات است و تشبیهات و خیالات بلند درین دو بیت است و باقیٔ ابیات در آن

۱ مندرج است،

ابیات

مَرْز اوزره گیارسه برکه خوش * شش یز گونرور باشیغه سوسن
لالـه ورقین بیرب صاعـه * نَعْرِیِ قرا دیك اوچار هواغـه

طبع لطیف صایع و بدایع باقی ابیات‌را ازین دو بیت معلوم کند، مصراع

در خانه اگر کس است یك حرف بس است

۱۵ و بر سبیل عادت که درین تألیف جاری است از روی گستاخی از کلام ترکی و فارسیٔ این امیر کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نموداری باشد و از آنحضرت بعد الیوم یادگاری، و در جواب قصیدهٔ بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیررا قصیدهٔ غرّاست و گمان مؤلّف چنان است که این جواب بر اجوبهٔ دیگران فضل دارد، جواب قصیدهٔ بحر الابرار

۲ آتشین لعلی که تاجِ خسروان‌را زیورست
اخگری بهرِ خیالِ خام پختن در سرست
شه که یاد مرگ نارد روست ویرانیٔ ملك
خسروِ بی عاقبت خُسْرِ بلاد و لشکرست
قیدِ رست مُسْقِط فرّ و شکوهِ خسرویست

۲۵ شیرِ زنجیری ز شیرِ بیشه کم صولت‌ترست

و سلطان بابر پادشاهی بود سخن شناس و هنر پرور و دائما بر لطف طبع
وقّاد این امیر کبیر آفرین کردی و احیانًا در ترکی و فارسی شعری از
منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع و رسائی کلام
شریفش تعجّب کردی و بالطاف بیدریغش مستفید و بدعای خیرش مدد
فرمودی، بیت

پاکباران نظر از رهگذری یافته اند * توتیای بصر از خاك دری یافته اند

الیوم این امیر کبیر حامیٔ دین و دولت و پشت و پناه شرع و ملّت است
خسرو روزگار از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب
مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی، مجلس منیفش مقصد فضلاست
و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا، خوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیّا
نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان دائما گشاده، آری رباعی

خیرات چنین لطف خدائی باشد
نی از سر شهرت و ریائی باشد
صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست
باللّه که هدایتش عطائی باشد

ذَلِكَ فَضْلُ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ، طبع شریف و عنصر لطیف این امیر
کبیر با وجود تقرّب حضرت سلطان و تکفّل مهام مسلمانان و رونق
شرع و سنّت و تدبیر ملك و ملّت دایما بفضل و علم اشتغال دارد،
جلیس او جز نیکو طبعی و فاضلی نیست، ع انیسِ خاطرش جُز اهلِ دل
نی، ع گرانان بچشمش سبك می نماید، بلکه با اهلان مجلس لطیفش در
می آید، بیت

ما در بروی مردم نا اهل بسته‌ایم * ورنه هیچ باب درِ ما بکار نیست

اشعار ترکی و فارسی خلاصهٔ طبع شریفش و گفتن و شکافتن معمّا خاصّهٔ
فکر لطیفش و بهر چند روزی موج دریای دانشش عقد دُرَر منظوم و

نکتهٔ نادان برای ریش خندِ او نکوست
مهرهٔ خر درخورِ ترتیبِ افسارِ خرست
هر شب اختر بین چو برقی چشم بر شر دوخته
تا چه کذب آرد برون گر خود همه بو معشرست
۵ چرخ معلولیست کروی واجب آید احتراز
کش بر اعضا هر طرف خالِ سفیدِ اخترست
گنبدِ خضرا که جوهر زیست فعلش دور نیست
برگ حِنّا اخضر آمد لیک رنگش احمرست
دشمنست از داغ آزار آنکه هست او لقمه خوار
خنجراست از نقطهٔ آنرا که گوئی خنجرست
۱۰ سفله گر میرد نی آکسون و اطلس دور نیست
هست از بهرِ کفن کِرمی که ابریشم گرست
راه دور از فاقه و نعمت کند منعِ سلوك
اسبِ راه آنست کو نه فربه و نه لاغرست
۱۵ چین بروئی نفکند شدّت که شخصی راست علم
موج از آبی ناورد صرصر که نامش مرمرست
بیش تر دامن بود هر موی مردِ گرم رَوْ
خارِ نطرا هر پری از بالِ شاهین خنجرست
مردِ پر معنی چه گر بینی حقیرش پیشواست
۲۰ بیش در کم نیل دو مرواریدرا یك مُضْمَرست
مردِ ره بین‌را ز دل مخفی نماند آن خامِ خم
خضررا آبِ حیات آئینهٔ اسکندرست
گر شرف نر اشك و سوزِ دل بود بر همسران
۲٤ شوشهٔ یخ شمعِ کافوریست نیل صافی ترست

لازمِ شاهی نباشد خالی از دردِ سری
کوسِ شه خالی و بانگ و غلغلش دردِ سرست
با دهانِ خشك و چشمِ تر قناعت کن از آنك
هرکه قانع شد بخُشك و تر شهِ بحر و برست
۵ خواجه دل در وجه و سر افکنده پیش از فکرِ خود
صدر از بهرِ طمع بنشسته چشمی بر درست
تا بُوَد شیخِ ریائی نکته گو دلراست زیخ
تا شتارا یخ بُوَد عریان ز سرما مضطرست
عقل خندد آنچه گوید اهل زرق از واقعه
خنده آرد هرکه خواب اندر فسانه گسترست
۱۰ واعظِ و طامع گدای نان بُوَد فرقش همست
کین برِ منبر آمد آن فرازِ منبرست
تخم رسوائی دهد بر دانهٔ تسبیح زرق
آری آری دانه جنسِ خویش‌را بار آورست
۱۵ فقه‌را چون علّتِ مکر و حیَل سازد فقیه
بی فقیه است او که حرف علّت فقه اندرست
قاضئ پر حیله آید با سجلّی پر گواه
محضِ کذبست آن برای خرگه گوئی محضرست
جانبِ صدر از نگیرد اهل بی شك جاهلیست
۲۰ جاهل از یابد ز جاه و علمش آخر مظهرست
ره روانِ بارکش‌را سهل دان آشامِ فقر
در دهانِ ناقه خارِ خشك خرمای ترست
لافِ بی وجهِ حکیم آمد نبردِ اهلِ دل
۲۴ آفتِ بی حد بر افلاطون اگرچه افسرست

دلّهٔ پر حیلـه کش هر سوست شوخی جلوه گر
لعبتك باریست ایلك جیمـهٔ او چادرست
دیو ره زن دان بهٔ زن آنكو بچشمت چون پریست
دَوْرِ کَفِ او دو بال افگنده عطف مِغْفَرست
بر سرِ اموالِ مدفون طالمِ نفتیب قبا
بر فرازِ گنج با خُلْدِ منقّش اژدرست
تاجِ زر بگذار ای موذی و بردیکی گزین
قرب میابد چو شد عیبی که عقرب را سرست
زر بتِ مرد آمد ایلك آنکه از زر خواهیش
بی زر ابراهیم را تاج و تاآدر آذرست
بر مکش تیغِ زبان هر دم کزین رو شمع را
سر بُرید ارچه بسر از شعلـه زرّین مغفرست
بیگنه را ساختن آزرده از رحمِ زبان
تا توان کردن رگِ بی زخم را از نشترست
حاکم با راستی را عاقبت سر گشتگی است
دور گردان بی الف آنرا که گوئی داورست
حاکیان در پایه بالاتر ز جبّاران که مور
نه حرامد بر مار گرچه از شیر احقرست
ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیرِ ملك
جوك دیگر در شیار و جوك دهقان دیگرست
ای بسا نقصان که در ضمنش بود یك نوعِ سود
چون دفِ لولی درید از بهر میمون چنبرست
ره سوی حق بی حد امّا هست اقرب راهِ فقر
بهرِ آن کَالْفَقْرُ فَخْرِی گفتهٔ پیغمبرست

٥

١٠

١٥

٢٠

٢٤

توأمانِ سد بود ماسد حونِ بحس بحس
رادهٔ بيکو مشامه چون عبير و عىبرست
مُلْكِ دل پير و حوان‌را هست آباداں ر عشق
بائ مَرْوِ کهں سحر ر بو هم سحرست
٥ رىگِ رردِ عاشقي فای بود ار تيرِ عشق
همچو صِفْری کش الف مسند به يهلو اصفرست
بيست سر گرداںِ بحرِ عشق‌را حاجت بقيد
کستئ گرداںرا گرداب بيکو لىگرست
دل ر بی عشقی سيه باشد ر عشق آتش فشاں
١٠ هست ار سردی رلال آنکو ر گرمی احگرست
مسىدِ اقبالِ عاشق گلحںِ ديوانگيست
فرشِ سحابِ سمىدر بودهٔ حاکسترست
باطرِ قصرِ بُتاں عشّاق‌را ار هر طرف
چوں اسيراںِ عرب گِرْدِ حصارِ خَيْبَرست
١٥ عقل و گنج بيکامی عشق و هر دمر عالی
حامه داری کارِ رں لشکر بصيبِ شوهرست
مردرا جِرْرِ بحات امواجِ حوابِ دلست
رىدرا حررِ قدم ارقامِ دَوْرِ ساعرست
حارهٔ حارا اسيراں‌را بالين متّکاست
٢٠ حامهٔ حوبين شهيداں‌را به يهلو بسترست
مردرا بك مىرل ار ملكِ فنا داں تا بقا
مهررا يك روره راه ار باحتر تا حاورست
سفله‌را هر بقد کاندر دست دارد باقی است
حُفته‌را هر عيش کاندر حواب بيند باورست

محنتِ افلاسِ مُفْرِط در گرانی قاف دان
قاف شد چون فاقه بجد گشت و این مستکرست
اهلِ همّت‌را ز نا همواریٔ گردون چه باك
سَیْرِ انجم‌را چه غم کاندر زمین خوی و خرست
۵ نیست برخوردن ز قولِ حیله‌گر چون قولِ راست
طرفهٔ فالیز ناری گرسنه چون برریگرست
دلّت آمد حاصل خاین که موشان چون کشد
بیضه دزدی این یکی زنبرکش آن یك زنبرست
چشم بر مالِ فقیرانند اعمال از نود
۱۰ شاه بر سال مال می ماند کـه قوت لشکرست
ز التفات خاطرت این نکتهٔ شیرین مراست
هیچنان کز پرتو خورشید نی‌را شکّرست
یك نظر افگن که مستثنی شوم ز ابناء جنس
سگ که شد منظور نجم الدّین سگان‌را سرورست
۱۵ تحفة الافکار اگر سازم لقب اورا سزاست
تحفه چون نزدت ز بحرِ فکرتم این گوهرست
گشت یومِ عاشرِ شهرِ رجب تاریخ این
طرفه‌تر کین روز و ماه ایمامِ آن‌را مظهرست
طالبانِ رُبْعِ مسکون‌را ز ظلِّ عالیت
۲۰ فیض بادا تا مقامِ مهرِ چارم منظرست

اگرچه امیر خسرو مقدّم و صاحب فضل است و در بحر الاسرار معارف و حقایق و خیالات دقیقهٔ و نزد عارفان مکرّم و معزّرست امّا این امیر کبیر نیز داد معانی داده و در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال خاص تقصیری نکرده،
بیت
۲۵ این هست جوابی نه کم از گفتهٔ خسرو * بل کین دو سخن خوبتر از یکدگر افتاد

اندرین ره آنکه دارد گام بر گامِ رسول
عرش پرواریست کو هم راه‌رَوْ هم رهبرست
حامئ دینِ نبی حامی کــه جــامِ فقررا
داشتــه بر کف لبالب از شرابِ کوثرست
روضهٔ رای منیرش گلشنی دان کش ز لطف ٥
قطرهٔ رخسارهٔ هر برگ مهرِ انورست
عاجز از تعدادِ اوصافِ کمالِ اوست عقل
انجمِ گردون شمردن کی طریقِ اعورست
دین پناهــا اهلِ دوزخ‌را چو امیدِ بهشت
جانِ خاکی‌را هوایــ وصلِ آن خاکِ درست ١٠
ژاله سان کاندر درونِ غنچــه افتد مدّتیست
کارروی دردِ فقرم در دلِ غم پرورست
ملک‌را از موکبِ دو شــه نبود یــادِ فتور
چون ز قیصر قیصر آمد نکته حاصل مُضمَرست
دل که بود جمع در مدِّ حیاتش کوتهیست ١٥
از پریشانی قصیرش حوالی آنکو قیصرست
مردِ کاسب‌را ز رنجِ دست بر کف آبلــه
شد دلیلِ گوهرِ مقصود کش دست اندرست
شــد صراطِ مستقیمِ سجده ساران راستین
شاه راهِ ره رَوِ جامــه خطوطِ مسطرست ٢٠
از بدایت هرچــه آوردی بمردن همره است
در طفولیّت چه آموزی بــه پیری از برست
مرد از زن کم نه در گوهر چه گر باشد حقیر
دُر ز بیضه کم نه در قیمت اگرچه اصغرست ٢٤

دیـــا کیم بار مو ایکین مهریم بوائی گوبگلی‌دا
آبدا سین سین بیر بأمّل ایلابان معلوم قیل

یك چندی سحن ار کمال و فصل اں امیر حبیر رفت اکنون ار صدقات حاریه و آثار حیرات او رقمی بر وحه صواب رود ، حلاصهٔ سحن آبکه مرد پیش بین و ربرك و عاقل در کار دبیا سطر عبرت بگرد و درین دار عمل ار کار دار آحرت عافل و داهل باشد و این تأمّل دامن گیر همّت این امیر حیّر شد و همگیٔ همّت و بمامیٔ بهمت ارجمندش بکـــار آحرت مصروف گشت و قاعده های صالحان پیش گرفت و بوشهٔ راه آحرت ار پیش فرستاد ، بیت

کار ایجا کن که بسویش است در محشر بسی
آب ایجا حور که در دربا بسی شور و شربست

رای صواب بمایش اقتصا کرد که فواصل اموال‌را صرف حیرات و مبرّات بماید و دست بطاول میراث حواران و شطل بران ار آن کوباه گرداند ، پس بر محوای کلام مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ ٱللَّهِ بَاقٍ ار حالص اموالش که در راه حدا برغم ربا و هوا درین ممالك بر مدارس و مساحد و رباطات و بقاع حیر و دار الشفا حرح و صرف کرده اوقافی که بران بقاع مقرّر بموده تخمیناً پانصد تومان رایج کپکی باشد ، بیت

دکر حیرت میرود در حافقین * ای علی شیر حدا دکرت بحیر

و اگر بتفصیل دکر اعداد حیرات و مستحدثات این امیر کبیر کرده شود کار بتطویل و اطناب انجامد ، چندی که در دار السلطنهٔ هرات و بعضی که ار مشاهیر منارل و مراحل است مجملاً دکر حواهد شد ، اوّلا عمارات دار السلطنهٔ هرات است مثل مسحد حامع و مدرســه و حانقاه و دار الشّفا و حمام حمله در بك محلّ بر کنارهٔ حوی انجیل که سلسبیل و انهار حنّت ار عیرت آن دیده تر دارند و مسافران در تمامیٔ ربع مسکون بدین برهت و محلّ عمارتی بشان بمیدهند ، دیگر احداث رباط عشق است و دکر

و دیوان ترکئ امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و آکابرست و نوای ارغنون نوائی عشّاق بی نوارا براه راست می آورد و مخالفان از صدای صریر کلکش مغلوبند و آهنگ خسروانیش محبوب سلطان حسینی رهی آوازهٔ که از دیار ترك تا حدّ بحار بروت و رهی دیدبه که از نیشابور تا باصفهان رسید، گوشهای اهالئ دیار عجم ازین صدا پرست و گوشه‌های عالم ازین بحر پُر دُر، پیك صبا این خبر بعراق رسانید و اوراق طوبی‌را فلك شُعمات این نهال گردانید،
بیت

بی روانش اهلِ فصلِ هر مقام ۔ باد باقی ظلّ جاهش و السّلام

و ما از دیوان شریف این امیر کبیر غزلی بر گزیدیم که در مشرب فقر مناسب و موافق حال این کمینه بود، چندانکه سخنهای مصنوع یافتم امّا جراحت دل مستمند این دردمندرا این غزل بمکی پاشید بلکه جگر مجروح‌را خراشید، و آن غزل این است،
غزل

یا ربّ اول آی حسنین ایل فهمیعه نا مفهوم قیل
بیله موجود ایتماسنگ اوّل میبی معدوم قیل

ناریجه یوردس اُیلا کیم گورومبی محروم ایلادینگ
ناریجه گوربی اول پریوش یوری دین محروم قیل

بولسا عشقم‌دا قصوری گونگلی مین دین ساووت
عشقم ارپاك بولسا ناش‌دیك گونگلیں آبیگ موم قیل

قیلسا ظلم اول ظالم ایل بی قیلماغیل یا ربّ ربّون
چون نظلّم دور ایتم دایم منی مظلوم قیل

تا گوروم قوتلوغ یوریدین اورکا ساری توشماسون
هر بی گور گورگای مینینگ بختیم عه آبی شوم قیل

تا تیریك مین عشقی حربی دور ایچیم دا ای رفیق
اولسام آبی اوق مزارم ناشی دا مرقوم قیل

بولدی ظاهر کفر و ایمان کفر ظلمت نور دین
شاه خاوردین هزیمت قیلدی خیل بربری
آتشِ خور عودِ شب را سوخت از دمهای صبح
آسمانِ گوی هیأت کرده شکلِ مجمری
۵ دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا کوری دین
بیر نظر لطف ایلادی یوسف تمنّا سنگ سری
دیوِ ظلمت شد گریزان از سلیمانِ سَحَر
صبح از یاقوتِ خور نمود تا انگشتری
یوسفِ مه چهره مصرِ چاه دا بولدی عزیز
۱۰ هر نظاره گاه‌دا آنگا هزاران مشتری
از طلوع شمّهٔ خاور جهان پر نور شد
ور نوای زهره در گوش آمد این دُرّ دری
کای جمالونگ قبله دیك صاحب نظرلار مظهری
عارضینگ برگِ سمن دور ىلکه گلبرگ طری
۱۵ تا ملایك دید رویت سجده‌های شُکر کرد
عکسِ رخسارت چو پیدا گشت پنهان شد پری
ای قرانحی گوزلاریںگ سر فتنهٔ دَوْرِ قمر
کاکل شبگون مشکینونگ بلای برسری
چون کلامت منطق طوطی ندارد حالتی
۲۰ سا لبت شکر تری چمود چو تو شیرین تری
طینتینگ یا رب ملایك دین مو دور کیم دنیادا
بولمادی ظاهر سیسنگ دیگ دَوْرِ ایّام‌دا پری
لمعهٔ گر در خطا افتد ز نورِ عارضت
۲٤ بشکند نقّاش چین آن خامهٔ صورتگری

از سابقا درین تذکره ثبت شد ، دیگر عمارت رباط سنگ بسنست و ذکر
آن نیز بمحلّ خود مرقوم شد و حالا در چند محلّ دیگر عمارات عالیه
احداث میفرماید مثل عمارت سر روضهٔ حضرت سیّد عارف قاسم انوار
و شیخ فرید الدین عطّار قدّس سرّهما و رباط دیراباد نواحئ نیشابور که
٥ تالئ رباط ایاز خاص است بلکه از آن عالی‌تر و سنگین‌تر و بعنایت
الهی چند وقتست تا همّت عالی بر خیری گماشته که آب چشمه گل‌را که
از مشاهیر عیون خراسان است و از منزهات جهان و در اعلی ولایت
طوس واقعست بمشهد مقدّسهٔ رضویّه آورد و مجاوران و مقیمان مشهد
مقدّس‌را از خور بی آبی خلاص سازد و درین کار مدد همّت اهل الله
١٠ شامل حال این امیر کبیرست ، چه احسانی است که جبّاران عالم و سلاطین
درین کار عاجزند و قریب بده فرسخ شرعی است منبع این آب که مجموع
در بنا همواریها و شکستگی‌ها آب می باید آورد و این خیر بر جمیع
خیرات شریفه‌اش شرف دارد و مشهد مقدّسه ازین جوی رشك بهشت
برین و غیرت نگار خانهٔ چین خواهد شد ان شاء الله تعالی ، قال النبی
١٥ صلعم أَفْضَلُ ٱلْأَعْمَالِ سَقْیُ ٱلْمَآءِ و باقئ عمارات و خیرات این امیر کبیر
خبیررا بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار و عدد فزون است حَرَسَ الله
تعالی معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مؤلّف‌را بمدح این امیر خیّر قصیدهٔ
ملمّع است در ترکی و فارسی ، چون سخن سخنوران درین تذکره گذشته
بنده‌را یارای آن نیست کـه در اعداد فضلا خودرا مندرج سازد امّا
٢٠ بتقریب مدّاحئ این امیر کبیر خبیر شروع مینماید و این قصیده بعرض
میرساند ، قصیده

صبحدم اچدی یوریدین پردهٔ نیلوفری
جلوه بیردی حسنی ریبا عروس خاوری
از اُفُق تا شد یدِ بیضای موسی آشکار
٢٥ بو ٱلعجب کارانِ شب‌را رفت سِحْرِ سامری

حقّ سبحانه و تعالی سایهٔ ذاتِ شریفِ این امیر کبیررا سالها بر مفارق شکسته‌حالان ممدود داراد بالنّبیّ و آله الامجاد،

(۲) ذکر امیر اعظم فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی زید درجته،

و این نامدار عالی تبارزا در الوس جغتای خانوادهٔ بزرگست و اجداد کرام او از زمان دولت حضرت صاحب قرانی همواره صاحب جاه و امرا بوده‌اند و بعهد دولت شاه رخی متکفّل مهمّات امور سلطانی بوده‌اند و این امیر کبیر نیکو اخلاق با وجود حسب و نَسَب بکسب فضایل و آداب کوشید و بمکارم اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شد و در فنا از اهل غنا شد و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبهٔ حرمت زندگانی می کرد تا بمدد همّت کیمیا خاصیّت مردان خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرّف و مزیّن است و نزد سلطان عالم محترم و سطر همگنان معزّز و مکرّم،

بیت

تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی
عکسِ تو بر هرکه می اُفتد نشانِ دولت است

و حالا این امیر کبیر فاضل صاحب دو دیوان است یکی خامش مزیّن دیوان ترکی سلطان عجم است و یکی قلمش محرّر دیوان اشعار که سفینهٔ بحر حقایق و گنجینهٔ رموز دقایق است،

بیت

خامش کارِ جهانی بدمی راست کند * قلمش گنجِ معانی بدمی افشاند

و من بندهٔ مؤلّف ازین امیر فاضل شنودم که می فرمودند که من در عنفوان ایّامِ شباب بملازمت شریف شیخ عارف آذری رسیدم قدّس سرّه و از همّت آنحضرت دریوزه کردم و طبع بر گفتن اشعار قادر بود و تخلّصی چنانکه میبایست باشد نمی یافتم، التماس نمودم که شیخ مرا تخلّصی مناسب مشرّف سازند، بندگی شیخ مجلّدی در دست داشتند فرمودند که این مجلّد کتاب‌را بتفأل بگشائیم شاید لفظی که مناسب باشد بیرون آید،

ملکتِ حسن و جمال انداق مسلّم دور سنگا
کیم فضیلت بابی‌دا داتنگ جهان بیگ سروری
آسمانِ معدلت خورشیدِ دین بحرِ شرف
آنکه خورده گوشمالش گوش چرخ چنبری
۵ مظهرِ دولت علیشیر اول که شیر حقّ انرور
هر معارک‌دا آنینگ فتح و سعادت یاوری
آنجان کم مقدمِ سیّد شده یثرب عزیز
گشت دار الفضلِ عالم از وجودِ او هری
بحرِ حکمت دور آنینگ رسا ضمیر روشنی
۱۰ لولوی منظوم اول بحرِ شرف بیگ گوهری
ای بیمنِ همّت آباد ملک از عدل و داد
وی بدورِ دولتت گشته قویِ دین پروری
بو خصایل بیرلا حاصل قیلدنگ اول عالی مقام
کیم کویار انداق مقام‌دا روح اعظم‌سنگ پری
۱۵ قیلسانگیز گر بیر نظاره انورے دیوانی
شاملِ حالم دور ای کامل بو سوزنگ ظاهری
آسمان در کشتیٔ عمرم کند دایم دو کار
گاهِ شادی بادبانی گاهِ اندُه لنگری
بیر نظر بیرلا مینی بحر مذلّت دین چقار
۲۰ نوح دعوت سین منی طوفان‌دا قیلغیل یاوری
تا برین ایوانِ مینا حلقهٔ سیمِ هلال
میکند گوشِ فلک‌را هر سرِ مه زیوری
بولسا ای حاکم سنگا محکوم دورانِ فلک
۲۴ ماهِ اقبال و هلالینگ خسف و نقصان دین بری

سهیلی گر سحر ایست ارباب سحر یکسر
فرو شویند دفترها ز شعرِ آبدارِ من

و ما از دیوان ترکی و فارسئ این امیر فاضل دو غزل و چند مطلع اختیار کرده ثبت نمودیم،

عشق‌دا مین کامل و فرهاد و مجنون شهرتی
اللّه اللّه بی کیشی‌لارگا بو ایشسک همّتی
یافه بر یوق تور سیبوق کوکسوم نگار اولماك بی تابلك
عشق‌بیسگ رسوایی آخر اوشبولار دور زینتی
اورماسون دیب رشتهٔ جام قولومی باغلامایگ
کیم یحه تار اولسه بارك یتماس آبیسگ قوّتی
ای که دیرسین عشق زحیدین فلان بولماس خلاص
خاطریسگ جمع است که یوق تور بو خطرسگ صحّتی
عکسوتی دور نحیف و زار کونگلوم کیم ایرور
مسکنی کوکسومدا اتکیرکان توکانلار هیأتی
عاشق اولغاج دین و دانش کویهدین توشتوم ایراق
وه بو کافرسگ موبداق عیش ایرور خاصیّتی
سورسالار احباب کونگلوم حالتین ایت ای صبا
کیم بیر آشنالك یور یرلبه توتاشمش صحبتی
ای کونگل بیرگوجی بولغان لار انگا اول کور دیك
بیدلی بی کیم قیلب دور عشق عالم عبرتی
دوستلار کیلماینگ سهیلی‌بیسگ مزاری ساشیغه
کیم کونگول بورغوجی دور آبیسگ بورلغان تربتی

و له ایضاً،

ساشد خانهٔ زرکاریٔ شاهی هَوَس مارا
که این دیوارِ محنت خانهٔ اندوه بس مارا

چون بر گشادند بر اوّل صفحه لفظ سهیل بر آمد بغایت مستحسن شمرده بجهت من سهیلی رقم فرمودند و بعد از آن ابواب معانی بر رخ من گشاده شد و فیض همّت مردان بمن رسید لا شك همّت رجال الله کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ‌را لعل و در یمن چرم‌را ۵ ادیم میکند، می شاید که فصلا جلد دیوان سهیلی‌را از ادیم یمانی سازند و لعل بدخشانی بر اشعار رنگین او افشانند هنور از حقّ انصاف بیرون نیامده باشند بتخصیص بر سواد غزلی که این فاضل‌را دست داده و آن این است، غزل

نرور بیکسی جُز سایهٔ من نیست یار من
ولی آن هم ندارد طاقتِ شبهای تارِ من ۱۰
نکو مردی و ماند از درسِ عشقت کوهکن عاری
که اورا تختهٔ تعلیم بس لوح مزارِ من
نه بلبل از دلِ نالان چه گویم چون بصد دستان
نیارد یستن آن گل گفت یك درد از هزارِ من
شناور شو در آبِ دیدهٔ‌ام چون مردمِ آبی ۱۵
اگر خواهی که رحم شوئی از چشمِ فگارِ من
مدم سوی من افسون خلاص ای پارسا زیرا
کزینها بر نخیزد از سر کویش غبارِ من
بیکسوی دو تا آن مه مرا میخواست برد از ره
نه در دست من آمد وه عنان اختیارِ من ۲۰
سرم‌را بعد ازین سنگِ فلاخن ساز ای گردون
چنین کانداختی دور از رکابِ شهسوارِ من
سری دارم گران از دکر شب کو غبغب ساقی
گران رطل گران طوفان بر آرد از خمارِ من ۲۴

صاف و مخیّل و نازك افتاده و در مطلع غزل اوّلین این امیرزاده خاصّه بوقوع پیوسته که در دواوین استادان مقدّم کم دیده‌ایم همانا از واردات طبع لطیف اوست و انوار و اسرار و شهرت اشعار سهیلی همچو نور سهیل از حدود بدخشان تا دیار یمن تابان و سیّارست، حقّ تعالی فیض انوار ۵ هدایت نصیب روزگار این امیر نامدار کناد و بر عمر و جوانی و فضیلت و کامرانیش هر برکت بخشاد بمنّه و نیّه و صحبه الکرام،

(٤) ذکر دستور فاضل کامل خواجه افضل الدین محمود عزّ نصره،

بعهد مملکت جم گر آصف او بودی * بیوفتادی خاتم بدست اهرمنی

فلك تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزّت ۱ بوجود بزرگان می آراید الحقّ باستحقاق و فضل و کمال و علوّ همّت و آثار کفایت مثل این وزیری بصدر ظهور در نیاورده،

گر جمع کند سپهر اعلی * فضل فضلا و فضل افضل

از هر مَلَکی بجای تسبیح * آواز آید که افضل افضل

والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدّین محمّد ۱۵ طاب ثراه از صنادید کرمان بود و ابّا عن جدٍّ منصب مقدّمی و پیشوائیء ملك کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروث خاندان مبارك این وزیر باستحقاق است حَسَب مکتسب نسب شریف این بزرگواررا باوج عیّوق رسانید،

بیت

چون حسبِ با نسب ز اصل هر یار شود

۲ آدمی زین دو صفت افضل احرار شود

منصب وزارت تا بیمن قدم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا انتظامی مالا کلام یافت، قلم عطارد القاب اورا اکفی الکفاة نوشت و نیّر اعظم با او شمس الوزرا خطاب کرد سماحت و الطاف این ۲٤ نامدار کرم بزرگان برمك‌را لاشی کرد و جود بیدریغش سجّل سخاوت

و له ایضًا،

ز نعلِ تازه بر تن صد زبانِ خال می بینم
همه از حیرت آن خال مالامال می بینم

و له ایضًا،

۵ نه از مستی است چندین پیچ و خم در نخلِ بالایش
نگاهِ جلوه می پیچد کمند زلف در پایش

و له ایضًا،

نه بدنامی فگند آشوب عشقش نیک نامان‌را
جگر خون کرد شور لعل او شیرین کلامان‌را

۱۰ و له ایضًا،

بشام غم چو من دریا کشی چون در شراب افتد
نه زین کمتر که تا صبح جزا مست خراب افتد

و له ایضًا،

عزلتی خواهم که دورِ چرخ اگر چون گردباد
۱۵ خاکدانِ دهررا بیزد نیابد گَرْدِ من

و له ایضًا،

بصحرای دلم تا خانه کرد آهوی چشم تو
بچشمم آهوئی بنموده در دشتِ خیال خود

و له ایضًا،

۲۰ نسان پیرهن آل عنبرین موئیست
که نارگون ز سر می کند برون لاله

و له ایضًا،

ای مبی حور و جفا نای‌دا معتاد ایلگان
اورکالار برله وفا قصریبی بنیاد ایلگان

۲۵ و گمان مؤلّف آنست که اشعار مختار این نامدار درین دو زبان بغایت

پیوسته و اوقات شریفش دایم بنشر علم و افاضت و صحبت علما مقضی است و در شاعری خواجوی کرمانی از گلزار اشعارش خوشه‌چینی تواند بود و از دیوان او سلمان ساوجی عملداریست، در مدح پادشاه اسلام قصاید غرّای محکم دارد که اگر بر کوه خوانی لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ ٱللَّهِ و خسرو روزگاررا در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی تمام‌است ٥
و ما از واردات این دستور عالی مقام از غزل او مطلعی خواهیم آوردن که در حالت رَمَد فرموده بس نازك و مجمّل است، مطلع

نگوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش
خیال روست اینجا بود پوشیدم ز اغیارش

حقّ سبحانه و تعالی عین الکمال‌را از روزگار این وزیر با اقبال دور داراد و ظلّ ظلیل اورا بر رعایا ممدود گرداناد و روزگار دولت اورا امتداد دهاد تا یوم التناد بمحمّد خیر العباد، ١٠

(٥) ذکر مفخر الصّدور و العظام نتیجة الاکابر و الکرام خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید زید درجته،

١٥ حقّ سبحانه و تعالی آنچه اشراف الناس‌را باید و بکار آید از فضل و علم و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر پسندیده بدین ذات ملکی صفات ارزانی داشت، با وجود فضل و استعداد خطّش در رعنائی كَجَنَاحِ ٱلطَّاؤُس و آسایش در بیك رائی كَمِشْكَاةِ ٱلنُّفُوس است، سخنش در متانت ناسخ ناقوسست و روح‌را از دیدن توقیعش غذا یا ٢٠ قوُتست، کفایتش دیوان صدارت‌را بقانون ساخت و نوای قانونش دلهای عشّاق‌را بی قانون کرد، لا جرم طبع سلطان روزگار که معیار فضلست بتربیت این فاضل مایل شد و بزرگان که هنرشناسان روزگار و خلاصهٔ لیل و نهارند همواره خواهان صحبت و جویان مواصلت این معدن ٢٤ فضیلت اند، بیت

خاتم‌را طی فرمود، صاحب ری اگر از کفایت و کاردانیش رمزی شنیدی بیشک از محاسنان دفاترش گردیدی، بیت

چنان داد انتظامی حکمتش کار خراسان‌را
که درگاهِ سکندر داد ارسطو ملك یونان‌را

٥ فایدهٔ حکماست که خواجهٔ جهان نظام الملك حسن الطّوسی تغمّده اللّه بغفرانه بجهت فرزند خود فخر الملك در نصیحت نامه نوشت که مملکت پادشاه عهدرا حکما بر مثابهٔ خیمه تصوّر کرده‌اند و رعایا مثل اوتاد خیمه‌اند که بی قوّت اوتاد قیام خیام محال باشد و امراء بر طور طنابهای خیمه‌اند که بقوّت اوتاد که رعایا اند خیمه‌را بپای میدارند و عمله و کارداران ١٠ بر هیأت طنابهای کوچك اند که آنرا شرح می نامند از خیمه که ملك است قوّتی حاصل می سازند و دست ندامی امرا که طنابهای بزرگند رده بحمایت قوّت ایشان در آمده اند و وزرا بر مثال ستون خیمه‌اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است چه وِزْر باررا گویند و وزیر بارکش لا شك بار دل همه ولایت و ملك و لشکر بر دل ١٥ وزیر خواهد بود، پس ستون خیمه‌را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون بارگاه ملك اورا حاصل شود و آن صفات چهارگانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات قدم، پس وزیر باید که با خدا و خلیفهٔ خدا و بندگان خدا راستی ورزد و خودرا در خواستن داری و ناموس ملك مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد ٢٠ و تحمّل و ثبات‌را شعار و دثار خود سازد و از خبث باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگیٔ ستونی ندارد، غرض از تحریر این حکایت آنکه این صفات در ذات این وزیر نامدار عالی مقدار موجود است و با وجود ملازمت درگاه و بارِ ملك و ولایت محنت تکرار و مطالعهٔ بسیاررا بر خود آسان کرده لیلاً و نهارًا بکسب فضایل و علم و حکمت مشغولست ٢٥ و بحلّ مسایل علمی دایم میکوشد و عرایس الفاظرا کسوت تراکیب می

دیگری‌را مکُش ار غمزه برغم دل من
هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من
میکشی حجر و چون میجورم ار حسرت آن
که شود رخه دمی تیغ تو ار بسمل من
٥ قابل دولت غمهای تو آیا دلِ کیست
نیست مقبول تو باری دل نا قابل من
یار بگذشت و رقیب ار اثر او برسید
آه ارین بخت بد و دولتِ مستعجل[1] من
سر نه بر سر آن کوی علائی ز آبروی
تا دم حشر دریغاست چو سر منزل من

حقّ تعالی عیون اولو الابصاررا بسرمهٔ توفیق مکحّل سازد و راه تحقیق بهمگنان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله کشاده گرداند ان شاء اللّه تعالی،

(٦) ذکر املح الشّعراء وزیر زادهٔ مکرّم خواجه آصفی زاد اللّه فضله،

و این بزرگزاده نیز ار خاندان وزارت است و پدرش دستور اعظم خواجه ١٥ نعیم الحقّ و الدّین نعمة اللّه کساه اللّه بلباس الغفران بروزگار خاقان سعید سلطان ابو سعید انار اللّه برهانه وزیر باستقلال و استحقاق بوده و ار جملهٔ وزرای روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبوده و پدر خواجه نعمة اللّه مولانا علاء الحقّ و الدین علی بروزگار حضرت صاحب قرانی کفیل مهمّات سلطانی بوده و مُشرف خزانهٔ عامره، [2] مردی حقّانی و با مروّت بوده و ازو آثار اولیاء اللّه دیده اند، گویند که عمله و باقی داران‌را که در درگاه صاحب قرانی بایذاء و عقوبت مبتلا میدید و تکلیف ما لا یطاق بر ایشان می بود براتی ار خزانهٔ خاص خود بدیشان میداد و ایشان‌را ار زجر خلاص میکرد و بدان مردم ٢٤ میگفت که نوبت مروّت من گذشت و نوبت مروّت شما مانده است،

ناش تا این اصلِ همّت‌را بماید برگ و شاح
ناش تا این طایرِ دولت کشاید پر و نال

امّا والد این حواحهٔ فاصل دستور اعظم حواحـه شمس الملّة و الدین حواحه محمّد مروارید ادام اللّه تعالی اقباله سالها ناستحقاق وریر سلاطین
٥ نوده و ار صنادید و اکابر و اشراف کریمان کرملن است، الحق نررگی نیکو احلاق و حدا ترس و صاف اعتقاد و درویش نفس است و الیوم ار تشویش وزارت پای همّت نیرون برده و ناحتیار ارین امر حطیر استعفا حواسته همواره نحیرات و مبرّات مشعول است و ار صحبت شریف اهل فقر و علم محطوط و نا نصیب حراه اللّه حیرًا،

۱ حوش وقتِ کسانی که ر پا ننشستند * در بر رح مردمانِ نادان نستند
کاعد بدریدند و قلم نشکستند * ور دست و رنانِ حرف گیران رستند

و این وریرراده‌را تقرّب درگاه سلطان گیتی پناه حاصل است و مناصب و مراتب عالیه بدو مفوّض، امید که پایهٔ قدرش بدروهٔ مقصود رسد و شب شبانش نصبح الشیب نوری بپیوندد، إِنَّهُ عَلَى مَا يَشَآءُ قَدِيرٌ و چون
١٥ طبع کریم و دهن مستقیم این نررگ نامدار بر گفتن اشعار مایل است و شعرش در متانت تالئ شعر انوریست و عنصر طبع انورش دوم عنصری واحب نمود درین تدکره مطلعی چند ار اشعار محارش نایراد رسانید و بندگئ مولانا نور الملّة و الدّین عبد الرحمن حامی راست این مطلع، مطلع

نو بهاران که دمد شاح گلی ار گِل من
۲ عنچه‌هایش نود آعشته نحون دل من

و حواحه شهاب الدین عبد اللّه فرماید در تتبّع مولانا عبد الرحمن حامی این مطلع،

آه کر هرکه وفا نود امیدِ دلِ من * عیرِ نومیدی ارو هیچ نشد حاصلِ من

و مؤلّف این تدکره سابر حکم این نررگ رادهٔ فاصل گستاحی نموده تتبّع
٢٥ این عرل کرده،

لمؤلّفه

حقّ سبحانه و تعالی ابواب فیض‌را بر طبع کریمش باز دارد و بر کردار اسلاف عظامش در روزگار اورا سر افراز گرداند بِمَنْ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَ بِعِزِّ عِتْرَتِهِ،

(٧) ذکر بقیّة الامراء و العرفاء امیر حسین جلایر زید درجته،

٥ در الوس مغول و اقوام چغتای فرقهٔ جلایر قومی متعیّن اند و اکثری از آن جماعت بشجاعت معروف و بجلادت و شهامت موصوف و امیر شیخ حسن جلایر که مشهور است بویان از امرای جلایر بوده بسلطنت دار السّلام بغداد موسوم گشت و ولد او سلطان اویس و از احفادش سلطان احمد بغداد از بغداد سلاطین جلایرند امّا والد این امیر فاضل صفدر ١٠ مبرور اسد المعارك مبارز الدین علی بیگ جلایر است، الحقّ سرداری بود بهمتن و گردی بود لشکر شکن،

بیت

از نهیبش بنجه می افگند شیر * در بیابان نام او چون می شنود

بروزگار شاه مغفور ابو القاسم بابر بهادر مرتبهٔ امارت یافت و بدور سلطان ابو سعید کوکب اقبالش بذروهٔ مقصود رسید، و این خلف ١٥ با وجود مرتبهٔ سلف بفضایل صوری و معنوی اشتغال نمود و گوی فضیلت از میدان صلاحیت در ربود و بهرام فلك قوی انتقام کمند شجاعتش‌را رام کردند و بهرام هامون خرام کمان جلادتش‌را بشب دست نهاد،

درمصیدِ شاهان زیّی جوانبِ شاهین * هرگه که زند دست کش همّت اوقو سارد ز ادیم سحرے نهلهٔ آتش * ور بال غراب شب دیجور قرتغو

٢٠ سلطان روزگار از روی فراست درو بنگریست، چون بانواع هنرها پسندیده مطر و محترش آراسته یافت پایهٔ قدرش از زمرهٔ اقران برتر ساخت و امروز مطور انظار سلطانیست،

پدرش گرچه بود سرداری * او ولی نزد شاه سرداریست

٢٤ اگرچه قبای بهادری و صفدری بر قد قدر او ریاست امّا از روی معانی

رهی توفیق که در عملداری بیر مایل بندگان خداست بهر صفتی که باشد رضای خدا بهانه میطلبد، بیت

گر طاعتی چنان نکنی کآن سزای اوست
باری بقدرِ خویش که رحمت بهانه جوست

۵ و خواجه آصفی در شاعری مرتبهٔ اعلی و در فضیلت درجهٔ اوفی دارد و الیوم وررای این روزگار اکرام این بزرگزاده باقصی الغایة میدارند و حسب شریفش بر نسب منیف اسلاف عظام او شاهد عدلست و ما از سحاب خیال پرور ابهام اندیش او که درِ صدف معانی است مطلع غزلی ثبت خواهیم نمود، غزل

۱۰ بسی خودرا در آبِ دیده چون ماهی وطن دیدم
که تا قُلّابِ زلفش‌را بکامِ خویشتن دیدم
توان بر سنگ حکم نقشِ او کندن که شیرین‌را
درین صورت مجاور بر مزارِ کوهکن دیدم
مرا می سوخت کوکبهای هجران صبح او یا ربّ
۱۵ چو مردم داغهای زعفرانی بر کفن دیدم
سزد بهر نظّر یوسفان افتند در پایش
که آن عیسی نفس‌را سر نگون چاه ذقن دیدم
ز گریه عرق خون میخواستم چشمِ رقیبانرا
ولی چشم من آمد هرچه بر مردم پسندیدم
۲۰ کس از یا مهربانان مهربانی طمع می دارد
ز ارباب وفا این بیوفائیها که من دیدم
شنیدم قصّهٔ عشق تو و افسانهٔ خسته
چو چشم انداختم هرجا دو کس‌را در سخن دیدم
ز خوبان گفتهای آصفی حالی دگر دارد
۲۵ که اورا شور خسرو بارگیهای حسن دیدم

عزیزا احوال عالم و عالمیان فسون و فسانهٔ بیش نیست و ده روزه مهلت
زندگانی ناپایدار مستعاری زیاده نه، از افسانه‌های حریفان گذشته عبرت
باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد، بیت

ای از مَیِ فریب چو نرگس بخواب ناز
بگذشت روزگارِ خوشی چشم باز کن ۵

حکایت، مریدی گستاخ نزد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدّس اللّه سرّه
العزیز از کیفیّت دنیای دون سؤال کرد، شیخ بزرگوار آهی بر کشید و
این شعر بر مرید خواند، رباعی

حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانهٔ
گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانهٔ ۱۰
گفتمش هر کس بمهر دل برو بر بست دل
گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانهٔ

حقّ تعالی عیون اولو الابصاررا بسرمهٔ توفیق مکحّل سازد و راه تحقیق
بمهمکنان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بگشاید ان شاء اللّه وحده العزیز
و اللّه اعلم بالصواب، ۱۵

ذکر شطری از مقامات خسرو جم اقتدار ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلّد اللّه زمانه،

هر چند ذکر این مقامات و شرح آئین این درجات در قدرت بشری و
طاقت انسانی در نیاید و اگر مثلا محمّد جریر الطبری و حمزهٔ اصفهانی و
اصطخری و مؤرّخان و حکیمان یونان زنده بودندی از عهدهٔ عُشْر عشیری ۲۰
از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب منش بیرون
نتوانستندی آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری
گردد، فامّا از هزاران یکی و از بسیار اندکی از ذکر مقامات عالی مقدار ۲۴

و سخن گستری ملك الکلام و امیر الشعراست،

دم تیغش بدی روی زمین رنگین کرد
نی کلکش بهر طعم سخن شیرین کرد

و ما از دوستکانی دور آخر این تذکره شاعری از صحابهٔ این بحر بمذاق
٥ حریفان فشانیم و مجلس‌را بآخر رسانیم،

عزل

هرشب منم بکویش با چشم زار مانده
بر خاكِ بی‌مرادی روی نیاز مانده
در جان و مانِ هستی از تندبادِ هجران
شمعِ نشاط مرده سوز و گداز مانده
١٠ از باز گشت دوشم تا روز ایلك ایلك
امروز برگسش بین در خوابِ ناز مانده
در قبله گاهِ مسجد ای شیخ طاعتم بین
دل رفته سوی جانان سر در نماز مانده
ساقی بده خدارا جامی و چون طفیلی
١٥ مگذار این جبینم دست دراز مانده

و له ایضًا

مطلع

ز باغِ حسن مگر سَرْو قامتی بر خاست
کــه در میانهٔ مردم قیامتی بر خاست

معذرت در ختم کتاب و کتابت تاریخ و مقامات سلطان کامیاب،

٢ سرکشیٔ توسن ادهم قلم از حدّ بگذشت خوف تطویل و اطناب بعد ازین
در حسابست امّا اصحاب اشتغال‌را بعد از تردّد روزی در شبها استراحتی
مفیدست و بافسانه اُلْفتی واجب هانا این افسانه‌ها مدد خوابست، رباعی
آنها که محیط فضل و آداب شدند * در حلّ دقیقه شمع اصحاب شدند
٢٤ ره زین شب تاریك نبردند برون * گفتند فسانهٔ و در خواب شدند

ساغنلو و شطری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف‌را جهانداران گران دارند که از سلاطین ماضی هیچ آفریده چنان مصاف نکرده و فتحی نیافته، دویم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحیٔ استراباد و فتح آن مملکت در شهور سنهٔ خمس و ستّین و ثمانمائه، سلطان سعید ابو سعید گورگان ایالت
۵ استراباد‌را بفرزندش سلطان محمود میرزا بهادر داد و خود بدفع میرزا جوکی ولد امیرزاده عبد اللّطیف عزیمت سمرقند و شاهرخیّه نمود و امیر شیخ حاجی خاندار‌را که از امرای شاهرخی و مرد کاردیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد، حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده باندك لشکری از جانب خوارزم و دشت قبچاق عنان
۱۰ عزیمت بصوب استراباد معطوف فرموده سلطان محمود میرزا و امراء عظام او جلادت نموده با لشکر گران در مقابله بایستادند در مقامی که آن‌را جورولی گویند بقرب استراباد و حرب عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی‌را ظفر روی نمود و مخالفان مقهور و رایت رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود میرزا منهزم گردیده بهرات گریخت و امیر شیخ حاجی
۱۵ بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی بر باقیٔ لشکر رحم فرمود و جمله‌را در حرم امن و امان حمایت داد و مملکت خراسان بعد از آن فتح حضرت اعلی‌را مسخّر شد، سیوم مصاف ترشیزست و کیفیّت چنان بود که در وقتی که سلطان ابو سعید گورگان باستقلال تمام فارغ البال بر تخت هرات نشسته بود در آن حین حضرت خلافت پناهی از طرف دشت قبچاق و
۲۰ خوارزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرمود و قطعًا محابا نکرد و بنیشابور مخیّم نزول اجلال گشت سلطان سعید ابو سعید گورگان بهم بر آمد و خواست تا بنفس خود متوجّه گردد و باز اندیشه کرد که مبادا بی ناموسی دست دهد که دست برد حضرت اعلی خاقانی‌را دیده بود امّا کتر امرای نامدار خودرا مقدمهم امیر محمّد علی بختی‌را بحرب حضرت
۲۵ اعلی خاقانی بجانب ترشیز و نیشابور بایلغار فرستاد و در شهور سنهٔ ثمان و

نمودن و کتاب‌را بر ذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن
آوْلَیْست، بیت

رسم تربیتست کـه بر شاخسار * پیش دهد میوه پس آرد بهار

روزگار شریف حضرت اعلی بهار زندگانی است لا بُدّ افعال و کردار و
۵ مقامات او شکوفه و ریاحین این نو بهار باشد عادت مؤرّخان و مؤلّفان
در تقدیم و تأخیر ذکر بر حسب ترتیب زمان است و الاّ فضیلت خاتم
الانبیاء بر عُزَیْر نبی و فضیلت سورهٔ اخلاص بر تَبَّتْ ظاهر و واضح‌است،
پس بربن نسق تتبّع آثار ماضی نموده کتاب‌را بر ذکر حضرت اعلی
خاقان ختم کردیم و از مشاهیر جنگها و مصافها که آن حضرت‌را دست
۱۰ داده که عقل عقلاء در آن عاجزست بر سبیل پیشکش ترکان تنك تغور
گذرانیدیم، باید دانست که این خسرو عالیمقدار کریم الطرفین است و
از اجداد و درّیّت صاحب قرانی هیچ کس‌را این شرف و منقبت حاصل
نیست و از جانب پدر و مادر این خسرو عالی مقدار بزرگوار صاحب
قران است و پیوستگی با سلاطین قدیم ما وراء النهر نیز دارد از طرفِ اُمّ
۱۵ دربن تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب قرانی‌را با پادشاه‌زاده
میرزا میرك که پادشاه ما وراء النهر بوده است حاجت نبود چرا که آن
قضیّه اظهر من الشّمس است و در ظفر نامه مذکور، چون این خسرو
نامدار بسنّ شباب رسید آثار جهانداری و انوار فضائل و بختیاری در
جبین عالم آرایش واضح و لایح بود، بعد از وفات بابر سلطان در مرو
۲۰ شاهجان رایت جهانداری بر افراشت و در شهور سنة احدی و ستّین و
ثمانمائه بر تخت مرو شاهجان که اُمّ البلاد ممالك خراسانست جلوس نمود،

بیت

ای در اوّل کرده از یاریٔ رُمحی همچو سرو
دعوتِ دین آشکارا چون ابو مُسْلِمِ ز مَرْو

۲۴ پس از خروج و جلوس اوّل قضیّه فتح استراباذست و کشتن حسن بیگ

راه بدو ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحئ جام بامیر ولی بیگ مصاف
داد و شکست یافت و چون منهزم بهرات رسید خبر توجّه حضرت اعلی
از مرو شاهجهان بهرات استماع نموده ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده
راه حصار ختلان پیش گرفت و در آن حین چهل دختران بادغیس
۵ مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایات الهی و الطاف نا متناهی
سروران و سرداران سلطان ابو سعید فوج فوج دولت صفت روی
بحضرت اعلی می آوردند و شرف دست بوس می یافتند کما قال اللّه تعالی
يَدْخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفْوَاجًا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه شامل
حال همگنان نموده از ماضی در گذشت و جملهرا بدستور سابق سلطان ابو
۱۰ سعید مراتب و مناصب مقرّر داشت و از کمال عاطفت و اخلاص که
ذات این پادشاهرا جبلّی و فطری است بارها بر زبان مبارك تأسّف
جهت سلطان ابو سعید جاری ساختی و فرمودی که آنحضرت مرا بجای
مام و پدر بود، کاشکی این نکبت بدان سلطان عالی قدر نرسیدی و من
از نیل مراد سلطنت محروم بودمی این سخن میگفت و قطرات عبرات
۱۵ بر چهرهٔ مبارکش از فوّارهٔ عیون جاری میشد، زهی شفقت و انصاف و
زهی اخلاص و اعطاف لا جرم حقّ تعالی ملك مکتسب صاحبقرانیرا
موروث این خسرو عالی منقبت نموده سرایر سلاطین مقدّمرا بزیور وجود
شریف او آراسته است تمکّن این پادشاه فرشته اخلاق دربن سلطنت
باستحقاق قرنهای بی شمار باد و فرزندان کامکار و اتباع باملدارش‌را سلطنت
۲۰ و خلافت تا قیام قیامت باقی باد، نجم مصاف نوبت اوّل بامیرزاده
یادگار محمّد بن سلطان محمّد بایسنقر است و سبب این مصاف آن بود
که چون بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام‌را
میسّر شد و امرای کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای همایون گشتند
امیر ابو نصر حسن بیگ امیرزادهٔ مذکوررا که وارث ملك بود و از
۲۵ زمان صبا نشو و نما یافته بود در میان تراکمه بامرد ایالت این دیار نموده

ستّین و ثمانمائه در نواحیٔ ولایت ترشیز حضرت خاقانی و خسرو عالی‌را باَن لشکر حرب واقع شد و با وجود آنکه بود بهر مرد مسلّح با حضرت اعلی پیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد سلاح مکمّل بود پناه بلطف حضرت الهی آورده اندیشه نمود و رستم وار خودرا بر آن لشکر بزرگ زد و دمار
٥ از نهاد آن قوم بر آورد و بیك لحظه از آن حشر محشر ظاهر کرد و محمّد علی بخشی بطرف خداوند خود گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمهٔ باقیان در گذشت و جمله‌را عفو فرمود و از ترشیز خواست که عزیمت حرب سلطان ابو سعید نماید، امرا و ملازمان صواب ندیدند باز بدولت و سعادت بر مقتضای اَلْعَوْدُ أَحْمَدُ بطرف دار الملك خوارزم
١٠ معاودت کرد، چهارم فتح ملك خراسان و جلوس این خسرو کامگار بر تخت دار السلطنة هرات حماها الله عن الآفات و این قضیّه در نوروز اود ییل بود بماه رمضان المبارك سنة ثلاث و سبعین و ثمانمائه، بیت

خدا میخواست رونق ملك و دین و شرع و ایمان‌را
کـه ارزانی بسلطان داشت اقطاع خراسان‌را

١٥ چون واقعهٔ سلطان ابو سعید بر وجهی که شطری از آن بقلم آمده بوقوع پیوست در ملك آذربایجان در آن حین این خسرو نامدار از طرف دشت قبچاق بمدّعای تسخیر ملك بسرحدّ خراسان آمده بود و کار بدان نزدیك رسید که ملك خراسان‌را فتح نماید خبر واقعهٔ شکست سلطان ابو سعید خود سبب شوکت این خسرو عالی قدر شد و در شهر رجب سال مذکور
٢٠ بدولت و سعادت از حدود ابیورد عزم مرو شاهجان نمود و امیر کبیر شجاع الدین ولی بیگ بهادر عمّت معدلته‌را بجهت تسخیر مشهد مقدّس و نیشابور و باقیٔ ملك خراسان نامزد فرموده بدین طرف گسیل کرد و بیمن الطاف خدائی و دولت پادشاهی اردحامی بر امیر کبیر جمع شده فتح این طرف میسّر شد و در آن حین شاهزاده محمود از طرف آذربایجان
٢٥ منهزم بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابو سعید در

و در دم میمنه و میسره ترتیب داد، بیت

روز دیگر کین سپهر لاجورد * نصب کرد از حرم حور محوق زرد

پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند دولت زاکب گشت و در نواحیٔ
در بند شقان حربی بپیوست که همت جوان در جنب آن تاختنی بیش
۵ نبود و نبرد اسفندیار در دیار زابل در مرتبهٔ آن جولانی زیاده نه، بیت

برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح
بصد زاری همی ارواح می موئید بر اشباح

نسیم فتح عاقبت از مهبّ آمال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت
و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد و نتی بر بیامد که رایت
۱۰ خصم معکوس و دولت دشمن مغلوب و منکوس شد، امیرزاده یادگار
محمّد بصد حیله جان بسلامت از آن گرداب بلا بیرون برد و بعضی از
امرای تراکمه و چغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزادهٔ مذکور بودند
مقیّد طناب حکم مالك الرّقاب پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت
بار دیگر آن روز در جاران بدولت نزول فرموده فتح نامه‌ها باطراف
۱۵ ممالك روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امرای تراکمه و چغتای دو
سه تن‌را طعمهٔ سباع و طیور گردانید و بر بواقیٔ اسیران بچشم مرحمت
نظر فرمود و گفت، بیت

من تاب دعا باد تا جاودان * روند ای اسیران سوی خان و مان

تمامیٔ اسیران و صُنّاع و سپاهیان که بوطن خود نزدیك رسیده بودند
۲۰ فارغ البال دعاء دولت پادشاه اسلام گویان از راه اسفراین و کوبان
متوجّه دار السلطنهٔ هرات و بلاد خراسان شدند و خسرو عالی مقدار
مظفّر و منصور بایلغار عازم دار السلطنهٔ هرات گشت و آن فتح در شهور
سنة اربع و سبعین و ثمانمائه بود مطابق پارس ییل، ششم قتل امیر زاده
۲۴ یادگار محمّد است و فتح دار السلطنهٔ هرات کرّت دوم و درین کار که

لشکر جرّار و سواران بیره گذار همراه او کرده بطرف خراسان روان
ساخت و امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعیدی‌را در
ملازمت و مصاحبت شاهزادهٔ مذکور بدین صوب فرستاد و امیرزاده
یادگار محمّد بتقویت حسن بیگ و دلگرمی و مصاحبت امرای نامدار از
٥ حدود عراق بجانب خراسان و در آن نهضت اوّل میل استراباد نمود و
آن حدودرا گرفت و امیر شیخ زاهد طاری‌را که از قبل حضرت پادشاه
روزگار حاکم آن دیار بود منهزم گردانید و چون این خبر در تخت هرات
بسمع اشرف همایون رسید فی الحال باحضار لشکر مثال فرمود و بر حرب
یادگار محمّد عنان عزیمت بجانب استراباد معطوف فرمود، بیت

١ در آمــد ز درگــه عو کرّنای * زمین چون زمانه در آمد ز جای

بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر از موکب همایون آمده بودند از
استیلای لشکر دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شدند بنواحئ جبال نهلاق
جوارزمی کــه بنواحئ دربند شقان است با بخت مدد کرد و اقبال
روی نمود و در شهر صفر سنة اربع و سبعین و ثمانمائه پادشاه اسلام از
١٥ طرف مستقرّ دولت بامراء نامدار رسیــد و امرا از بهجت این ابیات
میخواندند، ابیات

رهی بآمدنت بخت مرحبــا کرده * بدور روی تو گل پیرهن قبا کرده
ستاره خیل ترا دیده و ثنا کرده * فرشتــه روی ترا دیده و دعا کرده

و روز دیگر که دشمن در کوه شقان نزول کرد خسرو جوان بخت بآئین
٢٠ لشکر و پیکار مشغول گشت و از قلّهٔ کوه چون لشکر انبوه خصم در نظر
آمد سرداران متوهّم شدند و بعرض رسانیدند که مصلحت آن است که
این جبال مستحکم‌را از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید، پادشاه
اسلام بانگ بر امراء نامدار زد و این بیت از شاهنامه بر زبان مبارک
راند، بیت

٢٥ که گر من ز دشمن هراسان شوم * همان بــه که با خاك یکسان شوم

که از اعمال بسطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن
روباه باز گرگین صفت یادگار محمّد میرزارا بخود خواند و در ظاهر گرگان
بدو پیوست و آزرم حضرت اعلی‌را از میان بر داشت و باز شیخ علی
بیرناك که از اعاظم امرای تراکمه و قرابت حسن بیگ بود بمدد از جانب
٥ عراق برسید و قوّتی و شوکتی تازه روی بیادگار محمّد آورده عزیمت
خراسان درست کرده در ذو القعدهٔ سنة اربع و سبعین و ثمانمائه بامل فتح
از فیروزجند عازم خراسان گشته و حضرت صاحبقرانی حرب‌را مکمّل
و مستعدّ شده از زادگان میخواست تا پذیرهٔ ایشان شود و جزای مدّعیٔ
دولت بدهد لشکریان و خوانین و بعضی امیرزادگان کارنادیدهٔ شوخ
١٠ چشم با این خسرو فیروز بخت بنیاد روگردانی کردند و بدعا باری مشغول
شدند، خاطر مبارك حضرت خلافت پناهی ازین معنی متأثّر شده روی
بتخت هرات آورد و هر روز از معسکر ظفرپیکر فوج فوج رو گردان شده
بخصم ملحق شدند، حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای
خود میزنند امّا این شور بختان صواب از خطا نمیدانند و لیکن بارادهٔ
١٥ عوام کالانعام جز قدرت ذو الجلال و الاکرام هیچ کس بر نمی آید،
رای رزین خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یك چندی تخت‌را
بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید، برین عزم از دار السلطنهٔ هرات
اورق و احمال و خاصان و یکجهتان‌را همراه داشته متوجّه صوب قیصار و
میمنه و نواحیٔ بلخ گردید و یادگار محمّد میرزا با جمعی از تراکمه بشهر هرات
٢٠ در آمدند و دست تطلم و ناشایست کشادند و بندگان خدا بظلم و دست
انداز لشکر بیگانه و بی فهمیٔ پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان خلف بدزبان
به بیداد دست بر آوردند و فسق و فجور آشکارا کردند و آن شاهزادهٔ
مظلوم بی فهم بعور هیچ کس نمی رسید بلکه یارای پرسش نداشت عجزه و
رعایا فریاد بر آوردند که أَغِثْنَا يَا غِيَاثُ ٱلْمُسْتَغِيثِينَ، چون این خبر بسمع
٢٥ شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیّت اسلام دامن گیر این پادشاه

بدست این خسرو نامدار بر آمد عقل عقلاء عاجز است و این دست برد از رستم دستان نشان نداده‌اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکورست که بهرام خاقان‌را با سیصد مرد برد و بکشت در حالتی که بود هزار مرد با خاقان بود فامّا آن شبیخون در
۵ صحرائی بود و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقرّ سریر سلطنت بوده است با وجود چندین درسد و چندین پاسبان و حفظهٔ مصر جامع اَلْقُدْرَةُ وَ اَلْعَظَمَةُ اِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى، و سبب این قصیّه آن بود که چون امیرزاده یادگار محمّد شکسته و منکوب شد بار استعانت بامیر کبیر ابو النصر حسن بیگ آورد و امیر مذکور دیگر بار لشکر گران جهت امیرزادهٔ
۱۰ مذکور ترتیب نمود و در مصاحبت امیر مذکور از قرابتان خود یوسف بیگ‌را با چندی از امرای تراکمه مقدمهم یعقوب بیگ بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمّد ملحق شد و بصوب خراسان روانه شدند و ولایت اسفراین و سبزوار و جوین‌را مسخّر ساختند و چون اعلی حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمّد میرزا بدین نواحی استماع نمود از
۱۵ دار السلطنهٔ هرات عازم حرب تراکمه و یادگار محمّد شد و در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه ما بین جاجرم و جوین ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار قراولان یادگار محمّد میرزا شکست یافتند و نعمت خوارزمی که از متعیّنان روزگار و بهادران لشکر یادگار محمّد میرزا بود با چند نفر از خاصّان امیرزادهٔ مذکور گرفتار شدند و حضرت
۲۰ اعلی نعمت‌را با اکثری از آن جمع گناهکار سیاست فرموده بیاساق رسانید و یادگار محمّد میرزا و لشکر تراکمه ازین معنی متوهّم شدند و شب از قصبهٔ جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفّر و منصور مراجعت فرمود و حسن شیخ تیمورا بایالت استراباد مقرّر نمود و نفس مبارك در النگ رادگان قرار گرفت و احشام و تراکمهٔ نواحئ خراسان‌را گرد کرده بخود
۲۵ جمع نمود و یادگار محمّد میرزا بعد از ابهرام بار استقرار کرده از حاَشك

گریان گرفته پیش سلطان آوردند و شاهزادهٔ مذکوررا عالما قالب از روح
تهی شده بود از روی سراسیمگی در زمین می نگریست و بسنّت قدیم خود
خاموشی اختیار نموده بود، حضرت اعلی روی بدو کرده گفت ای بی
حمیّت تبار مارا عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه تراکمه مطیع رای
٥ آبا و اجداد ما بوده اند، ترا عار نیامد کـه بگماشتگیٔ تراکمه بر تخت
شاهرخ سلطان جلوس می نمائی و جمعی ظلمه‌را بر رعایای ملك موروث
ما بظلم و بیداد مسلّط میسازی،

ای سیه رو زرد کردی روی سرخ آل‌را،

و بالفعل اشارت کرد تا سیّافان سیاست آن شاهزاده‌را بگذشتگان قبیله
۱۰ ملحق گردانیدند وکان ذلك فی لیلة الاربعاء سابع عشرین شهر صفر
سنة خمس و سبعین و ثمانمائه، علی الصّباح لشکر تراکمه کـه فزون از
قیاس بودند فوج فوج فرار می نمودند و پوست بر اعضاء شان از خشیت
شاهی خشك شده بود و امراء عظام بهر جاکه نامرد شده بودند مخالفان‌را
بدرگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلایررا از روی
۱٥ سیاست بیاساق رسانید و ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشانید و
بمقتضای اِرْحَمْ تُرْحَمْ العجبی و سروری که از عنایت حقّ سبحانه و تعالی
واصل روزگار این خسرو نامدار شـده بود زبور عفو بر صفحات اعمال
همگنان مرتسم گردانید، مؤلّف تذکره گوید، شعر

کیست از شاهان که داده خَو ز دخلِ فاریاب
۲ ره نوردِ خویش‌را ور چشمهٔ مرغاب آب
ناختن آورده تـا تختِ هری وقتِ سحر
همچو خورشید و فرو شُسْته ز چشمِ خصم خواب
اینچنین دولت کرا گردد میسّر در جهان
۲٤ وینچنین کامی کـه یابـد غیرِ شاهِ کامیاب

کبیر شد و با امراء دولت گفت روا باشد که جائی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی رود، حضّار مجلس باتّفاق گفتند هزار جان فدای پادشاه اسلام باد، این جنگ‌را با جهاد اکبر برابر میدانیم، فی الحال از میمنه قلب و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنهٔ هرات حضرت اعلی با هزار مرد کاردیده دو اسبه ایلغار فرمود، بیت

شد روان از میمنه سلطان فرّخ روزگار
فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار

القصّه سه شب و سه روز راه و بیراه می پیمودند، نماز دیگر روز چهارم در بادغیس بحدود رباط یاغی از لشکر یاغی معدودی چند یافتند تفتیش احوال و تفحّص قضایا نمودند، آن مردم گفتند یادگار محمّد میرزا فارغ البال و مسرور الحال بعشرت مشغول است و امرا و لشکریان او همچنین هر یکی با شاهدی خفته و هر کس با حریفی نهفته، حضرت اعلی چون خبر مخالفان بر این نهج استماع نمود مسرور شد و گفت، مصراع

ای دل و دلدار جوبت یافتم،

و فی الحال مردان کاری‌را دلداری نمود و خنّه جانه‌را بر جوانان کاری مبارز قسمت فرمود و هر یکی‌را از امرای عظام بگرفتن یکی از امرای دشمن نامرد کرد و بتعجیل از کوه کیتوی فرود آمد و نیم شب بسواحل تربت عنبر سرشت پیر هری خواجه عبد الله انصاری رسید و از روح پر فتوح حضرت خواجه دریوزه همّت کرد و صبح کاذب بخیابان هرات در آمد و بتعجیل بدر باغ زاغان راند، بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نمودند، بجائی نرسید، بضرب تبرزین قفل دروازه‌را در هم شکستند و حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ در آمد، قضارا آن شب شاهزاده یادگار محمّد میرزا مست در بر محبوبه خفته بود، آواز غرنده بگوشش رسید، سراسیمه بر جست و آن شب‌را روز قیامت دید، آشفته‌وار میخواست تا خودرا بگوشهٔ باغ متواری سازد، جمعی از خاصّان حضرت اعلی اورا

خسرو صف شکن تهمتن تن بر سمند کوه پیکر سوار شده یلان و نامداران‌را بر حرب تحریض میکرد و دل میداد، من بنده مؤلّف در آن مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری که آن تکبیر نه مردم لشکری می گفتند، یقینم شد که رجال الغیب اند، گمان مؤلّف ۵ آنست که بعضی که در آن روز در آن مصاف حاضر بودند این حال‌را احساس کرده باشند،

بیت

آن‌را که عون عصمتِ ایزد مدد بُوَد * اجرام حمله عُدّت و اوتاد لشکرست

القصّه بیك لحظه نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خصم مغلوب گشت و این مصاف‌را نامداران روزگار از مصافهای نامدار ۱۰ می شمارند بلکه صعب ترین جنگها میدانند و جلدوی این مصاف حضرت هیچ کس از امراء نامدار و بهادران روزگار نداد که این کار من بنفس خود کرده‌ام و امراء و پهلوانان درین صورت سلطان روزگاررا مسلّم داشتند و این بیت میخواندند،

بیت

ای منزلِ ماهِ علمت اَوْجِ ثریّا * روی ظفر از آئینهٔ تیغِ تو هویدا

۱۵ و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ و مضافات آن‌را بحوزهٔ تصرّف در آورده احمد مشتاق‌را که از سرداران عراق بود بایالت آن مقرّر کرده بدولت بدار السّلطنهٔ هرات معاودت فرمود، و کان ذلك فی محرّم الحرام سنة ستّ و سبعین و ثمانمائه، هشتم محاصرهٔ بلخ و فتح آنجاست و این قضیّه از غرایب و عجایب حالات است، باید دانست ۲۰ که بلخ شهر قدیم و بنای اوّل است در دنیا بزعم اکثر ارباب تواریخ و بعضی گفته‌اند که دماوند اقدمست و بعضی بابل‌را قدیم گفته‌اند و بعضی میگویند بنای بلخ بلاخ بن اخنوخ نهاده و بعضی بر آنند که کیومرث بانئ بلخ است بوقتی که کُشتهٔ هوشنگ‌را در آن مقام بکُشت و شادی اورا حاصل شد بنای آن شهر در آنجا نهاد، فی الجمله در عظمت و شوکت شهر ۲۵ بلخ هیچ کس‌را سخن نیست و حکما بلخ‌را اُمّ البلاد نام نهاده‌اند و قُبّة

یا ربّ از لطف و کرم این دولتِ جاویدرا
دور داری دایما از انتقال و انقلاب

هشتم فتح اندخودست و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قصیّه آنست که شاهزادهٔ مذکور چون شکسته از جانب هرات بطرف حصار و آن حدود رفت باندك فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بتمنّای ملك گیری لشکر آراسته جمع نموده بلخرا مسخّر ساخت، حضرت اعلی در آن حین بتلاقئ جرائی که لشکر تراکمه در خراسان نموده بودند مشغول بود، چون خبر استیلای شاهزادهٔ مشار الیه بسمع اشرف اعلی رسید همگئ همّت بر دفع آن شاهزاده مصروف داشته از حدود جرجان و مازندران تا نواحئ مرغاب لشکر و سپاه بر خسرو فلك مقدار جمع شدند، آغاز کار نصایح مکاتیب بشاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرّة العین سلطنت و ای ثمرهٔ شجرهٔ خلافت خلاف مکن و انصاف پیش آر و در آزرم کوش که امروز پشت لشکر و روی دولت منم و بمقام برادری و مرتبهٔ فرزندی قناعت نمای و یقین بدانکه دشمنان قدیم در کمینند و مدّعیان دولت گوشه نشین، امّا آن نصایح مفید نیامد و شاهزاده سلطان محمود بمدّعاء ملك از راه انصاف تجاوز نمود و استدعای حرب و قتال کرد، حضرت اعلی چون از نصایح نومید شد شمشیر کین‌را از قراب غیرت مکشوف ساخت،

ابیات

بر آن باش تا جنگ بار افگنی * اگر خود بدانی کـه می بشکنی
ورایدونکه چاره نباشد زجنگ * جگر باید آنجا و لختی درنگ

پادشاه اسلام لشکر و احتشام‌را از روی احتشام جمع نمود و در نواحئ اندخود بموضعی کـه آن‌را چکمن سرای نامنـد صفهای مصاف راست کردند،

بیت

گهی افتد گهی خوشند گهی تازند گهی رخشند
سرِ مرد و رگِ خون و سرِ رُمح و دمِ خنجر

بداداز دارنده سوگند خورد * بزور سپید و شب لاجورد
که این باره با خاک پست آورم * بر این دون نسب را بدست آورم

و مثال باطراف ممالک فرستاد جهت منع تا استادان منجنیق ساز و چرخ
انداز نعرّاده و منجنیق و کشکنجیر دمار از نهاد سکّان بلخ بر آورند و دیگهای
۵ عالی ساختند و حرکها و سایر نقب زنان از ممالک روی نصوب بلخ
نهادند، و چون صدمهٔ اهوال بایشان و احمد مشتاق رسید در بلخ از تلخیِ
زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چارهٔ جز آن ندید که استعفا نماید
و دَرِ قلعه بروی خسرو کامکار کشاید، شفاعت بامرای دولت و اعیان
حضرت آورد تا جریمهٔ اورا از خسرو کامکار در خواستند و پادشاه
۱۰ اسلام بطریق معهود و شیوهٔ موروث که در جبلّت این مظهر الطاف و
احسان عزیزی است از جرائت و جرایم آن حرام نمک در گذشت و شهر
بلخ کرّت ثانی داخل قلمرو معمور گردید، وکان ذلك فی شهور سنة ثمان
و سبعین و ثمانمائه، بهم مصاف و فتح امیرزاده ابو بکر بن سلطان سعید
ابو سعیدست و واقعهٔ قتل شاهزادهٔ مذکور و جمعی از امرای تراکمه و
۱۵ این قضیّه چنان بود که والدهٔ شاهزاده ابو بکر از نژاد پادشاهان بدخشان
است و سلطان سعید مشار الیه بزندگانئ خود این شاهزاده‌را در زمان
طفولیّت سلطنت بدخشان مفوّض ساخته بود، بعد از واقعهٔ پدر شاهزادهٔ
مذکور شوکتی تمام پیدا کرده الحقّ شاهزادهٔ بود زیبا منظر و شجاع و پر
تهوّر و عالیقدر بملك بدخشان قناعت نمود و علی الدّوام دم تسخیر ممالك
۲۰ زدی و این شعر خودرا میخواند، ابیات

چه سجد در نگینِ من بدخشان * ز جیحم تا بدخشان در نگین باد
بکوهستان سمندم‌را چه جولان * مرا میدان همه روی زمین باد

شاهزاده که طبع لطیفش دُرّی بدین منوال میسفت و سخن بدین سلیقه
میگفت مطرش آفتاب درخشان و منشأش کان بدخشان بهای این جوهر
۲۵ که داند و سخن گفتن در وصیلت او که تواند، القصّه شاهزادهٔ مذکوررا

الاسلام و جنّة الارض و خیر التراب گفته‌اند و انوری راست در تعریف بلخ، بیت

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش
ز آنکه داند کرد معمور جهان را مادری

٥ و این قلعه و شهربند که اکنون معمورست این‌را حصار هندوان نام‌است، و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و قُتیبه بن مسلم الباهلی خراب شده بود نصر بن سیّار که بروزگار خلافت هشام بن عبد الملك امیر خراسان بود فرمود که این قلعه‌را غلامان هندوی او عمارت کردند، حمزهٔ اصفهانی از محمّد جریر طبری روایت کند که نصررا غلام ١٠ زر خرید هزاری بود و خمس غنیمت دوازده هزار بود، القصّه فتح قلعه بلخ امری متعذّرست چراکه خندق این حصار آب خیز دارد و نقب درو نمیرود و چون پادشاه اسلام بلخ‌را مسخّر کرد ایالت آن دیار و کوتوالیٔ آن حصار چنانکه ذکر شد بر احمد مشتاق مقرّر داشت و بعد از اندك مدّتی آن ترکمان دون طبع با پادشاه اسلام غدر ظاهر کرد و با ولی نعمت ١٥ خود کفران نمود و بطرف اولاد عظام سلطان سعید ابو سعید میل کرده دم عصیان زد، این صورت بر خاطر خطیر و رای منیر این پادشاه کشور گیر شاقّ آمد و رکاب سمندرا بمحاصرهٔ بلخ سبك گردانیده لشکر گران بدر بلخ برد و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتحی میسّر نشد و قتال و جنگها پیوسته روی نمود و مبارزان عساکر ظفر مآثر مجروح میشدند، ٢٠ بعضی امراء و اکابر بعرض پادشاه اسلام رسانیدند که گرفتن قلعهٔ بلخ امری محالست و روزگاررا ضایع کردن بدین امر نشاید، اگر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه در گذرد صلاح دولت ابد پیوندش این است، بیت

بشادی در خیابان جام می گیر * تو بلخ کهنه‌را مانند زَن گیر

٢٥ حضرت پادشاه اسلام و ولی نعمت انام و جمشید ایّام

که در آن سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند نمودند که
قریب دو هزار اسب کارئ ملازمان پادشاه اسلام سقط و ضایع شده و
مجروح مانده باشد، از قضای حقّ جلّ و علا مخالفان روزی در کنار
آب جرجان سواحئ استراباد فرود آمده بودند و بیخبر نشسته که ناگاه
۵ صولت رایت همایون خسرو روی زمین هویدا و سیاهئ سپاه ظفر پناه پیدا
گشت، مخالفان روز فزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر اسپان دویدند
و کرّ و فرّی میکردند و حرکت مذبوحی می نمودند، سر انجام پای ثبات
بر سنگ نکبت و دست تصدّی بستهٔ ریسمان محنت شد، بیت

گر بتو خصم بکوهیده برابر باشد
۱ مثل گنجشك و هما پشّه و صرصر باشد

آخر چون دریای موّاج عساکر پادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط شده راه
گریز نیافتند بالضّروره خودرا در آب جرجان انداختند، چندی در آب
تلف گردیده اکثری از آن سپاه مخذول بکمند دشمن بند خسرو دولتمند
مقیّد گشتند، مقدمهم پیر علی ولد علی شکر و بیرم برادر او و آن دو
۱۵ ترکمان‌را خسرو صاحب قران بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد
که ای بر گشته دولتان بد بخت چه میخواستید ازین کودك خود پسند
نادان که اورا نیز همچون خود بَدْرُوز کردید، آخر شما معلوم دارید که
اقبال از شما روی گردان‌است و ظلم چندین ساله‌را مکافات در میان،

مصراع یك روز بحر آنچه فروشی همه سال،

۲ و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخاذیل‌را با جمعی دیگر از
مفسدان از شهربند حیات بدروازهٔ ممات بیرون فرستادند بیت

رخنه‌گرِ مُلْك سر افگنده به * لشکرِ بد عهد پراگنده به

شاهزاده ابو بکر بهزیمت از جنگگاه بیرون رفت، تا شب بیگاه در صحاری
میگشت و شب اسپ و لباس‌را مبدّل کرده میل خراسان نمود، بخت
۲۵ روگردان و اقبال وداع کنان شهزاده از تنهائی و حیرت فریاد کنان

بکرّات با احوال عظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر بر شاهزاده سلطان
محمود میرزا مسلّط شد و حصار شادمان و مضافات آنرا مسخّر کرد و
بعد از مدّتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شده بهرات آمد،
آنحضرت مقدم اورا باعزاز و اکرام تلقّی نموده انواع مرحمت و شفقت برو
۵ کرد و بمنصب دامادیش مشرّف ساخت و آن شاهزاده مدّتی دولت صحبت
در ملازمت آنحضرت بود امّا مفسدان اورا از راه بردند و بد گمان
ساختند تا فکر غلط نموده از آستان ملك آشیان پادشاه روزگار رو گردان
شده فرار بر قرار اختیار کرد و در تالی الحال امیر سیّد فرید ارغون‌را
بیگناه بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیرینهٔ آن امیر مظلوم
۱ ببخشید و از نواحیٔ ترمذ بقصد ملك خراسان عزیمت مرو نمود، حضرت
اعلی جمعی از امرارا فرستاد تا در مرو با شاهزاده ابو بکر مصاف دادند
و شاهزاده مذکور شکست یافت و چون منهزم شد عزیمت بدخشان نمود
و آنجا هم تابی نیافت بطرف کابل و هند رکاب گرامایه‌را سبك ساخته از
حدود آب سند بکیچ و مکران میل کرمان کرد و در آن حال ولی پیر علی
۱۵ و لشکر ترکمان بدو ملحق شده بود، شهزاده‌را تحریص ملك عراق میکرد
تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیگ که امروز والیٔ عراق و آذربایجان و دیار
بکر و فارس و مضافات آن است و خلف الصدق امیر کبیر ابو النّصر
حسن بیگ است قصد شاهزادهٔ مذکور نمودند و در گرمسیر کرمان از
لشکر ترکمان منهزم شده باز قصد خراسان نمود، چون منهیان اقبال
۲ این خبر بپادشاه اسلام رسانیدند که شاهزادهٔ مشار الیه از سیستان
عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بایلغار در پی شاهزاده ابو بکر افتاد
و شهزاده ابو بکر از ولایت فراه سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و
سبزوار نمود، پادشاه اسلام بر اثر او میراند، منزلی که او سوار میشد
مخیّم عساکر سلطان می گشت تا از حدود ولایت فراه تا چهار فرسنگیٔ
۲۵ استراباد پادشاه اسلام در عقب شاهزاده ابو بکر بایلغار میراند، جماعتی

فریاد بر آوردند که ای شهریار عالم ابیات

ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد * بکام دوستانش سر جدا کن
وگر خواهی ثواب نیک مردان * طمع از جان بر آر اورا رها کن

خسرو صاحب قران دانست که بقای او سبب فنای دولت است، باکراه
۵ و اجبار بقتل شاهزاده ابو بکر رضا داد، بیت

ملک آزرم بر نمی تابد * خواه بیگانه گیر و خواهی خویش

قضای خدا نهال عمر آن نو جوان‌را از بوستان زندگانی بر کند و روضهٔ
امید دوستانش‌را چون بخت تیرهٔ دشمنان ساخت و خسرو صاحب قران
مظفّر و منصور از نواحئ فیروزغند براه مشهد مقدّسهٔ منوّره عازم هرات
۱۰ شد وکان ذلك فی شهر صفر سنة خمس وثمانین وثمانمائه، حقّا که روزگار این
پادشاه جم اقتدار‌را هر ساله فتحی و هر ماه فتوحی بوده و خواهد بود، بیت

هر فتح کآسمان دهدش منتهای کار * چون بنگری مقدّمهٔ فتحِ دیگرست

لا جرم ازین قبیل کارها مهابت و صولت پادشاه اسلام در دلهای جبّاران
عالم قرار یافته و ملوك اطراف و سلاطین آکناف پیوسته بدین درگاه گردون
۱۵ اشتباه توسّل میخواهند و با پادشاه روزگار در مقام اخلاص و اطاعت
زندگانی میکنند و فقرا و رعایای خراسان در ظلّ حمایت و کنف رعایت
این حضرت مرفّه الحال و آسوده‌اند و ذات ملکی صفات این خسرو
نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت متین مایل است و
کار علماء اسلام بدور دولت او بروئق و مهذّب و معاش غربا و فقرا
۲۰ مرتّب و مفسدان و ظالمان و قطّاع الطریق در دور دولت او مخذول و
بد دینان و بد اندیشان بکلّی مستأصل و معزول اند، خراسان و
خراسانیان‌را حقّ سبحانه و تعالی نظر لطف و عنایت بر داشته که بحمایت
عدل و رأفت این خسرو شریعت پناه در داده در مراحل و منازل که
همواره دزدان و قُطّاع طریق بوده‌اند حالا خادمان و مستحفظان در آرْبِطَه
۲۵ و بقاع خیر بخدمت اهل سلوك و مسافران مشغول اند و قنواتی که از

بجمعی زنان رسید و راه خراسان سُراغ کرد آن ضعفا راه بدو نمودند تا
بحدّ فیروزغند رسید و از جمعی مردم حشم طعامی خواست، جوانی بفراست
از صفای ظاهر موّرش دانست که این شاهزاده ابو بکرست، بر اثر او
روان شد بدو رسید و گفت ای شاهزاده معلوم کرده‌ام که تو کیستی
٥ آمده‌ام تا دلیل تو شوم و ترا ازین ورطهٔ خونخوار بساحل امان رسانم،
شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول وفا نمائی از جملهٔ سرداران گردانمت،
آن شخص چندی با پادشاه زاده برفت و آخر ازین قصیّه برگردید و
شاهزاده‌را بدست مردم احتشام باز داد و آن مردم نیازستند چنین گنجی‌را
پنهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن، بیت

۱ از مرتبهٔ عالیه حقّا کـه نگنجد * شهباز سلاطین بنهان خانهٔ عصفور

چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بحدّ فیروزغند
رسید آن مردم خبر شاهزاده ابو بکررا بسلطان روزگار رسانیدند، فی الحال
حضرت سلطان باحضار او مثال داد و آن قرّة العین سلطنت‌را بحضرت
حلاوت حاضر کردند، سلطان کامیاب بپادشاه‌زاده خطاب کرد که ای
١٥ جوان نادان در خون بیگناهان خصوصًا کسی کـه اورا بخاندان طیّبین
طاهرین نسبتی بوده باشد چرا رخصت میکنی و تقرّب ترکمانان خِلْف بیگانه
نمیدانی که سبب زوال دولت است و خسرو فیروز طبع این بیت بر
شاهزاده خواند، بیت

عاقبت سر رشتهٔ کارش بویرانی کشید
۲ هرکه از بیگانگان بُرید با بدان همخانه شد

و گفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه نیکی که من بتو
کردم جز بدی از تو ندیدم، این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت
و از عیون مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت، روی بامراء و ارکان
دولت کرده فرمود که میخواهم که بدین نهال روضهٔ اقبال آسیبی برسانم
٢٥ که دلم از مهر او بیقرارست و جانم در بند صلهٔ رحم استوار، امرا بیکبار

حدم تتأليف و تحرير هده التدكرة اقلّ عباد اللّه دولتشاه س علآء الدولة
بحتيشاه الغارى السّمرقندى اصلح اللّه شأنـه ى تامں عشرس
شوال سنة اثنى و تسعين و ثمانمائه الهجريّة السويّة
المصطفويّة الخاتميّة، اللّهمّ اغفر لمؤلّفه
و لكـاتبـه و لقارئـه و
لسامعه و لمن قال
آميںًا

عهد هجوم چنگیز خان چون باب کَرَمِ بخیلان مسدود و مدروس بود اکنون چون سفرهٔ وسیع کریمان جاری است و رباطی که از عهد سلطان محمود غازی ویران بود حالا چون روزگار اهل دولت معمور و آبادان شده و دهقنت و زراعت بمرتبهٔ رسید که کیوان برتر نشین فلك هفتمین
٥ بر جمع دهاقین روی زمین حاسد است و بازار خرمن سنبله از رشك این مزارع کاسد، ابیات

هرجا که بی عنایت و لطف تو در جهان
تابوت و دار بود کنون تخت و منبر است
دار الامان تخت هری با وجود تو
١٠ رشک بهشت و شمع اقالیم و کشوراست

حضرت کبیر متعال سایهٔ اقبال این خسرو خجسته آمال‌را که واسطهٔ امن و امان اهل ایمان و سبب رفاهیت و جمعیت مسلمانان است تا دیر سالها ممدود و مخلّد داراد و شاه زادگان عالی مقام‌را که هر کدام شمع شبستان دولت و سرو بوستان حشمت اند در پناه ظلّ جاه این خسرو دولت
١٥ پناه قرنهای بسیار پاینده و مستدام داراد و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو و صاحب قران ثابت و مقرّر باد و هر روز فتحی تازه و دولتی بی اندازه از دیوان نَحْنُ قَسَمْنَا نصیب این خسرو خجسته‌لقا باد، بیت

از آن بیشتر کآوری در ضمیر * ولایت ستان باش و آفاق گیر
٢٠ يَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْدًا قَالَ آمِين، مصلحت آن است که کتاب‌را بدعاء پادشاه اسلام ختم گردانیم، تَمَّتِ الْكِتَابُ بعون الملك الوهّاب و ربّنا المحمود و له المکارم و العلی و الجود و الحمد لله ربّ العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله و خاتم انبیائه محمّد المصطفی و علی آله و
٢٥ اصحابه و اتباعه اجمعین،

فهرست الرّحال،

فهرست الاماكن و القبايل،

فهرست آلكُتُب،

تاریخ آل سلجوق لابی طاهر الخاتونی، ٦٤، ٦٥، ٧٦، ٨٣،

قد وقع الفراغ من طبع هذا الكتاب
فى اليوم الرابع من شهر صفر سنة ١٣١٩،

very chaste, is at least comparatively free from the outrageous floridity which characterizes many works produced at this place and period, notably the *Anwar-i-Suhayli*, that greatly over-estimated work of Dawlatshah's contemporary Husayn Wáʿidh-i-Káshifí

Whether this series will be continued depends on the support with which it meets from my fellow-students and other lovers of Persian literature Publishing oriental texts is a costly and laborious business, yet shall I be amply rewarded should the result entitle the spirit of my author to exclaim with Firdawsi

بی افگندم از نظم کاخی بلند * که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد * بخواند هر آنکس که دارد خرد

"I built by my toil a high Palace of Song
Which rain shall not tarnish nor hurricane wrong,
One age shall depart and another succeed
While the words I have written the learned shall read!"

EDWARD G BROWNE

CAMBRIDGE, May 22, 1901

be found cited in full in the Persian Preface to this volume, pp ر—ر. Their translations are as follows

I (*From the beginning of Majlis VI*)

"Amongst these is Mír Dawlatsháh, nephew of Fírúzsháh Beg and son of Amír ʿAlaʾu 'd-Dawla of Isfaráʾin The power and greatness of Fírúzshah Beg is clearer than the sun before all the dwellers on this earth, and need not be further emphasized Amir ʿAláʾu d-Dawla was also a worthy gentleman, but his intellect became weakened and finally destroyed Dawlatsháh, however, is a wholly excellent youth, unassuming and of good parts Abandoning the way of his forefathers, which was that of authority and external pomp and power, he chose rather the corner of seclusion, contenting himself with the slender income of a land-owner, and applying himself diligently to the acquisition of excellence and learning He has composed a Corpus Poetarum (*Majmaʿu 'sh-Shuʿara*) on the very same subject which is treated in this Manual, whosoever will peruse it may convince himself of its author's proficiency and erudition Lately, however, tidings have come that he has departed from this transitory world If this be true, may God assoil his soul! This verse is by him

'O thou of whose visage the sun heaven's lamps doth enlighten,
Whose gleam through my eyelids doth stream, and my heart's chamber brighten' "

II (*From the Preface*)

"And Amír Dawlatsháh, one of the gentry of the province of Khurásán, who shares the distinction of excellence and learning, and wears the crown of humility and contentment, hath also composed the work called *Memoirs of the Poets*

and dedicated it to the name of his Most Fortunate Majesty Greatly, indeed, hath he laboured, and well hath he collected together representatives of this class On this subject there are yet other treatises and books, but in all of these only the names and descriptions of poets of times long past and singers of bygone days are written and recorded "

From the *Memoirs* themselves we incidentally glean some further facts concerning the Author's life Thus we gather (pp 11—14) that he was about fifty years of age when he began to write this book, that his father, ʿAláʾu 'd-Dawla, was one of Shah-Rukh's favourites and intimates (pp 337—338), that his brother Radiyyu 'd-Dín ʿAlí was also a courtier and friend of princes (pp 455—456), and was in attendance on Sultán Babar and Amir Muhammad Khudáy-dád, that Dawlatshah himself took part in the battle waged by his lord, Abu l-Ghazi Sultan Husayn, against Prince Sultán Mahmud (pp 532—533) We may also infer, from a passage on p 80, where he contrasts the favours lavished upon poets in former days with the slender encouragement accorded to them in his own time, that his own literary efforts were but little appreciated, and from another passage on pp 179—180, where he complains of the promotion of base-born persons to positions of power and trust, that his gentle birth and good connections availed him little, perhaps because of that humility, contentment and lack of assumption to which Mír ʿAli Shir alludes In another place (p 423) he accuses the clergy of his day of time-serving and timidity in reproving wrong-doing, while in two other passages (pp 291—292 and 437) he complains of his debts and poverty, and bewails the harshness of the tax-collector

Of his work the reader must judge for himself It cannot be described as very critical, but it is amusing, contains many interesting anecdotes and fine pieces of verse, and is written in a style which, if neither very distinguished nor

without undue loss of time, to confine myself to the use of those few which, being good and fairly ancient, lay, as it were, ready to my hand But as regards the verses so freely cited — at once the most important and the most difficult portions of the text — I have used other means of control, the laws of metre, of course, and also such editions or manuscripts of each poet's works as were accessible to me, together with other Anthologies (such as the *Majmaʿu 'sh-Shuʿara* and *Riyádu 'l-ʿArifin* of Ridá-quli Khán, the *Safinatu 'sh-Shuʿara* of Sulaymán Fahim Efendi, the *Átashkada* of Lutf ʿAlí Beg *Ádhar*, and the excellent *Kharábat* of Diya Beg, printed at Constantinople in three volumes, A H 1291—1292, etc) wherein the verses might occur The Chaghatáy verses cited in the *Khatima* gave me the greatest trouble, and for help and suggestions as to these, and some of the Persian verses, I am profoundly indebted to Mr A G Ellis of the British Museum, Mr E J W Gibb, Mr R A Nicholson and Professor E Denison Ross, as well as to M Platon Melioransky of St Petersburg, one of the greatest living authorities on Eastern Turkí The Persian dialect verses — always a terrible problem — are fortunately few, and for the Arabic verses the means of control are better, as a rule, than for the Persian, besides which I was always able to profit by the exquisite scholarship of my friend and colleague Professor A A Bevan

The variants collected with such pains, both to myself and to my friends and colleagues, were intended, (as stated in the preliminary announcement issued at the Eleventh International Congress of Orientalists held at Paris in September, 1897) to form part of this volume That this has proved impossible I greatly regret, but the bulk to which the volume has already grown rendered any further addition to its size impracticable Besides I was eager to get the most essential part of the work, the text and indices, off

my hands, and was unwilling to keep those who had kindly interested themselves in my undertaking in longer suspense. The transcription of the text was completed on Feb. 11, 1897, the actual printing began in the summer of 1898, and the final collation was completed two years later, on July 24^{th}, 1900. I am tired of the reading and re-reading of these proofs, and though it is my ultimate intention to publish the variants, together with critical and explanatory notes on the text, in a supplementary volume, I would willingly enjoy a respite from this somewhat soul-deadening and mechanical work, and greater leisure for other more congenial tasks. Moreover I doubt not that many emendations will in course of time be made in my text by scholars who may have occasion to read it, and, before issuing the *Apparatus Criticus* to this volume, I would lief have the benefit of their criticisms, which will be most gratefully received. To the three Indices which conclude this volume — those of the names of persons, places and books cited in the text — I have devoted careful attention, and I hope that they will be found greatly to enhance the utility of the work for purposes of reference.

It remains to say a few words concerning the author, Amír Dawlatsháh b. ʿAlá'u 'd-Dawla Bakhtísháh al-Ghází as-Samarqandí. The best-known notice of him occurs in the *Majálisu 'n-Nafáʾis* of his great patron Mír ʿAlí Shír Nawáʾí, at the beginning of the Sixth *Majlis*, "mentioning sundry gentlemen and others of noble birth, belonging to Khurasán and other places, whose ingenious nature and right wit impelled them to write poetry, but who, by reason of their high estate and exalted rank, did not persevere therein." The Turkí text of this passage, and of another from the Preface of the same work, taken from the British Museum manuscript Add. 7875, dated A. H. 987 (ff. 89^b and 2^b), will

by **C.** and **R.**, with which latter **L** on the whole more closely agrees I have (perhaps wrongly) endeavoured to blend these two recensions in one text, which I have aimed at making as full as possible Where I had to choose between two alternative paragraphs, I have generally adopted the fuller version

For most parts of the text (which is generally easy) the above materials would have sufficed, but for the more difficult passages, especially for the verses cited, I have consulted other MSS in the British Museum, the India Office, the Royal Asiatic Society, the Bodleian, the Bibliotheque Nationale at Paris, etc

The British Museum MSS are described in Rieu's *Persian Catalogue*, pp 364—365 (eight MSS, of which the oldest, "apparently of the sixteenth century," is defective), 809b, ii (one MS dated A H 1022), and 977 (one MS dated A H 973) As these MSS cannot, unfortunately, be borrowed, I have made but little use of them

The India Office MSS include the five following, which will be found described under the numbers 656—663 in Ethé's forthcoming *Catalogue*, coll 340—342

(1) N⁰ 2337 (= Ethé 658), dated A H 1028

(2) N⁰ 2539 (= Ethé 660), undated, written in an Indian *taᶜlīq*

(3) N⁰ 2730 (= Ethé 657), dated, I think, A H 1195 (Ethé reads the date A H 1095)

(4) N⁰ 2753 (= Ethé 656), dated A H 960, and written in a clear *naskh*

(5) N⁰ 3206 (= Ethé 662), not dated, written in good, clear *taᶜlīq*, defective at the end

The best of these five MSS are, in my judgement, the two last, both of which the Administration, with its well-known and most laudable generosity, has allowed me to borrow for a lengthy period

The Royal Asiatic Society, with similar liberality, allowed me to borrow their MS (N° 176), a fair and oldish copy, of which the last few leaves have been supplied in a modern hand

Of the twelve Bodleian copies (N^os 348—359 of Sachau and Ethé's Bodleian *Persian Catalogue*, coll 189—192) two of the oldest, N° 348 (Ouseley Add 34, dated A H 942) and N° 350 (Elliot 388, dated A H 978), were deposited for a while in the Cambridge University Library for my use The restriction of use which this involved prevented me from deriving as much help from them as I could have wished, but the more abridged texts which, so far as I recollect, both MSS presented rendered them less useful than their age had led me to expect (**O**¹ and **O**²)

The Bibliothèque Nationale possesses likewise some dozen MSS of Dawlatsháh, *viz* in the *Ancien Fonds persan* N° 246 (dated A H 991, marked "poor" in my notes), N° 249 (dated A H 1006, denoted as **P**²), N° 250 (dated A H 987, denoted as **P**¹), N° 248 (a poor copy made by an Armenian of Aleppo), and in the *Supplément persan*, N° 143, N° 828 (dated A H 1007), N° 829 (dated A H 1026, marked in my notes "a good MS "), N° 830 (seventeenth century), N° 831 (dated A H 993), N° 832 (A H 983), N° 984 (A H 967), N° 1170, N° 1195, a bad modern Indian copy, and the Schefer MS N° 1423 (seventeenth century) Of these I have only made slight use of N° 249 (**P**²) and N° 250 (**P**¹)

The manuscripts from which I have noted variants are practically limited to eight of those mentioned above, those, namely, denoted by the letters A, B, C, R, O¹, O², P¹ and P², of which the first four and the lithograph (L), collated throughout, form the basis of my text Indeed so great is the number of MSS of Dawlatsháh (hardly any fair collection of Persian MSS being without a copy) that, so far from seeking them out, I was obliged, in order to accomplish my work

met with it. The value of this work, could it be found, would be inestimable, but it is to be feared that it is lost beyond recall. Another of Dawlatsháh's sources, the *Chahar Maqála* ("Four Discourses") of the poet Nidhami-i-ʿArudi-i-Samarqandí, written about A. D. 1160, is of the greatest interest, as throwing quite a new light on the literary and scientific life of that period, but is not a systematic Biography, though it adds considerably to our knowledge of the lives of certain poets.[1] The section on Persian poets in Hamdu'llah Mustawfi of Qazwin's *Tarikh-i-Guzida* (composed in A. D. 1330), another of Dawlatshah's sources, is valuable, but scanty, as anyone may now see by turning to my translation of the same in the *J. R. A. S.* for October, 1900 (pp. 721—762), and January 1901 (pp. 1—32[2]), and, to be brief, it may be said that Dawlatshah's *Tadhkiratu 'sh-Shuʿara* is on the whole the best Manual of Persian Literary History existing in the Persian language. It is also amusing, though rather discursive, and incidentally contains a great deal of general history, and altogether in my opinion few Persian books could be named which the student of Persian literature would read with more pleasure and profit than this. Regarded merely as an Anthology of poetical fragments, selected, on the whole with taste and judgement, from the works of some hundred and fifty poets belonging to what is generally regarded as the "classical period" of Persian literature (which, for some occult reason, is often said to end with Jami, whose life is included by Dawlatshah amongst the six biographies of his own most eminent con-

---

1 Of this work which was lithographed at Tihran in A. H. 1305, and of which two MSS. exist in the British Museum, and one in the Library of ʿÁshir Efendi at Constantinople (N° 285), I published a complete translation in the *J. R. A. S.* for 1899 (pp. 613—663 and 757—845). Separate reprints of this article are obtainable from Messrs. Luzac, 46, Great Russell Street, London.

2 Also obtainable as a separate reprint from Messrs. Luzac.

temporaries wherewith the *Memoirs* proper conclude), the book has a considerable value

(3) Many of these poems remain to this day unprinted and hardly accessible, being much curtailed in the *Safinatu 'sh-Shu^cara*, and only translated (sometimes not very accurately) by Von Hammer, while their texts, as given in the Bombay lithographed edition, are uncritical, and often corrupt or abridged

In a word, I do not feel disposed to admit that the opening volume of my Series of Persian Historical Texts has been badly chosen, I even venture to think that it will prove a very valuable and pleasant addition to the Persian student's library

The materials on which I have chiefly worked in preparing this edition are as follows

(1) The above-mentioned Bombay lithograph of 1887 **(L)**

(2) **Add 831** of the Cambridge University Library, dated A H 979 **(A)**

(3) **Add 813** of the Cambridge University Library, dated A H 1104 **(B)**

(4) **Oo 6 47** of the Cambridge University Library, dated A H 984 **(C)** [1]

(5) A fine old MS written at Jahrum in Fars in A H 980, and bought in Bukhara on Nov 14, 1897, by my friend Professor E Denison Ross, who generously placed it at my disposal It contains ff 238 of 23 7 × 17 0 c and 17 ll, and is written throughout in good, clear naskh with rubrications **(R)**

These four MSS, together with the lithograph, have been used throughout, and they represent two slightly different recensions, the first represented by **A** and **B**, the second

---

1 For full descriptions of these MSS, see my *Catalogue of the Persian MSS in the Cambridge University Library* (Cambridge, 1896), Nos CXII—CXIV, pp 191—193

the aesthetic sensibilities of the Asiatic reader, such as the employment of Roman letters or symbols in the body of the text, the addition of critical foot-notes, or the like

But now that the text, with its Indices, and the Persian preface which I have prefixed to it, is completed, I find that, for the convenience of European booksellers, an English title-page is indispensable Wherefore, since European type cannot be wholly excluded from the volume, it seems that I may as well add a short English preface as well as that already composed in Persian

On the need for a better supply of critically edited Persian texts, especially works of reference of a historical and biographical character, I need hardly insist, but I may, perhaps, be permitted to say a few words in defence of my choice of Dawlatsháh's *Memoirs of the Poets* as the opening volume of my Series of Persian Historical Texts Against this choice it may be urged

(1) That a lithographed text of this work appeared at Bombay in 1887

(2) That Dawlatsháh is neither a very ancient not a very accurate writer

(3) That the contents of his work have long been known through Von Hammer's *Geschichte der schonen Redekunste Persiens, mit eine Bluthenlese aus zweihundert persischen Dichtern* (Vienna, 1818), and, in a lesser degree, through Sir Gore Ouseley's *Biographical Notices of Persian Poets* (London, 1846), while many of the individual biographies have been printed separately at the beginning of editions and notices of the more celebrated poets, and almost the entire substance of the *Memoirs* is embodied in the Turkish *Safínatu 'sh-Shuʿará* of Sulaymán Fahím Efendí, published at Constantinople in A H 1259 (A D 1843)

To these objections I would reply

(1) That the Bombay edition is not merely somewhat ille-

gible, and totally deficient in the Indices so indispensable to a book of reference, but that the text which it offers is often very corrupt (especially as regards the dates) and occasionally much curtailed

(2) That though Dawlatsháh composed his *Memoirs* no earlier than A H 892 (A D 1487), he is, with the exception of Muhammad ʿAwfi, who flourished in the first half of the thirteenth century of our era, the earliest systematic biographer of the Persian poets whose work has been preserved to us, and that ʿAwfí's rare *Lubabu 'l-Albab* (which, thanks to the extreme generosity of Lord Crawford and Balcarres, the possessor of one of the only two known manuscripts [1], I have been able to examine carefully) is a mere Anthology, and contains hardly any biographical details or dates As I have pointed out in my article on the *Sources of Dawlatshah* in the *J R A S* for January, 1899 (pp 37—69), to which I must refer the reader for many observations which I cannot here repeat, a much earlier Biography of Persian Poets (entitled *Manáqibu 'sh-Shuʿará*) by Abú Tahir al-Khátúní (who flourished at the end of the eleventh century of our era see *J R A S*, *loc cit*, pp 42—3) existed, and was known not only to Dawlatshah but to the great Turkish bibliographer Haji Khalifa, who died in A D 1658 Of this, unfortunately, no trace has yet been found, and I have searched in vain for its title through the Catalogues of the Constantinople Mosques and Libraries [2], in one of which it seemed likely that Háji Khalifa might have

1 See *J R A S* for Jan 1899 pp 46—47 The other codex, now at Berlin, is described at pp 596—7 of Pertsch's *Verzeichniss d Persischen Handschriften der Konigl Bibl zu Berlin* (1888) As it is one of the sources of Rida-quli Khan's excellent *Majmaʿu 'l-Fusaha* (2 vols, lith Tihran, A H 1295 = A D 1878), it appears that at least one other MS must exist in Persia

2 These comprise 37 vols, containing in all 4711 pages, and descriptions of about 57,143 MSS

PRINTED BY E. J. BRILL — LEYDEN (Holland)

PREFACE.

My original intention was that this volume, being destined, as I hope, for circulation in the East as well as amongst European Orientalists, should be wholly printed in the Persian character, and with types which should be less disagreeable to Oriental taste than those commonly employed in England, Germany and Russia.[1] In the latter aim, thanks to the pains taken by Messrs. Brill in adapting to Persian uses the graceful and artistic Arabic founts of Beyrout, I have, I hope, succeeded, and though the type employed is more difficult and expensive to work, and, perhaps, somewhat less legible, than those more generally employed in European editions, its artistic superiority, in my opinion, more than counterbalances these objections. For writing amongst the Muhammadans is a fine art; they will not tolerate ungainly scripts, and it is well known to all interested in such matters that many an European edition of an Arabic or Persian text not previously published in the East is reprinted or lithographed in Asia ere it passes into the hands of Asiatic readers. So, because I hope that this volume may find a welcome in the East as well as from European scholars, I have been careful to avoid in it anything calculated to offend

1 The French and Austrian types (especially those of the K. K. Hof- und Staats-Druckerei) are much more artistic, as are some of those employed by Drugulin of Leipzig.

THE

TADHKIRATU 'SH-SHU'ARA
("MEMOIRS OF THE POETS")

OF

AWLATSHÁH BIN 'ALÁ'U 'D-DAWLA BAKHTÍSHÁH
AL-GHÁZÍ OF SAMARQAND

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN WITH PREFACES
AND INDICES

BY

EDWARD G BROWNE, M A, M B, M R A S,
Fellow of Pembroke College, and Lecturer in Persian in the University of Cambridge

LONDON
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co

LEIDE
LIBRAIRIE ET IMPRIMERIE
ci devant
E J BRILL

1901

PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol I

DAWLATSHÁH'S
MEMOIRS OF THE POETS

EDITED BY

EDWARD G BROWNE, M A, M B